

این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

آدرس ایمیل:

سایت‌های مفید (المواقع العقيدة)

www.aqeedeh.com

www.islamtxt.com

www.ahlesonnat.com

www.isl.org.uk

www.islamtape.com

www.blestfamily.com

www.islamworldnews.com

www.islamage.com

www.islamwebpedia.com

www.islampp.com

www.videofarda.com

www.nourtv.net

www.sadaislam.com

www.islamhouse.com

www.bidary.net

www.tabesh.net

www.farsi.sunnionline.us

www.sunni-news.net

www.mohtadeen.com

www.ijtehadat.com

www.islam۴۱۱.com

شعبی کرمی

احمد سروری

به کوشش محمد ائینی

بازبینی و ویرایش

بمراه پایادداشت ها و افزوده ها



انتشارات شرکت کتاب
www.ketab.com



شیعی گری

نویسنده: احمد کسروی

به کوشش و ویراستاری: محمد امینی

چاپ نخست نسخه‌ی ویراستاری شده:

تابستان ۲۰۱۱ میلادی - ۱۳۹۰ هجری خورشیدی - ۲۵۷۰ ایرانی خورشیدی

ناشر: شرکت کتاب

SHI'ISM (SHI'I-GARI)

FIRST WRITTEN AND PUBLISHED BY: AHMAD KASRAVI TABRIZI (TEHRAN, 1943)

EDITED BY: M. AMINI

REFERENCES AND ADDITIONAL ARTICLES BY: M. AMINI

Published by: Ketab Corp. USA

I S B N: 978-1-59584-307-4

© Copyright Ketab Corp. / Mohammad Amini- 2011

All rights reserved. No part of this book may be reproduced or retransmitted in any manner whatsoever except in the form of review, without permission of the author or the publisher.

Manufactured in the United States of America

Library of Congress cataloging-in-publication Information

Religion

Islam

Iranian history

Ketab Corp.

1419 Westwood Blvd.

Los Angeles, CA 90024 U.S.A.

Tel: (310) 477-7477

Fax: (310) 444-7176

www.Ketab.com

Ketab1@Ketab.com

\$30.00

www.ketab.com



SHI'ISM AHMAD KASRAVI

ISBN 978-1-59584-307-4

530.00



9 781595 843074

شرکت کتاب



یادداشتی پیرامون روش ویرایش این کتاب

۲ پیش‌گفتار ویراستار

۳۳ شیعی‌گری

۳۳ مقدمه

۳۹ شیعی‌گری چگونه پیدا شده؟

۸۱ خرده‌هایی که به شیعی‌گری توان گرفت

۱۴۷ زیان‌هایی که از این کیش برمی‌خیزد

۲۱۳ زورگویی‌هایی که ملایان می‌کنند

۲۵۴ آیه‌های ساختگی الولاية و نورین

۲۵۷ واژه‌یاب

۲۶۱ گاه‌شمار تاریخ شیعی‌گری - بخش یکم

۳۰۹ گاه‌شمار تاریخ شیعی‌گری - بخش دوم

۳۴۳ نگاهی گذرا به زندگی احمدکسروی تبریزی

۳۵۱ کتاب‌شناسی احمدکسروی

یادداشتی

پیرامون روش ویرایش این کتاب

ناگفته پیدا است که ویرایش شیعی گری تنها با انگیزه‌ی درست گردانیدن نادرستی‌های چاپی و آسان‌تر ساختن خواندن این کتاب و برپایه‌ی روش‌های پذیرفته شده‌ی امروزی در نقطه گذاری و جدانویسی انجام گرفته و نه دستبرد به روش نگارش زیبای کسروی.

پاره‌ای از روش‌های به کار گرفته شده در این ویرایش چنین‌اند:

- کسروی «گذاردن» و «گذاشتن» را هم مانند «گزاردن» با «ز» می‌نوشته و نه «ذ» و در این ویرایش نیز از همین روش در متن کتاب پیروی شده است.
- همه‌ی زیر و زیرگذاری‌ها در متن و در زیرنویس از ویراستار است.
- افزودن «ی» در پایان برخی از واژگان مانند «به گفته‌ی خودش...» یا «کینه‌ی ما را از دشمنان...»، از ویراستار است.

- کسروی از پاره‌ای واژگان فارسی در شیعی‌گری بهره‌جسته که به گمان ویراستار شاید بسیاری از خوانندگان با آن‌ها آشنا نباشند. از این رو است که در نخستین بار به کارگیری چنین واژگانی، برابر آشناتر فارسی و یا عربی آن‌ها در پرانتزی با این نشانه (=) آمده است؛ مانند آخشیج (=ضد)، آمیغ (= راستی، حقیقت) یا آیفِت (= حاجت). در برگ‌های ۲۵۷ تا ۲۶۰ نیز واژه‌یابی که همه‌ی این گونه واژگان را در بردارد به چاپ رسیده است.

- در جای‌هایی از کتاب، کسروی بخشی و یا عباراتی را از کتاب دیگری بازگو کرده که در آن نوشته‌ها، واژگان نا‌آشنای عربی بسیاری به کار رفته است. نمونه‌ی برجسته‌ی آن، واگفته‌ی درازی است که کسروی از قصص‌العلماء آورده (برگ ۱۳۱ تا ۱۳۴). برابرهای آشناتر این چنین واژگانی به همان روش پیش گفته در میان دو پرانتز و نشانه‌ی (=) آمده است؛ مانند اطلاق (= آزاد شدن)، شبل (= شیریچه) و صَلْحَا (= نیکوکاران).

- آنچه که میان دو پرانتز و بدون نشانه‌ی = در متن کتاب آمده از کسروی است. آنچه میان دو قلاب [] آمده، افزوده‌ی ویراستار است.

- در هر کجا که کسروی از تاریخ قمری بهره‌جسته، برابر خورشیدی یا میلادی آن به این گونه آمده است: «... در سال ۱۲۶۰ [قمری، ۱۲۴۰ خورشیدی] نجیب پاشا والی بغداد...». ناگفته پیدا است که آنچه میان دو قلاب آمده، افزوده‌ی ویراستار است.

- زیرنویس‌های خوابیده یا ایتالیک، یادداشت‌های کسروی بر متن‌اند که شمار آن‌ها اندک می‌باشد.

پیش‌گفتار

شیعی‌گری، یکی از گفتگوبرانگیزترین جستارهای شادروان احمد کسروی تبریزی است. کوشش او در این جستار، بررسی پژوهش‌گرانه‌ی دانشگاهی پیرامون تاریخ مذهب شیعی نیست؛ که پرداختن و توفیدن به آموزه‌هایی است که پیشوایان این آیین در میان مردم می‌گستراندند. کسروی بر این باور بود که این آموزه‌ها و نیز رفتار پیشوایان شیعی یکی از سنگ‌های اندیشه‌ای دشمنی با پیشرفته قانون‌مداری، مدرنیته و بنای ایران نو می‌باشد.

پیروان دین‌های تک‌خدایی یهود، ترسایی و اسلام، از دیرباز با چالش میان خرد پرسش‌گر و ایمان‌کورد درگیر بودند. در میان مسلمانان سده‌های آغازین، معتزله نماینده‌ی خردگرایی در برابر ایمان‌کورد بود. سده‌ها پیش از آشنایی ایرانیان با اندیشه‌های مدرن، کسانی از میان فقیهان، فیلسوفان و اندیشمندان مسلمان نیز، باورهای چیره بر ساختارهای شریعت رسمی را به چالش کشیدند و هزینه‌ی چنین رفتاری را هم پرداختند. شاید بیرون راندن صدرالدین محمد شیرازی (ملاصدرا) از اصفهان به گناه اندیشیدن، یکی از برجسته‌ترین نمونه‌های این رفتار در نخستین سده‌ی پس از چیرگی شیعی‌گری در ایران

باشد. سالیانی پس از آن، شیخ احمد احسائی که در شمار فقیهان نواندیش و آشنا شده با اندیشه‌های مدرن هم نمی‌بود، تنها به این «گناه» که معاد جسمانی را نمی‌پذیرفت و سخنانی بیرون از شریعت رسمی بر زبان می‌راند، تکفیر شد. سیدعلی محمدباب را که شاگرد جانشین احسائی بود، در زنجیر از دژ چهریق به تبریز بردند تا پاسداران رسمی شریعت بار دیگر به از دین برگشتن او رای دهند و به جوخه‌ی تیربارانش سپارند. از آن هنگام، بر هر کس که سخنی بیرون از تنگنای اندیشه‌ی شریعت‌مداران می‌گفت و یا سودای بهبود زندگی کشور و توده را در سر می‌پروراند، انگ بابی می‌زدند و از پیش تکفیرش می‌کردند.

با فرارسیدن سپیده‌دم مدرنیته در ایران، پرخاش به رفتار و اندیشه‌های شریعت‌مداران باگفتمان تجدد و نوسازی ایران در هم آمیخت. پیشگامان نوآوری در ایران که برخی از آنان هم با رخت دینی به این گفتمان پیوستند، راهی جز این نمی‌داشتند که باورهای چیره‌ی مذهبی دوران خویش را به چالش کشند و برداشتی «مدرن» یا مدنی از دین که با پیشرفت و قانون‌مداری سازگار باشد، ارائه دهند. کسروی، فرزند برجسته‌ی این دوران و یکی از سرشناس‌ترین نمایندگان روشنفکری‌گری و خردمداری پس از مشروطه بود.

پیش از کسروی هم بسیاری به نقد آنچه که برخی «خرافه»‌های وارد شده به دین می‌خواندند و کسانی آن‌ها را «انحرافی از دین» به شمار می‌آوردند، پرداخته بودند. در میان کسانی که با رخت دینی و درس حوزه‌ای خوانده، در سودای «اصلاح» دین بودند و یا برداشت‌های مدنی از اسلام می‌داشتند، از جمله می‌توان از سیدجمال‌الدین اسدآبادی، شیخ هادی نجم‌آبادی، یحیی دولت‌آبادی و شماری از روحانیان دوران مشروطه یاد کرد. شریعت سنگلجی،

مجتهد نام‌آور تهران که هم‌دوره‌ی کسروی بود، بسا پرخاش به داوری‌های چیره بر اندیشه‌های شیعی زمان خود، ناسزا و تکفیر بسیاری از مجتهدان و منبری‌ها را به جان خرید. کسروی هم در آغاز کار به همان خرده‌گیری‌ها پرداخت و خواهان پاک ساختن دین از «خرافات و گمراهی‌ها» شد. او از این خرده‌گیری‌ها فراتر رفت و یکی از برجسته‌ترین نمایندگان پیونده اندیشه‌ی روشنفکری مدرنیته‌ی ایران و ناسیونالیسم ایرانی با منورالفکری و نوآوری دینی شد.

نگاهی هرچندگذرا به نوشته‌های کسروی در دورانی که از نوشتن آیین در سال ۱۳۱۱ آغاز می‌شود و با کشته شدن او در اسفند ۱۳۲۴ پایان می‌یابد، گواه بر دگرگونی‌های شگفت‌انگیز و گام به گام در دیدگاه او پیرامون اسلام، رفرماسیون دینی و اندیشه‌ی پیشرفتِ بنیان نهاده شده بر خرد و دانش‌های نوین است. پایگاه سی سال نخست زندگی کسروی، هُکماوار یا حکم‌آباد تبریز بود. شش ماهی را هم در سفر به قفقاز، باکو، عشق‌آباد و از آنجا به مشهد و بازگشت به تبریز گذراند. مردی که نویسندگی و پژوهش را از دفترچه‌ی آموزشی شریعت احمدی در ۱۲۹۳ خورشیدی در تبریز آغاز کرده بود، در سال‌های پایانی زندگی به چنان جایگاه بلندی در خرد پرسش‌گر و دانش رسید که یک تنه در برابر شریعت رسمی و پاسدارانش ایستاد و سپهر اندیشه‌پردازی را در ایران با نام خویش درآمیخت و با خون خویش رنگین کرد.

کسروی که پیش‌تر درس دینی خوانده بود و رخت ملایی برتن داشت، کار بازمینی در داوری‌های چیره بر ایرانیان شیعی را از کتاب آیین (۱۳۱۱)، ماهنامه‌ی پیمان (از یکم آذر ۱۳۱۲) و نامه همایون (از مهرماه ۱۳۱۳) آغاز کرد. از بخش نخست آیین پیدا است که او دین را یکی از نیازهای جامعه و آدمیان

می دانسته و یکی از چَخِش (جدل) هایش با اندیشه‌ها و تمدن اروپایی این بوده که «اروپا از روزی که دست به اختراع گزارده و چند ماشینی پدید آورده، به دشمنی دین برخاسته و تیشه بر ریشه‌ی آن عامل سترگ آسایش جهانیان فرود آورده که اکنون، بی دینی یکی از ارمغان‌هایی است که شرقیان اروپا رفته برای همشهریان خود می آورند.» کسروی نویسنده‌ی آیین هنوز قانون را فرودست دین می دانسته و می نویسد که بیکاری و نابرابری‌های اقتصادی «یک سره گناه قانون است» و «یکی از عیب‌های اروپا بلکه بدترین عیب او، رواج بی دینی است... امید اروپا یک سره به قانون است و قانون با نبودن دین سودی ندارد.»^۱

در بخش دوم آیین که چند ماهی دیرتر به چاپ رسید، کسروی نگاهی ستایش‌گرانه به تاریخ اسلام و جایگاه آن در زندگی مردم ایران و خاورزمین به خواننده می‌نمایاند. در ستایش فقه اسلامی می‌نویسد که «کسانی که از تاریخ اسلام آگاه‌اند می‌دانند که فقه که به جای علم حقوق اروپا است، چه جایگاهی نزد مسلمانان داشته و فقیهان چه مایه‌ی دانشی می‌آموخته‌اند... قرن‌ها در ایران و دیگر کشورهای اسلامی بهترین آیین قضایی روان بوده.»^۲ در همان جا و بی‌آن که گواهی بیاورد، پیدایش عدلیه را فرودست‌تر از ساختارهای قضایی اسلامی می‌داند. با این همه، از کتاب آیین پیدا است که کسروی با همه‌ی ستایشی که از پیشینه‌ی اسلام و جایگاه آن می‌کند، پای‌بند «دین» است و نه اسلام و شیعی‌گری. در آیین تنها پنج بار به اسلام و یک بار به مذاهب چهارگانه‌ی اهل سنت اشاره شده و هرگز نامی از شیعی‌گری و فقه جعفری نرفته است.

۱- گفتاوردهای این بند از آیین، برگ‌های ۱۳ و ۱۴ است.

۲- آیین، برگ ۷۷.

یک سال و اندی پس از چاپ آیین، در شماره‌های سال نخست ماهنامه‌ی پیمان در ۱۳-۱۳۱۲ گواهی‌های روشن‌تری از آغاز دگرگونی اندیشه‌ی کسروی پیرامون اسلام و شیعی‌گری می‌یابیم. در این زمان، نگاه او به دین‌های بزرگ این‌گونه است که «بی‌پرده بگویم، همه‌ی آن گفتگوها که به نام زرتشتی و جهود و ترسا و مسلمان و دیگر نام‌ها در جهان است و پای‌بند جهانیان گردید همه بیهوده و بی‌مایه است. خدا و پیغمبران از این گفتگوها بیزاراند. زرتشت و موسی و عیسی و محمد همگی فرستادگان یک خدا بوده‌اند و همه را باید پذیرفت و جز به یک دیده ندید.» در نوشته‌ای دیگر می‌افزاید که «همه‌ی این‌ها بنیادشان با اسلام یکی است... ولی اسلام پس از آن‌ها برخاسته. اگر کسانی به راستی در پی دین باشند هرگز نباید ایستادگی در برابر این دین پاک نمایند... کسانی که از زرتشتیان و جهودان و مسیحیان در دین خود بازمانده‌اند خرد از کار آنان سخت بیزار است.» در نقد به شیعی‌گری اسماعیلی می‌نویسد که «در اسلام بدعتی زشت‌تر و پرگزندتر از بدعت باطنی‌گری پدید نیامده و گزندی را که باطنیان به اسلام رسانیده‌اند، هیچ دشمن دیگری نرسانیده.»^۲

۱- کسروی در بیشتر نوشته‌ها و از جمله در شیعی‌گری، واژه‌های جهود و جهودان را بارها به کار گرفته است. اگرچه این واژگان امروز از سوی دانش پژوهان و فرهیختگان به کار گرفته نمی‌شوند و به کارگیری آن‌ها اینک نوعی نکوهیدن و فرودست خواندن کلیمیان یا یهودیان به‌شمار می‌رود، از نوشته‌های کسروی پیدا است که او چنین نمی‌اندیشیده و بی‌آن‌که در اندیشه‌ی خوار کردن و یا ناسزاگویی به یهودیان ایران و کشورهای دیگر باشد از واژه‌ی جهود که در میان نویسندگان و پژوهشگران آن زمان روان بوده بهره‌جسته است. می‌دانیم که کتابی هم به نام مردم یهود در دست نوشتن داشته که دشنه و تیر فداییان اسلام مجال پایان رساندن به او نداده است. از همان ۱۷ برگی که از این نوشتار ناتمام در سال ۱۳۲۵ به چاپ رسیده پیدا است که برخورد او به یهودیان پی‌ورزانه نبوده است.

۲- گفتاوردهای این بند از پیمان سال یکم است که به کوشش آقای اسماعیل مروی گردآوری و فهرست شده و در سال ۱۳۸۱ در تهران به چاپ رسیده است. گفتاوردهای یاد شده از برگ‌های ۲۵۸، ۲۶۶ و ۳۱۶ آن کتاب‌اند.

کسروی در این هنگام نه سرستیز با اسلام دارد و نه به چالش آشکار با ملایان شیعی برمی‌خیزد. افزون این که برخی از ایشان را در همان برگ‌های پیمان می‌ستاید. مژده می‌دهد که «اخیراً آقای شمس‌الدین واعظ عزیمت تبریز نموده. این واعظ دانشمند را اهالی خراسان و گیلان و تهران به خوبی می‌شناسند... برادران، همشهریان، آقای میرزا شمس‌الدین دانشمندی است که علوم دینی اسلامی را، آن علمی که بسی گران‌مایه است و دارندگان آن کم‌یاب می‌باشند، با علوم جهانی امروزی در یک جا انداخته...» در نامه‌ای به «دانشمند محترم آقای [رضا] برقی» که از روحانیان روشن بین قم بوده از او سپاس‌گزاری می‌کند که با نگارش شیوایی به ستایش پیمان پرداخته است. در شماره‌های دیگر به خوانندگان پیمان مژده می‌دهد که از میرزا محمود مجتهد خراسانی کتابی به او رسیده که «مفصل‌ترین کتابی است که در موضوع علم منطق به زبان فارسی تألیف یافته... می‌توان گفت بهترین کتابی است که در منطق در دسترس فارسی‌خوانان گزارده شده.» پس از آگاهی دادن از چاپ کتاب حفظ‌الصحه در اسلام می‌افزاید که «کسانی که می‌خواهند با یک رشته حقایق عالی‌هی اسلامی آشنا شده و نیز قدر حفظ‌الصحه را در دین اسلام بشناسند این کتاب مفید بی‌نظیر را... خریداری نمایند.»

همکاری کسروی با همایون که به سردبیری علی‌اکبر حکمی زاده فرزند شیخ مهدی قمی در قم منتشر می‌شد، گواهی بر این کوشش او در نزدیکی با دیگر مصلحان مسلمان و شیعی است. شیخ مهدی قمی حکمی، نام‌آور به پایین‌شهری، رئیس مدرسه‌ی رضویّه و از نزدیکان شیخ عبدالکریم حائری‌یزدی، پایه‌گذار حوزه‌ی علمیّه‌ی قم و داماد سیدابوالحسن طالقانی (پدر آیت‌الله سید محمود طالقانی) بود. فرزند او شیخ علی‌اکبر حکمی زاده، در روضه‌خوانی‌های مدرسه‌ی رضوی منبر می‌رفت و حاشیه‌ای هم بر کفایه‌ی

آخوند خراسانی نوشته بود. او با همکاری محمد همایون پور، مجله‌ی دینی - انتقادی نامه همایون را در تهران چاپ و در قم پخش می‌کرد. یکی از نویسندگان و پایه‌گذاران نامه همایون، آیت‌الله سیدحسین بدلا (در گذشته به سال ۱۳۸۲)، از نزدیکان آیت‌الله بروجردی و خمینی است که با کسروی آشنا بود و با حکمی زاده به زیارت مشهد رفته بود. حکمی زاده پس از چند سالی به سلک نزدیکان کسروی درآمد و با نوشتن اسرار هزارساله که دربرگیرنده‌ی سیزده پرسش درباره‌ی شیعی‌گری بود، نام‌آور شد.

در نخستین شماره‌ی همایون در مهرماه ۱۳۱۳ نوشتاری از کسروی به چاپ رسید که به خواننده اندرز می‌داد «دین را بنیاد زندگانی ساخته، از یک سو هم با بی‌دینی که بدترین آسیب جهان می‌باشد نبرد نماید و از سوی دیگر خرافات و گمراهی‌های دینی را که خود شکل دیگر بی‌دینی است از ریشه براندازد.»

سه سال دیرتر (۱۳۱۶) که کسروی راه رستگاری را نوشت، راه‌کار رستگاری این جهانی برای او آشکارتر شده بود: «راه دین جدا و راه دانش جدا است... امروز دانش‌ها به راه باز و روشنی افتاده و پیشرفت تندی می‌کنند و چون آگاهی‌هایی که در باره‌ی زمین و آفتاب و ستارگان و ابر و باران و برف و صدها مانند این‌ها به دست آمده با پندارهای بی‌پای کیش‌ها ناسازگار است» کسانی پنداشته‌اند دانش‌ها بنیاد دین را خواهد برانداخت و اینان به یک‌بار از دین نومیدانند... اگر راستی را بخواهند، پیشرفت دانش‌ها و آگاهی‌هایی که از آن راه به دست آمده با گوهر دین برخوردی ندارند.»^۱ راه رستگاری یکی از برجسته‌ترین نوشتارهای کسروی در ستایش دانش و پیشرفت و اندیشیدن

و نیز باورمندی او به ارزش‌هایی است که او آن را «گوهر دین» می‌خواند. همان‌جا با نگاهی خردمندانه می‌افزاید که «سخنان دیگری هست و کنون مرا روشن نیست و بدان‌ها نمی‌پردازم. من در جایی که راهی باز می‌کنم، خود نیز از رهروانم و از پی این راه‌نمایی، گام به گام پیش می‌روم.»

سه سال و اندی پس از نگارش راه‌رستگاری، ایران به اشغال متفقین درآمد. یکی از پیامدهای پایان دوران رضاشاه و باز شدن جامعه، آزادتر شدن کوشش هواداران افزایش جایگاه شریعت در زندگی اجتماعی و سیاسی و ساختارهای قضایی و آموزشی کشور بود. افزایش شمار آموزشگاه‌های دینی و انجمن‌های اسلامی در گوشه و کنار ایران نمونه‌هایی از این روند تازه بود. نمونه‌ی دیگر، باز پس گرفتن آموزشگاه‌های دینی از دولت بود که بیرون راندن گماشتگان دولت از مدرسه‌ی نواب مشهد از سوی طلاب که با پشتیبانی مجتهدی به نام میرزامهدی اصفهانی انجام گرفت، از شمار آن‌ها است.

یکی از نخستین زمینه‌های پرخاش شریعت‌مداران، برای کنار نهادن قانون کشف حجاب و بازگرداندن «چادر عفت» بر سر زنان مسلمان بود. در همان دو سه سال پس از شهریور ۱۳۲۰، ده‌ها نوشته پیرامون حجاب و در پرخاش به بی‌حجابی به چاپ رسید. در تابستان سال ۱۳۲۲ آیت‌الله قمی که در واکنش به کشف حجاب نام‌آور شده بود،^۱ در میان پیشواز شادمانه‌ی دولت و مدیران شهرستان‌ها، از عراق به ایران سفر کرد و از مشهد به سهیلی نخست‌وزیر آن زمان تلگرافی فرستاد و خواهان «لغو کشف حجاب، انحلال مدارس مختلط، برپایی نماز جماعت، تعلیم قرآن و درس‌های دینی در مدارس، آزادی حوزه‌های علمیه...» شد. هیئت وزیران هم در نشست دوازدهم شهریور

۱- برای آگاهی از ماجرای سفر قمی به تهران در سال ۱۳۱۴ و شورش مشهد، به زیرنویس ۱ در برگ ۱۱۱ بنگرید.

آن سال، درخواست‌های او را پذیرفت. یکی از پیامدهای ناگفته‌ی سفر آیت‌الله قمی به ایران این بود که علی‌اصغر حکمت از وزیری دادگستری‌کناره گرفت و محسن صدرالاشراف که از همان هنگام کشتار باغشاه، سر و سری با علمای پایتخت داشت، به جای او نشست. برکنار نهادن حجاب در زمان وزیری فرهنگ حکمت و در دانش‌سرای عالی در سال ۱۳۱۴ آغاز شده بود و حکمت از پشتیبانان سرسخت این قانون بود.

کارزار بازگشت شریعت به سپهر سیاست و فرمانروایی، با بازگشت سیدضیاءالدین طباطبایی به ایران در مهرماه آن سال، جنجالی‌تر شد. سیدضیاء که در دوران بیست و دو ساله‌ی زندگی در اروپا و فلسطین، بار دیگر شریعت را «کشف» کرده بود، از همان آغاز به همکاری با گروه‌های دینی برخاست و حزب اراده‌ی ملی را پایه نهاد که «ایجاد دستگاه تبلیغاتی که مبتنی به مبادی عالیه‌ی مذهبی بوده و ایمان افراد را به انجام وظایف اخلاقی و رشد اجتماعی و ترقی خواهی راسخ نماید»، بخشی از برنامه‌ی آن بود.^۱ در همان زمان کسانی هم از میان روحانیان به بستن گرمابه‌های دوش‌دار و ساختن خزینه به جای آن‌ها فتوا دادند که کسروی در یکی از شماره‌های پرچم به آن پرداخت.^۲

گفتگو بر سر گماشتن ناظر شرعیات که درخواستی فراتر از قانون اساسی ایران بود، بار دیگر بالا گرفت و روحانیان خواستار اجرای قانونی شدند که در سال ۱۳۰۱ به تصویب رسیده و هرگز اجرانشده بود.^۳ در سال ۱۳۲۴ سیدابوالحسن

۱- مرانامه‌ی حزب اراده‌ی ملی، بند ج از اصل چهارم، بهمن ۱۳۲۳.

۲- پرچم، نیمه‌ی یکم مرداد ۱۳۲۲، برگ ۳۷۶.

۳- قانون ناظر شرعیات در دوران نخست‌وزیری قوام‌السلطنه در چهارم عقرب (آبان) ۱۳۰۱ تصویب شد و متن آن چنین بود: «ماده‌ی اول - چون مطابق اصل بیستم متمم

اصفهان‌نی که زعیم و رئیس حوزه‌ی نجف و بلندپایه‌ترین مرجع تقلید شیعیان بود، در نامه‌ای به سید محمد بهبهانی که با درباریان و نخست‌وزیران آن دوران نشست و برخاست می‌داشت، نیاز به گزینش ناظر شرعیات را از سوی او به دولت گوشزد کرد و از جمله نوشت: «مطابق قانون باید در هر ایالت و شهرستانی یک ناظر شرعیات به رسمیت شناخته شود.»^۱

کسروی شاید یگانه‌کسی باشد که در آن هنگام که گروه‌های سیاسی نیز در برابر کرنش دولت به تازش روحانیان و نهادهای شیعی بر قانون‌ها و ساختارهای سکولار و مدرن، خاموش بودند، خامه‌ی آتشین بر کاغذ می‌نهاد و به این رفتار می‌توفید و پیامدهای آن را پیش‌بینی می‌کرد. برگ‌های پرچم و نوشتارهای دیگر کسروی گواه این دلیری و تیزبینی او است. در ماه‌های پایانی سال ۱۳۲۳ نوشت: «راست است می‌بینیم دولت‌های ما با ملایان نیک ساخته‌اند. در

قانون اساسی عامه‌ی مطبوعات به غیر از کتب ضلال (= گمراه‌کننده) و مواد مُضَرّه (= زبان‌آور) به دین اسلام آزاد و ممیزی فقط در مورد کتب ضلال و مواد مُضَرّه به دین اسلام ممنوع نیست. عموم مدیران جراید و یا مجلات و ارباب مطابع (= چاپخانه‌ها) باید ملتمس شوند که هر وقت بخواهند در امور مربوطه به دین اسلام و مذهب اصولاً و فروعاً انشاء (= نوشته) و یا نقلاً (= گفتاوردی) ولو هزل (= به شوخی) چیزی طبع (= چاپ) کنند، قبلاً به ناظر شرعیات که خبرویت (خبرگی) او به توسط دو نفر مجتهد جامع‌الشرایط تصدیق و از طرف وزارت معارف در تهران و در هر یک از مراکز ایالات و ولایات معرفی شده باشد، مراجعه نمایند تا مُدافعه (= باریک‌بینی، موشکافی) نموده پس از آن که عدم مضر بودن آن به دین اسلامی و مذهب کتباً تصدیق شده، طبع و نشر کنند. ماده‌ی دوم - هرگاه یکی از مدیران جراید و یا مجلات و یا ارباب مطابع و یا دیگری از مفاد ماده‌ی فوق تخلف نمود، مدعی‌العموم (= دادستان) و یا مدعی خصوصی قضیه را به ناظر شرعیات قانونی و یا مجتهد عادل مسلم رجوع می‌نماید. بعد از تصدیق کتبی مشارالیه به مضر بودن، به فوریت اوراق منتشره جمع‌آوری و توقیف شده، مدیر و نویسنده و طبع‌کننده مستنداً به تشخیص ناظر شرعیات و یا مجتهد عادل مسلم مطابق قانون مطبوعات مجازات خواهد شد.»

۱- آیین اسلام، سال سوم، شماره‌ی ۲۰، برگ‌های ۲۸ و ۲۹.

این سه سال دیدیم که چه پشتیبانی‌ها به ملایان می‌نمایند و چه نقشه‌ها برای چیره گردانیدن آن‌ها می‌کشند. دیدیم هنگامی که حاجی آقا حسین قمی از نجف آهنگ ایران کرد، رادیوی ایران تا مرز عراق به پیشواز او رفت و تو گفתי قهرمان لنین گراد را به ایران می‌آورد. راه‌پیمایی او را گام به گام آگاهی داد. دیدیم که دولت به او رسمیتی داد، رسمیتی که ما تاکنون معنایش را نفهمیده‌ایم و پیشنهادهای او را درباره‌ی چادر و چاقچور به رسمیت پذیرفت و پاسخ رسمی داد. دیدیم که پسر آقای حاجی ابوالحسن [اصفهان‌ی] برای گردش به ایران آمد و آقای ساعد نخست‌وزیر آن زمان به همه‌ی فرمانداران و استانداران دستور فرستاد که پذیرایی‌های بسیار باشکوه از او کنند که رونویس نامه‌ها در دست ما است. دیدیم در این سه سال رادیوی ایران یک دستگاه ملایی گردید که کم‌کم روشن باز شد و پارسال و امسال روضه هم خواندند. اگر جلوگیری نشود هر آینه سال آینده نوحه نیز خواهند خواند [که خواندند!] و خانواده‌ها باید در پیرامون رادیو دایره پدید آورند و به هوای آن سینه کوبند و ترجیح‌های نوحه را خوانند.^۱

کسروی دریافته بود که رضاشاه زدایی، با ناتوان ساختن ساختارهای سکولار همراه شده و از گستاخ شدن ملایان منبری در رواج اندیشه‌های خرافی و برانگیختن مردم به واپس‌گرایی بیمناک بود. در زمستان سال ۱۳۲۱ که کمبود خواروبار بیداد می‌کرد، در کتاب خدا با ما است نوشت که «می‌خواهند با دعا و نذر و روضه‌خوانی و میانجی‌برانگیزی (= شفاعت) چاره کنند... ملایان و روضه‌خوانان به منبر رفته از جهان نکوهش‌ها می‌سرایند و مردم را از پرداختن به زندگی دل‌سرد بلکه بیزار می‌گردانند.»^۲ در همان جا از زبان یک منبری چنین بازگو می‌کند که گویا گرفتاری کم‌یابی و گرانی خواروبار،

۱- دولت به ما پاسخ دهد، برگ ۱۱.

۲- خدا با ما است، برگ ۷.

جوراب به پا نکردن زنان و سینما رفتن ایشان است و پرخاش گویانه می نویسد که «ای نافهم، خدا کینه‌ی زنان هوس باز تهران و تبریز را می جوید از بی نوایان بوشهر و بندر عباس؟» خدا با ما است، پیش نویس شیعی گری بود. کسروی بسیاری از آن اندیشه‌هایی را که سالی پس از آن در شیعی گری بر کاغذ نهاد و ایرادهایی که به این کیش گرفت، در خدا با ما است آورده بود.

در کتاب در پیرامون اسلام که چند ماه پس از خدا با ما است منتشر شده کسروی شمشیر قلم را از رو بست. نقد او به باورهای اسلامی زمان خود که انگ سلفی گری را در پی داشت، چنین بود: «اسلام دو تا است یکی اسلامی که پاک مرد عرب هزار و سیصد و پنجاه سال پیش بنیاد نهاد و تا قرن‌ها برپا می بود و دیگری اسلامی که امروز هست... از آن اسلام چیزی باز نمانده... این اسلام نام، این دستگامی که با دست ملایان می گردد، نه تنها سودی نمی دارد زبان‌های بزرگی نیز می رساند و مایه‌ی بدبختی می باشد.» اما ناگفته روشن است که انگ سلفی گری به کسروی که چنان باور استواری به خرد پرسش گریا «عقل نقاد» و پیشرفت و سازندگی می داشت، نمی چسبید. در همین کتاب در پیرامون اسلام نوشت: «خرد که گران‌مایه‌ترین داده‌ی خدا است، باید هر کسی آن را نیک شناسد و پیروی کند... ولی مسلمانان این را نمی شناسند و ارجی نمی گزارند... این جهان همیشه در حال پیشرفت است. پیشرفت یک بند برجسته‌ای از آیین جهان می باشد و باید هر زمان نیکی‌های دیگری در آن پیدا شود. ولی مسلمانان وارونه‌ی این را می شناسند و در نزد آنان گذشته از اکنون و آینده بهتر می بوده.»^۲

اندیشه‌هایی که شاید از سالیانی پیش‌تر در سر او پروریده شده بود اینک

۱- در پیرامون اسلام، برگ‌های ۴ تا ۷.

۲- همان‌جا، برگ‌های ۸ و ۹.

در نقد به اسلام و شیعی گری بر کاغذ نهاده شد. او یکی از بنیادهای مهم اندیشه‌ی اسلامی را که باور به پایان پیامبری با پیدایش محمد بن عبدالله است، به پرسش کشید و نوشت که «این خواست خدا است که هر چندگاه یک بار جنبش خدایی رخ دهد و یک راه رستگاری به روی جهانیان باز گردد... لیکن مسلمانان آن را با اسلام پایان یافته می‌شمارند و بی‌خردانه دست خدا را بسته‌اند.»^۱ در برانگیختن این پرسش‌ها نیز تنها به شیعی گری نمی‌اندیشید: «این‌ها شش رشته گمراهی‌های مسلمانان است... این‌ها نادانی‌های مشایخ جامع الازهر و علمای نجف می‌باشد... امروز اسلامی در میان نیست. آنچه در میان است کیش‌های پراکنده‌ی سنی و شیعی و کریم خانی و علی‌اللهی و صوفی و مانند این‌ها است... این دستگاه نه تنها اسلام نیست، دین هم نیست و خود بی‌دینی است.»^۲

این گفته‌ی کسروی که قرآن بر پایه‌ی دانش‌های زمان خویش نوشته شده، خشم منبریان و پاسداران شریعت رسمی را برانگیخت. او در اشاره به شیخ هبة‌الدین شهرستانی نوشت که «"مصلحی" در عراق پیدا شده که کتابی نوشته و چنین وانموده که پیغمبر و دوازده امام، ستاره‌شناسی نو را می‌شناخته‌اند... این ندانسته که اگر گفته شود پیغمبر اسلام همه چیز را می‌دانست، صد دشواری در زمینه‌ی قرآن و آیه‌های آن پدید آید. شنیدنی است که در قرآن [در سوره کهف] در داستان ذوالقرنین زمین را گسترده و هموار نشان می‌دهد و آنروز دانسته‌ی مردم همین می‌بود و این آقای مصلح از آن چشم پوشیده آیه‌هایی را یاد می‌کند که گردبودن زمین و گردش آن را به گرد خورشید باز می‌نمایند.»^۳

۱- در پیرامون اسلام برگ ۹.

۲- همان جا.

۳- همان جا، برگ ۲۹.

در اشاره به اندیشه‌های چیره بر مسلمانان می‌نویسد که «این دستگاه باید از میان برخیزد. این دستگاه اگر بماند پابند توده‌ها بوده آنان را از پیشرفت باز خواهد داشت» چنان که تاکنون باز داشته. اکنون که در جهان جنبش دانش‌ها رخ داده و جهانیان برای پیشرفت آماده می‌باشند این دستگاه اگر بماند بدبختی دامنگیر شرقیان گردانیده آنان را برای همیشه در پس خواهد گذاشت.^۱ این که «اسلام سررشته‌داری را به دست خلیفه یا اولی الامر سپرده و فرمان برداری او را به همه کس بایا (= بایسته، ضروری، واجب) گردانیده»، مناسب دنیای امروز نمی‌داند و می‌نویسد «مشروطه یا سررشته‌داری توده بهترین راه سررشته‌داری (حکومت) است و امروز بیش‌تری از توده‌های پیشرفته از آن سود می‌جویند و در سایه‌ی آن نیرومند گردیده‌اند.»^۲

می‌افزاید: «در زمان اسلام سررشته‌داری یا حکومت رویه‌ی فرمانروایی می‌داشت و خود کامانه می‌بود و برای سررشته‌داری توده یا حکومت دموکراسی که بهترین رویه‌ی سررشته‌داری است زمینه آماده نمی‌بود... ولی امروز در سایه‌ی بلندی اندیشه‌ها زمینه برای سررشته‌داری توده آماده گردیده و بیش‌تری کشورها آن را پذیرفته‌اند... می‌گوییم اسلام یا مسیحی‌گری یا زرتشتی‌گری کهن گردیده، یا می‌گوییم از آن این زمان نمی‌باشد.»^۳

شیعی‌گری که نخستین ویرایش آن هشت ماه پس از پیرامون اسلام به چاپ رسید، دربرگیرنده‌ی پرسش‌ها و ایرادهایی بود که کسروی در نوشتار و گفتارهای پیش از آن به اسلام آن‌روز و شیعی‌گری گرفته بود. شیعی‌گری با گردآوردن آن پرسش‌ها و داوری‌ها در یک جا، کار جنجال برانگیزان و

۱- همان جا، برگ ۴۰.

۲- همان جا، برگ ۱۳.

۳- همان جا، برگ ۴۶.

دشنام‌گویان را آسان‌تر کرد. افزون بر این، روش جدلی به کار گرفته شده در این کتاب که با منطقی بسیار استوار و دانش او بر قران و چیرگی بر زبان عرب همراه بود، خشم شریعت‌مداران را بیش از پیش برانگیخت.

به هر روی، کسروی از نواندیشی شیعی به نواندیشی اسلامی و سرانجام به پاک‌دینی و کنار نهادن همه‌ی دین‌های پیرامونش رسید. درست یا نادرست، بر آن بود که دگرگونی ایران و بهبود زندگی مردم شدنی نیست مگر با پذیرش دگرگونی‌هایی در باورهای دینی توده و کنار نهادن ارزش‌های فرهنگی فرومایه و آنچه را که او روش‌های بی‌بنیاد آیین چیره بر ایران می‌خواند. داوری کسروی پیرامون دین، اسلام و شیعی‌گری هرچه بود، در این جای گفتگو نیست که او تا پایان زندگی پربارش، خداپرست ماند و در همه‌ی نوشته‌هایش و از جمله در شیعی‌گری که بهانه‌ای برای کشتن او شده، قرآن را ستایش می‌کرد، از پیامبر اسلام به نیکی سخن می‌گفت و او را «پاک‌مرد عرب» می‌خواند و علی بن ابی‌طالب را به راست‌گویی و پاک‌دامنی می‌ستود. اما افزود که قرآن برای زمان‌های گذشته بوده و «در زمان اسلام دانش‌های کنونی نمی‌بوده و مردم عرب جز آگاهی‌های ساده نمی‌داشته‌اند... لیکن پیدا است که در این زمان با آن زبان کاری انجام نتواند گرفت و آن پیروی که اسلام از دانسته‌های زمان خود کرده، [امروز] جز مایه‌ی رمیدگی نتواند بود.»

با این همه، پرخاش‌گری بی‌پروای او به باورهای هزارساله‌ای که هر روز از منبرها گسترده می‌شد و او آن‌ها را آلودگی‌های اسلام می‌نامید، آن درخت کهن اندیشه‌های واپس‌گرایانه را تکانید و به گفته‌ی یکی از پژوهشگران همشهری و هم‌دوران کسروی، «مرغکانی که بر بالای آن درخت لانه دارند،

به پرو بال زدن» واداشت و به گفته‌ی دیگری پلنگ خفته‌ی دین یا شاید دین‌مداران را بیدار کرد!

کاری را که کسروی به انجامش برخاسته بود، خواه ناخواه می‌بایست که واکنش روحانیان را در پی داشته باشد. اما خود کسروی هم پیش‌بینی نمی‌کرد که واکنش ایشان آن‌چنان دشمنانه باشد و با پشتیبانی گروهی از دولتیان همراه گردد. افزون این‌که از گیرودار مشروطه و بابی خواندن آزادی‌خواهان از سوی ملایان مشروع‌خواه، این‌گونه رفتارها فروکش کرده بود و گمان بر این بود که تکفیر و «مهدورالدم» خواندن از دین برگشتگان یا منتقدان به آیین‌ها، دستکم از زندگی شهری ایران رخت بر بسته باشد. شوربختا که چنین نبود.

در آن دوران گشایش جامعه‌ی پس از شهریور ۱۳۲۰ که کارزار رضا شاه‌زدایی بر سپهر سیاست ایران چیرگی یافته بود، نخستین واکنش‌ها به نوشته‌های کسروی، ناسزاگویی‌های اهل منبر، چاپ نوشتار در روزنامه‌ها و سرانجام شکایت به دادگاه بود. پس از چاپ دو کتاب کسروی، خدا با ما است در زمستان ۱۳۲۱ و در پیرامون اسلام در تابستان ۱۳۲۲ و سپس اسرار هزار ساله‌ی حکمی‌زاده که در پیوست پرچم شماره‌ی ۱۲ در مهرماه ۱۳۲۲ پخش شد، واکنش اهل منبر و بازار که سفر آیت‌الله قمی از نجف به ایران آن‌ها را برانگیخته و پرشور کرده بود، بالا گرفت. پس از آن‌که در بهمن ۱۳۲۲، کسروی چاپ نخست و فشرده‌ی شیعی‌گری را در شماری اندک پخش کرد، بانگ ناسزاگویی به کیوان رسید و پرخاش جای خود را به تکفیر و شورش داد. در مراغه، یکی از هواداران کسروی به این انگیزه که دسته‌های عزاداری و سینه‌زنی را نادرست می‌دانست مجروح شد و در تبریز یکی از نزدیکان کسروی به دست طلبه‌ای

کشته شد و گروهی از اوپاش شهر، کانون آزادگان را تاراج کردند.

در همان بهمن ماه پس از چاپ شیعی گری، گروهی از روحانیان و بازاریان به پیشوایی شیخ سراج انصاری که پس از سال‌ها زندگی در عراق به تازگی به ایران بازگشته بود^۱، دکتر فقیهی شیرازی^۲ و آیت‌الله سیدنورالدین شیرازی پرچم داران برخورد به کسروی شدند و درسودای خاموش کردن کسروی به دادگستری شکایت کردند و او را بی‌دین و از دین برگشته خواندند. کار بی‌دین خواندن کسروی از این هم فراتر رفت و کسانی از منبر و در نوشتار و گفتار چنین پراکندند که کسروی در جشن کتاب سوزانش، قرآن به آتش افکنده است که کسروی در نخستین شماره‌ی پرچم هفتگی در سال ۱۳۲۳ به ایشان پاسخ داد و یادآور شد که این انگ قرآن‌سوزی را آخوندهای تبریز سالیانی پیش تر برای بدنام کردن مشروطه خواهان به کار برده بودند.

کسروی در پیش‌گفتار بخوانید و داوری کنید که بازچاپ شیعی گری با فزوده‌هایی بود، نوشت: «چهارماه پیش کتابی درباره‌ی کیش شیعی به چاپ رساندیم و آن کتاب بدان‌سان که پیش‌بینی کرده بودیم، مایه‌ی های و هوی گردید... دولت بهانه پیدا کرده، کتاب را بازداشت و داستان را جرمی پنداشته به دادسرا فرستاد تا پرونده‌ای پدید آید و در دادگاه کیفری داوری

۱- شیخ مهدی سراج انصاری، نام‌آور به سراج الواعظین، فرزند روحانی سرشناس آذربایجانی، شیخ عبدالکریم کلیری انصاری بود که در نجف زاده شده و چند سالی در تبریز می‌زیست و سپس به زادگاه خود بازگشت و سرانجام در ۱۳۲۱ از کاظمین تبعید شد و به ایران آمد. از نخستین کارهای نوشتاری اش کتابی به نام شیعه چه می‌گوید در پاسخ به کسروی بود. جمعیت مبارزه با بی‌دینی را هم او بنیان‌گذار.

۲- سید عبدالکریم فقیهی شیرازی فرزند حاج اسماعیل فقیهی، داماد و هم‌اندیش آیت‌الله کاشانی بود که از سال ۱۳۲۵ روزنامه‌ی پرچم اسلام را منتشر می‌کرد و در دوره‌ی هفدهم مجلس شورای ملی که در تهران می‌زیست، از خرم‌آباد انتخاب شد!

به گفته‌ی کسروی در کتاب دادگاه، کسانی مانند عبدالحسین هژیر (وزیر کشور)، محمد ساعد مراغه‌ای (نخست‌وزیر)، محسن صدر (صدرالاشرافه وزیر دادگستری در هنگام آغاز شکایت)، حاج شیخ اسدالله ممقانی (مجتهد آذربایجانی و وزیر دادگستری دولت ساعد)، محمدحسین جهانبانی (ریس شهربانی دولت سهیلی)، سرتیپ کریم قوانلو (فرماندار نظامی تهران)، مهدی دادور (وثوق السلطنه، استاندار آذربایجان) و گروه بسیاری از روحانیان و از جمله امام جمعه‌ی تهران از این شکایت پشتیبانی می‌کردند، جز جلوگیری از پخش چاپ نخست شیعی گری، پرونده‌ی دادسرا به جایی نرسید.^۱

سند‌های فراوانی که گواهی اند بر همکاری و هم‌اندیشی وزیران دولت سکولار با کسانی که به انگیزه‌های دینی خواهان جلوگیری از چاپ کتاب‌های کسروی و کوشش پیروان او بودند، اینک در دست است که دو نمونه از آن‌ها را در این جا بازگو می‌کنم. در بیست و ششم بهمن ماه ۱۳۲۲، چند تن از آخوندها و بازاریان مراغه به وزارت کشور تلگراف زدند و خواستار جلوگیری از پخش شیعی گری و دستگیری «ضیاء مقدم و شرکاء» شدند. عبدالحسین هژیر وزیر کشور، در پاسخ به این درخواست غیرقانونی به استاندار آذربایجان تلگراف زد و با وام‌گیری از همان زبان آخوندهای مراغه دستور داد که «به شکایت اهالی مراغه از عملیات ضیاء مقدم و شرکاء او رسیدگی، نتیجه اعلام فرمایید.» سه ماه دیرتر، همان وزیر کشور، در پاسخ به شکایت جمعیت آزادگان به تاراج دفتر ایشان از سوی «جمعی اجامیر و اوباش در تبریز و مراغه»، به ساعد مراغه‌ای وزیر کشور گزارش داد که «چون اقدامات طرفداران کسروی مخالف با انتظامات محل و مصالح کشور (؟!) بوده و موجب شکایت عدیده‌ی اهالی محل شده بود، استانداری تبریز از عملیات جمعیت

۱- برای آگاهی بیشتر از چگونگی این شکایت به کتاب‌های دولت به ما پاسخ دهد و دادگاه که کسروی در سال ۱۳۲۳ به چاپ رسانده بنگرید.

شکایت عدیده‌ی اهالی محل شده بود، استانداری تبریز از عملیات جمعیت مذکور جلوگیری نموده است.^۱ وزیرکشور درس خوانده و «متجدد» نیازی به این نمی‌دید که بنویسد این رفتار و دستور او برپایه‌ی کدام قانون بوده و چرا کارکنان شهربانی، با میرزا حسین واعظ، میرزا کاظم شبستری، سید اسماعیل روضه‌خوان و گروه دیگری از منبری‌ها و بازاریان در یورش به دفتر کانونی که ز آن کسروی بوده دست داشته‌اند!

مهدی دادور، استاندار آذربایجان، از این هم فراتر رفت و در تلگرافی که به تاریخ نهم فروردین ۱۳۲۳ به محمد ساعدمراغه‌ای نخست‌وزیر فرستاد، مژده داد که «موضوع کسروی را البته خاطر مبارک مسبوق است. شهربانی مرکز به شهربانی تبریز تلگراف کرده که کتاب‌های او را جمع‌آوری کنند. موضوع کسروی با تحریکاتی که در کار است فساد برپا خواهد شد. مستدعی است چهار نفر مریدان او را که شهربانی اخیراً صورت داده از ادارات این جا به فوریت خارج نمایند.» شرم‌آورتر از این درخواست آفازاده‌ی درس‌خوانده و «متجدد» یکی از بزرگ‌ترین زمین‌داران آشتیان، رفتار دولتی است که بنا بود پاس‌داری از حقوق شهروندان و انجام و اجرای قانون از شمار وظایفش باشد. در نشست دوازدهم هیئت وزیران، سران دولت «سکولار» به جای پاس‌داری از حقوق شهروندانی که گناه‌شان هواداری از کسروی بود و به جای رودررویی با اوباشی که به نام دین جنجال می‌کردند بر آن شدند که چهارتن را به گناه خواندن و گفتگو پیرامون نوشته‌های کسروی از گمرک و ژاندارمری بیرون کنند.^۲

۱- آرشیو مرکز اسناد انقلاب اسلامی، پرونده‌های احمد کسروی، کدهای ۲۲۵۰۵ و ۲۰۳۴۳

۲- این رفتار شرم‌آور محمد ساعدمراغه‌ای، مرتضی قلی بیات، مصطفی عدله محمود نریمان، عبدالحسین هزیر، سرلشگر علی ریاضی، دکتر قاسم غنی، محمود فاتح، اسدالله مقانی، امان‌الله اردلان، دکتر محمد نخعی، ابوالقاسم فروهی، حمید سیاح و ابراهیم

برای مهدی دادور، این کارهای فرومایه‌ی دولتیان کافی نبود. او بیست روزی پس از آن «رایزنی» شرم‌آور وزیران، به ساعدمراغه‌ای گله کرد و با فرستادن نامه‌ی «علمای اعلام آذربایجان»، از سستی دولت در «رفع غائله‌ی کسروی» سخن گفت. در آن نامه که به دستینه‌ی سیدابراهیم میلانی، عبدالحسین غروی، سیدهادی خسروشاهی، سیدمهدی انگجی، سید کاظم شریعتمداری و تنی دیگر از ملایان تبریز رسیده بود، آن‌ها درخواست کردند که «عرایض ما را به پیشگاه مقدس اعلیحضرت همایونی خلدالله ملکه (= خداوند جاوید گرداند فرمانروایی او را) برسانید» و هشدار دادند که «اگر شخص مزبور و نشریات او قدغن و ریشه کن نگردد و به کیفر مناسب (= قتل) نرسد، هیچ گونه خواطر جمعی به دوام امنیت و برقراری اوضاع نخواهد بود و عواقب وخیمه را در بر دارد.»

در همان بهار سال ۱۳۲۳ نخستین واکنش نوشتاری به اسرار هزارساله‌ی حکمی‌زاده با نام کشف اسرار هزارساله و به خامه‌ی روح‌الله موسوی (خمینی) در قم به چاپ رسید.^۱ خمینی در این نوشتار، شریعت‌سنگلجی مجتهد برجسته‌ی تهران را «آخوند قاچاق» و «خیانت‌کار» نامید و با این که

زند را که هر یک کسی و بزرگی بوده‌اند چگونه می‌توان پذیرفت؟ چگونه می‌توان پذیرفت که دکتر قاسم غنی پژوهش‌گر درس‌خوانده در اروپا و شیفته‌ی آناتول فرانس یا فرزند حاج سیاح پیش‌گام مدرنیته و یا رهبران آتی جبهه‌ی ملی و تنی چند از چهره‌های برجسته‌ی دیوان‌سالاری و دولت‌مدرن ایران، به جای پاس‌داری از حق کسروی در آزادی بیان، با تیره‌اندیش‌ترین نیروهای اجتماعی در خاموش کردن او همراه شوند؟

۱- شگفت این که در هیچ یک از تارنماهای رسمی و نیمه‌رسمی که در برگزیده‌ی «آثار امام خمینی» اند، نشانی از کشف اسرار هزارساله یا کشف‌الاسرار نیست. این نخستین کتاب فارسی پایه‌گذار جمهوری اسلامی، در سی و اندی سال گذشته هرگز بازچاپ نشده است. پاسخ به این معما شاید در پشتیبانی ایشان در این کتاب از ساختار پادشاهی ایران و یا رد ولایت فقیه از جمله در برگ ۲۲۳ کتاب باشد: «ما چنان چه پیش‌تر گفتیم نمی‌گوییم حکومت باید با فقیه باشد.»

نامی از کسروی نبرد دروغ‌گویانه او را «اریاب افیونی» حکمی‌زاده خواند و افزود که «سوابق آن مرد ابله در تبریز و تهران در دست است و آن‌ها که او را می‌شناسند به ناپاکی و خلاف عفت می‌شناسند. چنین عنصری که خود ناپاک‌ترین عناصر است، می‌خواهد مردم را به آیین ناپاک که آیین زردشت موهوم است دعوت کند.»^۱ خمینی کتاب خود را با آیه‌ی ۵۱ سوره‌ی انعام پایان داد که برگردان آن چنین است: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، یهود و نصاری را دوستان [خود] مگیرید [که] بعضی از آنان دوستان بعضی دیگراند و هرکس از شما آن‌ها را به دوستی گیرد از آنان خواهد بود. آری خدا گروه ستمگران را راه نمی‌نماید.»^۲ در آیه‌ی دیگری که از سوره‌ی انفال بازگو کرد، از مؤمنان خواست که دشمن خدا، دشمن خود و دشمن دیگران را به جزای شان برسانند!

اگرچه کشف اسرار هزار ساله در بهار ۱۳۲۳ در قم به چاپ رسید، در هنگام نوشتن این کتاب به خامه‌ی خمینی و از سوی مدرّسان حوزه‌ی قم، شیعی‌گری کسروی هنوز پخش نشده بود. از این رو است که در اردیبهشت آن سال، پس ز پخش بخوانید و داوری کنید که باز چاپ گسترده شیعی‌گری با افزوده‌هایی بود خمینی در بیانیه‌ی بخوانید و به کار بندید که خطاب به مدرّسان و فقیهان بود بار دیگر از کافر و مرتد بودن کسروی سخن گفت و نوشت: «امروز شماها در پیشگاه خدای عالم چه عذری دارید؟ همه دیدید کتاب‌های یک نفر تبریزی بی سروپا را که تمام آیین شماها را دستخوش ناسزا کرد و در مرکز تشیع، به امام صادق و امام غایب روحی له‌الفدا آن همه جسارت‌ها کرد و هیچ کلمه از شماها صادر نشد...» او در پایان آن بیانیه، با بازگو کردن آیه‌ی ۱۰۰ سوره‌ی

۱- کشف اسرار هزار ساله، برگ ۳۳۲

۲- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ

نساء، سربسته به «جوان‌های غیور» پیغام داد که مرگ در راه پیوستن به خدا و پیامبر، پاداشی نیک دارد!

از این زمان، دشنام و ناسزاگویی به کسروی در نوشتار و گفتار بالا گرفت. محمود زرندی نامی کتابی نوشت با نام چند سؤال از کسروی و او را بهایی و بیمار روانی خواند. مرتضی مهدوی در کجروی‌گری او را مردکی دلقک نامید و افزود که او به ناموس زن شاطرحیب خشکه‌پز در تبریز تجاوز کرده است!^۱ در حالی که بحران اقتصادی و سیاسی سراسر کشور را در بر گرفته و ایران هم‌چنان در اشغال ارتش‌های بیگانه بود، در محرم سال ۱۳۲۳ که از روزهای پایانی آذر آغاز شده، منبری‌های تهران و شهرهای دیگر، ناسزاگویی و تکفیر کسروی را از سخن گفتن پیرامون گرفتاری‌های مردم و کشور برتر یافتند. در مسجد سپهسالار، یکی از منبری‌های سرشناس تهران عمامه بر زمین کوفت و گریان فریاد برآورد که کسروی بر آن است که در روز یکم دی ماه^۲ شماری قرآن در آتش افکند!

در هم‌زمانی و همراهی با روحانیون و واعظان تهران، علی دشتی آتش بیار

۱- وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا.

۲- برای آگاهی از این دروغ‌پردازی که فردی به نام غلامعلی سیروس پس از شکایت کسروی از او به جرم دزدی آن را پراکنده به کتاب‌های کار و پیشه و چرا از عدلیه بیرون آمدن بنگرید.

۳- یکم دی‌ماه از چند سال پیش‌تر روز کتاب‌سوزان کسروی بود. اگرچه کسروی بارها در باره‌ی انگیزه‌ی خود پیرامون کتاب‌سوزان نوشته بود که مراد او از این کار، آگاهانیدن مردم به بدآموزی‌های آن کتاب‌ها است، هیچ انسان فرهیخته و دانش‌پژوهی نمی‌تواند از این کار کسروی پشتیبانی کند. این کار اگرچه به داوری کسروی تلنگری به مغزهای خفته بود، گروه گسترده‌ای از درس‌خواندگان و روشنفکران آن زمان را به سرزنش کسروی برانگیخت. در همین جا باید بیافزایم که کسروی هرگز کتاب‌های مقدس آیین‌ها را در آتش نمی‌افکند و انگ قرآن‌سوزی، دروغی برای برانگیختن توده بیش نمی‌بود.

جنجال ناسزاگویی به کسروی در مجلس شورای ملی شد. در آبان ماه ۱۳۲۳ در گیلو و دارگفتگوی نمایندگان بر سر برنامه‌های پیشنهادی مرتضی قلی‌خان بیات نخست‌وزیر، علی‌دشتی در بخشی از راه‌نمایی‌های خود به دولت و پس از پرخاش به کتاب‌سوزان کسروی گفت: «مذهب جعفری، مذهب رسمی است و قانون اساسی هم آن را تصریح کرده است. عده‌ی پیروان این مذهب هم در دنیا زیاد است. حالا یک عده پیدا شده‌اند که بر ضد این مذهب چیز می‌نویسند و انتشاراتی می‌دهند. تمام این‌ها علایم آنا‌رشی و هرج و مرج است. باید ما بدانیم که آیا نباید به این روح تمرد و عصیان که در همه چیز پیدا شده ... خاتمه داد؟»

پاسخ کسروی به کوشش دولتیان در جلوگیری از کارهای او، نامه‌ی بلندی بود که او به بیات نوشت و رونوشت آن را برای برخی از نمایندگان مجلس و وزیران و روزنامه‌های تهران فرستاد و سپس در کتابی به نام دولت به ما پاسخ دهد چاپ کرد. از نخست‌وزیر خواست تا به قانون پناه برد و از زور برای جلوگیری از گسترش اندیشه‌ها پرهیز نماید. به او یادآور شد که «اگر زور توانستی جلو آمیغ را گیرد، امپراتوران اروپا توانستند مشروطه (= دموکراسی) را از پیشرفت باز دارند ... خانواده‌ی رمانف توانستی سیل سوسیالیسم را بازگرداند.» همان‌جا در پاسخ به پشتیبانی دشتی از شیعی‌گری نوشت: «این کیش با خرد ناسازگار است؛ با دانش‌ها ناسازگار است؛ با تاریخ ناسازگار است؛ با خود اسلام ناسازگار است؛ با زندگی ناسازگار است؛ پس از همه‌ی این‌ها، با مشروطه، با زندگی دموکراسی که با خون‌ریزی و فداکاری به دست آورده‌ایم، ناسازگار است. ما صد ایراد به این کیش می‌داریم، ولی اشکال بزرگ بر سر همان بخش اخیر است؛ بر سر ناسازگاری با مشروطه است.»^۲

۱- دولت به ما پاسخ دهد، برگ ۳.

۲- همان‌جا، برگ ۸.

در گواه این که نه کارزار دشمنانه و تهدیدآمیز پاسداران شریعت اورا بیمناک کرده و نه سخنان فلان وکیل و وزیر اورا از کاری که به آن برخاسته بود بازداشته، با دلیری بسیار بار دیگر آن چه را که در شیعی گری نوشته بود، بازگو کرد: «در این کیش آن چه جا ندارد، سخن از کشور و توده و کوشش در راه آن ها است... از روی مشروطه حکومت حق توده است که باید با برگزیدن نمایندگان و پدید آوردن مجلس شورا و دولت و اداره ها از حق خود بهره جویند. در حالی که از روی کیش شیعی، حکومت حق علما است!... در آغاز جنبش مشروطه که حاجی شیخ فضل الله و کسان دیگری از ملایان فریاد می زدند، مشروطه به ضد مذهب جعفری است، راست می گفتند. سخن ایشان تا این جایش بسیار استوار می بود. خواست شان هر چه بوده باشد سخن شان راست بوده.»^۱

به وزیران و وکیلان و روزنامه نگاران یادآور شد که از نگاه «ملایان و پیروان ایشان ... عدلیه خلاف شرع است؛ نظام وظیفه خلاف شرع است؛ مالیه خلاف شرع است؛ دبستان ها خلاف شرع است؛ دانشکده ها خلاف شرع است؛ هر چه بیرون از دستگاه آخوندی و شیعی گری است خلاف شرع است... میهن پرستی، بت پرستی است. گفتگو از سوسیالیزم و کمونیزم به کلی حرام است. اگر بیگانگان به کشور آمدند، چون جلوی روضه خوانی و زیارت را نمی گیرند، بسیار بهتر که بیایند.»^۲

به هر روی، کارزار ناسزاکویی و پرخاش به کسروی که تا پایان سال ۱۳۲۳ به آسمان رسیده بود، به آن انجامش (نتیجه) که شریعتمداران امید داشتند نرسید. پرونده ی دادگستری هم ناکام ماند. تندروترها دریافته بودند که این راه کارهای

۱- همان جا، برگ ۹

۲- همان جا، برگ ۱۰

«قانونی»، منبری و نوشتاری، به بستن زبان و شکستن خامه‌ی کسروی و بيمناک ساختن او نخواهد انجامید. پس سید بی‌دانشی به نام مجتبی میرلوحی که پس از شش ماه «درس» خواندن در نجف با رخت طلبگی و نام نواب صفوی به ایران بازگشته بود، به درگیری با کسروی برانگیختند. اگرچه کوشش سخت او برای کشتن کسروی در هشتم اردیبهشت ۱۳۲۴ در میدان حشمتیه‌ی نهرین، فرجامی جز زخمی کردن کسروی و بازداشت نواب صفوی نداشت، غم زگر کارزاری شد که یک سوی آن پیدایش گروه ترورستی فداییان اسلام بود و سوی دیگرش خاموشی روشنفکران و کنشگران سکولار و واماندگی سران دولتی در برابر این رفتار جنایت‌کارانه و به دور از همه‌ی ارزش‌های شهروندی و قانون‌گرایی. خبر کوتاهی در یکی دو روزنامه‌ی تهران چاپ شد و حزب توده یکی از نویسندگان روزنامه‌ی رهبر را برای دیدار از کسروی به بیمارستان فرستاد و گزارش آن را چاپ کرد.

کمی طلبه‌ای بی‌سروپا و ناشناخته را برانگیخته بودند تا در روز روشن با تیر اندازی به یک قاضی پیشین، یک وکیل دادگستری سرشناس، یک پژوهشگر و نویسنده‌ی نام‌آور، زبان و خامه‌ی او را در پرخاش به داوری‌های چیره بر فقه شیعی و رفتار ملایان برای همیشه خاموش کند و واکنشی درخور این تباه‌کاری زوی نداد. در پیامد این رویداد شوم، دولت مدعی پاسداری از حقوق مردم بیرونده‌ای را ناگشوده بست و نویددهندگان عدالت اجتماعی و رستگاری

۱- به گفته‌ی حاج مهدی عراقی «سید مجتبی میرلوحی وقتی از زندان بیرون می‌آید به فکر این می‌افتد که یک محفلی، یک سازمانی، یک گروهی، یک جمعیتی را به وجود بیاورد. مری مبارزه این فکر به نظرش می‌آید که از وجود افرادی باید استفاده بکنم که تا الان این افراد مُخل آسایش محلات بوده‌اند، مثل اوباش‌ها که توی محلات هستند، گردن کلفت‌ها، لات‌ها، به حساب آن‌ها که عربده‌کش‌های محلات بوده‌اند... این‌ها بودند دوستانی که به دور مرحوم نواب جمع شده بودند، اکثر آن‌ها مرحله‌ی اول [تا آخر!] از این جور افراد بودند...» ناگفته‌ها، خاطرات حاج مهدی عراقی، تهران، ۱۳۷۰، ص ۲۶.

سوسیالیستی، به گزارشی و واکنشی زودگذر بسنده کردند. کجا بود آن بانگ پرخروش و هم‌آوای جامعه‌ی شهری ایران به این تروریسم برهنه و آشکار؟ کجا بود واکنش گسترده و بی‌گذشت به این نخستین کوشش پس از مشروطه در خاموش کردن انسانی به پادافراه برگشتن از دین و نوشتن داوری‌هایی که خوش‌آیندکسانی در قم و نجف نبود؟ کجا بودند روزنامه‌نگارانی که هر روز با خامه‌ی خشمگین و جسور خویش این رویداد را پی‌بگیرند و بنویسند که کوشش نافرجام در کشتن کسروی به دست طلبه‌ای، آن هم به بهانه‌ی مبارزه‌ی با بی‌دینی، جنگ خون‌ریزانه با آزادی‌اندیشه و قلم است و تجاوز به حقوق شهروندی به نام دین؟

در آن دوران روزنامه‌ها از آزادی‌های گسترده بهره‌مند شده بودند و روزنامه‌نگاران می‌توانستند با زنده نگاه داشتن این رویداد و پرداختن به پیامدهای آن، دولت را به واکنشی درخور این رویداد برانگیزند و پیگرد و محاکمه‌ی آن طلبه را که هنوز نامی نیافته و گروهی نساخته بود خواستار شوند. راستی این است که جز آن واکنش‌های پراکنده، سربسته و ترس‌آلود، بانگی از جایی برنخاست و کسی را پرخاشی نیاراست. با آزاد شدن نواب صفوی در پی گزارشی شرم‌آور از شهربانی و سپرده‌ی یکی از بازرگانان، آن طلبه‌ی بی‌دانش و پیرامونیانش گستاخ‌تر شدند و دریافتند که نه تنها کشتن کسروی شدنی است، که از برکت چنین کارهایی می‌توان دارودسته‌ای هم‌گل هم کرد و با باج‌ستانی و ترور، ساختارهای سست‌پایه‌ی شهروندی و سکولار ایران را با پرخاشی لرزاند و جایگاهی بلند در آشفته‌بازار سیاست ایران یافت.

پرونده‌ی کوشش نافرجام کشتن کسروی هنوز بسته نشده بود که در خردادماه همان سال، وزارت فرهنگ علیه کسروی اعلام جرم کرد. بهانه‌ی اعلام جرم

نهادی که غلامحسین رهنما، ریاضی‌دان و دانشمند فرنگ رفته برآن وزیری داشت، پخش «کتاب ضالّه و خلاف شرع» از سوی کسروی بود! ناگفته پیداست که رهنما، این شکایت را با پشتیبانی و شاید دستور نخست‌وزیر محسن صدرا لاشراف که پرونده‌ی شکایت پیشین علیه کسروی نیز در دوران وزیری او در دادگستری گشوده شد، انجام داده بود. یادمانده‌ای هم اینک در دست ما است که گواه براین دارد فداییان اسلام از راه پدر بلیغ، بازپرس شعبه‌ی هفت دادگستری، از زمان حضور کسروی در روز بیستم اسفند در دادگاه آگاهی یافتند و او را در کاخ دادگستری کشتند.^۱

واکنش به این جنایت، شرم‌آورتر از واکنش به کوشش پیشین در کشتن کسروی بود. کشندگان که دستگیر شده بودند، یک به یک از بازداشتگاه آزاد شدند و کسی به سزای کشتن مردی که فرهنگ ایران به او وام‌دار بود، زندانی نشد. در این جا نیز، دولت و جامعه‌ی مدنی ایران در برابر یک اصل شرعی دیگر که بر مسلمان در کشتن کافر، حدّ شرعی روا نیست، سپر افکند.^۲

فردای کشتن کسروی، نوشته‌ای از سوی تبه‌کاران کشته‌ی او در تهران پخش شد که بخشی از آن چنین بود: «ای مدیران جرّاید و زبان‌های ملت، آگاه باشید که درباره‌ی این داستان قلم‌های غرض‌آمیز به کار برده نشود! روز بیستم

۱- محسن فرزانه، واپسین روزهای کسروی، مجله‌ی خاطرات وحید، شماره‌ی ۲۶، تهران، ۱۳۵۲.

۲- از امام جعفر صادق روایت است که «المُرتدُ یستتابُ فإن تابَ وِلاّ قُتِلَ وِالمِراةُ نَسْتَابُ فإن تابَ وِلاّ حَبَسَ فی السَّجِنِ وَاضْرَبُوهَا» (مرد مرتد را به توبه وامی‌دارند ورنه کشته می‌شود. زن نیز به توبه واداشته می‌شود، ورنه در زندان گرفتار می‌شود و به و آزار می‌رسانند [تا توبه کند]). بسیاری از فقیهان و راویان را باور این است که «مرتد لایستتاب.» یعنی توبه‌ی مرتد او را از مرگ نمی‌رهاند. آیت‌الله خمینی همین را در فتوای کشتن سلمان رشدی گفته است که اگر هم توبه کند هنوز باید به قتل برسد.

اسفند ساعت ۱۱، کسروی بی وطن، کسروی وکیل مردود و قاضی جنایت کاری که پرونده‌ی جنایت آن در دادگستری موجود است و نویسنده‌ی روزی نامه‌ی توقیف شده‌ی پرچم و متخصص زبان تراشی و اسناد ناسزاگویی و فحاشی و مؤلف کتاب‌های ننگین و گمراه کننده و دشنام دهنده‌ی به پیغمبر اسلام و پیشوایان دین و مردان علم و فرهنگ و سوزاننده‌ی قرآن مجید و کتاب‌های مفاخر علم و ادب و مدعی پیغمبری و سازنده‌ی دین جدید و بالاخره دشمن ایران و ایرانیان از طرف چهارصد میلیون مسلمانان روی زمین آشکارا کشته شد. آیا چنین روزی عید بزرگ نخواهد بود؟»

ناگفته پیدا است که این ناسزاهای سراپا دروغ درباره‌ی پاک مردی که دیگر نبود تا به آن‌ها پاسخ گوید، از مغزهای بیماری تراوش کرده بود که خویشاوندی دؤری هم با راستی نمی داشتند. از این سخنان فرومایه که بگذریم، هر آن بت شکنی که کسروی کرده بود، وی را سزاینده‌ی مرگی چنان دلخراش نمی ساخت. نه کسی را کشته و نه به داراک و ناموس یکی از فقیهان چشم دوخته بود. گناه او چه بود که پس از ده‌ها کار بی مانند پژوهشی که هنوز هم چراغ راه پژوهشگران دیگر است، باید خاموش می شد؟

گناه او، برگشتن از دین و آیینی بود که مراجع، ملایان و منبری‌ها از برکت آن سرور و سروی داشتند و به موهبت آن، خمسی و سهم امامی دریافت می کردند و پول‌های بازرگانان را حلال می نمودند و برای رستگاری آن دنیایی مؤمنان نادان، اسباب شادکامی، داراک و توانایی‌های این دنیایی خویش را فراهم می ساختند. کسروی را کشتند تا نتواند به یاری منطق استوار و خردگرایی بی تزلزلش و با آن چیرگی که بر زبان عرب و قرآن می داشت و آن شهامت و گستاخی که گویی با شیرمادرش اندرون شده بود، زمانی بیشتر

برای گستراندن تردیدها و پرسش‌هایش در میان مردم بیابد و آشیانه‌ی مرغکان
بر درخت دین و خرافات نشسته را بیش از پیش تکان دهد و زندگانی این
دنیاپی را بر آنان دشوار سازد.

گفت آن یار کزو گشت سردار بلند
جرم‌ش این بود که اسرار هویدامی کرد

محمد امینی / اردیبهشت ۱۳۹۰

مقدمه

چنان که بسیاری از خوانندگان می‌دانند، چهار ماه پیش کتابی در باره‌ی کیش شیعی به چاپ رساندیم^۱ و آن کتاب بدان سان که پیش‌بینی کرده بودیم، مایه‌ی های وهوی گردید. بدخواهان به جای آن که به ایرادها و پرسش‌های ما پاسخی دهند، یا اگر پاسخی نمی‌دارند از در آمیغ (= حقیقت، راستی) پژوهی درآمده، گفته‌های ما را بپذیرند، به های وهوی برخاستند. دولت بهانه پیدا کرده کتاب را بازداشت و داستان را «جرمی» پنداشته به دادسرا فرستاد تا پرونده‌ای پدید آید و در دادگاه کیفری داوری شود.^۲

ما از این پیش‌آمد آندوه نخوردیم؛ زیرا های وهوی، شُوند (= دلیل، انگیزه) آن شد که کسان بسیاری که از کوشش‌های ما آگاهی نمی‌داشتند، آگاهی یافتند

۱- اشاره‌ی کسروی به چاپ نخست شیعی‌گری در بهمن ماه سال ۱۳۲۲ است.
۲- اشاره‌ای است به شکایت کسانی از کسروی به دادگستری و جلوگیری از پخش کتاب شیعی‌گری به دستور محسن صدر (صدرالاشراف) وزیر دادگستری کابینه‌ی سهیلی. بگردید به پیشگفتار ویراستار.

و کتاب‌های ما را جسته و یافته، هوشیارانه به خواندن پرداختند. دشمنان ما با بدی‌های خود به ما یاری کردند. از آن سو ما دوست می‌داریم همه‌ی سخنان ما به داوری گزارده شود. ما خود خواهان همان می‌باشیم. برای شناخته شدن راست از کج و استوار از سُست، یگانه راه، داوری می‌باشد.

ولی جای پرسش است: داوران این کار چه کسانی شایند (= شایسته خواهند) بود؟ رسیدگی از روی چه قانونی تواند بود؟ آیا سه تن یا پنج تن «دادرس» از کارکنان وزارت دادگستری، شاینده‌ی (= شایسته‌ی) این داوری می‌باشند؟ آیا در قانون‌های ایران، چیزی که راست یا کج بودن گفته‌های ما را نشان دهد، تواند یافت؟

بی‌گفتگو است که «دادرسان» وزارت دادگستری، شاینده‌ی چنان داوری نمی‌باشند و در قانون‌های ایران نیز چیزی که دستاویز آن داوری باشد، یافته نمی‌شود!

۱- شوربختا که چنین نبوده و نیست. اصل بیستم متمم قانون اساسی مشروطه چنین است: «عامه‌ی مطبوعات، غیر از کتب ضلال و مواد مُضَرّه به دین مبین، آزاد و ممیزی در آن‌ها ممنوع است.» نویسندگان آن قانون نوشته‌اند که «مواد مُضَرّه به دین مبین» چیست. اما می‌توان گمانه زد که کسانی کارهای کسروی را از این دست می‌دانسته‌اند. در پیش درآمد نخستین قانون مطبوعات که در روز هژدهم بهمن ۱۲۸۵ از نخستین مجلس مشروطه گذشت، آمده است که: «موافق اصل بیستم قانون اساسی عامه‌ی مطبوعات غیر از کتب ضلال و مواد مُضَرّه به دین مبین، آزاد و ممیزی در آن‌ها ممنوع است.» در ماده‌ی چهارم از فصل دوم قانون آمده است که: «طبع کتب متداوله غیر از کتب ممنوعه و کتب جدیده غیر از کتب مذهبی آزاد است.»

این قانون پروانه‌ی چاپ کتاب‌های دینی را به هیأتی در وزارت معارف به نام «مجمع علوم دینی» واگذار کرد. ماده چهارم و نهم به وزارت معارف و نظمیّه اجازه می‌داد که روزنامه‌ها را از جمله در مواردی که «روزنامه، جریده و لایحه مضر به اساس مذهب اسلام باشد»، توقیف کنند. با این همه باید گفت که بسیاری از بندهای این قانون در باره‌ی «کتب ضلال» اجرا نمی‌شد و در انتشار روزنامه نیازی به پروانه‌ی رسمی نبود. در سال ۱۳۰۱ قانون «ناظر شرعیات» از مجلس گذشت. دادخواست علیه کسروی یکی از نخستین آزمون‌ها در به کار گرفتن این قانون در زمینه‌ی «مواد مُضَرّه به دین مبین» بود. قانون مطبوعات مجلس اول برای نخستین بار در دوران زمام‌داری دکتر مصدق بازبینی شد و قانون تازه‌ای به تصویب رسید.

آن‌چه ما می‌دانیم، این داوری از دور راه توانستی بود: یکی آن‌که دولت چون از چاپ شدن چنین کتابی آگاه گردیده نشستگی از ملایان برپاگرداند و از آنان پاسخ خواهد. اگر دولتی نیک‌خواه و دلسوز بودی این کار را کردی. زیرا آن کتاب در باره‌ی گرفتاری‌های ایران است و یک رشته سخنانی از ارج‌دارترین گفته‌ها به میان آورده شده. آن کتاب در این زمینه است که مردم ایران نافهمیده و نادانسته گرفتار یک رشته گمراهی‌های بسیار زیان‌مندی گردیده‌اند و تا این گمراهی‌ها هست، حال توده بهتر از این نخواهد بود. در چنین زمینه‌ی بسیار بزرگ و ارج‌داری سخن رانده شده و دلیل‌های بسیار روشن یاد گردیده.

به چنین سخنانی دولت بایستی بیش از دیگران دلبستگی نماید و ارج‌گزارد، زیابوری و پشتیبانی به ما باز نایستد، برای آن‌که هوده (= نتیجه، پیامد) ی بسیار بیک و بزرگی به دست آید، گام پیش‌گزارده از ملایان پاسخ خواهد؛ و آنگاه نجمی از دانشمندان و نیک‌خواهان بر پا گردانیده از آنان داوری خواهد. بدین سان به یک کار تاریخی بزرگی برخاسته نام خود را در تاریخ جاودان گرداند. ولی افسوس که چنان دولتی نمی‌بود و چنین کاری کرده نشد.

دیگری آن‌که خردمندان و نیک‌خواهان جهان، از ایرانیان و دیگران که در این کشور کم نمی‌باشند، گفته‌های ما را بخوانند و خود در میانه داور باشند. بخوانند و نخست بدانند آن‌های وهوی در برابر چه بوده، ما چه گفته بودیم که در پاسخش دچار وحشی‌گری‌ها گردیدیم، چه می‌خواستیم که گرفتار دادسرا شمیم

دوم بدانند به چه شُوند این توده، بدین سان بدبخت و تیره‌روز گردیده؟ به چه شُوند این کشور چنین ویرانه افتاده؟ به چه شُوند دسته‌های بزرگی از مردم با کشور و پیشرفت آن دشمنی می‌نمایند و همیشه بدبختی آن‌را می‌خواهند؟ سوم بدانند ما در چه راهی می‌کوشیم و بهر چه این همه رنج و گزند می‌کشیم.

بهر چه این همه بدزبانی و بی فرهنگی از بدخواهان می بینیم.

این ها را بدانند و آنچه شایندهی خردمندی و پاک دلی ایشان است داوری کنند و آنچه بایندهی (= شرط، وظیفه) مردانگی و غیرت ایشان است، یاوری دریغ ندارند.

داوری در این زمینه یا آن گونه بایستی یا این گونه. و چون آن یکی نبود ما ناچار شدیم این یکی را درخواست کنیم. و بهتر دانستیم گفته های خود را در این باره با زبان روشن تر و بهتری به رشته ی نوشتن کشیم و نسخه های کمی از آن را به چاپ رسانیده، به کسانی که به خردمندی و نیک خواهی آنان امید توان بست، برای خواندن فرستیم. این است داستان نوشتن این کتاب و چاپ آن. نکته ای که می باید در این جا یادآوری کنیم، آن است که این کتاب چون درباره ی یک رشته جستارهای ارج داری است و آنگاه از خواننده داوری طلبیده شده، این است که هرکسی باید آن را با اندیشه خواند و هر سخنی را با دلیل هایی که برایش آورده شده، نیک سنجد و خرد را به داوری وادارد و پس از این باشد که از آن گذشته، به سخن دیگری پس از آن پردازد.

چون بارها دیده شده کسانی که کتاب های ما را می خوانند، چون با سخنانی ناشنیده روبرو می گردند، در بار یکم دل آزرده می شوند و به آسانی آن ها را نمی توانند پذیرفت؛ و از آن جا که هر گفته ای دلیل استواری همراه می دارد،

۱- جستار، اسم مصدر از جستن: مبحث، موضوع بررسی، نوشته ی پژوهشی.

کسروی این کتاب را نخست در بهمن ماه سال ۱۳۲۲ با نام شیعی گری به چاپ رسانید و در چاپ دوم که پخش گسترده تری داشته بخوانید و داوری کنید را به نام کتاب افزود. پیش تر هم کتاب اسرار هزار ساله به خامه ی علی اکبر حکمی زاده فرزند یکی از روحانیان سرشناس قم، به کوشش کسروی و همراه با روزنامه ی پرچم به چاپ رسیده بود. آیت الله روح الله خمینی که در آن هنگام یکی از مدرّسان حوزه ی قم بود، کتاب کشف اسرار هزار ساله (کشف الاسرار) را در پاسخ به او و نیز نقد به اندیشه های مجتهد سرشناس اصلاح طلب، شریعت سنگلجی نوشت. نامه ای هم با دستینه ی او و سرنامه ی بخوانید و به کار ببندید از همان سال ها به جای مانده که خمینی در آن نامه به دیگر روحانیان خرده می گیرد که چرا در برابر کسروی خاموش اند و به مبارزه با او نمی پردازند.

ن پذیرفتن نیز نمی توانند؛ و این است که دودل می مانند. این کسان باید به یک بار خواندن بس نکرده کتاب را دوبار و سه بار بخوانند که بی گمان آنچه را که در بریکم پذیرفتن نتوانسته اند در بار دوم و سوم خواهند توانست.

به هر حال ما هیچ سخنی را بی دلیل نگفته ایم و این نمی خواهیم که کسی فهمیده و باور نکرده، سخنی را از ما بپذیرد.

چنان که خواهش کرده ایم دوست می داریم هر خواننده ای راستی را داور بشد؛ هیچ سخنی را از ما بی دلیل نپذیرد و از هیچ سخنی که با دلیل است چشم نهوشد؛ چنان داند که یک دادگاه بزرگی است که او داورش می باشد و رفتاری کند که شاینده ی چنان جایگاه باشد.

گر کسانی از آنان پس از خواندن، بتوانند به داوری خود رویه ی (= صورت، ص هر) کار دهند، بدین سان که فهمیده ی خود را بنویسد و یا گفتاری پرداخته به روزنامه ها فرستند و یا کتابی در همین زمینه به چاپ رسانند این کاری است که بسیار سودمند خواهد افتاد و هوده های بسیار نیکی را در بر خواهد داشت.

احمد کسروی

تهران/۱۳۲۳

گفتاریکم

شیعی گری چگونه پیدا شده؟

شیعی گری تاریخچه‌ی بسیار درازی می‌دارد، بلکه خود، تاریخی می‌باشد. ولی ما در این جا آن را به کوتاهی یاد خواهیم کرد. شیعی گری به این معنی که خواست ما است، از زمان بنی‌امیه آغاز یافته. چون معاویه به دستاویز کشته شدن عثمان، با امام علی بن ابی‌طالب به جنگ برخاست و پس از مرگ او خلافت را با زور و نیرنگ به دست آورده، در خاندان ارثی گردانید، این رفتار او به بسیاری از مسلمانان گران افتاد و کسان بسیاری آرزوی خلافت کرده چنین خواستند که آن را از دست بنی‌امیه بیرون آورند.

نیکن تا معاویه زنده می‌بود، کسی نیازست (=جُرأت نکرد) بجنبند. پس از مرگ او حسین بن علی به کوشش برخاست ولی از ناپایداری پیروانش، کاری ز پیش نبرد و بدان‌سان که همگی می‌دانند، کشته گردید. سپس چون یزید پسر

معاویه مرد و پسر او معاویه نام پس از چهل روز خلافت، از آن کناره جست و برخی آشفستگی‌ها به میان افتاد، عبدالله بن زبیر در مکه و محمد بن حنفیه در مدینه، به دعوی خلافت پرداختند و مختار [ثقفی] در کوفه برخاست که او نیز در نهران به خلافت می‌کوشید. ولی این‌ها نیز کاری نتوانستند و یکایک از میان رفتند!

سپس دو خاندان بزرگی با بنی‌امیه به نبرد برخاستند: یکی عباسیان (پسران عباس، عموی بنیادگزار اسلام) و دیگری علویان (پسران علی). عباسیان بنیاد کار خود را به زمینه‌چینی نهاد، چون ناخرسندی ایرانیان را از بنی‌امیه می‌دانستند و از آمادگی آنان به شورش آگاه می‌بودند، نمایندگان به ایران فرستادند که در این جا نهانی به کوشش‌هایی پردازند و دسته‌هایی از پیروان پدید آورند. لیکن علویان به سادگی بر می‌خاستند و جنگ می‌کردند و کشته

۱- دهه‌های پس از مرگ معاویه، سال‌های خون‌ریزی و کشتار میان داعیان خلافت و فرمانروایی در سرزمین‌های اسلامی بود. پس از مرگ یزید، فرزندش معاویه بن یزید در ربیع‌الاول سال ۶۴ هجری به خلافت رسید و در ذوالقعدة همان سال کناره جست. او آخرین خلیفه از سه خلیفه‌ی سفیانی خاندان بنی‌امیه بود. پس از او مروان بن حکم از خاندان بنی‌امیه نخستین خلیفه از یازده خلیفه‌ی مروانی این خاندان شد. عبدالله بن زبیر که از سرداران عرب در جنگ با ایرانیان بود و در جنگ جمل با علی بن ابی‌طالب جنگیده بود، در مکه خود را خلیفه و جانشین یزید خواند و خلافت مروان را نپذیرفت. در سال ۷۳، عبدالملک فرزند و جانشین مروان، عبدالله بن زبیر را به یاری حجاج بن یوسف ثقفی شکست داد و وی را بکشت. پیش از آن و در همان سال ۶۴ یکی از سرداران عبدالله بن زبیر به نام مختار ابو عبید ثقفی که از قبیله‌ی ثقیف بود، به بهانه‌ی بیعت گرفتن از مردم کوفه برای ابن زبیر از مکه خارج شد و در کوفه به خون‌خواهی حسین بن علی قیام کرد. او در آغاز خود را خلیفه نمی‌دانست و مردم را به پذیرش امامت یا خلافت محمد بن حنفیه، فرزند علی بن ابی‌طالب و برادر ناتنی امام حسین فرا می‌خواند. مختار به دست عبدالله بن زبیر کشته شد. پیروان مختار به کیسانیه نام آور شدند و پس از مرگ محمد بن حنفیه در سال ۸۱، گفتند که او نمرده و در کوه رضوی پنهان است و با نام مهدی باز خواهد گشت. این گروه نخستین مدعیان مهدویت در میان فرقه‌های شیعه بودند. خلافت نودساله‌ی امویان در روزگار خلافت مروان بن محمد، مشهور به مروان حمار به دست ابومسلم خراسانی پایان یافت و کشتار خاندان بنی‌امیه و پیوستگان به ایشان آغاز شد.

می‌شدند (چنان‌که زیدبن علی، یحیی پسر او، محمد نفس زکیه، برادرش ابراهیم، حسین صاحب فح و دیگران کشته شدند).^۱ از این رو بنی عباس کار را

۱- همه‌ی کسانی که کسروی از آن‌ها نام می‌برد از تیره‌ی بنی‌هاشم قبیله‌ی قریش (فرزندان و نوادگان هاشم بن عبدمناف بن قُصَی بن کلاب) و از بستگان علی و دو پسر او بودند که بر امویان یا عموزادگان خویش از تیره‌ی بنی‌امیه‌ی (فرزندان و نوادگان امیه بن عبد شمس بن عبدمناف) همان قبیله شوریدند. این ستیز، پیش از اسلام میان هاشم و عموزاده‌اش امیه آغاز شده بود و پس از جنگ بدر که به کشته شدن چندتن از سران بنی‌امیه به دست مسلمانان و نیز کشته شدن حمزه عموی پیامبر انجامید، بالا گرفت و سالیانی پس از آن رنگ شیعی و سنی یافت. عباسیان از همان تیره‌ی بنی‌هاشم‌اند و نیای‌شان، عباس، فرزند عبدالمطلب (عموی پیامبر)، یکی از فرزندان هاشم است.

زیدبن علی، فرزند امام سجاد امام چهارم شیعیان (زین‌العابدین) است که به گفته‌ی ابوالفرج اصفهانی، مادرش برده‌ای بود که مختار او را به امام بخشیده بود. زید به خون‌خواهی عمویش حسین و برای گرفتن خلافت شورش کرد و کشته شد. پیروانش را زیدیان زیدیّه خوانند. زید شاگرد ابوحنیفه و اصل بن عطاء غزال پایه‌گذار مکتب خردگرایانه‌ی معتزله بود و در اصول از او پیروی می‌کرد. یحیی، یکی از فرزندان زید سالیانی پس از آن در سرخس و بیهه (بیهق) شورش کرد. حاکم خلیفه در خراسان او را کشت و پیکرش هفت سال بردار بود. فرمانروایی علویان تبرستان، نخستین دولت شیعی ایرانی است که به یاری اعراب زیدی بنا شد. در دوره‌ی شاه اسماعیل صفوی که شیعی دوازده‌امامی مذهب دولتی شد، بسیاری از پیروان زید یا از دم تیغ گذشتند و یا به شیعی دوازده‌امامی گرویدند. اینک شمال یمن، پایگاه شیعیان زیدی است.

درباره‌ی واکنش امام ششم به شورش عمویش زیدبن علی، روایتی از امام هشتم بازگو شده که برگردان فارسی آن در *ناسخ‌التواریخ لسان‌الملک سپهر خواندنی* است: «پدرم موسی بن جعفر... با من حدیث نمود که از پدر بزرگوارش جعفر بن محمد الصادق شنید که می‌فرمود خداوند رحمت کند عمم زیدبن علی بن حسین علیهم‌السلام را که مردم را دعوت می‌کرد به امامت و ولایت مرضی و پسندیده‌ی آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم و اگر به مقصود خود دست یافتی و فتح و غلبه نمودی البته به آنچه مردم را به آن می‌خواند وفا می‌کرد. یعنی خلافت را به صاحبش که از آل رسول خدای است تفویض می‌نمود و گاهی که اندیشه‌ی خروج داشت، با من به مشورت سخن بیاراست. گفتم ای عمه گرامی اگر رضا می‌دهی که تو را در کناسه‌ی کوفه بکشند و پیکر شریف‌ت را بردار بر زنند به هر طور خواهی چنان کن... زید روی برتافت و خروج نمود.»

سخن امام این است که من نمی‌خواستم که زید شورش کند و او را به سکوت و تقیه فراخواندم، اما اگر هم در شورش خویش پیروز می‌شد، خود او جویای خلافت نبود و آن را به صاحبانش که امام و فرزندان او هستند واگذار می‌کرد!

پیش بردند و با دست ابو مسلم، بنیاد بنی‌امیه را برانداخته، خود به جای ایشان خلیفه گردیدند.

کوتاه سخن آن‌که از نیمه‌ی دوم سده‌ی نخست تاریخ هجری، کشاکش‌های بسیار سختی بر خلافت پیدا شده، نبرد و جنگ بسیار می‌رفت. آرزومندان خلافت از هیچ‌گونه کوشش در راه آرزو باز نمی‌ایستادند؛ خون‌ها از هم می‌ریختند؛ خاندان‌ها بر می‌انداختند؛ دروغ و نیرنگ به کار می‌بردند.^۱ در

محمد بن عبدالله، نواده‌ی امام حسن، نام‌آور به به نفس زکیه (پاک‌سرشت)، نخستین شورشگر شیعی در دوران عباسی بود که خود را مهدی موعود نامید. شورش او با امامت جعفر صادق هم‌زمان بود و امام ششم که پیشتر هم به ابو مسلم و عموی خویش زید بن علی روی خوش نشان نداده بود، از این خویشاوند هم پشتیبانی نکرد و به گفته‌ی بلاذری به او پیغام داد که «پرهیز و خود و خاندانت را هلاک مساز.» برخی از راویان شیعی گفته‌اند که عبدالله، پدر نفس زکیه، امام ششم را به حسادت متهم ساخت. محمد نفس زکیه و برادرش ابراهیم به دستور منصور خلیفه‌ی عباسی کشته شدند.

حسین صاحب‌فخ یکی دیگر از نوادگان امام حسن بود که در دوران امام هفتم برخلیفه شورید و بر مدینه چیرگی یافت و سرانجام کشته شد.

۱- نمونه‌ای از این خاندان براندازی، رفتار بنی‌عباس با بنی‌امیه است. عبدالله بن عباس که آغازگر خلافت عباسی بود، در نخستین خطبه در مسجد کوفه خویشین را سفاح یا خون‌ریز نامید و گفت بر آن است که به سزای خون‌هایی که عموزادگان اموی‌اش (بنی‌امیه) از بنی‌هاشم ریخته بودند، هم‌ی ایشان را کشتار کند و چنین کرد. نخست سران ایشان را در جنگ زاب کشت و پس از آن دست به کشتار هر آن کسی زد که از این خاندان بودند. حمدالله مستوفی می‌نویسد «سفاح اولاد بنی‌امیه را طلب کرد. از خرد و بزرگ هفتاد کس را بیاقتند. تمامت را زنده، استخوان‌های اعضا خرد کردند و بر سر هم دیگر افکندند و بالای ایشان [فرش و] بساطی بگسترانیدند. سفاح و اتباع بر آن بساط نشستند و طعام می‌خوردند و ایشان با ناله و افغان جان می‌دادند.» همه‌ی بستگان و پیوستگان به این خاندان در کوفه و حجاز کشته شدند. گروهی را پس از رفتن به حج در همان جا گرفتار کرد و کشت. یعقوبی می‌نویسد که افزون بر همه‌ی آن‌هایی که به بند کشید و در زندان کشته‌ی روزی گروهی را که می‌گفتند اموی هستند به پیشی او آورده تا دربارهی ایشان داوری کند. شاعری وارد شد و شعری خواند که یادآور رفتار امویان بود. همان‌جا فرمان داد که همه‌ی ایشان را سر بزنند. به گفته‌ی تاریخ‌نویسان شمار کسانی از آن خاندان که زنده ماندند، از انگلستان یک دست بیشتر نمی‌بوده و آن‌ها هم به بیرون از سرزمین خلافت عباسی گریخته‌اند.

این کشاکش‌ها پیروان علویان «شیعه» نامیده می‌شدند که به همان معنی «پیروان» می‌باشد. «شیعی گری» از همان جا آغاز گردیده.

این شیعی گری نخست یک کوشش سیاسی بی‌آلایشی و شیعیان بیشترشان مردان ستوده‌ی نیکی می‌بودند و پاک‌دلانه و غیرت‌مندانانه در آن‌راه می‌کوشیدند. چه بی‌گفتگو است که علویان به‌خلافت، بهتر و سزنده‌تر می‌بودند. در میان اینان مردان پاک و پارسا بیشتر یافته می‌شدی. به ویژه در برابر بنی‌امیه که بیشترشان مردان ناپاک می‌بودند.

چیزی که هست، شیعی گری در این سادگی خود نایستاد و هر زمان رنگ دیگری به آن زده شد. از همان زمان‌های پیش، یک دسته به تدریج برخاسته چنین گفتند که در زمان ابوبکر و عمر و عثمان نیز، علی به‌خلافت سزنده‌تر بود و آن سه تن ستم کرده‌اند که به جلو افتاده‌اند. این را گفته از ابوبکر و عمر و عثمان ناخشنودی نمودند!

۱- این گفته‌ی کسروی درست نیست که همه‌ی کسانی که علی را شایسته‌ی خلافت می‌دانسته یا با یکی از سه خلیفه‌ی پیش از او مخالفت می‌داشته‌اند، شیعی بوده‌اند. شیعی گری سال‌ها پس از آن آغاز شد و در آن سال‌های نخست که میان خاندان‌های قبایل عرب بر سر فرمانروایی دولت نوپای اسلامی ستیز در گرفته بود، این چالش و درگیری‌ها رنگ شیعی و سنی نمی‌داشت و گفتگوی فقهی و کلامی هنوز آغاز نشده بود. در آن جامعه‌ی سنتی عشیره‌ای، مانند هر ساختاری از این دسته، پس از مرگ رهبر، ستیز بر سر جانشینی برخاست و این ستیز با پیوندهای خویشاوندی، برتری‌جویی‌های اشرافی و نیز پاره‌ای برداشت‌های گروهی و شخصی از آیین تازه درهم آمیخت. این ستیزها پیش از مرگ پیامبر هم در گرفته بود. اسود عَنَسِی، طَلِیْحَةُ بْنُ خُوَیْلِدِ اسَدِی و مُسَلِمَةُ بْنُ حَبِیبِ حَنَفِی با بن دعوی که چرا قریش پیامبر داشته باشد و ما نداشته باشیم، بر او شوریدند و خویشان را پیامبر خواندند. پس از مرگ پیامبر اسلام بر سر جانشینی او میان مهاجرین (یاران نزدیک پیامبر که از بیم اشراف قریش از مکه به مدینه رفته بودند) و انصار (نومسلمانان مدینه که یزدان و میزبانان مهاجرین شدند) رقابت در گرفت.

برخی پیشنهاد کردند که خلافت میان یک برگزیده از هر گروه تقسیم شود. در زمانی که پیامبر را هنوز در خاک نهاده بودند، گروهی از انصار (اشراف قبایل اوس و خزرج) که همراه با مهاجرین در سَقِیْفَه (سَقِیْفَةُ بَنی سَاعِدَةَ) گرد آمده بودند، پافشاری می‌کردند که سعد بن عباد، رهبر خزرج از دیگران شایسته‌تر است. روایات بسیاری در

این، نخست آلودگی بود که شیعی گری پیدا کرد. به راستی آن که پس از مرگ بنیادگزار اسلام، یاران او که سران مسلمانان شمرده می شدند، نخست به ابوبکر و سپس به عُمَر و سپس به عثمان خلافت داده بودند و علی ناخشنودی از خود نشان نداده بود و نبایستی دهد!

باری روزهای پس از مرگ پیامبر، گواه بر این است که برای جانشینی او کسانی به روی هم شمشیر کشیده‌اند و یکی از انگیزه‌های گزینش ابوبکر هم که از تیره‌ی پایین‌تری از قریش بود، ستیز میان بنی هاشم و بنی امیه با یکدیگر و نیز دشمنی اوس و خزرج با قریش بوده است. سعدبن عباد و به پیروی از او بزرگان خزرج از بیعت با خلیفه‌ی نخست سر باز زدند. ماه‌ها پس از شورای سقیفه، سعدبن عباد در نزدیکی دمشق کشته شد. اگرچه برخی از تاریخ‌نویسان کشتن او را به خالدبن ولید نسبت می‌دهند، گفته شد که تیرا جن‌ها به سوی او انداخته‌اند! یعقوبی و بلاذری نام بیش از بیست تن از بزرگان قبایل و تیره‌هایی را که خلافت ابوبکر را نمی‌پذیرفتند آورده‌اند که ابوسفیان (صخر بن حرب بن امیه الاکبر)، پیشوای بنی امیه از شمار آن‌ها است.

نخستین شورش در برابر خلافت ابوبکر نیز از سوی عشایر کنده و ابومیم به پیشوایی اشعث بن قیس بود و نه خاندان بنی هاشم و پیروان علی. سرپیچی «اهل رده» نیز در دوران ابوبکر آغاز شد و تا دوران خلافت عُمَر به درازا کشید. تا پیش از مرگ ابوبکر، هنوز سران انصار خویشتن را هم‌رتبه‌ی مهاجرین یا یاران آغازین پیامبر می‌دانستند. راستی این است که پس از چیرگی مسلمانان بر مکه، فرمانروایی اسلام به قریش بازگشت و بسا این حال تا پایان دوران خلافت عُمَر، گروهی از بزرگان قبایل در مسجد مکه گرد می‌آمدند و رایزنی می‌کردند که به «اهل شورا» شهرت یافتند. علی بن ابی طالب در دوران خلافت در نامه‌ای به معاویه به این رایزنی اشاره کرده و نوشته است که «وَأَنَّمَا الشُّورَى لِلْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ، فَإِنْ اجْتَمَعُوا عَلَى رَجُلٍ وَسَمَوْهُ إِمَامًا كَانَ ذَلِكَ لِلَّهِ رِضَى» (هرآینه شورا مهاجرین و انصار را است که اگر آنان به سر مردی گرد آمدند و امامش نامیدند، ناخشنودی خدا هم در آن خواهد بود).

۱- این سخن کسروی درست نیست. به گفته‌ی ابن اثیر، ابن قتیبه دینوری، مسعودی و بسیاری دیگر، علی از هنگام خلافت ابوبکر تا درگذشت فاطمه که چند ماهی پس از آن بود، تن به بیعت با ابوبکر نداد و بیشتر بزرگان بنی هاشم نیز از او پیروی کردند. علی ناخشنودی خویش را از خلافت ابوبکر، عُمَر و عثمان هرگز پنهان نساخت. گویا برداشت کسروی چنین است که شورایی آزاد و بی‌گرفتاری و ستیز، یکایک خلفا را برمی‌گزیده است. خلافت اسلام، چیرگی بر یک قبیله نبود که به سادگی رایزنی شود. اگرچه علی بن ابی طالب و نزدیک‌ترین یارانش هرگز از این داوری که او از سه خلیفه‌ی دیگر برای خلافت شایسته‌تر می‌بوده دست برنداشتند، اما راستی این است که پس از همه‌ی آن

در آن زمان که اسلام در شاهراه خود می‌بود، به هوس خلافت افتادن و دو تیرگی به میان مسلمانان انداختن، بیرون رفتن از اسلام شمرده می‌شدی و پیدا است که چنین کاری از امام علی بن ابی طالب نَسِیدی (= سزاینده نبود). همان امام در زمان خلافت خود به معاویه می‌نویسد:

«آن گروهی که به ابوبکر و عُمَر و عثمان دست داده بودند، به من دست دادند و کسی را نرسیدی که نپذیرد و گردن نگرارد؛ برگزیدن خلیفه، مهاجران و انصار را است. اینان هرکس را برگزیده، امام نامیدند، خشنودی خدا نیز در آن خواهد بود.»^۱

بن را نوشته، می‌خواهد معاویه را بنکوهد (= نکوهش کند) که در برابر خلیفه بستاده و گناه او - یا بهتر گویم، بیرون شدنش را از اسلام - به رُخش کشد. کسی که این نامه را نوشته چگونه توانستی در زمان خلافت ابوبکر و دیگران - خشنودی نماید و ایستادگی نشان دهد؟! اگر کرده بودی، آیا همکار معاویه شمرده نمی‌شدی؟!!

ز آن سو تاریخ نیک نشان می‌دهد که علی با آن سه تن با مهر و خشنودی زیست. چنان که دختر دوازده ساله‌ی خود «أم کلثوم» را به زنی به عُمَر داد.^۲

درگیری‌های آغازین بر سر جانشینی، علی هم سرانجام با ابوبکر دست داد و خلافت او را پذیرفت. به گاه خلافت علی نیز همین پیوند و ستیزهای عشیره‌ای در میان می‌بود. به گفته‌ی حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده «به سعی مالک اشتر، خلافت بر علی مقرر شد. و آن کسی که از او بیعت خواستند، طلحه بود. ابا می‌کرد. مالک [اشتر] علی را گفت: هر مردی تا گردنش بزنم. طلحه از بیم بیعت کرد.»

^۱ زیرنویس کسروی: این نامه در نهج البلاغه هست و در تاریخ‌ها نیز یاد شده و اینک خود عریضی اش را یاد می‌کنیم:

بِهَ بَيَعْنِي الْقَوْمُ الَّذِينَ بَاتِعُوا أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ وَعُثْمَانَ عَلَيَّ مَا بَاتِعُوا مِنْ عَلَيْهِ، فَلَمْ يَكُنْ لِلشَّاهِدِ فِي بَيْتِنَا، وَلَا لِلْغَائِبِ أَنْ يُرَدَّ، وَأَنَا الشُّورِيُّ لِلْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ، فَإِنْ اجْتَمَعُوا عَلَيَّ يَجِبُ وَسْمُوهُ إِمَامًا كَمَا كَانَ ذَلِكَ لِلَّهِ رِضَى، فَإِنْ خَرَجَ عَنْ أَمْرِهِمْ خَارِجٌ بَطْنٌ أَوْ بَدْعَةٌ رَدُّوهُ إِلَى صَخْرٍ مِنْهُ، فَإِنْ أَبَى قَاتَلُوهُ عَلَيَّ أَتْبَاعَهُ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ، وَوَلَاةَ اللَّهِ مَا تَوَلَّى.

^۲ زویان بسیاری گواهی داده‌اند که عُمَر بن خطاب، خلیفه دوم، از علی بن ابی طالب سری ازدواج با دخترش أم کلثوم خواستگاری کرد و پس از ازدواج با او به دامادی

علی می‌بالید و از او پسری به نام زید زاده شد که به گفته‌ی حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده، «این زید را در کوفه به غلطی بکشستند و مادرش همان لحظه در گذشت چنان که وارث و موروث معلوم نگشت.» اما در میان فقیهان شیعی گفتگو بر سر این ازدواج بسیار است. برخی از ایشان برای نشان دادن دشمنی خاندان علی با عُمَر تا آن‌جا پیش رفته که می‌نویسند، علی و فاطمه هرگز دختری به نام اُم کلثوم نداشته‌اند تا به همسری عُمَر درآید و اُم کلثوم، کنیه‌ی زینب، دختر دیگر علی و فاطمه است! استاد ایشان هم یا به شیخ مفید است که اُم کلثوم و زینب را یکی دانسته و یا به رضی الدین حلتی، فقیه شیعی سده هشتم که نوشته است علی، بیست و هفت فرزند می‌داشته که یکی از ایشان «زینب الکبری المکناة بام کلثوم من فاطمة بنت رسول الله» است. برخی هم گفته‌اند آن اُم کلثومی که با عُمَر ازدواج کرده، دختر ابوبکر بوده و نه علی! اما چون این دعوی با تاریخ (از جمله انساب الاشراف بلاذری و طبقات ابن سعد) و نیز با روایات کسانی چون امام جعفر صادق، کلینی، شیخ صدوق، شریف رضی، سید مرتضی علم الهدی و سدها راوی شیعی و اهل سنت همخوانی ندارند بر آن شدند که علی و فاطمه دختری داشته‌اند که نامش هم اُم کلثوم بوده! اما عُمَر او را با زور به ازدواج خویش درآورده و او هنوز به سن بلوغ نرسیده و «شهوت بر نمی‌انگیخته» است. البته آشکار است که این نگرانی از ازدواج با دختر خردسال (زیر نه سال قمری!) که در آن هنگام و تا به امروز هم در میان ایشان پذیرفته است، افسانه‌ای بیش نمی‌باشد. کسانی که عُمَر را به ازدواج با دختر خردسال علی متهم می‌کنند، نیک می‌دانند که از دیدگاه بیشتر فقیهان مسلمان، بلوغ شرط وطی (= عمل جنسی، دخول) است و نه ازدواج. آیت‌الله سید ابوالحسن اصفهانی که در بیست و پنج سال آغازین این سده‌ی خورشیدی، یکی از بلندپایه‌ترین مراجع تقلید و رئیس حوزه نجف بود، در رساله‌ی عملیه‌اش می‌نویسد که «وطی زوجه قبل از آن که نه سال او تمام شود حرام است به نکاح دائم و یا منقطع، لکن سایر استمتاع (لذت بردن‌ها) مثل مالیدن بدن به بدن او به شهوت و مثل بوسیدن و او را در برگرفتن و بین ران‌های او داخل نمودن، ضرر ندارد حتی با دختر شیرخوار.»

به هر روی تاریخ شستشو نشده بر این گواهی دارد که پیامبر اسلام پس از ازدواج با عایشه و حفصه، داماد ابوبکر و عُمَر شده، عُمَر داماد علی بوده، عثمان دو دختر پیامبر، رقیه و اُم کلثوم را یکی پس از دیگری به همسری گرفته؛ و چنین رفتاری در میان قریش و ساختار قبیله‌ای حجاز رایج بوده است. برپایه‌ی همین گونه رفتار پذیرفته شده‌ی آن زمان است که «اسماء» دختر عُمَیس خثعمی و هنده (دختر عتبّه که پس از آن همسر ابوسفیان شد و جگر حمزه، عموی پیامبر را خورد و به هنده‌ی جگر خوار نام آور شد!)، نخست زن جعفر، برادر علی بود و پس از کشته شدن جعفر به همسری نخستین خلیفه، ابوبکر درآمد و پس از مرگ ابوبکر، همسر علی شد و از علی دو فرزند به دنیا آورد که یحیی و عون نام داشتند. «زمله» یا «اُم حبیب» خواهر معاویه و دختر ابوسفیان، بزرگترین دشمن آغازین اسلام،

در کشتن عثمان نیز در آشکار ناخشنودی نمود و پسر خود، حسن را برای نگهداری به درون خانه‌ی او فرستاد.

ولی تندروان شیعه^۱ پس از پنجاه و شصت سال، به هوس و نادانی، دشمنی

نخست همسر عبیدالله بن جهش شد و برای گسترش اسلام با همسرش به حیثه رفت. در آن دیار، عبیدالله بن جهش مسیحی شد و زَمَلَه بر اسلام ماند و پس از مرگ عبیدالله «نجاشی او را جهت پیغمبر در سنه ست (۶) هجری بخواست و چهارصد دینار مهر کرد.» (تاریخ گزیده حمدالله مستوفی) از این رو می‌توان گفت که پیامبر، داماد ابوسفیان و معاویه نیز بوده است.

۱- واژه‌ی شیعه برابر با پیرو است و مراد از شیعه‌ی علوی در آغاز، پیروی از خلافت علی در برابر معاویه بود که برداشت‌های فقهی و کلامی سالیانی دیرتر، به آن افزوده شد. هم از این رو است که پیروان تندروی علی بن ابی طالب را «شیعه غالیه» و همه‌ی آن‌ها را «غلات شیعه» می‌خوانند. غالی از واژه‌ی عربی «غَلَوُ» برخاسته که برگردان فارسی آن زیاده‌روی است. غالیان یا غلات، شیعیانی بودند که در باره‌ی علی بن ابی طالب غلو یا زیاده‌روی می‌کردند و از این رو تندرو خوانده می‌شدند. برپایه نوشته‌های راویان اهل سنت و نیز برخی از راویان شیعی، از جمله حسن بن موسی نوبختی در فرق‌الشیعه، شیخ کنی در معرفه اخبار الرجال (رجال کنی) و دیگران، نخستین کسی که به غالیه یا تندرو نام آور شد، عبدالله بن سبأ یا ابن سوداء است که گاه او را همدانی (بلاذری)، یمنی و حبشی خوانده‌اند. برخی از فقیهان شیعی را باور این است که کسی با این نام هرگز نمی‌زیسته و سیف بن عمر تمیمی او را ساخته و پرداخته تا شیعیان را بدنام کند. برخی از فقیهان اهل سنت او را یهودی تباری می‌دانند که سازنده‌ی شیعی‌گری بوده و برخی پژوهشگران شیعی در این سده، همین یهودی تباری او را انگیزه‌ای برمی‌شمارند که هرآینه بن سبائی هم می‌بوده، آن کارهای او در در خدای گونه برشمردن علی از همین پیشینه دینی او برمی‌خاسته است! راست یا ناراست، در تاریخ‌ها آمده که او نخستین کسی است که زبان به دشنام سه خلیفه‌ی پیش از علی گشود و علی را خداوند و سازنده‌ی جهان خواند و گفت که «أَنْتَ هُوَ» (= تو او هستی). در برخی روایات آمده که علی، او و پیروانش را به دست خویش در آتش افکند. راستی این است که اگر ابن سبأ هم در میان نمی‌بود، بسیاری دیگر از فقیهان و راویان شیعی همین افسانه‌ها را درباره‌ی علی ساخته و را برتر از پیامبر اسلام و همپایه‌ی پروردگار کرده‌اند.

پیروان اندیشه‌های ابن سبأ که به «سَبَّیَّه» یا «سَبَّائِیَه» نام آور شده‌اند بر این باوراند که ذات پروردگار در علی بن ابی طالب وارد شده و ابن مُلَجَم مرادی، شیعی را که شیطان ساخته، گفته است و نه علی را. پس از او، نام آورترین شیعی غالی، ابوالخطاب محمد بن مقلاس سدی کوفی، از یاران و پیروان امامان ششم، هفتم و هشتم شیعی بود و امام جعفر صادق را

به میانه‌ی او با ابوبکر و عمر و عثمان می‌انداختند و از بدگویی به آن سه تن باز نمی‌ایستادند که چنان که گفتیم نخست آلودگی بود که شیعی گری پیدا می‌کرد. می‌باید گفت: این تندروان نه همگی شیعیان، بلکه یک دسته از آنان می‌بودند و از همان زمان‌ها در نتیجه‌ی یک داستانی، یک داستانی که خود نمونه‌ای از بدی و ناپاکی ایشان می‌باشد، نام «رافضی» پیدا کردند.

چگونگی آن که در آخرهای امویان، زید بن علی بن حسین^۱ از مدینه به کوفه آمد و چون می‌خواست بازگردد، شیعیان نگزاردند و پانزده هزار تن با او دست دادند (بیعت کردند)^۲ که بشورد و خلافت را به دست آورد. زید، فریب

ذات زمینی خداوند می‌شمارد. به باور فقیهان شیعی دوازده امامی، اسماعیلیان (باطنیّه یا باطنیان) و نزدیک به یکسده گروه دیگر شیعی از جمله کاملیه، منصوریه، نصیریّه (اهل حق، علی اللّهی)، غمامیه (که می‌گویند علی هر سال در بهار در ابرها به گرد زمین می‌چرخد و زندگی نو می‌سازد)، خطایه (پیروان ابوالخطاب اسدی)، یعفوریه، غرابیه (که می‌گفتند جبرئیل به دلیل شباهت‌های ظاهری محمد را با علی یکی انگاشته و بنا بوده که علی پیامبر باشد!) و طیاریه (پیروان جعفر طیار، برادر علی)، از غالیّه یا تندروان شیعی می‌باشند. باید افزود که کسروی گاه برخی از شیعیان جعفری را هم تندرو یا غالی می‌خواند که با نگاهی به روایات و احادیث و افسانه‌های منبری، سخنی به گزافه نیست.

۱- برای آگاهی از سرنوشت زید به زیرنویس برگ ۴۱ بنگرید.

۲- در میان اعراب پیش از اسلام، بیعت که دست راست خود را به دست راست دیگری زدن است، هم در پیمان خرید و فروش یا «بیع» میان دو تن به کار می‌رفته و هم در پیمان بستن برای پذیرش مهتر و رهبر قبیله و تیره و خاندان و وفاداری به شیخ و پیشوا و از آن‌جا به فرهنگ عشیره‌ای آغاز اسلام و دوران خلافت راه یافته است. محمد بن عبدالله این شیوه‌ی کهن قبیله‌ای را نخستین بار در سال سوم پس از آغاز پیامبری‌اش در «بیعت عشیره» در یوم‌الدّار به کار برد که با گردآوردن بزرگان بنی‌هاشم از ایشان هم‌پیمانی خواست و سپس دو بار دیگر در سال‌های دوازدهم و سیزدهم هجری از این شیوه در عقبه بهره گرفت و یارانش را به تجدید پیمان فرا خواند. ناگفته پیدا است که در آن سامان پرخشونت عشیره‌ای، بیعت با پیشوا و مهتر تازه با دست‌بندی و بررسی سود و زیان از یک سو و تهدید و زور از دیگر سو همراه می‌بوده است. گزینش ابوبکر به خلافت بر همین روش پیش رفت و زور و سود با رایزنی و دوراندیشی در هم آمیخت و از آن پس نیز همین رفتار نهادینه شد. بنا هم بر این بود که هرآینه بزرگان و مردم مدینه که پایتخت اسلام بود با کسی دست دهند، باشندگان شهرها و سرزمین‌های دیگر نیز چنان کنند. پس

ایشان را خورده به کار برخاست ولی چون هنگامش رسید و بایستی آماده‌ی جنگ گردد، دسته‌ی انبوهی از شیعه (که همان تندروان می‌بودند) به نزدش آمده چنین پرسیدند: «شما در باره‌ی ابوبکر و عمر چه می‌گویید؟»
 زید از آنان خوشنودی نمود و ستایش سرود. شیعیان همین را دستاویز گرفته، زید را رها کرده، پراکنده شدند. زید گفت: «مرا در سخت‌ترین هنگام نیاز رها کردید.» از این جا آن دسته، «رافضه» (رهاکنندگان) نامیده شدند و به‌شوند این نامردی آنان بود که زیدکاری از پیش نبرده کشته گردید.^۱

از کشته شدن عثمان، گروه بسیاری به خانه‌ی علی بن ابی طالب گرد آمدند و او را به مسجد کشانده و با او بیعت کردند. وفاداری علی به این روش بیعت به پایه‌ای بود که به گفته‌ی طبری و نیز نهج‌البلاغه، در نامه‌ای به معاویه که حاکم شام بود و بیعت باشندگان مدینه را نمی‌پذیرفت، نوشت که بیعت را نمی‌توان باز پس گرفت و غایبان را حق پرسش در بیعت ایشان نیست. این وفاداری به بیعت به پایه‌ای است که شیخ مفید و کلینی نوشته‌اند که یکی از انگیزه‌های پنهان شدن امام دوازدهم خودداری او در بیعت با حاکمان جائر بوده است.
 ۱- اگرچه این داوری کسروی در باره‌ی پیشینه و کاربرد آغازین واژه‌ی رافضی یا «برگشته» و «رها کرده» درست است، اما او با نپرداختن به جایگاه این واژه در سال‌های پس از شورش زید بن علی، موشکافی پژوهش‌گرانه‌ی خویش را به کنار نهاده است. در سال‌های پس از شورش زید، فقیهان اهل سنت غلات و همه‌ی شیعیان زیدی، اسماعیلی و دوازده‌امامی و دیگر تیره‌ها و نیز کشته‌ی عمر را هم رافضی خواندند و مرادشان هم این بود که این‌ها که به سه خلیفه‌ی پیش از علی باور نمی‌دارند و ایشان را رها کرده‌اند، رافضی و از دین برگشته‌اند. در نوشته‌های تاریخی آمده است که سلطان محمد خوارزمشاه چون سبزواری شیعی نشین را گرفت، همه را رافضی خواند و فرمان داد تا همه را بکشند مگر این که یک تن را به نام ابوبکر به او بنمایانند. مولانا این داستان را به شعر آورده که «گفت نرهانید از من جان خویش / تا نیاریدم ابوبکری به پیش.» مولانا می‌افزاید که مگر در میان شیعیان می‌توان ابوبکر نامی یافت: «کی بود بوبکر اندر سبزواری یا کلوخ خشک اندر جویبار.» اگرچه این داستان مولانا پایان خوشی برای مردم بخت برگشته‌ی سبزواری داشته زیرا «بعد سه روز و سه شب که اشتافتند.» ابوبکر نام نزاری را در کنج خرابه‌ای یافته و خویشتن را از مرگ رهانیدند، اما سرنوشت مردم این سرزمین در این پی‌ورزی (=تعصب) های خون‌ریزانه، به خوش‌فرجامی سروده‌ی مولانا نبوده است. ملا زعفران، فقیه اهل سنت که اندرزگوی محمود افغان بود، فتوا داد که شهرنشینان شیعی ایران همه رافضی‌اند و ریختن خون ایشان حلال است. ششصد سال پیش از آن، سلطان محمود غزنوی حنبلی مذهب، در سال ۴۲۰ قمری (۴۱۳ خورشیدی) به ری حمله کرد و

چنان که گفتیم عباسیان در ایران، دسته‌ها پدید می‌آوردند و زمینه می‌چیدند و سرانجام با دست ابومسلم خلافت را به چنگ آوردند. پیدا است که آنان نیز با علویان دشمنی می‌نمودند. بنی‌امیه از میان رفته، زمان کشاکش میانه‌ی علویان و عباسیان افتاده و در زمان اینان بود که محمد نفس زکیه و برادرش ابراهیم و یحیی بن زید و حسین صاحب فخ و کسان دیگری کشته شدند. اینان چون با شمشیر برمی‌خاستند، ناچار زود از میان می‌رفتند.

در آن زمان یکی از کسانی که دعوی خلافت می‌داشت، جعفر بن محمد بن علی بن الحسین می‌بود (برادرزاده‌ی زید)^۱. این مرد که پیروانی می‌داشت، یک راه نوین دیگری پیش گرفته، چنین می‌گفت:

خلیفه باید از نزد خدا برگزیده شود و کسی که از نزد خدا برگزیده شده، خلیفه است؛ چه توانا باشد و سررشته‌ی کارها را به دست گیرد و چه توانا نباشد و در خانه نشیند. آنان که از مردم می‌خواهند رستگار گردند، باید به آیت (=نشانه) برگزیده‌ی خدا گردن گزارند و فرمان برند و خمس و مال امام پردازند.

بدین سان در گوشه نشسته، بی‌دردر دعوی خلافت می‌کرد و پیروانش گردن به دعوی گزارده، گفته‌های او را می‌پذیرفتند. ولی همانا از ترس بردن نام «خلیفه» نیارسته، خواست خود را در زیر نام «امام» پوشیده می‌داشت. تا

به گفته‌ی مجمل‌التواریخ والقصص «پنجاه خروار دفتر روافض و باطنیان و فلاسفه از سرهای ایشان بیرون آورد و بفرمود سوختن» و گروه بسیاری از باشندگان «رافضی» ری را نیز کشت. سوی دیگر این کار هم کشتار مسلمانان اهل سنت تبریز به فرمان شاه اسماعیل و ریختن خون «غیرسادات» در اصفهان و شهرهای دیگر به تیغ آخته‌ی تیمور است.

۱- جعفر بن محمد یا امام جعفر صادق، ششمین امام شیعیان دوازده امامی است که بیشتر احادیث فقهی شیعی از او روایت شده و نیز از آن‌جا که بسیاری از فقهای آغازین به او بازگشته‌اند، فقه شیعی دوازده امامی را فقه جعفری می‌خوانند. گاه نیز پیروان او و امامان پس از او را «جعفریه» نامیده‌اند. گروهی از شیعیان تندرو براین باور بودند که امامت با جعفر بن محمد پایان یافته است؛ اینان را «جعفریه واقفه» می‌خوانند. پیش از آن‌ها نیز گروهی که «باقریه» خوانده شدند، پدر امام جعفر صادق امام محمدباقر را پایان امامت و همان مهدی موعود دانستند.

بین زمان «خلیفه» و «امام» به یک معنی می‌بودی و همان «خلیفه» را «امام» نیز نامیدندی.^۱ ولی در این زمان و در زبان این دسته، اندک جدایی

۱- زیرنویس کسروی: چنان که در همان نامه‌ی امام علی بن ابی طالب که به معاویه نوشته خلیفه «امام» نامیده شده، افزوده‌ی ویراستار: خلافت و امامت در آغاز اسلام در برابر یک‌دیگر نبوده‌اند. گزینش خلیفه پس از مرگ پیامبر اسلام، گزینش فرمانروا یا سررشته‌دار مور مسلمانان و سرزمین‌های اسلامی بود. خلیفه کسی بود که اگر چه سررشته‌ی کارهای عرفی مسلمانان را در دست داشت، پاسداری از شریعت را هم پس از پیامبر نمایندگی می‌کرد. فقیهان اهل سنت را باور این بود که خلیفه اگر چه دارای جایگاهی است که با مصلحت خداوند پیوند دارد، اما گزینش او زمینی است. اما فقیهان شیعی با استناد به این آیه‌ی سوره‌ی بقره که «وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» و نیز به استناد سه آیه‌ی پس از آن و احادیث و روایات و به ویژه از گفته‌های امام ششم، چنین نتیجه گرفتند که خلیفه، نماینده‌ی خداوند در زمین است و جز یک نماینده در هر زمان نتواند بود. و اگر چنین باشد، نماینده‌ی خداوند را زمینیان نمی‌توانند برگزینند و خلیفه‌ی او که همان امام است، باید معصوم و از خاندان پیامبر و دختر او فاطمه و همسرش علی باشد. بگذریم که پیامبر خویشتن را هرگز «معصوم» یا گناه ناکرده نخوانده بود. فقیهان شیعی دوازده‌امامی این گونه خلافت را «امامت منصوصه» (برگزیده شده از نص) و «مفترض الطاعه» (کسی که اطاعت از او فرض است) می‌نامند و بر آن اند که امام، برگزیده‌ی خداوند و جانشین او در زمین است و گزینش او، با راهی که خلیفه را برمی‌گزینند، با او بیعت می‌کنند یکی نیست. هم از این رو است که امام منصوص دارای کرامات خدایی مانند معجزه و توانایی پیش‌بینی است و از گناه به دور است. گرفتاری بنیادین این ندیشه، رفتار علی بن ابی طالب و بسیاری از امامان با خلفای نامنصوص و برگزیده نشده ز سوی خداوند است. هرآینه امامت علی «منصوص» از خداوند می‌بود، آن امام در خطبه‌ای که در نهج البلاغه آمده، نمی‌گفت که «وَاللَّهِ مَا كَانَتْ لِي فِي الْخِلَافَةِ رَغْبَةٌ وَلَا فِي الْوِلَايَةِ إِزْبَةٌ، وَلَكِنَّكُمْ دَعَوْتُمُونِي إِلَيْهَا، وَحَمَلْتُمُونِي عَلَيْهَا» (به خدا سوگند من هیچ رغبتی به خلافت و یا ولایت نداشتم و نیازی به آن نمی‌داشتم، بلکه شما مرا به آن فرا خواندید و آن را به من تحمیل کردید.) علی پس از کشته شدن عثمان به مردمی که خواهان خلافت او بودند گفت که «دَعُونِي وَالْتَمِسُوا غَيْرِي» (مرا رها کنید و دیگری را برگزینید). بازها به‌رغم شایسته‌تر دانستن خویش از سه خلیفه‌ی پیش از خود که برگزیده‌ی پیامبر و خداوند نبودند، پشتیبانی کرد و گفت که سرپیچی از ابوبکر می‌گفت که به گفته‌ی فقیهان شیعی «منصوص» نبود و «خلافت امام برگزیده‌ی خداوند را غصب کرده» بود، سرپیچی از خدا و پیامبر است: «اتْرَانِي أَكْذِبُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ وَاللَّهِ لَأَنَا أَوَّلُ مَنْ صَدَقَهُ فَلَا أَكُونُ

در میانه‌ی آن‌ها پدید می‌آمد. اینان امام را به معنی «برگزیده شده از سوی خدا» می‌گرفتند.

این، داستان بسیار شگفتی بود. زیرا دیگر نیازی به آن که در راه خلافت، به جنگ و کوشش برخاسته شود باز نمی‌ماند و یک کسی می‌توانست در خانه نشیند و دعوی خلافت کند و گروهی را، بیش یا کم، به سر خود گرد آورد. از آن سوی خلافت یا امامت نیز، ارج خود را از دست داده یک چیز بسیار کوچک می‌گردید.

این دوم رنگی بود که شیعی‌گری پیدا می‌کرد و یک جنبش سیاسی رویه‌ی کیش می‌گرفت. از آن سوی معنی خلافت نیز دیگر شده، چنان که گفتیم خلیفه (یا به گفته‌ی خودشان: امام) یک پیشوای دینی می‌بود، نه یک سررشته‌دار سیاسی.

پیروان این امام که همان تندروان (یا رافضیان) می‌بودند میدان پیدا کرده و در تندروی گام بزرگ دیگری برداشته چنین می‌گفتند:

«امام علی بی‌ابی طالب از سوی خدا برای جانشینی پیغمبر

أَوَّلَ مَنْ كَذَبَ عَلَيْهِ فَتَنَظَّرْتُ فِي أَمْرِي فَأَذَا طَاعَتِي قَدْ سَبَقَتْ بَيْعَتِي وَإِذَا أَلْمِيئَاتِي فِي عُنُقِي لَغَيْرِي.» یک تن نیز این سخن را از زبان او بازگو نکرده که «لَسْتُ خَلِيفَةَ الرَّسُولِ اللَّهُ لَا كُنِّي خَلِيفَةَ اللَّهِ» (من خلیفه‌ی پیامبر نیستم، خلیفه‌ی خداوندم!) مگر برگزیده‌ی خداوند می‌تواند فرمان یا «نص» او را رد کند و از مردم بخواهد که بر خلاف اراده‌ی خدا، دیگری را برگزینند و همچنان «معصوم» بمانند؟ هرآینه امامت منصوصه و برگرفته از اراده‌ی خداوند بوده، چگونه است که امام حسن مجتبی با معاویه بیعت کرد و امامتی را که ودیعه‌ی خداوندی بود به او واگذارند؟ می‌گویند که امام رضا از بیم جان و زیر فشار مأمون و یحیی برمکی به ولیعهدی او تن در داد. مگر می‌توان دستور و نص خداوند را از بیم جان معامله کرد و همچنان معصوم بود؟ راستی این است که علی که خود را از آن سه خلیفه شایسته‌تر می‌دانسته، هرگز خویشتن را جانشین برگزیده‌ی خداوند نخواند و در همان خطبه‌ی پرش برانگیز شَقَشَقِيهِ هم که یکی از بی‌خشت‌های داورای فقیهان شیعی است از نادانی و گمراهی مردمی (النَّاسُ) که او را پس از مرگ پیامبر به خلافت برنگزیده بودند گلایه کرده: «أَمَا نَكْفِيهِ كَيْفَ مِنْ بَرَكَزِيهِ خَدَاوَنَدِم. كَفْتَهْ أَسْتَكَمِنْ كَانُونِ سَنَكْ أَسِيَابِ أَنْ خَلْفَايِم (... مَعْلَ الْقَطْبِ مِنَ الرَّحِي).

برگزیده شده و پیغمبر او را جانشین گردانیده بود. ابوبکر و عُمَر با زور او را به کنار زدند و با زور او را واداشتند که به خلافت ابوبکر گردن گزارد.»

ویدین دستاویز، زبان نفرین و بدگویی به ابوبکر و عُمَر و عثمان و بسیاری از یاران پیغمبر می گشادند. به دروغ بافی گستاخ گردیده، می گفتند: «عُمَر، چون رفت علی را بکشد و بیاورد که به ابوبکر بیعت کند دختر پیغمبر در را نمی گشاد. عُمَر او را میانهای لنگه‌ی در و دیوار گذاشت و او محسن نام بچه‌ای را سقط کرد و از همین گزند بود که از جهان در گذشت.»

ز این گونه داستان‌ها که تاریخ آگاه نمی داشته بسیار می گفتند. چون بنیاد کار را به گرافه گویی و تندروی گذارده بودند، رفته رفته از این اندازه هم گذشتند و این زمان سخنان دیگری به میان آوردند:

«هر که بمیرد و امام زمان خود را نشناسد بی دین مرده است.»
«خدا ما را از آب و گل والاتری آفریده و شیعیان ما را از بازمانده‌ی آن آب و گل پدید آورده.»

«خدا، دوستی و پیروی ما را به زمین‌ها نشان داد. آن‌ها که پذیرفتند بارده شدند؛ و آن‌ها که نپذیرفتند، شوره زار گردیدند. به کوه‌ها نشان داد. آن‌ها که پذیرفتند بلند گردیدند؛ و آن‌ها که نپذیرفتند پست شدند. به آب‌ها نشان داد. آن‌ها که پذیرفتند شیرین شدند؛ و آن‌ها که نپذیرفتند شور گردیدند.»

۱- زیر نویس کسروی: مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِثْلَ جَاهِلِيَّةٍ.
۲- زیر نویس کسروی: إِنْ اللّٰهَ خَلَقَنَا مِنْ أَعْلَىٰ عَلِيٍّ وَ خَلَقَ شِيعَتَنَا مِمَّا خَلَقْنَا مِنْهُ. یادداشت ویراستار: آنچه در متن کتاب آمده، برگردان آزاد کسروی از این روایت بازگفته شده از سوی ابو حمزه تمالی است که در اصول کافی هم آمده: «إِنَّ اللّٰهَ خَلَقَنَا مِنْ أَعْلَىٰ عَلِيٍّ، وَ خَلَقَ قُلُوبَ شِيعَتِنَا مِمَّا خَلَقْنَا مِنْهُ وَ خَلَقَ أَسْبَابَهُمْ مِنْ دُونِ ذَلِكَ، فَ قُلُوبُهُمْ تَهْوِي إِلَيْنَا لِأَنَّهَا خُلِقَتْ مِمَّا خَلَقْنَا.»

«کارهای شما هر روز به ما نشان داده می‌شود که اگر نیکو کرده‌اید، شاد باشیم و اگر بد کرده‌اید، اندوهناک گردیم.»
 «معنی قرآن را کسی جز ما نداند. همه باید از ما پرسند.»

از این گونه سخنان بسیاری که جز لاف زدن و گزافه گفتن شمرده نشود و گوینده‌اش بی‌گمان بی‌دین و خدا‌ناشناس می‌بوده و ما نمی‌دانیم این‌ها را که گفته است و آیا راست است و یا دروغ و ساخته می‌باشد.

بدین سان یک راه جدای دیگری در اسلام پیدا شده و گروهی خود را از مسلمانان جدا گردانیدند. اینان دشمنی سخت با دسته‌های دیگر نشان می‌دادند و به سران اسلام از ابوبکر و عمر و دیگران نفرین و دشنام دریغ نمی‌گفتند. در پندار اینان دیگران همگی بی‌دین می‌بودند و تنها این دسته از شیعیان، دین می‌داشتند. دیگران همگی به دوزخ خواستندی رفت و تنها اینان در بهشت خواستندی بود. خود را «فرقه‌ی ناجیه» نامیده، دیگران را همگی گمراه و تباه می‌شماردند. چیزی که هست با این کینه‌جویی و پافشاری، با دستور پیشوایان شان باورها و سَه‌ش‌های (= احساس درونی) خود را پوشیده داشته با «تَقِیّه» راه می‌رفتند.

جعفر بن محمد که ما او را بنیادگذار این کیش می‌شناسیم،^۱ پسر خود اسماعیل را به جانشینی نامزد گردانیده بود، ولی اسماعیل پیش از وی بمرد (و این مرگ او داستانی پیدا کرد که خواهیم نوشت). و این بود پس از وی پسر دیگرش موسی‌الکاظم جانشین گردید. در زمان این امام، خلیفه‌ی عباسی بدگمان گردیده، او را از مدینه به بغداد آورد و بیست و هفت سال در زندان نگه داشته تا درگذشت.^۲

۱- امام جعفر صادق، ششمین امام شیعیان دوازده‌امامی.

۲- شاید کسروی در این اشاره‌ی گذرا، افسانه‌سازی‌های برخی از راویان را در باره‌ی بیست و هفت سال زندانی بودن امام هفتم پذیرفته باشد. موسی بن جعفر یا امام موسی کاظم، هفتمین امام شیعیان، یکی از فرزندان پایه‌گذار فرقه جعفری است. بسیاری از

شیعیان را باور این بود که پس از مرگ امام ششم، فرزندش اسماعیل امام هفتم خواهد شد؛ اما اسماعیل پیش از مرگ پدر بمرد و آن‌ها که مرگ او را باور نداشتند، «اسماعیلی» شدند. پس از مرگ امام ششم، گروهی به پیروی از عبدالله که بزرگ‌ترین پسر او بود برخاستند و به شیعیان «فطحیه» نام‌آور شدند. کسانی نیز به گرد اسحاق برادر موسی گرد آمدند و چون او داعیه‌ی امامت نداشت، از محمد که هوادار زیدیه و جارودیه بود پشتیبانی کردند و سرانجام بیشتر شیعیان از مفضل بن عمر کوفی جعفری، صفوان جمّال معاذ بن کنیز و یعقوب سراج پیروی کردند و موسی کاظم را به امامت پذیرفتند. این جانشینی هم‌گواه بر این است که بسیاری از شیعیان نیز مانند اهل سنت به «اجماع» یا گزینش گروهی پیشوا باور می‌داشته‌اند. دوران امامت سی و پنج ساله‌ی او که از دیگر امامان درازتر بود، با خلافت منصور، مهدی، هادی و سرانجام هارون الرشید هم‌زمان گردید. در ده سال نخست امامت او که با سال‌های توانایی خون‌ریزانه‌ی منصور همراه بود، گزندی از خلیفه‌ی عباسی به او نرسید و او در مدینه میان پیروانش می‌زیست. این همان خلیفه‌ای است که ابومسلم خراسانی و ابن مقفع را کشت؛ شورش پیروان ابومسلم، نفس زکیه و برادرش ابراهیم را به سختی سرکوب کرد و عموزاده و معتمد برگزیده‌ی برادرش سفاح (نخستین خلیفه‌ی عباسی) را با بی‌رحمی از میدان به در کرد. شگفت است که می‌گویند او امام جعفر صادق را که از هیچ‌یک از آن شورش‌ها پشتیبانی نکرده بود، زهر داد و کشت؛ اما فرزند او، امام موسی کاظم را از میان نبرد. فرزند منصور، مهدی عباسی که امام را به بغداد فرا خواند و او را خانه‌نشین کرد، به گفته‌ی ابوالقاسم محمود زمخشری با امام پیمان بست که اگر او «بروی و فرزندانش خروج نکنند» در امان خواهد بود. این روایت به گفته‌ی راویان شیعی گواه این است که امام کاظم خروج و قیام در آن‌زمان صلاح و شایسته نمی‌دانسته. فرزند مهدی، خلیفه هادی که شورش «خف» را که یکی از عموزادگان امام آن‌را برانگیخته و رهبری می‌کرد، خون‌ریزانه فرونشاند، بود. رفتار مدارا جویانه‌ی او با امام در پیش گرفت. باز به گفته‌ی زمخشری در ربیع‌الابرار و نیز دیگران، فرزند خلیفه هادی، هارون الرشید نیز بارها با امام موسی کاظم دیدار کرد و بر آن بود که دارایی «فدک» را که برانگیزاننده‌ی دشمنی خاندان علی با دیگران شده بود، به آن امام بازگرداند. بیشتر «رنج‌نامه»های زندگی او سالیانی پس از آن و برای برانگیختن شک مردم نوشته شده و با راستی پیوندی نمی‌دارند. اگرچه ماه‌ها و شاید یکی دو سال در زندان و خانه‌نشینی گذرانده آشکار است که نوشته‌های تاریخ‌نگاران شیعی در به‌زی بیست و هفت سال زندانی بودن او از سوی خلفای عباسی، نادرست است. رفتار هارون الرشید با این امام، هرگز همپای رفتار دردناک او با خاندان دبیر خردمند ایرانی‌اش، جعفر برمکی نبود. اما شوربختا ایرانیان در مرگ دبیری که فراز فرمانروایی هارون الرشید به کف با کفایت خاندان او بسته بود، کیمتر دردمنداند تا از «شهادت» گفتگو برانگیز کسی که در ناحیه‌ی ابواء در راه مدینه و مکه به دنیا آمده و کمترین پیوندی با تاریخ و فرهنگ

پس از وی پسرش علی‌الرضا جانشین می‌بود و این همان است که مأمون به ولیعهدی‌اش برگزید و به خراسانش خواست^۱ و این خود پرسشی است که

ایران نمی‌داشته است. شیخ مفید، زندانی شدن و مرگ امام را هم به نام جعفر و پدرش یحیی برمکی می‌نویسد و می‌گوید که هم ایشان بودند که هارون را به دشمنی با امام برانگیختند! زندگی خانوادگی امام هفتم نیز گواهی بر بی‌پایه بودن افسانه‌ی بیست و هفت سال گرفتاری در زندان خلیفه‌ی عباسی و رنج‌های بی‌پایان او است. امام همسران بسیاری داشته که برخی از آن‌ها را در بازار برده‌فروشان می‌خریده که یکی از آن‌ها نجمه (تکتّم نوییه)، مادر امام هشتم است. داستان یک چنین خریدی را شیخ صدوق در عیون اخبارالرضا از هشام بن احمد که از یاران آن امام بوده، بازگو کرده که با دریند بودن امام همخوانی ندارد. شیخ مفید از هژده پسر و نوزده دختر امام یاد می‌کند. حمدالله مستوفی شمار فرزندان او را پنجاه و نه تن می‌داند: «او را سی و یک پسر بود، اما بیست و پنج را نام یافته‌ام... و بیست و هشت دختر داشته اما شانزده را نام یافته‌ام.» حرم حضرت معصومه در قم، آرامگاه یکی از دختران امام موسی کاظم است و امامزاده حمزه در شهر ری، آرامگاه یکی دیگر از فرزندان آن امام و گویا مقبره‌ی سه دختران، آرامگاه کبری، خدیجه و صغری سه تن از دختران امام هفتم است. می‌گویند که از چهارصد و چهل امامزاده‌ای که اینک در قم و شهرها و روستاهای پیرامون آن شناسایی شده، بسیاری از آن فرزندان و نوادگان آن امام‌اند. آرامگاه شاهچراغ در شیراز نیز گور احمدبن موسی، یکی دیگر از فرزندان امام هفتم است که می‌گویند در راه دیدار از برادرش امام رضا در خراسان، در آن شهر درگذشته است. باور مردم این است که امامزاده یوسف در روستای وشته‌ی طالقان نیز آرامگاه یکی دیگر از فرزندان آن امام است.

۱- پذیرش ولایتعهدی مأمون عباسی از سوی هشتمین امام شیعی و ازدواج با دختر او «أمّ حبیبیه»، به هر انگیزه‌ای که بوده باشد، به این افسانه که امامان هرگز خلافت را به رسمیت نشناخته و از همکاری با «جائران» دوری جسته‌اند، پایان می‌دهد. گویا پیمان‌نامه‌ی هم میان مأمون و امام بسته شده که آن‌را در شهرهای خلافت باز خوانده‌اند و نسخه‌ی اصلی آن دستکم تا سده‌ی نهم در خزینه‌ی آستان قدس رضوی بوده است. افزون بر بسیاری روایات و نوشته‌های تاریخی، معتبرترین نسخه همان است که علی‌بن عیسی اربلی، نویسنده و تاریخ‌دان سده‌ی هفتم در کشف‌الغمة فی معرفة‌الائمة بازگو کرده و نوشته که خود او متن این پیمان‌نامه را در دست یکی از خادمان حرم دیده است و کسانی مانند یحیی بن اکثم، عبدالله بن طاهر، حمادبن نعمان و فضل بن سهل بر آن گواهی داده‌اند. امام هشتم که لقب رضا را مأمون بر او نهاده بود، در یادداشتی که خود او بر پشت این پیمان‌نامه نوشته، سه بار مأمون، خلیفه‌ی عباسی و پدرزن خویش را «امیرالمؤمنین» خوانده است: «امیرالمؤمنین عَضُدُ اللَّهِ بِالسِّدَادِ وَ وَفَقَهُ لِلرِّشَادِ!»؛ «وَلَكِنِّي امْتَثَلْتُ أَمْرَ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ» و «كَتَبْتُ بِخَطِّي بِحَضْرَةِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ.» اینک می‌گویند که امام «تقیّه» می‌کرده است! اما

کسی که خود را از سوی خدا، برگزیده برای خلافت می‌شناخت و خلیفه‌ی عباسی را «جائر و غاصب» می‌دانست چگونه ولیعهدی او را پذیرفت؟ پس از وی پسرش محمدالتقی که دختر مأمون را نیز گرفته بود، امام شد. پس از وی پسرش علی‌التقی جانشین گردید. پس از وی پسرش حسن‌العسکری که به شمارش خود شیعیان امام یازدهم می‌بود جایش را گرفت. ولی چون این نیز مُرد، یک داستان شگفت‌تری در تاریخچه‌ی شیعی‌گری رخ داد و شیعی‌گری بار دیگر رنگی به‌خود گرفت.

چگونگی آن که، این امام یازدهم را فرزندی شسناخته نشده بود، از این رو چون بمرده به‌میان پیروانش پراکندگی افتاد. یک دسته گفتند: «امامت پایان

راستی این است که این‌گزینش با شادمانی شیعیان همراه بوده و خشم و نگرانی خاندان عباسی را در بغداد برانگیخته و آنان بر مأمون که در خراسان بود شوریده‌اند و او شتابان به بغداد بازگشته است. برخی از راویان شیعی می‌گویند که این شورش انگیزه‌ی مسموم کردن امام با انار (به‌گفته‌ی عبدالله‌بن بشیر) و یا انگور (به‌گفته‌ی محمدبن جهم) بود که به مرگ او انجامید.

۱- ابوجعفر محمد نام‌آور به محمدالتقی (محمد پرهیزکار)، نهمین امام شیعیان و فرزند امام رضا و کنیزی به نام «مرسیه» یا «سبیکه» است. سیدمحسن امین‌عاملی، از فقیهان پژوهشگر سرشناس سده‌ی گذشته و گردآورنده‌ی اعیان‌الشیعه، می‌نویسد که امام نهم به هنگام درگذشت پدرش هفت سال بیش نمی‌داشته و در کودکی به امامت رسیده است. مأمون یک سال پس از بازگشت از خراسان به بغداد، دختر خود «أم الفضل» را به همسری امام شیعی درآورد. شیخ مفید می‌نویسد که بسیاری از پیرامونیان مأمون این کار او را نادرست می‌دانستند زیرا که شوهر، «صَبِيٌّ» یا کودکی بوده که «لَمْ يَتَفَقَّ فِي دِينِ اللَّهِ وَلَا يُعْرِفُ حَلَالَهُ مِنْ حَرَامِهِ وَلَا قَرَضًا مِنْ سُنَّتِهِ» (دانشی یا فهمی از دین خدا ندارد، حلال را از حرام تشخیص نمی‌دهد و واجب را از مستحب باز نمی‌شناسد). این تاریخ‌سازی‌ها که گویا مأمون، امام هشتم را به زور به پذیرفتن جانشینی خود وادار ساخته و به زور دختر خویش را به او داده و سپس به زور دختر خویش را به همسری فرزند خردسال او، امام نهم در آورده، شاید برای مردم نادان پذیرفتنی باشد اما از خرد به دور است. این را نمی‌توان پذیرفت که مأمون امام رضا را از بیم پایگاه گسترده‌ی شیعیان در ایران به جانشینی خود برگزیند و در همان هنگام امام و فرزندش آن‌چنان از جان خویش بیمناک باشند که دامادی خلیفه جائر را به ناچار بپذیرند. هر دوسوی چنین داوری‌هایی نمی‌توانند در یک زمان درست باشند.

پذیرفت. «یک دسته برادر او جعفر را (که شیعیان جعفر کذاب می نامند)، به امامی پذیرفتند. یک دسته هم چنین گفتند: «آن امام را پسری پنج ساله هست که در سرداب نهران می باشد و امام او است.»»

۱- باور شیعیان اثنی عشری به امامان دوازده گانه و این که امامت از زمان علی بن ابی طالب تا به امروز بی گسست پابرجا بوده، بنیادی ترین باور ایشان است. راویان شیعی از بنیان گذار اسلام و علی بن ابی طالب، احادیث و روایاتی را درباره ی دوازده نقیب امام امیر یا خلیفه بازگو کرده اند. گفته ای از علی که «من و سه فرزندم و پس از ایشان هشت تن نوادگانم برگزیدان خدایم» در کتاب پرسش برانگیز اصل سلیم (السقیفه ابجد الشیعه یا اسرار آل محمد)، آمده است که دیگران نیز آن را بازنویسی کرده اند. این که می گویم پرسش برانگیز، از این رواست که سلیم بن قیس هلالی از یاران و پیروان علی و دو فرزندش، پس از گریختن از کوفه در سال ۷۶ در نویندگان ممسنی (نویندجان) در گذشته و سالیانی پس از آن، ابان فرزند فیروز نویندجانی (ابان بن ابی عیاش) که راوی ایرانی تبار ناموثقی است گفته که سلیم این کتاب را پیش از مرگش به او داده است. گمان درست این است که این کتاب در سده ی دوم نوشته شده و برای معتبر ساختن آن به سلیم منتسب شده است.

در میان اهل سنت، حدیثی از زبان یکی از یاران پیامبر، جابر بن سمره بن جناد، در صحیح بخاری بازگو شده که بر پایه ی آن دوازده امیر یا خلیفه پس از پیامبر خواهند آمد که جمله ی از قریش اند: «إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ لَا يَنْقُضِي حَتَّى يَمُضِيَ لَهُ فِيهِمْ اثْنَا عَشَرَ خَلِيفَةً ... كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ». شمار دوازده امیر یا نقیب نیز از باورهای برگرفته شده از اسباط یا شباطیم دوازده گانه ی یهودیان و دوازده فرزند یعقوب است که به آیین مسیحان نیز راه یافته و سپس به میان مسلمانان و شیعیان آمده و در آیه ی ۱۲ سوره ی مائده بازگوشده که «وَلَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا» (راستی را که خداوند از بنی اسرائیل پیمان گرفت و از میان ایشان دوازده پیشوا را برگزید). حدیثی هم از عبدالله بن مسعود در مسند احمد (احمد بن محمد بن حنبل) بازگو شده که گویا پیامبر هم گفته که جانشینان وی خلفایی از قریش به شمار پیشوایان بنی اسرائیل خواهند بود: «عَدَدُهُمْ كَعَدَدِ نَقَبَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ». پس آشکار است که راهی جز ناپیدا شدن امام دوازدهم برای درست نمودن این باور نمی بوده است.

پس از درگذشت یازدهمین امام، پیروان او به چندین گروه گسسته شدند و بسیاری را باور این بود که امام یازدهم را فرزندی نیست و امامت با او پایان خواهد یافت. گروهی به گرد برادرش جعفر که پیروان شیعی دوازده امامی وی را جعفر کذاب می خوانند گرد آمدند و گروهی نیز بر آن شدند که امام حسن عسکری نمرده پنهان شده و باز خواهد گشت و او همان مهدی موعود است. برخی نیز می گفتند که یکی از کنیزان او آبستن است و زود باشد

سردسته‌ی اینان و گوینده‌ی این سخن، عثمان بن سعید نامی می‌بود که خود را «باب» (یا در امام) نامیده می‌گفت:

«آن امام مرا میانه‌ی خود و مردم میانجی گردانیده. شما هر سخنی می‌دارید به من بگویید و هر پولی می‌دهید به من دهید.»

وگاهی نیز پیام‌هایی از سوی آن امام ناپیدا (به گفته‌ی خودش: توقیع) به مردم می‌رسانید!

که فرزندی از او به دنیا آید و او همان مهدی است که پیامبر اسلام نوید زادنش را می‌داده است. ابو عمرو عثمان بن سعید اسدی عمروی که در سامرا روغن فروشی می‌کرد و از یاران نزدیک امام یازدهم بود گفت که پسری پنج ساله از امام یازدهم با نام محمد و مشهور به مهدی بازمانده که در سردابی یا جایی دیگر پنهان است و من نایب او هستم.

۱- «توقیع» مَهْری است که در پای فرمان‌ها می‌نهادند. اما برگردان فارسی توقیع در این جا، برابر دستورنامه‌ی مَهر شده است. یکی از کهن‌ترین دستورنامه‌ها یا توقیعاتی که اینک متن آن‌ها را در دست داریم، دستورنامه‌های خسرو انوشیروان است که برخی از آن‌ها در کتاب تاریخ غرالسیب ابو منصور مرغنی ثعالبی (سده‌ی چهارم و آغاز سده‌ی پنجم) آمده و در شاهنامه‌ی ابو منصور و فردوسی بازگو شده و بسیاری از آن‌ها را سید و اندی سال پیش، محمد جلال‌الدین زواری در کتاب توقیعات کسری انوشیروان یا دستورنامه‌ی کسری به فارسی امروزی برگردانده است. آن‌چه را که کسروی به آن می‌پردازد، توقیع یا دستورنامه‌هایی است که به نام امام ناپیدا از سوی چهارتنی که می‌گفتند نایب‌های رسمی او هستند، پراکنده شده و به جای مانده است. فقیهان شیعی می‌گویند که شیوه‌ی نگارش این دستورنامه‌ها به گونه‌ای است که نویسنده‌ی آن‌ها جز امام ناپیدا نتواند بود. شیخ الطایفه محمد توسی (شیخ توسی) که تهذیب الأحکام و الاستبصار او دو کتاب از کتاب‌های چهارگانه‌ی (کتب اربعه) فقه روایی شیعی است، در کتاب الغیبه که نخستین نوشتار برجسته‌ی فقیهانه در باره‌ی امام زمان است، به این دستورنامه‌ها پرداخته و می‌نویسد که این دستورنامه‌ها با معجزه همراه بوده‌اند؛ مُرکب برکاغذ خشک نمی‌شده و واژگان در برابر دیدگان خواننده دگرگون می‌شده‌اند! چنین پیدا است که نمایندگان چهارگانه (نواب اربعه) از این دستورنامه‌ها برای پیشبردکارهای خویش بهره می‌جسته و هر آینه با رفتاری‌هایی روبرو می‌شده‌اند، توقیعی از سوی امام ناپیدا برای گشایش گرفتاری‌های ایشان از راه می‌رسیده است. شگفت این است که راهنمایی‌های این دستورنامه‌های بسیار، از دستورهای دینی، نماز، روزه، خمس و زکات تا نام‌گذاری کودکان، آزادکردن کنیز و برده و پرداخت بدهی را در برمی‌گرفته‌اند و گاه داوری می‌کرده‌اند که فلان دروغ گوی است و بهمان از دین برگشته است! یک نمونه از این توقیعات پاسخی است که امام ناپیدا به پدر شیخ صدوق یا ابن بابویه قمی نوشته و به او مژده داده که دو فرزند

دوباره می‌گویم: داستان بسیار شگفتی می‌بود آن بچه‌ای که اینان می‌گفتند کسی ندیده و از بودنش آگاه نشده بود و این نپذیرفتنی است که کسی را فرزندی باشد و هیچ‌کس نداند. آنگاه امام چرا رو می‌پوشید؟ چرا از سرداب بیرون نمی‌آمد؟ اگر امام پیشوا استه باید در میان مردم باشد و آنان را راه ببرد. نهفتگی بهر چه می‌بود؟

لیکن در شیعی‌گری دلیل خواستن و یا چیزی را به‌داوری سپاردن، از نخست نبوده و کنون هم نایستی بود. آنگاه شیعیان با آن پافشاری که در کیش خود می‌داشتند و با آن دوری که از آن مسلمانان (یا سنیان) پیدا کرده بودند، این نشدنی بود که از راه خود بازگردند و ناچار می‌بودند که هر چه پیش می‌آید بپذیرند و گردن‌گزارند.

با این حال چون کار عثمان بن سعید و جایگاه والایی که برای خود باز کرده به شیعیان فرمان می‌راند، به کسان بسیاری به‌ویژه به آنان که هوشیار بودند و بی‌به‌رازکار می‌بردند گران می‌افتاد، از این رو کشاکش‌های بسیاری برخاست و ما نام‌های ده تن بیشتر در کتاب‌ها می‌یابیم که آنان نیز به دعوی میانجی‌گری از امام ناپیدا برخاسته و هم‌چون عثمان بن سعید، خود را «در» نامیده‌اند و عثمان یا جانشینانش آنان را دروغ‌گو خوانده از امام «توقیع» در باره‌ی بیزاری از ایشان بیرون آورده‌اند.

از همسرش زاده خواهد شد. ابوالعباس عبدالله بن جعفر حمیری که در دوران نمایندگان چهارگانه می‌زیسته، نخستین محدثی است که این توقیعات را گردآوری کرده و نیز نوشته است که خود او از امام ناپیدا پرسش‌هایی کرده و امام در پاسخ او توقیعاتی صادر کرده است. حسین بن روح نوبختی، نایب سوم ایرانی تبار امام چون با واکنش‌هایی از سوی دیگران در باره‌ی نمایندگی خویش روبرو شد، در همان آغاز کار توقیعی از سوی امام در نمایندگی خویش آشکار کرد که «ما او را می‌شناسیم، خداوند نیکی و رضای خود را به او بشناساند و او را به رستگاری کامیاب کند. از نامه او آگاه شدیم (!) و او کاملاً مورد وثوق ما است...» ناگفته پیدا است که با رسیدن چنین سندی از غیب، مگر کسی می‌توانست که در نیابت نوبختی پرسشی داشته باشد و با پیامد سختی روبرو نگردد؟

۱- افزون بر عثمان بن سعید عمروی، نخستین نایب امام‌زمان و فرزندش محمد و دو تن

دیگری که هر یک از سوی نایب پیشین برگزیده شدند، بسیاری کسان دیگر نیز دعوی نیابت داشته‌اند. احمد بن هلال کرخی، محمد بن نصیر نُمیری، ابو محمد شریعی و ابو جعفر محمد بن علی شَلَمغانی نام آورترین از میان داعیان نیابت‌اند. نُمیری از نزدیکان امام یازدهم و با عثمان بن سعید بر سر نیابت امام ناپیدا رقابت داشت. عثمان بن سعید با پیشدستی، توقیعی را آشکار ساخت که می‌گفت به خامه‌ی امام ناپیدا است و از این راه رقیب را از میدان به در کرد. اندکی پس از آن توقیع دیگری منتشر شد که در آن، امام ناپیدا بیزاری خود را از ابن نصیر آشکار ساخت و وی را بی‌دین و فاسد خواند! اگر چه نوبختی پیروان وی را نصیریه یا نصیریان می‌خواند، دیگران پیشینه‌ی فرقه‌ی نصیریه را به ابن نصیر نمی‌رسانند. نصیریان یکی از گروه‌های ماندگار شیعی علوی شدند که اینک بیشترشان در سوریه می‌زیند و خاندان اسد (رئیس جمهوری کنونی و پدرش) از همین فرقه‌ی علویان نصیری‌اند.

ابو جعفر شَلَمغانی مشهور به ابن العزاقر، محدث و فقیه برجسته‌ی شیعی باشنده‌ی بغداد و از نزدیک‌ترین یاران نوبختی، سومین نماینده‌ی رسمی امام ناپیدا بود و با خاندان شیعی آل فرات نیز پیوندهای استواری می‌داشت. پس از برکناری ابوالحسن علی بن فرات از وزارت خلیفه عباسی، نوبختی نیز برای چند سالی به زندان افتاد و در آن سال‌ها، ابو جعفر شَلَمغانی نیابت او را می‌داشت و دستورنامه‌های امام ناپیدا را او آشکار می‌ساخت. هم از این رو در اندیشه شد که با چنان جایگاه و توشه‌ای که از دانش‌های دینی می‌داشت چرا باید که این نیابت را پس از آزادی نوبختی به او باز پس دهد؛ پس خود مدعی نیابت شد. نوبختی به یاری توقیعی از امام و روابط نزدیکی که با خلیفه‌ی عباسی داشت او را از میدان به در کرد و به کفر متهم ساخت و خلیفه نیز ابو جعفر شَلَمغانی را به دار آویخت. یکی از شگفتی‌های آن زمان هم‌بیمانی خاندان نوبختی، امام ناپیدا، متکلمان امامی، فقیهان اهل سنت و خلیفه‌ی عباسی در پیگرد و به دار آویختن منصور حلاج است. روی آوری گسترده‌ی مردم به اندیشه‌های حلاج و پایگاه او در میان بردگان و تهی‌دستان بغداد، بیش از آن که دردسری برای خلیفه عباسی باشد، برای بزرگان خاندان امامان و دستگاه نوبختی بیم‌برانگیزنده بود. شگفتا که از یک سو گفته می‌شود که فرزند امام یازدهم از بیم خلیفه و دشمنی او با شیعیان در سردابی پنهان شده بود و از سوی دیگر، خاندان شیعی آل فرات به چنان جایگاهی در بغداد رسیده بودند که ابوالحسن علی بن فرات وزیر توانای خلیفه عباسی شد و خاندان ایرانی تبار نوبختی شیعی مذهب از برجسته‌ترین و توانمندترین خاندان‌های بغداد گردید و در همان زمان، بزرگ‌خاندان نوبختی، سومین نایب امام ناپیدا بود! نوبختیان و بزرگان شیعی برای از میان بردن «خطر» حلاج به فقیه اهل سنت، ابویکر محمد بن داوود اصفهانی (ابن داوود) متوسل شدند و او فتوای ریختن خون حلاج را داد و به نیروی این فتوا بود که وزیر شیعی خلیفه، او را پی گرفت و دستگیر ساخت. حلاج را چند سالی پس از آن به فتوای متکلمان و فقیهان شیعی و اهل سنت به

پس از عثمان، پسرش محمد دعوی دَری داشت. او نیز «توقیع»ها از «ناحیه‌ی مقدسه‌ی» امام ناپیدا بیرون می‌آورد و پول‌ها از مردم گرفته، به گفته‌ی خودش در توی خیک روغن به‌خانه‌ی امام می‌فرستاد. پس از او نوبت به «حسین بن روح»^۱ نامی رسید. پس از او محمدبن علی سیمری^۲ (= سَمَری) که همانا از ایرانیان می‌بوده، «دَر» گردید.

دارکشیدند جنازه‌اش را سوزاندند و سرش را بر بالای پل بغداد آویختند.

۱- خاندان نوبختی یا آل نوبخت از خاندان‌های برجسته‌ی دیوان‌سالاران و پیشوایان دینی شیعی ایرانی‌اند که نزدیک به سه سده در ادب و دانش و کلام در دستگاه خلافت کوشا بودند. شاید هم این داوری دور از راستی نباشد که در گسترش آغازین شبکه‌ی پیروان شیعیان علوی و ایرانی‌سازی شیعی‌گری، هیچ گروه و خاندانی به اندازه‌ی ایشان خدمت نکرده است. بزرگان ایشان پیشینه‌ی خویش را به گبو و گودرز افسانه‌ای می‌رسانند و راستی این است که در دوره‌ی ساسانی کسانی از ایشان در اخترشناسی (نجوم) و دبیری جایگاهی در دربار و فرمانروایی می‌داشته و از دبیران آن دوره به شمار می‌آمده‌اند. تهمورس یا نوبخت مجوسی (زرشتی) نخستین کسی از این خاندان است که در دستگاه خلافت منصور عباسی به جایگاه بلندی در اخترشناسی رسید. فرزند او، فرخ‌شاذ که او را با نام ابوسهل می‌شناسیم، برجسته‌ترین اخترشناس دستگاه خلافت بود. از این خاندان، ابومحمد حسن بن موسی نوبختی همان است که کتاب فَرْقُ الشَّیْعَةِ را نوشت و دیگران در کلام و دبیری برجسته شدند و حسین بن روح به نمایندگی از سوی امام ناپیدا نام‌آور شد. برخی را باور این است که او پایه‌گذار سازمان پیروان شیعی در ایران بوده و هرآینه دوران‌دیشی و سیاست‌مداری او نمی‌بود، باور به امام ناپیدا با درگذشت نماینده‌ی دوم پایان می‌یافت. شادروان عباس اقبال آشتیانی در کتاب نایاب خاندان نوبختی به ایشان پرداخته است.

۲- ابوالحسن علی بن محمد سَمَری درست است. من درباره‌ی او جز آن چه که در الغیبة توسی آمده و در تَمَّة المُنْتَهی شیخ عباس قمی و بحار الانوار مجلسی بازگو شده آگاهی‌های دیگری نیافتم و بر من آشکار نیست که کسروی برپایه‌ی کدام بررسی می‌نویسد که «همانا از ایرانیان می‌بوده» شاید اشاره‌اش به حسین بن روح نوبختی باشد که پیشتر از او نام برده و شاید «سَمَری» را نشانی از باشندگی نیاکانش در شهر باستانی «سَمَر» در ایلام که جز ویرانه‌ای از آن برجای نمانده دانسته است. به هر روی این سَمَری آخرین نماینده‌ی امام ناپیدا بود و به هنگام مرگ جانشینی را به جای خود نهاد. سالی پس از مرگش کسانی توقیعی را پخش کردند که می‌گفتند آخرین دستورنامه‌ی امام به نایب خویش بود که «علی بن محمد سَمَری، گوش فراده که تو تا شش روز دیگر خواهی مرد»

هفتاد سال کمابیش این داستان در میان می‌بود. لیکن چون سیمری را مرگ فرا رسیده کسی را جانشین نگردانیده «توقیع» از امام بیرون آورد که دیگر دری نخواهد بود و امام به یک‌باره ناپیدا خواهد بود. دانسته نیست این کار او چه رازی می‌داشت.

از آن زمان شیعیان به یک‌بار بی‌امام گردیدند و بی‌سر ماندند. لیکن چون «حدیث»‌هایی از امامان در میان می‌بود، بدین‌سان [که] «در رخدادها به آنان که گفته‌های ما را یاد گرفته‌اند، بازگردید. آنان «حجّت» من به شمایند و من «حجّت» خدا به آنان می‌باشم»، ملایان و فقیهان به همین دست‌آویز

کارهای خود را سامان بده و کسی را پس از مرگ جانشین نکن که غیبت کامل روی داده است و ظاهر نخواهم شد مگر به اجازه‌ی پروردگار عالم و پس از گذشت زمان‌ها و پیدایش قساوت دل‌ها و پر شدن زمین از بیداد (بَعْدَ طَوْلِ الْأَمَدِ وَ قِسْوَةِ الْقُلُوبِ وَ إِمْتَلَاءِ الْأَرْضِ جُورًا). «کمبود آگاهی درباره‌ی این آخرین نایب رسمی امام ناپیدا، پرسش برانگیز است. ابوجعفر کلینی رازی که الکافی، نخستین کتاب از کتاب‌های چهارگانه‌ی برجسته‌ی فقه شیعی را نوشت، در دوران نیابت او در بغداد می‌زیسته و آگاهی‌های ارزشمندی از این آخرین رایزن امام ناپیدا به جای ننهادده است. روایت و توقیعی هم در نیابت او بازگو نشده است. ناآشنایی با زندگی او به پایه‌ای است که برخی از «پژوهشگران» سینه چاک غیبت او را «محمد بن عثمان سَمَری» خوانده‌اند که نشانی از درآمیختگی نادرست نام او بانام نایب دوم، محمد بن عثمان عمروی است! نخستین کسی که به «کرامات» او پرداخته، شیخ توسی است که صد سال پس از مرگ سَمَری از توس به بغداد رفته و در همان جا الغیبة را نوشته و یکی دو کرامت را بازگو کرده است. بخش بزرگی از روایات توسی، محدث قمی و دیگران درباره‌ی رویدادهای آن زمان و آغاز غیبت کبری از زبان ابوعبدالله محمد صفوانی (نواده‌ی صفوان جمال) بازگو شده که به گفته‌ی ابن‌ندیم که با عمروی دیدار کرده و آن را در الفهرست بازگفته، مردی بلندقد و خوش پوشاک است که «نمی‌تواند بخواند و بنویسد!» توسی درباره محمد صفوانی نوشته که سواد خواندن و نوشتن نمی‌داشته اما از او کتاب‌هایی به جای مانده است. شگفتا که نامی از این کتاب‌ها نیاورده و دیگران هم بازگو نکرده‌اند!

۱- زیرنویس کسروی: وَ أَمَّا الْخَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رُؤَاةِ حَدِيثِنَا فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَأَنَا حُجَّةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ.

افزوده‌ی ویراستار: این دستورنامه‌ی امام زمان را نخستین بار شیخ صدوق در اکمال‌الذین و إتمام النعمه بازگو کرده است. شیخ توسی در پیشگفتار بر آن کتاب نوشته که انگیزه او

خود را جانشین امام خواندند و به شیعیان پیشوایی آغاز کردند. به گفته‌ی خودشان آن چهار تن، جانشینان ویژه‌ی (نُواب خاصه) می‌بودند و اینان جانشینان همگان (نُواب عامه) می‌باشند. این‌که امروز ملایان آن جایگاه را برای خودشان باز کرده‌اند و مردم را زیر دست خود می‌شمارند و از آنان «خمس و مال امام» می‌گیرند، بلکه سررشته‌داری (یا حکومت) را از آن خود شناخته، دولت را «غاصب» و «جائر» می‌شمارند، این دستگاه به این بزرگی، ریشه و بنیادش جز آن دو «حدیث» نمی‌باشد.

از آن سوی در زمان عثمان بن سعید و جانشینانش از داستان «مهدی‌گری» نیز سود جست، امام ناپیدای خود را «مهدی» نیز شناخته‌اند و بدین سان رنگ دیگری به «شیعی‌گری» افزوده شده است. و چون مهدی‌گری خود تاریخچه‌ای می‌دارد، می‌باید نخست آن را باز نموده سپس به سر سخن خود آییم.

این‌که در آینده کسی پیدا خواهد شد و با یک رشته کارهای بیرون از آیین (خارق‌العاده) جهان را به نیکی خواهد آورد، پنداری است که در بسیاری از کیش‌ها پیدا شده: جهودان، چشم به راه مسیح می‌دارند؛ زرتشتیان شاه بهرام را می‌بیوسند؛ مسیحیان به فرود آمدن عیسی از آسمان امیدمنداند؛ مسلمانان چشم به راه مهدی می‌دارند.

در نوشتن کتابش، بدگمانی و ناباوری بسیاری از شیعیان به داستان ناپیدایی امام دوازدهم بوده است. شیخ آن کتاب را در هنگامی نوشته که اگر امام یازدهم را فرزندی می‌بود او اینک صد سال می‌داشت. پیش از او، محمد بن ابراهیم کاتب نعمانی که همدوره‌ی کلینی و آغاز غیبت کبری بوده، در الغیبة (غیبت نعمانی) به همین بدگمانی‌ها پرداخته است. نعمانی و شیخ صدوق هر دو با پرسش‌هایی درباره‌ی درازای زندگی امام ناپیدا روبرو بوده‌اند. از کوشش شیخ صدوق در اشاره به زندگی صد و اندی ساله‌ی دیگران پیدا است که حتی شیخ صدوق نیز در اندیشه‌ی زندگی چند صد ساله‌ی امام ناپیدا نمی‌بوده و امید براین می‌داشته که در همان سال‌ها چاره‌ی دیگری برای این بدگمانی‌ها پیدا شود.

۱- بیوسیدن، منتظر بودن است. می‌بیوسند = انتظار دارند، در انتظارارند.

چنان‌که دار مستتر (شرق‌شناس جهودنژاد فرانسه) در این باره گفته^۱ این پندار از باستان زمان در میان ایرانیان و جهودان می‌بوده.

ایرانیان که به اهریمن باور داشته، کارهای بد جهان را از او می‌دانسته‌اند، چنین می‌پنداشته‌اند که روزی خواهد آمد و کسی از نژاد زرتشت بنام «ساوشیانت» (Saoshyant) پیدا خواهد شد و او اهریمن را کشته، جهان را از همه‌ی بدی‌ها خواهد پیراست. اما جهودان چون آزادی کشور خود را از دست هشته^۲ به بندگی آشور و کلدان افتاده بودند، یکی از پیغمبران‌شان چنین نوید داده که در آینده پادشاهی (مسیحی) از میان جهان خواهد برخاست و جهودان را دوباره به آزادی خواهد رسانید، که جهودان از آن هنگام مسیح را بیوسیده‌اند و کنون هم می‌بیوسند.

این پندارها در میان جهودان و ایرانیان می‌بوده و هر چه زمان بیشتر می‌گذشته، در دل‌ها بیشتر ریشه می‌دوانیده و در اندیشه‌ها به ارج و بزرگی می‌افزوده. سپس در آغاز اسلام، بدان سان که دار مستتر از روی دلیل نوشته و ما نیز در جای دیگری^۳ به گشادی سخن رانندیم، با دست ایرانیان به میان مسلمانان راه یافته و در اندک زمانی رواج بسیار پیدا کرده که کسانی که به آرزوی خلافت

۱- زیرنویس کسروی: کتاب مهدی که به فارسی ترجمه و چاپ یافته، افزوده‌ی ویراستار: مراد کسروی در این جا جیمز دارمستتر (James Darmesteter) پژوهشگر فرانسوی است که شیفته‌ی فرهنگ شرق و به ویژه ایران بود و در سال ۱۸۹۴ درگذشت. کتاب «مهدی» او با برگردان محسن جهانسوز در ۱۳۱۷ در تهران به چاپ رسید. در بخشی از همان کتاب آمده «مدعیان مهدویت بسیار بوده‌اند و بعد از او نیز خواهند بود. تاریخچه و نفوذ سحرآسای این مردمان و نوید دادن و کامیابی آنان و نویدی که ناچار در آخر کار رخ می‌دهد، مکرر در عالم اسلام صورت گرفته و بعد از این هم مکرر صورت خواهد گرفت. ظهور مهدی را از نخستین ایام پیدایش اسلام انتظار داشته‌اند و تا زمانی که یک نفر مسلمان باقی باشد، مهدی‌ها ظهور خواهند کرد.»

۲- هشتن در این جا رها کردن است. اشاره‌ای است به این گفته‌ی مولانا در مثنوی که: موسیا تو قوم خود را هشته‌ای در پس نیکویی‌ای سرگشته‌ای

۳- زیرنویس کسروی: کتاب بهایی‌گری که چاپ شده.

افتاده و می‌کوشیده‌اند بیشترشان از آن سودجویی کرده، هر یکی خود را مهدی می‌نامیده‌اند و نویدها در باره‌ی نیکی جهان می‌داده‌اند و برای پیشرفت کار خود از دروغ‌سازی نیز نپرهیزیده، هر یکی «حدیثی» یا «حدیث‌هایی» از زبان پیغمبر یا امام علی بن ابی طالب می‌ساخته‌اند.

محمد بن حنفیه که گفتیم در مدینه به دعوی خلافت برخاست، نخست کسی بود که پیروانش او را مهدی نامیدند و چون مرد، گفتند نمرده است و در کوه رضوی زنده می‌باشد و روزی بیرون خواهد آمد!

زید بن علی که در کوفه برخاست، پیروانش او را نیز مهدی نامیدند و نویدها از نیکی حال اسلام با دست او به مردمان دادند.

علویان که در مدینه گرد آمده، به محمد نفس زکیه بیعت کردند. ایشان نیز او را مهدی شناختند و با این نام در همه جا شناخته گردانیده‌اند.

۱- محمد حنفیه فرزند علی بن ابی طالب است که گویند امام پرچم سپاه خویش را در جنگ جمل به او داد و خطبه‌ی یازدهم نهج البلاغه در باره‌ی او است. در بسیاری نوشته‌ها او را محمد بن حنفیه نویسنده نادرست است. درست این است که محمد از آن‌جا که مادرش خوله دختر جعفر بن قیس از بزرگان قبیله‌ی حنفیه بوده، برای آن‌که از فرزندان فاطمه متمایز گردد، به محمد حنفیه یا ابن حنفیه شهرت یافته است و برخی این دورا به هم پیوسته، نام او را محمد بن حنفیه نوشته‌اند. محمد حنفیه با برادرش حسین در رفتن به کربلا همراه نشد و فرزندان خویش را هم از همراهی با وی باز داشت. داستان بیمار بودن وی را در سال‌های نزدیک‌تر به ما ساخته‌اند. گواه بسیاری در دست است که او کوشید برادرش را از رفتن به کربلا بازدارد. ابن طاووس که برخی از راویان شیعی می‌گویند در دوران غیبت کبری با امام زمان دیدار کرده، می‌نویسد که ابن حنفیه کوشید برادرش حسین را به رفتن به مکه و یا یمن برانگیزد و سرانجام چون حسین عزم به رفتن به عراق کرد، از او پرسید که چرا زنان و فرزندان را با خود می‌بری؟ به گفته‌ی ابن طاووس، حسین پاسخ داد که «خداوند می‌خواهد آنان را اسیر ببیند.» برخی دیگر را باور این است که او می‌پنداشت پیروز می‌شود. مختار ثقفی چون به خون‌خواهی حسین برخاست، مردم را به پذیرش امامت محمد حنفیه فرا می‌خواند و او را مهدی موعود می‌دانست. کیسانیان یا کیسانیه، فرقه‌ای از شیعیان پیرو محمد بن حنفیه‌اند. گروهی از ایشان (کریه) به زنده بودن او باور دارند و می‌گویند که باز خواهد گشت و گروهی دیگر وی را نخستین امام پس از خلیفه‌ی چهارم می‌دانند.

عباسیان که گفتیم نمایندگان به خراسان فرستاده، زمینه‌ی بزرگی برای خود می‌چیدند، اینان نیز از مهدی‌گری به سودجویی پرداختند و خیزش خود را همان پیدایش مهدی وانمودند.

بدین سان نام مهدی از سده‌ی نخست اسلام در میان می‌بوده. چنین پیدا است که این شیعیان جعفری نیز از آن سود می‌جسته‌اند و چون گروه ناتوانی می‌بودند که در زیر پرده‌ی «تقیّه» می‌زیستند، همانا به خود نوید داده می‌گفته‌اند:

«مهدی از آن ما خواهد بود، کینه‌ی ما را از دشمنان خواهد جسته، ما را به چیرگی و توانایی خواهد رسانید...»

این شعر را در کتاب‌ها به نام همان [امام] جعفر [صادق] نوشته‌اند:

لِكُلِّ اُنَاسٍ دَوْلَةٌ يَرْقُبُونَهَا وَ دَوْلَتُنَا فِي آخِرِ الدَّهْرِ يَظْهَرُ

سپس که داستان امام ناپیدا پیش آمده و ناچار شده‌اند که چشم به راهش دارند، همان‌را مهدی نیز گردانیده، این بار به سودجویی زشتی از آن افسانه‌ها پرداخته‌اند. اگر دیگران یک حدیث ساختندی، این‌ها صد حدیث ساخته، بنیاد پندار خود را بسیار استوار گردانیده‌اند. چیزی که هسته اینان به مهدی‌گری نیز رنگ‌هایی افزوده، به سخنان شگفتی برخاسته‌اند:

پیش از مهدی دجالی پدید خواهد گردید! روز پیدایش مهدی، آفتاب بازگشته از سوی مغرب خواهد درآمد. یاران امام که ۳۱۳ تن بوده از شهرهای شیعه‌نشین (شیعه‌نشین آن روزی) از طالقان و قم و سبزوار و کاشان و مانند این‌ها خواهند برخاسته، با «طی الارض»^۲ خود را به مکه خواهند رسانید. امام شمشیر

۱- زیر نویس کسروی: معنی آن که: «هر مردمی را دولتی هست که می‌بوسند دولت ما نیز در زمان‌های آخر پدیدار خواهد گردید». افزوده‌ی ویراستار: شیخ صدوق الامالی.

۲- برگردان طی الارض به فارسی، دَرَنُورْدیدن و یا پیمودن خاک است؛ اما در دین و عرفان، از جایی به جایی رفتن در چشم بر هم زدن است. دهخدا می‌نویسد «نوعی کرامت [است] که به جای گام برداشتن و رفتن، زمین در زیر پای آدمی به تندی پیچیده شود و او به مقصد خویش هر چند دور باشد در مدتی کوتاه رسد.» ریشه در یهود دارد و

کشیده «یا لثاراتِ الحسین» گفته به گرفتن خون حسین خواهد پرداخت. هر چه بنی اُمیّه و بنی عبّاس است خواهد کشت، چندان خواهد کشت که پیرامون

از آن جا به اسلام و عرفان اسلامی آمده و سه آیه از سوره نمل قرآن هم که به آن اشاره کرده از داستان های یهودی بهره گرفته است. می گویند که پیامبران، بزرگان دین و صوفیه بی آن که نیازمند زمان باشند از جایی به جایی خواهند رفت و گاه در دو جا در یک زمان خواهند بود. راویان شیعی می گویند که امامان خود دارای چنین توانایی بودند و گاه نیز دیگران را با طی الارض از جایی به جایی می بردند! در بحار الانوار مجلسی از مناقب آل ابی طالب ابن شهر آشوب مازندرانی واگفته شده که امام چهارم شیعیان در پاسخ به کسی که در راه مدینه به شام اورا در زنجیر خلیفه دیده، گفته که «اگر اراده کنم، هیچ زنجیری بر دست و پایم نخواهد بود.» به گفته ی مجلسی به ناگهان امام همه ی زنجیرها را از دست و پا گشوده و سپس ناپدید گردیده و داروغه های خلیفه هر چه جسته اورا نیافته اند. صوفی و فقیه برجسته ی خراسانی سده ی پنجم، ابوالقاسم عبدالکریم قشّیری در رساله ی قشّیریّه، طی الارض را از کرامات بزرگان صوفیه یا «اولیاء الله» می داند.

۱- «نار» برابر خون خواهی است و بازمی گردد به سنت های عشیره ای عرب که خون را با خون پاک می کردند و در میان ایشان و نیز دیگر فرهنگ های ایلی و عشیره ای، کشتن کسی از ایل و قبیله و خاندانی دیگر به خون خواهی کشته ای از یک خاندان روا می بوده است. و اگر هم کسی که به خون خواهی کشته می شده، دستی در کشتن نمی داشته، آیین نار آن را روا می داشته است. به گفته ی راویان شیعی، «یا لثارات الحسین»، بانگی است که امام زمان پس از بازگشته برای کشتن کسانی سر می دهد که گویا هزار و اندی سال پیش، کسانی از خاندان ایشان در کشتن حسین بن علی دست داشته اند. ستایش فرومایگی از این بیشتر نمی شود که به نام پروردگار و به خون خواهی خاندان امامی که هزار و اندی سال پیش به دست کسانی در کربلا کشته شده اند از دم تیغ گذراندن انسان هایی را که کمترین گناهی نمی دارند، روا بداریم. بگذریم که مختار ثقفی در همان سال های نخست پس از رویداد کربلا، همه ی کشتندگان حسین و خاندانش را از دم تیغ گذراند و چهل بار بیش از هفتاد و دو تن کشتگان کربلا از باشندگان کوفه کشت و سالیانی پس از آن سفاک، نخستین خلیفه ی عبّاسی، کسی را از خاندان بنی اُمیّه زنده نگذاشت تا بتوان سدها نسل پس از رویداد کربلا به تاوان کشتن حسین، از خون ایشان جویبار جاری ساخت. با این حال مجلسی در بحار الانوار نوید داده که امام ناپیدا پس از بازگشته به خون خواهی حسین، فرزندان و نوادگان کشتندگان وی را که ذاتا از کار پدران شان خرسند بوده اند، خواهد کشت؛ شش هزار نفر از قریش را با غلامان شان دست بسته گردن خواهد زد؛ هفتاد قبیله ی عرب را قتل عام خواهد کرد. به راستی که «رَبُّكَ الْعَفْوَُّ ذُو الرَّحْمَةِ!» (پروردگار شما بخشنده و رحمان است. کهنه آیه ی ۵۸)

کعبه دریای خون گردد.

مردم خواهند گفت: «در خون‌ریزی اندازه نمی‌شناسد.» در پاسخ ایشان امام به منبر رفته با چشم‌های اشک‌آلود لنگه کفش پاره‌ی خون‌آلودی را (که لنگه کفش علی‌اکبر است) به دست گرفته خواهد گفت: «من اگر همه‌ی جهان را بکشم، کیفر این کفش نخواهد بود.»

از این گونه سخنان چندان است که اگر بنویسم باید هم‌چون مجلسی و دیگران یک کتاب جداگانه پردازم.^۱

این است تاریخچه‌ی پیدایش کیش شیعی. (کیش شیعی که امروز هست) بدین سان از سده‌ی دوم هجری پیدایش یافته و در بغداد و دیگر شهرهای عراق و هم‌چنین در برخی از شهرهای ایران پیروانی داشته. چون بنیاد آن به گزافه و پندارگراده شده بود، هر چه زمان می‌گذشته چیزها به آن افزوده می‌شده.

امامان دانش‌های گذشته و آینده می‌دانسته‌اند؛ زبان چهارپایان و مرغان را می‌شناخته‌اند؛ از ناپیدا آگاه می‌بوده‌اند؛ رشته کارهای جهان را در دست می‌داشته‌اند. آرامش زمین و آسمان بسته به بودن یک امام است؛ روزی خوردن مردم به پاس هستی او می‌باشد.^۲

۱- مراد محمدباقر مجلسی فرزند محمدتقی مجلسی، فقیه، راوی، محدث و افسانه‌ساز خرافات پرست و خردستیز نامدار پایان دوران صفوی است. بحارالانوار وی در بیست و پنج جلد (در چاپ‌های تازه‌تر شمار آن‌را به یکصد و ده جلد رسانده‌اند که شکستن برخی از کتاب‌ها در دو یا سه جلد است)، بزرگ‌ترین گنجینه‌ی حدیث و روایت‌های شیعی است که بیشتر آن‌ها ساختگی و دروغین‌اند. وی ملاذال‌اخبار را که شرح تهذیب شیخ توسی است در سه جلد و مرآة‌العقول فی شرح‌اخبار آل‌الرسول را که شرح کافی کلینی است در دوازده جلد نوشت. در کنار ده‌ها نوشته‌ی دیگر، کتابی هم به نام توقیعات دارد که گردآوری و برگردان فارسی فرمان‌هایی است که گویا امام زمان با خط خود نوشته و صادر کرده است.

۲- زیرنویس کسروی: بُوْجُودِهِ بَنَّتِ الْاَرْضُ وَ السَّمَاءُ وَ بِيَمِينِهِ رِزْقُ الْوَرَى. افزوده‌ی ویراستار: آیت‌الله شیرازی، یکی از مراجع تقلید در پاسخ به این پرسش که «جمله بِيَمِينِهِ رِزْقُ الْوَرَى و

هم چنین در دشمنی با سه خلیفه و دیگر سران اسلام که پایه‌ی دیگری از آن کیش می‌باشد، اندازه نشناخته و روزبه‌روز پافشارتر می‌گردیده‌اند. در قرآن هر چه ستایش هست، از آن امامان خود دانسته، هر چه نکوهش هست در باره‌ی آن سه خلیفه می‌شمارده‌اند.

در این میان دو چیز به پیشرفت این کیش می‌افزوده: یکی نام نیک امام علی بن ابی طالب، دیگری داستان دلسوز کربلا.

امام علی بن ابی طالب مرد بزرگی می‌بوده و ستودگی‌های بسیار می‌داشته. شیعیان از نام نیک او سود جسته، چنین وامی نموده‌اند که پیروان اویند. آن مرد بزرگ را بنیادگزار شیعی گری نشان داده و چنین فهمانیدند که جدایی سنی از شیعی، از زمان آن امام و بر سر خلیفه بودن او با ابوبکر و عمر آغاز یافته و این کشاکش‌ها و دشمنی‌ها به پاس او می‌باشد. از آن سوی در باره‌ی آن امام نیز به گزافه‌سرایی برخاسته او را از جایگاهش بیرون می‌بردند:

پیغمبر گفته «با دوست‌داری علی، هیچ گناهی زیان نتواند رسانید.»^۱

خدا گفته «دوست‌داری علی، دژ من است و هر که به دژ من درآید، از خشم من ایمن خواهد بود.»^۲ در این باره سخنانی هست که اگر نوشته شود کتاب بزرگی گردد.

اما داستان دلسوز کربلا؛ این داستان از روزی که روی داد، مایه‌ی خشم و افسوس بیشتر مسلمانان گردید و کسان بسیاری به خون‌خواهی برخاستند و خون‌ها ریخته شد. ولی شیعیان جعفری از آن به بهره‌جویی سیاسی پرداخته با

بوجوده تَبَّتْ الارضُ و السماءُ به چه معنی و مراد از آن چه کسی می‌باشد؟، فرموده‌اند که «مراد از آن، حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف می‌باشند که خدای متعال به طفیل وجود آن حضرت رزق و روزی به خلایق عنایت فرموده و زمین و زمان را پا برجا و ثابت نموده است.» این پرسش و پاسخ در نوشته‌های رسمی و نیز تارنمای آن مرجع آمده است.

۱- حُبُّ عَلِيٍّ حَسَنَةٌ لَا تَنْصُرُ مَعَهَا سَيِّئَةٌ.

۲- وَ لَا يَأْتِي عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي.

کردن بزم‌های سوگواری، یاد آن را تازه نگه داشتند و در این باره سخنان سنگفتی به میان آوردند: «هرکه حسین را در کربلا زیارت کند، مانند کسی است که خدا را در عرشش زیارت کرده.»

بن‌ها - این گزافه‌گویی‌ها - اگر هم از زمان [امام ششم] جعفر بن محمد و جانشینان او و از زبان آنان بوده، بی‌گمان چیزها به آن افزوده گردیده. بی‌گمان روز به روز در رویش و بالش (= بزرگ شدن، رشد) می‌بوده.

گذشته از این‌ها، آن سبک‌باری که در شیعی‌گری از بایاهای (= بایسته‌ها، ضروریات) سخت اسلام می‌بود و یک شیعی از جهاد و نماز آدینه و مانند این‌ها آسوده می‌گردید و بلکه می‌توانست نمازی نخواند و روزه‌ای نگیرد و ز هیچ بدی نپرهیزد و با رفتن به زیارت حسین و با گریستن به او، همه‌ی گناهان خود را بیامرزد. آن نویدهایی که در باره‌ی میانجی‌گری امامان در روز رستاخیز و رفتن همه‌ی شیعیان به بهشت داده شده بود؛ آن برتری از گوهر و آفرینش که شیعیان در باره‌ی خود باور می‌داشتند و خود را از سرشت بهتر و پاک‌تری می‌پنداشتند؛ آن دستگاه جانشین امام و سررشته‌داری و فرمانروایی که ملایان شیعه برای خود ساخته بودند؛ هر یکی انگیزه‌ی دیگری برای کشانیدن مردم ساده درون به سوی شیعی‌گری و پایداری آنان در این کیش می‌بوده!

یک چیز دیگری که می‌باید در این جا یاد کنیم، آن است که باطنی‌گری که

۱- آمرزش گناهان از راه نماز، توبه، دعا و یا صدقه، ویژه‌ی شیعیان نیست. همه‌ی دین‌ها راهنمایی‌هایی برای آمرزش گناهان دارند. در میان مسیحیان کاتولیک، اعتراف به گناهان که خود برگرفته از یهود می‌باشد، یکی از راه‌های بخشوده شدن از سوی خداوند است. رتودوکس‌های شرقی نیز از همین روش کاتولیسیم رومی پیروی می‌کنند. از سده‌ی سیزدهم به این سو، هر کاتولیک باید دستکم یک‌بار در سال به گناهان خود اعتراف کند تا بخشوده شود. بسیاری از پروتستان‌ها آمرزش پنهانی را نمی‌پذیرند. پاره‌ای نیز بر این باورند که اعتراف کلی در مراسم عشا‌ی ربانی برای بخشوده شدن از سوی خداوند کافی است.

پدید آمده، از همین شیعی گری می بود و باطنیان در دشمنی با مسلمانان و در به هم زدن یگانگی و همدستی آنان، چندگام بالاتر از شیعیان گزارده بودند. در زمان های دیرتر، شیعی گری چیزهای بسیاری را از باطنی گری گرفته است. از این گذشته، کوشش هایی که باطنیان در راه به دست آوردن خلافت کردند، و نیروهایی که اندوختند و فرمانروایی هایی که در مصر و یمن و ایران و دیگر جاها بنیادگزاردند؛ در رواج شیعی گری و درگستاخی و بی باکی شیعیان کارگر بوده است. ولی ما چون در این کتاب از باطنی گری سخن نرانیم، این است از آمیختگی شیعی گری با آن نیز سخن نمی رانیم. این را باید در کتاب جداگانه ای نوشت.^۱

اما رواج شیعی گری در ایران: این خود تاریخ درازی داشته که ما ناچاریم در این جا فهرست آن را یاد کنیم:

باید دانست از روزی که عرب به ایران دست یافته انبوهی از ایرانیان چیرگی آنان را برنرفته، برای رهایی به کوشش هایی بر می خاستند. به ویژه در زمان

۱- باطنی گری یا باطنیه نام دیگری است که بر اسماعیلیان (اسماعیلیه) یا شیعیان هفت امامی نهاده اند. افزون بر این، باطنیان کسانی اند که باور به باطن قرآن و حدیث دارند و نه به ظواهر آن. به باور ایشان در هر آیهی قرآن و هر سخن پیامبر و امامان، «باطنی» یا اندرونی ناپیدا نهفته است که تنها با ایمان و عقل می توان به آن دست یافت. می گویند که این بخش از آیهی ۱۵۷ سوره اعراف در باره ی ایشان است که «وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ». زیرا ایشان زنجیر ظاهر را در پیروی از دستور شرعی بریده و آن را برای «عوام» واگذارده و خود به هسته ی قرآن یا باطن آن پی برده اند.

ابوالمعالی، فقیه سده ی پنجم، در بیان الادیان در باره ی باطنیان می نویسد اندیشه ی باطنی کهن تر از پیدایش اسماعیلی گری است، اما پس از پیدایش این کیش با آن در آمیخت و از آن پس باطنیان و اسماعیلیان را یک آیین شمرده اند. برخی از باطنیان، شراب خواری اسماعیل را که گویند انگیزه ی برکنار کردن او از جانشینی امام جعفر صادق شده نشانی از چیرگی او بر باطن و بی نیازی او از ظاهر یا «رنج طاعت و عبادت» بر شمرده اند. راستی این است که باطنیان یا اسماعیلیان، آغازگران پرستش امامان بودند و اندیشه ی کسان پرستانه ی شیعی دوازده امامی، نخست از این شیعیان هفت امامی و پرستش خدای گونه ی اسماعیل برخاست و سپس گسترش یافت.

بنی اُمیّه که چون فشار ایشان بیشتر می‌بود، دشمنی ایرانیان با عرب بیشتر شده بود و علویان که با بنی اُمیّه نبردیدند و می‌کوشیدند، ایرانیان «لَالِحِبِّ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ»^۱ هوادار علویان می‌بودند. از این رو شیعی گری در ایران زمینه‌ی آماده می‌داشت و کسانی از علویان که گریخته به این جا درآمدند، در مازندران و گیلان فرمانروایی‌هایی بنیاد گزاردند.

سپس آل بویه که پادشاهی بنیاد نهاده تا بغداد پیش رفتند، اینان چه از روی بهر و چه از راه سیاست، هواداری از شیعی گری نمودند و در عراق و ایران به رواج این کیش بسیار افزودند.^۲

۱- نه به مهر علی که به دشمنی با معاویه پیشینه‌ی این گفتار به جنگ صفین باز می‌گردد که بسیاری از روی دشمنی با معاویه و دارایی اندوزی او با علی بن ابی طالب همراه شدند.

۲- آل بویه یا بویان نام دیگری است بر شاهان و امیران دیلم یا دیلمیان که «دیالمه» تزی شده‌ی نادرست آن است و درست این است که ایشان را دودمان بویان دیلم بخوانیم. هر چند سرزمین دیلم امروز بخشی از گیلان به شمار می‌آید، در آن روزگار فراز خاندان دیلمیان، بیشتر گیلان و بخش‌های بزرگی از تبرستان، گرگان و کومیشان (کومیسنه یا قومس که سمنان بخشی از آن بوده) دیلم یا دیلمان نامیده می‌شد. پیدایش آل بویه یا بویان پس از شورش سه سردار ایرانی دیگر از آن دیار بر خلافت عباسی است: ماکان فرزند کاکای، اسفار فرزند شیرویه و مرداویج و شمشگیر زبیری. نیای دودمان بویان، بوشجاع بویه، فرزند فناخسرو دیلمی از خاندان کهنسال شیرزیل آوندان است که گویا ماهیگیری دیلمی بود. سه فرزند ابوشجاع بویه که علی، حسن و احمد نام داشتند، در پشتیبانی از ماکان و مرداویج به امیری و فرمانروایی سرزمین خویش رسیدند و در سودای چیرگی بر ایران با فرزند و جانشینان مرداویج درافتادند. بویان با این که شیعی بودند، از سوی خلیفه در بغداد پروانه‌ی امیری و القاب عمادالدوله، رکن الدوله و معزالدوله دیلمی یافتند. معزالدوله دیلمی نخستین فرمانروای ایرانی تباری است که پس از آغاز اسلام بر بغداد چیره شده. راستی این است که این شاهان شیعی پس از چیرگی بر بغداد و برکنار ساختن مستکفی و آزاد کردن سوگواری محرم، ابوالقاسم را که فرزند خلیفه‌ی مقتدر عباسی بود با نام «مطیع» بر دستگاه خلافت نهادند و از خلافت خلیفه‌ی عباسی که اهل سنت بود پشتیبانی کردند؛ هوادار بردباری دینی بودند و در دوران چیرگی ایشان بر بغداد و بخش‌هایی از ایران، درگیری‌های دینی کاهش یافت و بردباری دینی چیره شد. یکی از وزیران برجسته‌ی ایشان، نصر بن هارون نصرانی بود و شاه دیلمی دست او را در ساختن کلیساهای مسیحی باز گذارد. یهودیان و صابئین نیز در دستگاه فرمانروایی ایشان جایگاه

در زمان سلجوقیان، چون پادشاهان آن خاندان سنی می‌بودند، از رواج شیعی‌گری کاست. سپس در زمان مغول، چون خاندان چنگیز به یک دین پابسته نمی‌بودند، بار دیگر شیعی‌گری در ایران به رواج افزود و یکی از پادشاهان بزرگ ایشان (سلطان محمد خدابنده) خود شیعی گردید و سکه به نام دوازده امام زد.^۱

پس از برافتادن مغولان، سربرداران که در خراسان برخاستند و مرعشیان که در مازندران پیدا شدند و قره قویونلو که به آن بخش بزرگی از ایران فرمان راندند، کیش شیعی می‌داشتند و پیشرفت آن را در ایران بیشتر گردانیدند.

بلندی داشتند و می‌توان گفت که دودمان دیلمیان یکی از بردبارترین و خوشونت‌پرہیزترین دودمان‌های شاهی در تاریخ ایران پیش از اسلام بوده است.

۱- هلاکو، نوهی چنگیزخان از مادری مسیحی زاده شد و پس از او نیز دو فرزندش که بر ایران فرمانروایی کردند مسیحی بودند؛ هرچند نکودار در میانه کار مسلمان شد و نام احمد بر خود نهاد. جانشین او ارغون خان، نخست مسیحی بود و سپس به مذهب بودایی گروید. فرزندش غازان خان نخستین شاه ایلخانی بود که از اردوی زرین (اکتین اردو، سیر اردو) و فرمانروایی مغولستان برید و به دست شیخ صدرالدین حَمَوَیَه خجندی اسلام آورد. برادرش الجایتو را که از مادری مسیحی بود، غسل تعمید داده و به احترام پاپ نیکولاس سوم، نام نیکولای بر او نهاده بودند. الجایتو پس از شاهی، نخست بودایی شد و سپس به مذهب حنفی گروید و نام سلطان محمد خدابنده را بر خود نهاد. او نیز مانند دیگر شاهان مغول، به مذهب خویش پی‌ورزی نمی‌داشت و قاضی القضاة او، نظام‌الدین عبدالملک مراغی، شافعی مذهب بود. ابن بطوطه می‌نویسد که علامه‌ی حلی کسی است که پس از مناظره با فقیهان اهل سنت، الجایتو را شیعی کرده است. ماجرای شیعی شدن او پس از سه طلاقه کردن همسرش در مِستی، در هیچ‌یک از نوشته‌های دوره‌ی ایلخانی نیامده و نخستین گزارش‌دهنده‌ی آن، ملا محمد تقی مجلسی در روضه‌المتقین است. او می‌نویسد که حلی را از حله به ایران فراخواندند تا راهی شرعی برای بازگشت شاه به نزد همسرش بدون رجوع به «محلل» بیابد. و او این کار را کرده و شاه مغول از این رو شیعی شده است. راستی و یا ناراستی این داستان هرچه باشد، در این گفتگو نیست که حلی و فرزندش فخرالمحققین، زمانی را در ایران مانده و به گشایش آموزشگاهی برای گسترش فقه شیعی در سلطانیه که پایتخت آن زمان ایران بود پرداخته‌اند و پس از آن نیز حلی، دو کتاب *نَهجُ الْحَقِّ* و *كشْفُ الصِّدْقِ وَمِنَهاجُ الْکِرَامَةِ فِي مَعْرِفَةِ الْأُمَّةِ* خود را به سلطان محمد خدابنده هدیه کرده است. فرزند الجایتو، ابوسعید بهادر، آخرین شاه ایلخان مغول در ایران، نخستین شاهی از مغولان است که از هنگام زاده شدن، نامی ایرانی اسلامی داشته است.

سید محمد مشعشع در خوزستان که دعوی مهدی گری می داشت شیعی گری با باطنی گری در هم آمیخته، بدآموزی های نویی را به میان مردم انداخت. پس از همگی نوبت به شاه اسماعیل رسید که چون برخاست، به سنی کشی پرداخته با زور شمشیر شیعی گری را به همه جای ایران رسانیده نفرین و دشنام به بوبکر و عمر و دیگر یاران پیغمبر را پیشه ی ایرانیان گردانید.^۲

یکی از ارزنده ترین کارهای پژوهشی احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله خوزستان است که تاریخ مشعشعیان بخشی از آن می باشد. کسروی این پژوهش را در سال ۱۳۱۲ به چاپ رسانید و می دانیم که بسیاری از اسناد و داده های امروزی را در دست نمی داشته است. کسروی، سید محمد بن فلاح را که سرخاندان مشعشعیان خوزستان است «یکی از مردان دروغ گوی» و «بزرگ ترین دروغ گویان» می خواند. بسیاری از اسناد به جای مانده از آن دوران، این داوری کسروی را که سید محمد مشعشع داعیه ی مهدی گری داشته، تایید می کنند؛ اگرچه برخی و از جمله نویسنده ی تاریخ خوزستان که به تازگی به چاپ رسیده، با این داوری هم سو نیستند. راستی هر چه باشد، در این جای گفتگو نیست که فرقه ی دینی مشعشعیان برگرده ی یک جنبش اجتماعی که پایگاه نیرومندی در سنت عشیره ای اعراب بخشی از خوزستان می داشته، یکی از خون ریزترین خاندان های فرمانروا بر خوزستان را برپا کرده و کشتن انسان ها را به هر بهانه، برپایه ی انبوهی از قوانین تشبیهی خشن روا داشته اند. سید محمد نخست شیعی دوازده امامی بود و سپس طریقت دینی شیعی خویش را به میان آورد و پسرش مولی علی به دعوی خدایی برخاست و در کشتار مردم، گوی از پدر ربود. پدر و پسر، با دانشی بسیار اندک از دین و دنیا، خویشتن را توانا بر «علوم غیبیه» می دانستند. فرمانروایی مستقل هفتادساله ی مشعشعیان به دست گروه خون ریز شیعی دیگری به رهبری شاه اسماعیل صفوی و امیران قزلباش او پایان یافت؛ اگرچه بازماندگان ایشان هم چنان در والی گری بخشی از خوزستان باقی ماندند. همین جا باید افزود که کعبیان یا آن گروه هایی از طوایف بنی کعب کوچیده به خوزستان که در پذیرش شیعی گری با خاندان مشعشعی همراه شدند، از مشعشعیان جدای اند و تاریخی دیگری دارند.

۲- با این که تنها یک سوم مردم تبریز شیعی مذهب بودند، به یاری تیغ خون ریز قزل باشان مرید شاه شیعی صوفی و پس از کشتن بیش از بیست هزار تن از مردم این شهر در کمتر از هفت روز، کسی نبود که پروای پشتیبانی از خلفای پیش از علی را داشته باشد. مسجد های اهل سنت را یا ویران ساختند و یا اسب و استر در آن ها جای دادند. زنان آبستن را شکم پاره کردند و کسی را از بزرگان اهل سنت زنده نگذاشتند. به گفته ی حسن روملو در احسن التواریخ: «هم در اوایل جلوس امر کرد که خطبای ممالک ... أشهد ان علیا ولی الله

و حتی علی خیرالعمل که از آمدن سلطان طغرل بیگ بن میکائیل بن سلجوق [تا جلوس شاه اسماعیل در ۹۰۷ قمری] پانصد و بیست و هشت سال است از بلاد اسلام بر طرف شده بود با اذان ضم (=افزوده) کرده و بگویند و فرمان همایون شرف نفوذ یافت که در اسواق (=بازارها) زبان به طعن و لعن ابا بکر، عمر و عثمان بکشایند و هر کس خلاف کند سرش را از تن بیاندازند.» در همان جا آمده که چون اهل طبرس به آیین اهل سنت بودند «غازیان (=جنگجویان) از گرد راه در شهر طبرس تاختند و هر که را یافتند به عالم دیگر روانه ساختند. قریب هفت هزار کس از مردم طبرس کشته شدند. به واسطه‌ی آن کشش، آتش غضب نواب جهانبانی [شاه اسماعیل] منطقی (=خاموش) شده عنان عزیمت به صوب (=سوی) یزد منعطف ساخت.» در جهان گشای خاقان آمده که شاه اسماعیل پس از کشتن شیبک خان از یک «به لفظ گهربار ادا فرمودند که هر که سر مرا دوست دارد از گوشت دشمن من طعمه سازد... به مجرد استماع این فرمان، کوشش و ازدحام جهت اکل گوشت مینت (=خوردن گوشت مردار) شیبک خان به مرتبه‌ای رسید که صوفیان تیغ‌ها کشیده قصد یک‌دیگر نمودند و آن گوشت متعفن با خاک و خون آغشته را به نحوی از یک‌دیگر ربودند که چرغان شکاری در حال گرسنگی آه‌ور را بدان رغبت از یک‌دیگر برابیند.» (چرخ پرنده‌ای شکاری مانند باز و شاهین است.) شاه اسماعیل به نام دین به خون‌ریزی‌هایی برخاست که کشتار بیش از صد و پنجاه هزار تن از مردم شیراز، یزد، فیروزکوه، طبرس، هرات، اصفهان و مشهد از شمار آن‌ها است. در شماخی یک تن را زنده نگذاشت. میرزا حسن فسایی در فارسنامه‌ی ناصری می‌نویسد «نزول اجلال در شیراز فرمود و خطیبان کازرونی که در مذهب اهل سنت تعصبی داشتند، به فرمان شاهی به قتل رسیدند.» گمان بر این نباشد که چنین رفتار خون‌ریزانه و جنون‌آمیزی با شاه اسماعیل پایان یافت. نمونه‌ای از رفتار شاه تهماسب لشگرکشی خون‌ریزانه‌ی او به «بلاد کفار» گرجستان است که به گفته‌ی همه‌ی تاریخ‌های بازمانده و بازگو شده در فارسنامه ناصری «داخل بلاد گرجستان گشته، متمرّدین را سیاست فرموده نزدیک به سی هزار از پسران ماه‌رخسار و دختران گل‌عذار گرجیان را اسیر کرده» و شمار بسیاری را کشته و شهرهای شان را ویران ساخته است. شاه عباس که او را برجسته‌ترین شاه این خاندان می‌شماریم، رفتار نیاکان خویش را دنبال می‌کرد. زنده‌خواران او به سردمداری ملک علی سلطان آدیبانی را که شاه دستور می‌داد با دندان تکه‌تکه می‌کردند، گوشت آن‌ها را از یک‌دیگر می‌ربودند و آن‌ها را زنده می‌خوردند. شاه‌عباس همه‌ی فرزندان خویش را یا کشت و یا کور کرد و در پایان کار راهی جز این نداشت که پادشاهی را به صفی‌هذه ساله که پسر فرزند نابینای جنون‌یافته‌اش بود و تا آن هنگام در حرم می‌زیست واگذارد و او چون شاه‌صفی شد چنان کرد که شاهان پیش از او در سیاه‌ترین دوران فرمانروایی خویش نکرده بودند. محمد معصوم خواجگی اصفهانی گوشه‌هایی از این رفتار جنون‌آمیز را در خلاصه‌السیر بازگو کرده است.

زین زمان شیعی گری کیش رسمی ایرانیان گردید و سیاست کیش و کشور به هم آمیخته، بویژه که این رفتار اسماعیل و سنی کشی های او پادکاری

پراکندگی شیعیان در ایران تا پیش از چیرگی قزلباشان چنان بود که پایه گذاران دولت صفوی، در سراسر ایران فقیه برجسته ای را نیافتند که جایگاه صدارت و شیخ الاسلامی به او واگذارند. فقه و کلام شیعی در آن هنگام گستره ی چندانی در میان مردم ایران حلی داشت. به گفته ی حسن روملو در احسن التواریخ «در آن اوان مردمان از مسائل مذهب حق جعفری و قواعد و قوانین ملت ائمه ی اثنی عشری اطلاعی نداشتند؛ زیرا که زکتاب فقه امامیه چیزی در میان نبود و جلد اول از کتاب قواعد اسلام که از جمله تصنیف سلطان العلماء المتبحرین شیخ جمال الدین [حسن بن یوسف بن] مطهر حلی است که شریعت پناه قاضی نصرالله زیتونی داشته از روی آن تعلیم و تعلم مسائل دینی می نمودند تا آن که روز به روز آفتاب حقیقت مذهب اثنی عشری ارتفاع پذیرفت.»

گذریم که روملو کتاب قواعد نوشته ی شمس الدین مکی عاملی (شهید اول و نویسنده ی معه دمشقیه) را با کتاب شرایع اسلام محقق حلی در هم آمیخته است. در سال آغاز پادشاهی شاه اسماعیل، تنها دو روحانی شیعی باشند که ایران را برای صدارت یافتند یکی از آنها قاضی شمس الدین محمد گیلانی (ملا شمس لاهیجی) آموزگار قرآن و مربی دینی شاه اسماعیل است که آخوندی بی دانش اما پی ورز از لاهیجان بود و دیگری قاضی محمد کاشی که در شایستگی اش همین بس که به گفته ی حسن روملو پس از شش سال «که در دیوان عالی منصب صدارت را با امارت جمع کرده و خون های ناحق ریخته و به انواع فسوق (= کارهای ناشایست و خلاف اخلاق و دین) اقدام نموده بود» به دستور شاه اسماعیل سراز بدنش جدا کردند. به سفارش زیتونی، علی بن عبدالعالی نام آور به محقق کرکی (زاده ی روستای الکرک در زحله از جبل عامل لبنان) را که در نجف درس می داد به ایران فراخواندند. کرکی را سران تندروی قزلباش و تبراییان از میدان به در کردند و شاه تهمااسب، جانشین اسماعیل او را به ایران بازگردانید و شیخ الاسلام خویش کرد و گفت که نماینده ی امام زمان است و شاه نیز بنده ی او است. در فرمان گزینش و به این جایگاه نوشت که «ختم مجتهدان، وارث علوم سید پیامبران و نگهبان آیین میرالمؤمنین، قبله ی تقوای پیشگان با اخلاص و پیشوای دانشمندان، مقتدای مردم، نایب امام زمان - سلام الله علیه - علی بن عبدالعالی. مقرر فرمودیم که سادات و اشراف ایران، وزرا و سایر ارکان دولت، ایشان را مقتدا و پیشوای خود دانسته، در تمام امور اطاعت و فرمانبرداری به تقدیم رسانند. و نیز هر کس از دست اندرکاران امور شرعیّه و از لشکریان حکومت را [که کرکی] عزل کند، برکنار خواهد بود و هر که را مسئول کند، مسئول خواهد بود و مورد تأیید است.» افزون بر کرکی که برخی به نادرست وی را کرکی می خوانند، ده ها فقیه دیگر زاده ی جبل عامل و دیگر نواحی شیعی نشین بیرون از ایران به ایران

(=واکنشی، عکس‌العملی) پیدا کرده، سلطان سلیم پادشاه عثمانی هم در کشور خود به شیعه‌کشی برخاسته چهل هزار تن را، از بزرگ و کوچک و زن و مرد، نابود گردانید. سپس از علمای سنی «فتوی» گرفته به جنگ شاه اسماعیل شتافت و در چالدران او را شکسته، گریزانید (=فراری داد). از این‌جا دشمنی سختی میان‌هی ایران و عثمانی پدید آمد و پادشاهان عثمانی هر زمان که فرصت یافتند به ایران تاختند. سپس در زمان شاه تهماسب (پسر اسماعیل) و سلطان سلیمان (پسر سلیم) نیز جنگ‌ها و خون‌ریزی‌ها رفت.^۲

کوچیدند. راستی این است که شیعی‌گری در ایران در سایه‌ی شمشیر خون‌ریز قزلباشان کوچنده از آسیای کوچک و فقیهان نجف، حله، جَبَلِ عَمَل و بحرین در ایران گسترش یافت و مذهب رسمی کشور شد.

۱- فتوی یا فتوا در فارسی امروزی، پاسخ یا داوری شرعی یک فقیه است.

۲- پیشینه‌ی دشمنی صوفیان با شاهان عثمانی به دوران پیش از سلطان سلیم بازمی‌گردد. صوفیان شیعی باشند در آذربایجان و عثمانی سالیانی پیش از زاده شدن شاه اسماعیل با آق‌قویونلوها که ترکمانان سنی مذهب بودند در ستیز با دولت عثمانی هم‌پیمان شدند. شاه اسماعیل نواده‌ی دختری اوزون حسن آق‌قویونلو بود. سلطان عثمانی بایزید دوم در آغاز کشورگشایی شاه اسماعیل از در دوستی با او درآمد و از بیم طوایف ترکمان شیعی مذهب در سرزمین خویش، دست کم در آن هنگام سودای جنگ با او را نداشت. پس از چیرگی شاه اسماعیل بر مرو که یکی از برجسته‌ترین پیروزی‌های شاه جوان شیعی بود، ایلچی عثمانی به دیدار شاه آمد و این پیروزی را به او شادباش گفت. اما شاه اسماعیل این فرصت تاریخی را از دست داد و به جای آن که در برانگیختن دولت عثمانی درنگ کند، پس از کشتن شیک‌خان اوزبک (اوزبک) فرمان داد که «سر پُرشَر او را از بدن جدا ساخته پوست کنند و پُرکاه کرده به سلطان بایزید پادشاه روم فرستادند و استخوان کله‌اش را طلا گرفته، قدحی ساختند و در آن شراب ریخته در مجلسی بهشت‌آیین به گردش درآوردند» (احسن التواریخ). پس از آن نیز به جای گفتگو و از در صلح درآمدن با بایزید که گرفتار بحران سیاسی و اجتماعی بود، به پشتیبانی از شاه‌قلی بابا تکلو برخاست و نورعلی خلیفه را به ویران ساختن شهرهای عثمانی برانگیخت. سلطان سلیم جانشین بایزید، پس از کشتار گروهی از ترکمانان شیعی شورشگر در سرزمین خویش، به آذربایجان لشکر کشید. جنگ چالدران، پیامد ناکام چنین رفتار نادرستی از سوی شاه اسماعیل و سرداران سرمست قزلباش بود. جانشین او تهماسب، پس از نه سال جنگ با اُزبکان و دیگر داعیان امیری و شاهی، آن‌چنان ناتوان شده بود که به گفته‌ی نویسنده‌ی فارسنامه‌ی

سماعیل دوم (پسر تهماسب) خواست شیعی گری را از ایران براندازد و یا جوگیری از نفرین و دشنام کند، زمانش فرصت نداده از میان رفت!^۱

پس از وی در زمان سلطان محمد و شاه عباس و شاه صفی، بار دیگر جنگ های بسیاری در میانه رفت و این بار عثمانیان از علمای شان فتوا گرفته کشتار و تاراج هم می کردند و زنان و دختران را برده گرفته و با خود می بردند و در بازارهای استانبول و صوفیا و بلغراد می فروختند.

در پایان در زمان صفویان، چون افغانان به شوند دو تیرگی سنی و شیعی به فرمانی برخاسته پس از جنگ هایی به اسپهان دست یافتند و شیرازه ی کارهای ایران از هم گسیخته عثمانیان باز هم فرصت یافتند و به آذربایجان و کردستان و همدان لشکر آورده چیره شدند و در میانه خون های بسیار ریخته گردید.

سپس چون نادر برخاست، این شاه غیرتمند از یک سو به سر عثمانیان تاخته ایشان را از سراسر خاک ایران بیرون راند و بارها لشکرهای انبوه آنان را از هم پراکند و از یک سو به کندن ریشه ی کینه و دشمنی کوشیده چنین خواست که شیعی گری را از نفرین و دشنام پیراسته و از باورهای گزافه آمیز پاک گردانیده آن را یک راهی از راه های «فقهی» وانماید و شیعیان (یا بهتر گویم: جعفریان) را با مالکیان و حنفیان و حنبلیان و شافعیان در یک رده نشانند و میانه ی آنان مهر و دوستی پدید آورد و در این راه به کوشش های بسیاری برخاسته بارها علمای سنی و شیعی را پهلوی هم نشانده به گفتگو واداشت

ناصری «در سفر خراسان عموم اسب و استر سپاه ظفر پناش سقط گشته، مردانش علیل و خسته شده بودند.» از این رو است که تهماسب به سلطان سلیمان عثمانی که او را به نبردی چون چالدران فراخوانده بود پاسخ داد که از جنگ با مسلمانان گریزان است. اما سلیمان که به گرفتاری های شاه صفوی پی برده بود، به ایران لشگر کشید و پس از دو دهه جنگ و خون ریزی های بسیار میان تهماسب و سلیمان، پیمان صلح آماسیه که نخستین پیمان صلح میان ایران و کشوری دیگر است بسته شد.

۱- به زیر نویس ۱ در برگ ۱۲۳ بنگرید.

و بارها به عثمانیان فرستادگان فرستاده با این شرط پیشنهاد آشتی کرد و در مغان چون پادشاهی را می‌پذیرفت از ایرانیان در این باره پیمان گرفت. ولی این کوشش‌ها بیهوده درآمد و آن پادشاه غیرتمند کشته گردیده از میان رفت. شیعی‌گری به حال خود مانده تا به این جا رسید که امروز است. داستان آن را با مشروطه نیز همگی می‌دانیم. این است فهرستی از تاریخچه‌ی رواج شیعی‌گری در کشور ایران.

۱- بخشی از سخنرانی نادر در دشت مغان که در تاریخ جهانگشای نادری میرزا محمد مهدی استرآبادی، منشی و وزیر او آمده، چنین است: «از زمان رحلت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم، چهار خلیفه بعد از یک‌دیگر متکفل امر خلافت شده‌اند که هند و روم و ترکستان همگی به خلافت ایشان قائل‌اند. در ایران هم سابقاً همین مذهب رایج و متداول بوده. خاقان گیتی‌ستان شاه اسماعیل صفوی در مبادی حال بنا بر صلاح دولت خود آن مذهب را متروک و مذهب تشیع را شایع و مسلوک ساخت؛ به علاوه‌ی آن سبب (= دشنام‌دهی) و رفض (= دوری جستن) را که فعل بیهوده و مایه‌ی فساد است در السنه (= زبان‌ها) و افواه (= دهن‌ها) عوام و اوباش دایر و جاری کرده، شرّ شرارت به چخماق دور برهم‌زنی برانگیخت و خاک ایران را به خون فتنه و فساد آمیخت و مادام که این فعل مذموم انتشار داشته باشد، این مفسده از میان اهل اسلام رفع نخواهد شد. هرگاه اهالی ایران به سلطنت ما راغب و آسایش خود را طالب باشند، باید این ملت (= فرقه‌ی دینی، مذهب، اشاره به شیعی‌گری است) را که مخالف مذاهب اسلام کرام و اروغ (= خاندان) نواب همایون ما است، تارک (= رهاکنند) و به مذهب اهل سنت و جماعت سالک شوند. لیکن چون حضرت امام جعفر بن امام محمد باقر علیهما السلام، ذریه‌ی (= فرزند) رسول اکرم و ممدوح امم و طریقه، اهل ایران به مذهب آن حضرت آشنا است، او را پر مذهب خود شناخته و در فرعات مقلد طریقه و اجتهاد آن حضرت باشند، لهذا (= از این رو) ایشان نیز متفق‌الآرا (= هم‌رأی، یک‌پارچه) این حکم را به سمع اذعانِ اصفا داشته (= به گوش‌پذیرا شنیده‌اند)، کل [فقه] جعفری این مذهب حنیف را آرایش دستار روزگار ساختند و وسیله برای توکید و استقرار این مطلب مرقوم و به مهر پاک اعتقادی مختوم ساخته، به خزانه‌ی عامره سپردند.» جمله‌های پایانی اشاره به نوشته‌هایی است که نادر پیش از سخنرانی دشت مغان از پیشوایان مذاهب اسلامی در همزیستی چهار مذهب اهل سنت با شیعی جعفری از ایشان گرفته بود.

گفتار دوم

خُرده‌هایی که به شیعی گری توان گرفت

چنان که دیدیم شیعی گری نخست یک کوشش سیاسی می‌بوده سپس کیشی گردیده. اکنون می‌خواهیم از این کیش به سخن پرداخته خرده‌های بسیاری را که به آن توان گرفت، هر یکی را به کوتاهی یادکنیم:

نخست: چنان که گفتیم بنیاد شیعی گری بر آن است که خلیفه بایستی از سوی خدا برگزیده شود نه از سوی مردم. ما می‌پرسیم: دلیل این سخن چه می‌بوده؟ کتاب اسلام قرآن می‌بود، آیا در کجای قرآن چنین گفته‌ای هست؟! چگونه تواند بود که چنین چیزی باید و در قرآن یادی از آن نباشد؟! از آن سوی رفتار سران اسلام که پس از مرگ پاک‌مرد عرب فراهم (=درکنار هم) نشستند و به گفتگو پرداختند و نخست ابوبکر و پس از مرگ او عُمَر و

پس از مرگ او عثمان و پس از کشته شدن او علی را به خلافت برداشتند؛ این رفتار دلیل روشنی به بی‌پایی آن سخن می‌باشد.

کسانی که در آن هنگام ناتوانی اسلام پاک‌دلانه به آن گرویده و در راه پیشرفت آن‌گزندها دیده و جنگ‌ها کرده بودند، چه باورکردنی است که همان که پاک‌مرد عرب مُرد همه چیز را کنارگزارند و به دلخواه و هوس یکی را خلیفه‌گردانند؟!

شیعیان می‌گویند: «همگی از دین بازگشتند مگر سه تن.»^۱ ولی آیا این سخن باورکردنی است؟! چه بوده که همگی به یک‌بار از دین بازگردند؟! گرفتم که ابوبکر و عُمَر خلافت می‌خواستند و به آن هوس از دین روگردانیده‌اند؛ دیگران را چه سودی در میان می‌بوده؟! این شیوه شیعیان است که در راه پیشرفت سخن خود از دروغ باز نایستند.

آنگاه ما نامه‌ی امام علی بن ابی‌طالب را که به معاویه نوشته است آوردیم. در آن‌جا می‌گوید: «مردم به من دست دادند بدان‌سان که به ابوبکر و عثمان دست داده بودند.» به خلافت خود دلیل این را می‌آورد و هیچ نمی‌نویسد: «خدا مرا برگزیده بود» یا «پیغمبر آگاهی داده بود.» در آن نامه آشکاره

۱- إِرْتَدَ النَّاسُ إِلَّا ثَلَاثَةً افزوده‌ی ویراستار: روایاتی گفته‌اند که پس از درگذشت پیامبر جز سه تن که هوادار خلافت علی بودند، دیگران از دین خارج شده و با «کفران نعمت» یا نپذیرفتن خلافت او راه ارتداد در پیش گرفتند. در یک‌گونه‌ی این روایت نام این سه پازمانده به دین، مقداد بن اسود، ابوذر غفاری و سلمان فارسی آمده است: «حَتَّانَ عَنِ أَبِيهِ عَنِ أَبِي جَعْفَرٍ قَالَ كَانَ النَّاسُ أَهْلًا وَرُدَّةً بَعْدَ النَّبِيِّ إِلَّا ثَلَاثَةً فَقُلْتُ وَمَنْ الثَّلَاثَةُ فَقَالَ الْمَقْدَادُ بْنُ الْأَسْوَدِ وَابُوذَرَّ الْغِفَارِيُّ وَسَلْمَانَ الْفَارِسِيِّ رَحِمَهُ اللَّهُ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْهِمْ.» شیخ محمد کُشی در رجال کُشی که یکی از چهار کتاب اصلی علم‌الرجال در میان شیعیان است، این روایت را به چندگونه بازگو کرده و دیگران نیز با افزودن نام عمار بن یاسر به این سه تن، ایشان را «الأركان الأربعة» یا چهار ستون دین خوانده‌اند. شیخ مفید همین روایت را به گونه‌ای دیگر در باره‌ی حسین و رویداد کربلا بازنویسی کرده که «إِرْتَدَ النَّاسُ بَعْدَ الْحُسَيْنِ إِلَّا ثَلَاثَةً.» این سه تن ابو‌خالد کابلی، یحیی بن ام‌الطویل و جبیر بن معطم‌اند که پس از رویداد کربلا، به خاندان علوی وفادار ماندند. در برخی روایات مجلسی، شمار وفاداران به خاندان علوی پس از کربلا به پنج هم رسیده است!

می‌گوید: «برگزیدن خلیفه مهاجران و انصار است که هرکه را برگزیدند و امام نامیدند خوشنودی خدا در آن خواهد بود.» نمی‌دانم این گفته‌ی آن امام کجا و آن سخن شیعیان کجا است؟!

ملایان دلیل آورده می‌گویند: «خلیفه بایستی گناه نکرده باشد؛ دلیرترین و داناترین و برترین مردمان باشد و چنین کسی جز با برگزیدن خدا نتواند بود.» می‌گویم: این راز را از کجا می‌گویید؟ اگر این سخن راست بودی، بایستی بنیادگزار اسلام گوید، نه این که شما به دلخواه به بافندگی پردازید.

ز دلیل‌هایی که در این باره یاد می‌کنند، یکی داستان غدیر خم و دیگری داستان کاغذ و خامه خواستن پیغمبر اسلام در دم مرگش می‌باشد و چون مرا در این باره داستانی هست و گفتگویی رفته بهتر می‌دانم همان را در این جا بازگویم.

در دی ماه سال ۱۳۲۱ برای دیدار یاران قزوین با آقای [اسماعیل] واعظ‌پور سفری به آن شهر کردیم. در یکی از نشست‌ها در خانه‌ی آقای نصری، آقای [احمد] پاکروان چنین آغاز سخن کردند:

«کسانی از علما و دیگران چون شنیده بودند شما خواهید آمد با من می‌گفتند با او مباحثه‌هایی داریم. من پاسخ دادم آقای کسروی مباحثه نمی‌کند ولی اگر چیزهایی پرسیدند پاسخ دهد. گفتند پس خواهشمندیم این پرسش‌های ما را برسانید و پاسخ خواهید. ایشان که از سنی‌ها هواداری می‌کنند آیا به داستان غدیر خم چه پاسخ می‌دهند؟ در آن روز پیغمبر علی را به خلافت برگزیده گفت: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ.» همچنین به داستان خامه و کاغذ خواستن پیغمبر و جلوگیری کردن عمر چه می‌گویند؟ پیغمبر در بستر مرگ

۱- اسماعیل واعظ‌پور از یاران نزدیک احمد کسروی بود که در شماره‌های ۱۳۴ تا ۲۱۵ روزنامه‌ی پرچم در سال ۱۳۲۱ در باره‌ی تاریخچه‌ی باهماد آزادگان، گروهی که کسروی بنیاد نهاده بود، نوشتارهایی از او به چاپ رسید. سالیانی پس از آن از پایه‌گذاران کتابخانه‌ی ملی تبریز و نخستین منشی هیئت مدیره‌ی آن شد.

خواست امام علی بن ابی طالب را به خلافت برگزیند که جایی برای کشاکش دیگران باز نماند. این بود گفت: «اَتُونِي بِقَلَمٍ وَقِرطَاسٍ اُكْتُبُ لَكُمْ كِتَابًا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدَهُ اَبَدًا»^۱ عمر چون داستان را فهمید نگراشت و چنین گفت: «اِنَّ الرَّجُلَ لَيَهْجُرُ حَسْبُنَا كِتَابُ اللّٰهِ»^۲ به پیغمبر نسبت هذیان گویی داد. من نیک می دانم که شما این ها را از دین نمی شمارید و راستی هم دین این گونه گفتگوها نیست. ولی چون این ها در دل های مردم جا گرفته و هر زمانی که نام دین به میان می آید بی درنگ به یاد این سخنان می افتند و می پرسند و ما تا به این ها پاسخی ندهیم دست بردار نخواهند بود. از این رو من پرسش های آنان را رسانیدم که شما پاسخ هایی بدهید.»

این سخنانی بود که پاکروان گفتند. چون در نشست جز از یاران کسان دیگری نیز می بودند به پاسخ پرداخته گفتم: بسیار راست است که این گفتگوها از دین

۱- برگردان کسروی در زیرنویس چنین است که «خامه و کاغذی بیاورید تا بگویم و بنویسد [تا در آینده گمراه نشوید] و نگفتی برایتان بنویسم». آن چه را که کسروی در این جا به آن پرداخته به حدیث قرطاس مشهور است که یگانه راوی دست اول آن عبدالله بن عباس، در هنگام درگذشت پیامبر ده یا سیزده سال پیش نمی داشته که گفته ای و راهم ابی عیاش از زبان سلیم بن قیس (به زیرنویس برگ ۵۸ بنگرید) بازگو کرده و دیگر راویان آن را بازنویسی کرده اند. گرفتاری این افسانه در این است که پیامبر اسلام در همی دوران زندگی اش به «امی» بودن یا بی سوادی شناخته شده و در آیهی چهل و هشتم سورهی عنکبوت قرآن نیز آمده است که «وَمَا كُنْتَ تَتْلُو مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخْطُ بِمِیْنِكَ اِذَا لَا زُتَابَ الْمُطَّلُونِ» (و پیش از آن نتوانستی کتابی را بخوانی و خطی را بنویسی و گرنه ابطال گران از کار قرآن به شک در می شدند). در آیهی ۱۵۸ سورهی اعراف آمده است که «فَامِنُوا بِاللّٰهِ وَرَسُولِهِ النَّبِيِّ الْاُمِّيِّ» (به پروردگار و پیامبر او که امی است ایمان آورید). با این حال افسانه سازی به نام محمد بن ابراهیم کاتب نعمانی در کتاب الغیبة که کهن ترین نوشته در باره ی امام زمان است از علی بن ابی طالب چنین بازگو کرده که او به درخواست پیامبر کتف گوسفندی برای پیامبر آورده و او در بستر مرگ «يَكْتُبُ فِي الْكُتْفِ» (بر آن کتف می نویسد) که علی جانشین من و حسن و حسین و «ثُمَّ تَسْعَةُ مِنْ وُلْدِ اِبْنِي هَذَا حُسَيْنٍ» (نه تن از فرزندان حسین) امامان شما خواهند بود. ناگفته پیدا است که کسی این کتف مقدس را ندیده و نیافته است!

۲- زیرنویس کسروی: این مرد در حال سرسام است کتاب خدا ما را پس است.

نیست. در هزار و سیصد سال پیش از این کشاکش‌هایی در باره‌ی خلافت رخ داده و هر چه بوده پایان یافته و گذشته؛ امروز از گفتگوهای آنان چه سودی نماند بود؟!

این‌ها نه تنها دین نیست، خود بی‌دینی است. راستی را دین برای آن است که مردمان چنین بی‌خرد و نافهم نگردند که زندگی خود را رها کنند و به دستان‌های هزار و سیصد سال پیش پردازند و در میان مردگان کشاکش نوازند. کسانی که این‌ها را از دین می‌شمارند معنی دین را ندانسته‌اند.

دین شناختن معنی جهان و زندگانی و زیستن به آیین خرد است. دین آن است که امروز ایرانیان بدانند که این سرزمینی که خدا به ایشان داده چگونه آباد گردانند و از آن سود جویند و همگی با هم آسوده زیند و خاندان‌هایی به بینوایی نیفتند و کسانی گرسنه نمانند و دهی ویرانه نماند و زمینی بی‌بهره نباشد. دین آن است که امروز توانگران ایران سرمایه‌های خود را در راه کشیدن جوی‌ها و پدید آوردن چشمه‌ها و آبادگردانیدن دیه‌ها به کار اندازند که هم این ایرانی‌ها از میان برخیزد و هم هزاران و صد هزاران خاندان‌های گرسنه و بینوا ز بدبختی رها گردند. دین این است. از این است که خدا خشنود خواهد بود. گفتگو از کشاکش علی و ابوبکر چیست که خدا آن را خوش دارد و به کسی به این نام مزدی دهد؟! این‌ها را می‌گویم تا این آقایان نیز بدانند و معنی درست دین را دریابند.

ز آن سوی این نیز راست است که این سخنان در دل‌های ایرانیان جا گرفته و ما تا در پیرامون آن‌ها سخن نرانیم از دل‌هاشان بیرون نخواهند کرد. این است من نیز به پرسش‌های آن‌ها پاسخ می‌گویم.

ما داستان «غدیر خم» بسیار شگفت است که ملایان معنی این جمله را نمی‌دانند. مگر آنان کتاب‌های فقه را نمی‌خوانند که «ولاء» خود یک «بابی» از باب‌های فقه می‌باشد؟! این یک وصیت‌خاندانی است. پیغمبر را

با کسانى رشته «ولاء» در میان مى‌بوده و این است مى‌گوید: «من با کسانى که «ولاء» مى‌داشتم على در این زمینہ جانشین من خواهد بود»، آخر در کجا «مولى» به معنی خلیفه است؟!»

۱- اشاره‌ی کسروی به این حدیث شیعی است که پیامبر در خطبه‌ای در بازگشت از آخرین سفر حج (حجة الوداع، حجة التمام، حجة البلاغ) در سال دهم هجری در جایی به نام غدیر خم در نزدیکی روستایی به نام جحفه در بیابان‌های میان مکه و مدینه گفته است. این سفر با افسانه‌های بسیاری در هم آمیخته و از جمله نوشته‌اند که یکسده و چهل هزار تن با پیامبر همسفر بوده‌اند. به گفته‌ی ابن هشام که مورد پذیرش بیشتر روایان شیعی و اهل سنت است، پیش از خطبه‌ی غدیر، پیامبر در خطبه‌ای در مکه پس از شنیدن گلايه‌های جنگجویانی که به همراه على به یمین رفته بودند، از همه خواسته که از سخت‌گیری‌های على شکایت نکنند چرا که او از دیگران در کارهای «فی سبیل الله» سخت‌گیرتر است. حدیث دیگری را که روایان شیعی و بسیاری از اهل سنت بازگو کرده‌اند و نام همه‌ی روایان و تاریخ‌ها در الغدیر عبدالحسین امینی نجفی آمده، خطبه‌ای است که گویا پیامبر در غدیر خم ایراد کرده و از جمله گفته است که «مَنْ كُنْتُ مُوَلَّاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مُوَلَّاهُ، اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ، وَعَادَ مَنْ عَادَاهُ، وَأَنْصُرَ مَنْ أَنْصُرَهُ، وَأَخْذَلُ مَنْ أَخْذَلَهُ» (هرکس من او را مولا باشم، على مولای او است؛ خدایا دوست بدار هرکه را او دوست می‌دارد، دشمن بدار هرکه را او دشمن می‌دارد و خوارکن هرکه را او خوار می‌دارد). اهل سنت و بیشتر روایان آغازین را باور این بوده که سخن پیامبر برای فرونشاندن واکنش‌ها به سخت‌گیری‌های على بوده و نه جانشین ساختن او. در ماه‌های پس از بازگشت پیامبر از این سفر به مدینه نیز نشانی در دست نیست که پیامبرکارهای مسلمانان را به على واگذارده باشد. تاریخ‌نویس شیعی، على بن حسن مسعودی در الثنیه والاشراف می‌نویسد که حدیث مشهور غدیر را پیامبر چهار سال پیشتر هم در بازگشت از جنگ حدیبیه در باره‌ی على گفته است. شگفتا که کسی در آن هنگام نیاندیشیده بود که مراد پیامبر از مولا، جانشینی و خلافت است. ولاء در عربی، بودن چیزی در کنار چیز دیگری و یا نزدیکی دو چیز و یا دوکس به یکدیگر است. در فقه اسلامی، ولاء اثباتی را به دو دسته ولاء عام و ولاء خاص جدا می‌کنند. اشاره‌ی کسروی به این است که محمد در آن گفته‌ای که از او بازگو کرده‌اند (مَنْ كُنْتُ مُوَلَّاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مُوَلَّاهُ) می‌گوید که هرکس با من ولاء (نزدیکی) دارد و مرا مولای خویش می‌داند، با على بن ابی طالب که داماد من است و نیز با خاندان من همان ولاء را داشته باشد. کسروی می‌پرسد که هرآینه پیامبر انگیزه‌ی گزینش جانشینی على را پس از خود می‌داشت، چرا از واژه‌ی «ولاء» و «مولا» که در عربی برابر با پیشوا و رهبر سیاسی نیست بهره‌جسته و چرا به روشنی نگفته که پس از من، خلیفه و امام شما عموزاده و دامادم على است؟ در قرآن هم بارها ولاء برابر دوستی و نزدیکی به کارگرفته شده:

از این گذشته اگر خواست پیغمبر برگماردن «خلیفه» بودی بایست نخست در این زمینه سخن راندی که باید برگزیدن و گماردن خلیفه از سوی خدا باشد نه از سوی مردم. پس از آن که این زمینه را روشن گردانید با یک زبان آشکاری بگوید: «اینک نخستین خلیفه‌ی من علی است که خدا او را برگزیده.» داستانی به آن بزرگی را چه معنی می‌داشت که با یک جمله ناروشن و کوتاهی برساند و آن جمله را بگوید و بگذرد و به چیزهای دیگری پردازد؟

از این‌ها هم گذشته، مگر یاران پیغمبر که سال‌ها با وی به سر برده و در راه او جانبازی‌ها کرده بودند زبان او را نمی‌فهمیدند؟! یا دل‌بستگی آنان به پیغمبر و دستورهای او کمتر از شیعیان قزوین می‌بوده؟! این چه باورکردنی است که پیغمبر علی را خلیفه گرداند و یارانش آن را ناشنیده گیرند و به گرد سر ابو بکر درآیند؟! پس چرا با دیگر دستورهای پیغمبر این کار را نکردند؟!

اما داستان مرگ پیغمبر و جلوگیری عُمَر؛ من نمی‌دانم این داستان تا چه اندازه راست است و آیا رخ داده یا نه، در این باره جستجویی نکرده‌ام. لیکن اگر راست است رفتار عُمَر بسیار بجا بوده. این دلیل است که عُمَر معنی اسلام را بهتر از دیگران می‌دانسته. دلیل است که آن مرد یک باور بسیار استوار به خدا و اسلام می‌داشته. این که ایراد می‌گیرند که به پیغمبر «نسبت هذیان» داده راست نیست. گفته است: «إِنَّ الرَّجُلَ لَيَهْجُرُ» «هجر» به معنی سرسام است نه به معنی هذیان. هذیان از کمی خرد برخیزد ولی سرسام نتیجه‌ی بیماری باشد. عُمَر گفته: این مرد سرسام می‌گوید و این گفته به پیغمبر برنخواهد خورد زیرا یک پیغمبری چنان که بیمار گردد، لاغر شود، رنگش زردی گیرد، همچنان سرسام گوید. سرسام دنباله‌ی بیماری باشد و به کسی نخواهد برخورد. اگر برانگیختگان (= پیامبران) از این چیزها برکنار بودندی بایستی پیش از همه

از بیماری برکنار باشند و هیچگاه بیمار نگردند. یک پیغمبری که بیمار شده سرسام نیز تواندگفت و جای شگفتی نیست.

از آن سوی شما می گویند: پیغمبر بی سواد می بود و نوشتن و خواندن نمی توانست. پس چگونه نامه و کاغذ می خواسته که چیزی نویسد؟! از این گذشته چگونه در بیست و سه سال زمان پیغمبری خود در باره‌ی جانشین، گفتنی را نگفته بوده که می خواسته در بستر مرگ بگوید؟! چگونه داستان به این بزرگی را با بی پروایی گذرانیده بوده؟! از این هم می گذریم: مگر شما جدایی میانه‌ی سخنان راهنمایان و پیغمبرانه‌ی یک برانگیخته (= پیامبر) با دیگر سخنانش نمی گذارید؟! مگر پیغمبر اسلام هر چه گفتی و هر زمان که گفتی قره (وحی) بودی؟! شما می بینید که پیغمبر اسلام خود جدایی میانه سخنانش می گزارده و آنچه را که به نام قره می بوده از قرآن می گردانیده. در این باره نیز اگر سخنی از راه قره داشتی بایست از قرآن باشد نه آن که در بستر مرگ یک سخنانی گوید.

گذشته از همه‌ی این‌ها، از کجا که خواست پیغمبر نوشتن چیزی در باره‌ی جانشین می بوده؟! و آنگاه از کجا که می خواسته علی را به جانشینی برگزیند؟! به این‌ها چه دلیل هست؟!!

پس از همه‌ی این‌ها باز می گویم چه شد که دل بستگی شیعیان قزوین به اسلام و دستورهای پیغمبر اسلام بیشتر از دل بستگی یاران پیغمبر گردید؟! آن مردانی که در راه پیغمبر و دین او از جان گذشته و آن همه گزندها دیده بودند، چه شد که به اندازه ملایان شکم پرست ایران به دستورهای پیغمبر ارج نمی گزارند؟! چه شد که عمر به گفته‌ی شما آن توهین را به پیغمبر کرد و کسی به او ایراد نگرفت؟!!

فردا که آقای پاکروان این‌ها را گفته بودند، یکی چنین پاسخ داده بود: «درست است که پیغمبر بی سواد می بوده ولی می خواست خامه و کاغذ بیاورند که او

گوید و دیگری بنویسد.»

سب دیگر باز گفتگو می رفت و آقای پاکروان این پاسخ را یاد کردند. گفتم یغمبر اسلام بهاء الله نمی بود که عربی نداند و در دست آن زبان درماند. یغمبر توانستی هر خواستی که داشتی به آسانی به زبان آورد. اگر خواستش این بودی که دیگران نویسند، گفتم: «اَتْتُونِي بِقَلَمٍ وَقِرْطَاسٍ اَمَلِي عَلَيكُمْ...» و نگفتم: «اَكْتُبْ لَكُمْ.» این دو تا از هم جداست!

نگفت تر آن بود که یکی در همان نشست سخن آغاز کرد و چنین گفت: «یغمبر چون می دانست که اگر در زمان زندگانی خود خلافت امیرالمؤمنین را تسکار گرداند کسانی نخواهند پذیرفت و در میانه دو سخنی و پراکندگی پدید خواهد آمد از این رو آن را نگه می داشت که در آخرین ساعات زندگانی...» یکی از باشندگان سخن او را بریده و خودش آن را بدین سان به پایان رسانید: «دو سخنی را به میان اندازد و در برود.»

- «خامه و کاغذی بیاورید تا بگویم» و نگفتم «برایتان بنویسم.» این برگردان از کسروی برپایه‌ی روایت «اَتْتُونِي بِقَلَمٍ وَقِرْطَاسٍ..» است که در روایت‌های دیگران و از حمزه صحیح بخاری و صحیح مسلم «اَتْتُونِي بِقَلَمٍ وَ دَوَاتٍ» آمده که برگردان آن خامه و دوات است و نه خامه و کاغذ. واژه‌ی عربی قِرْطَاس گویا از واژه‌ی یونانی کارتس یا کارتس برگرفته شده و آن نامی است که یونانیان بر برگ‌هایی که مصریان باستان از پوست گیاهی به نام پاپیروس می ساختند نهاده‌اند. این قِرْطَاس همان است که بلاذری در فتوح بغداد به آن اشاره دارد و تاریخ‌نویسان دیگر نیز به آن پرداخته‌اند. ایرانیان نیز به همان شیوه‌ی مصریان، از جمله از توزه که پوست خشک شده‌ی خدنگ باشد برای نوشتن بهره می‌جستند. کاغذ امروزی را نخست چینیان ساخته‌اند که فن پیدایش آن با پاپیروس یا قِرْطَاس یکی نیست. در آغاز سده‌ی دوم اسلامی که گروهی از کاغذسازان چینی به سمرقند مسلمانان ایرانی سمرقند در آمدند، کاغذ خان‌بالیغ (کاغذ پکن یا بیژینگ) به کاغذ یا کاغذ سمرقندی که از کاغذ خان‌بالیغ بسیار نازک‌تر و به کاغذ امروزی نزدیک‌تر است، دگرگون شد و واژه‌ی کاغذ که برگرفته از ریشه‌ی چینی است به زبان فارسی راه یافت. ابن نمیم از شش شیوه‌ی کاغذسازی در میان ایرانیان یاد می‌کند که برجسته‌ترین آن‌ها کاغذ منصوره است. سالیانی پس از آن بود که گویا به کوشش فضل برمکی، فن کاغذسازی سمرقند بخارا و خراسان به بغداد رفت.

از این گفته همگی خندیدیم و دیگر به پاسخی نیاز نیامد. تا این جا است داستان. شگفت تر آن که برخی از ملایان این داستان را که در مهنامه‌ی پرچم نوشته بودیم خوانده‌اند و به جای آن که به خود آیند و بدانند تا چه اندازه گمراه و نادان‌انده آخرین تیر خود را به کمان گزارده چنین می‌گویند: «پس چرا امیر المؤمنین همیشه از غضب حق خود شکایت می‌کرد؟!» می‌گویم آن چه ما می‌دانیم امام علی بن ابی طالب به چنان کاری برنخاسته است. این تواند بود که او خود را شایسته‌تر از ابوبکر و عمر می‌دانسته و در دل خود گله‌مند می‌بوده و خطبه‌ی شَقَشَقِیَه نیز اگر از آن امام بوده بیش از این اندازه را نمی‌رساند! ولی این که آن دو خلیفه را «غاصب» بدانند و با آنان دشمنی کند یا در برابر ایستد هرگز نبوده است و نتوانستی بود. با این حال اگر دلیلی به دست آید و دانسته شود که او بدان سان که گفته‌ی شیعیان است خود را برگزیده‌ی خدا برای خلافت می‌دانسته و به کارهایی می‌کوشیده،

۱- بسیاری از پژوهشگران و تاریخ‌نگاران را باور این است که خطبه‌ی شَقَشَقِیَه را سیدرضی (شریف رضی) در نیمه‌ی دوم سده‌ی چهارم هجری نوشته و آن را به علی بن ابی طالب منتسب کرده است. افزون بر این که سیدرضی نخستین کسی است که این خطبه را در «نهج البلاغه» گنجانده، خودستایی‌هایی که در این خطابه از زبان علی آمده، از سوی کسی که در آن هنگام چهارمین خلیفه می‌بوده، به دور از خرد است: «يُنْحَدِرُ عَنِي السَّيْلُ وَلَا يَرْقِي إِلَيَّ الطَّيْرُ» (سیل‌ها از من فرو می‌ریزند و پرنده به بلندای من نمی‌رسد). هرآینه هم که آن هشت سندی را که علامه‌ی امینی در «الغدیر» در باره‌ی کهن‌تر بودن این خطبه از دوران سیدرضی آورده پذیریم و باور کنیم که این خطبه از علی است، باز هم این خطبه گواهی است بر این که علی بن ابی طالب سه خلیفه پیش از خویش را پذیرفته و از شکیبایی خویش سخن گفته است. گواهی بر این است که او هرگز در سودای جاودان کردن امامت در خاندان خویش نبوده و تنها شاکمی است که چرا پیامبر جانشینی را به یک گروه (شورا) واگذارده و چرا آن شورا و مردم به کژ راه رفته و با ناپایداری در رفتار، او را شایسته‌تر از آن سه تن دیگر برای خلافت ندانسته‌اند: «فَمَنِي النَّاسُ لِعَمْرِ اللَّهِ، بَخْبَطِ وَ شِمَاسٍ، وَ تَلَوْنِ وَ اعْتِرَاضِ، فَصَبَّرْتُ عَلَي طَوْلِ الْمُدَّةِ وَ شُدَّةِ الْمُحْتَةِ. حَتَّى إِذَا مَضَى لَسِيلُهُ، جَعَلَهَا فِي جُمَاعِهِ زَعَمَ أَمَنِي أَعَدُّهُمْ، فَيَا لِلَّهِ وَ لِلشُّورَى، مَتَى اعْتَرَضَ الرَّيْبُ فِي مَعَ الْأَوَّلِ مِنْهُمْ حَتَّى صَبَّرْتُ أَعْرَنَ أَلِي هَذِهِ النَّظَائِرِ لِكِنِّي.»

ما او را نیز هم‌چون دیگران گمراه شمارده، بزرگش نخواهیم گرفت. ما او را دوست می‌داریم نه برای این که نامش علی می‌بوده یا دامادی پیغمبر را می‌داشته، بلکه برای این که مردی سراپا پاکی می‌بوده و گردن به خواهش‌های تنی نمی‌گزارده است.

این یک گستاخی بزرگی از شیعیان است که برای پیشرفت سیاست خود چنین کارهایی را از آن امام پاک بازگفته‌اند. گستاخی بزرگی از ایشان است که به چنین دروغ‌هایی برخاسته‌اند.

دوم: اگر چنین انگاریم که در اسلام بایستی خلیفه از سوی خدا برگزیده شود در آن حال بایستی این برگزیده‌ی خدا خود را به مردم نشان دهد و دلیل‌های خود را بازگوید و از هر راه بکوشد تا به خلافت رسیده رشته‌ی کارها را به دست گیرد و توده‌های مسلمان را راه برد و کشورهای اسلامی را از دشمنان نگاهدارد. خلافت برای این کارها می‌بوده و بی این کارها معنایی نمی‌داشته. این که کسی در خانه نشیند و خود را نهانی خلیفه خواند و دسته‌ی کمی را به سر خود گرد آورده به آنان هم سپارد که به کسی نگویند و «تَقِیَّه» کنید، چیزی است که من نمی‌دانم چه نامی بر روی آن گزارم. به هر حال این کار جز پراکندگی به میان مسلمانان انداختن و از نیروی ایشان کاستن نتیجه‌ای نمی‌داده و نتوانستی داد.

خواهندگفت: «گناه مردم بوده که خلیفه‌ی خدا را نمی‌پذیرفتند.» می‌گویم: «خلیفه‌ی خدای بایستی بکوشد و خود را به مردم بپذیراند. بایستی با گمراهان آن رفتار را کند که پیغمبر کرده و آنان را به راه آورده بوده. آنگاه خلیفه‌ی خدایی که خود را پنهان دارد و گاهی نیز به یک‌بار انکار کند، گناه مردم در نپذیرفتن او چه می‌بوده است؟

شگفت است که از یازده تن امام که بوده‌اند، کسی جز امام علی بن ابی‌طالب

خلافت نکرده و کسی جز حسین بن علی به طلب آن نکوشیده. از بازمانده حسن بن علی کسی است که به خلافت رسید و آن را نگه نداشت. ^۱علی بن الحسین [امام زین العابدین] چندان گوشه گیر و آسایش خواه و چندان گریزان از این کار می بود که چون در سال ۶۳ هجری مردم مدینه به یزید شوریدند، او خود را کنار کشیده از شهر بیرون رفت و به یزید نامه نوشته، از همدستی با مردم بیزاری جست. سپس چون یزید مُرد و کسان بسیاری در راه خلافت می کوشیدند، او نه تنها نکوشید، مختار که در کوفه به کوشش برخاسته بود

۱- خلیفه‌ی چهارم علی بن ابی طالب، در رمضان سال ۴۰ هجری کشته شد و بسیاری از مسلمانان کوفه با فرزندش حسن بیعت کردند و گروه بیشتری پرامون معاویه گرد آمدند. راویان بسیاری نوشته اند که سپاه بزرگی به پشتیبانی از حسن بن علی گرد آمد. برخی شمار سپاهیان را از دوازده تا چهل هزار نوشته اند. این سپاه که به سرداری قیس بن سعدانصاری بود برای سرکوبی معاویه و خلافت حسن روانه شد اما پیش از جنگ با پیشدستی هواداران معاویه درهم ریخت. پس در ذیقعدی همان سال و یا به گفته‌ی چند تن از فقیهان پژوهشگر، پس از پنج ماه و نیم خلافت، حسن بن علی با معاویه پیمان صلح بست و خلافت او را به رسمیت شناخت و به مدینه رفت.

برخی را داوری این است که امام این پیمان صلح و بیعت را بنا بر «مصلحت اسلام» و جلوگیری از کشته شدن همه‌ی شیعیان به دست معاویه بست. شیخ صدوق که جای گفتگو درباره‌ی وفاداری اش به شیعی گری نیست و خود از راویان و فقیهان برجسته‌ی شیعی به شمار می آید در علل الشرایع از ابوسلیمان زید بن وهب الجهنی بازگو می کند که امام حسن از بیم جان با معاویه پیمان بست و خلافت او را پذیرفت: «والله لأن آخذ من معاویة عهداً أحقن به دمی وآمن به فی أهلی خیر من أن یقتلونی» (سوگند به خدا که هر آینه از معاویه پیمانی بگیرم که خونم را حفظ کند و خانواده‌ام را ایمن کند، بهتر از کشته شدنم می باشد).

اما پیشتر تاریخ ها بر این گواهی می دهند پیمان بستن حسن بن علی با معاویه اگر هم به انگیزه‌ی پاسداری از جان امام و خانواده اش آغاز شده، سودهایی را هم در پی داشته است. در آن پیمان، معاویه پذیرفت که از علی به زشتی یاد نکند و بنی هاشم را در پیشکش ها و غنائم بر خاندان خویش برتر داند و سالیانه یک یا دو میلیون درهم از خراج دارا بگرد فارس برای حسن و برادرش حسین بفرستد و بیت المال کوفه که پنج میلیون درهم اندوخته داشت، به معاویه داده نشود. بگذریم که جلوگیری باشندگان بصره از رسیدن این خراج به فرزندان علی، یکی از انگیزه های شورش و درگیری های آتی میان علویان بنی هاشم با بنی امیه شد.

چون فرستاده به نزد وی فرستاد و پَرگ (= اجازه، پروانه) خواست که مردم را به خلافت او بخواند نپذیرفت و مختار ناچار شده مردم را به مُحَمَّد حَنْفِیَه خواند.^۱ از مُحَمَّد الباقر من جز گوشه‌نشینی سراغ نمی‌دارم. جعفر الصادق را گفتم که خلافت را می‌خواست ولی به هیچ کوششی در آن کار برنخاسته، از ترس جان به یک‌بار آن را نماند. پسر او موسی الکاظم گذشته از آن که هم‌چون پدرش آرزوی خلافت را بسیار نماند می‌داشت دستگیر هم شد و بیست و هفت سال در زندان به سر برد. پسر او علی‌الرضا را مأمون ولیعهد گردانید و با این حال به خلافت نرسید. دیگران جز خانه‌نشینی و خوش‌گذرانی کاری نداشتند. آیا این است معنی برگزیده شدن برای خلافت؟!

سوم: این گفته‌ها که «خدا ما را از آب و گل والاتری آفریده.» یا «خدا جهان را به پاس هستی ما پدید آورده.» یا «کارهای شما هر روز به ما نشان داده شود» و مانند‌های این‌ها که در کتاب‌های شیعی فراوان است؛ آیا چه دلیلی همراه داشته؟! کسی که به چنین سخنانی برمی‌خاسته آیا نایستی دلیل یاد کند؟! آیا به چنین دعوی‌هایی بی‌دلیل برخاستن راه لاف‌گویی را بر روی فریب‌کاران و هوس‌بازان بازکردن نمی‌بوده؟! مثلاً بهاء‌الله که دعوی‌خدایی کرده آیا نتوان گفت که مایه‌ی گستاخی‌اش این‌گونه سخنان می‌بوده؟ ز آن سوی آیا آن امامان چه جدایی با مردم می‌داشته‌اند؟! آیا نه آن است که

۱- شورش مختار ثقفی یکی از بزرگ‌ترین شورش‌های آغازین علویان در عراق بود. مختار پس از پیروزی بر کوفه، به کشتار مخالفان پرداخت؛ دست و پای بسیاری از هواداران عبدالله بن زبیر را برید و بیش از سه هزار تن را به خون‌خواهی حسین کشت که شمر بن ذی‌الجوشن و عُمَربن سعد از شمار ایشان بودند. او هرکسی را که از گوشت شتر قربانی شده‌ی امام حسین خورده بود کشت. دستور داد که نخست انگشتان سَنان بن‌آنس را که سر حسین را برنیزه کرده بود بریدند و پس از بریدن دست و پایش، او را زنده در روغن فکندند و جوشانند. با این‌که سر بریده‌ی ابن زیاد و عُمَرَسعد را برای امام زین‌العابدین (امام چهارم شیعی جعفری) فرستاد تا وفاداری خویش را به او بنمایاند و مردم را به او فراخواند، امام با او همگام نشد و از شورش او پشتیبانی نکرد. پس مختار مردم را به پشتیبانی از مُحَمَّد حَنْفِیَه خواند و وی را امام و خلیفه دانست.

هر یکی هم چون دیگران ناخواهان به این جهان آمده و ناخواهان می‌رفته و هم چون دیگران خورده و خوابیده و بیمار گردیده و آسیب دیده و هیچ‌گونه برتری در میان نبوده؟! با این حال آن گزافه‌ها سرودن چه معنایی داشته؟! در جایی که بنیادگزار اسلام با آن جایگاه و با آن برگزیدگی‌اش، خود را یک تن همچون دیگران می‌خوانده، به بازماندگان او چه می‌رسیده که به چنین سخنانی زبان‌گشایند؟!!

این سخنان گذشته از آن که دروغ است، گستاخی با خدا می‌بوده. ما نیک نمی‌دانیم این سخنان کدام یکی از خود آنان سر زده و کدام یکی را پیروان ساخته و به ایشان بسته‌اند. به هر حال چنین دعوی‌هایی را جز بی‌دینی و خدا ناشناسی نتوانیم شمرد.

ما یکی از هوده‌هایی که از دین می‌خواهیم آن است که مردمان معنی جهان و زندگانی را نیک شناخته، بدانند که خدا همگی را یکسان آفریده و تنها در سایه‌ی نیکوکاری است که یکی را به دیگران برتری تواند بود. یکی از هوده‌هایی که می‌خواهیم آن است که کسی به چنین لاف‌های ناسزا نتواند برخاست و مردمان به چنان گزافه‌هایی نتوانند گروید. به این گونه لاف‌هایی برخاستن و یا آن‌ها را پذیرفتن، جز بی‌دینی نتواند بود.

چهارم: شیعیان با آن باورهایی که در باره‌ی امامان‌شان می‌داشته‌اند، آنان را در پهلوی برانگیختگان نشانیده، بلکه بالاتر از آنان گردانیده‌اند. زیرا در نزد آنان امام برگزیده‌ی خدا می‌بوده؛ همه‌ی دانش‌ها را می‌دانسته؛ همه‌ی زبان‌ها را می‌شناخته؛ از ناپیدا آگاه می‌شده؛ هرکسی می‌بایسته از او فرمان برد؛ آسمان و زمین با هستی او آرام می‌گرفته؛ معنی قرآن و دین را کسی جز آنان نمی‌دانسته. با این ستایش‌ها که از امام می‌کنند، او را بالاتر از برانگیختگان می‌گردانند. ما می‌پرسیم: دلیل این باورها چیست؟! پس چرا از چنین امامان در قرآن یاد نشده بود؟!!

بسیار شگفت است که پیغمبر اسلام آشکاره می‌گفته: «من از ناپیدا آگاه نیستم.»^۱ اینان می‌گویند امامان‌شان آگاه می‌بوده‌اند و داستان‌ها از ناپیدادانی آنان می‌آورند.

بسیار شگفت است که پیغمبر اسلام از نتوانستنی (معجزه) ناتوانی می‌نموده^۲

۱- زینبیس کسروی: در قرآن در دو جا گفته شده: «وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ» [آیه ۵۰ سوره انعام و آیه ۳۱ سوره هود]. در جای دیگر گفته شده «وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَأَسْتَكْتَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ» [آیه ۱۸۸ سوره اعراف]. در آیه ۶۵ سوره نمل نیز آمده است که «قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ»؛ بگو هیچ کس در آسمان‌ها و زمین جز خداوند از غیب آگاه نیست. نشانی آیه‌ها از ویراستار است.

۲- زینبیس کسروی: در قرآن در یک جا [آیه‌های ۹۰ تا ۹۲ سوره الاسری] چند نتوانستنی می‌خواهند: «وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَبُوعًا؛ أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا؛ أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمَتْ عَلَيَّا كِسْفًا أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةَ قِيْلًا...» (می‌گفتند یا از زمین چشمه‌ای بشکاف و یا باغی پدید آور که خرماستان و انگورستان باشد و چشمه‌ها از میان آن بگذرد. یا تو را خانه‌ای از زر باشد؛ یا به آسمان بالا برو؛ یا کتابی از آسمان فرود آور؛ یا آسمان را بر سر ما بریز؛ یا خدا و فرشتگان را به جلوی ما بیاور.) در پاسخ‌شان [در همان سوره آیه ۹۳] می‌گوید: «سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَظُولًا» (آیا من جز یک تن آدمی‌ام که خدا به سویی شما فرستاده؟). در جای دیگر [آیه ۵۹ سوره الاسری] می‌گوید: «وَمَا مَنَعَنَا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآيَاتِ إِلَّا أَنْ كَذَبَ بِهَا الْأَوْلُونَ» (از این رو [نشانه‌های] نتوانستنی نمی‌فرستیم که در گذشتگان فرستادیم و دروغش دانستند) در جای دیگر [آیه پنجدهم سوره عنکبوت] می‌گوید «وَقَالُوا لَوْلَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ آيَاتٍ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَإِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ» (گفتند پس چرا نشانی «نتوانستنی» به او داده نمی‌شود؟ [به آن‌ها] بگو که نشانه‌ها در نزد خداست و من [پیامبر] جز یک ترساننده نمی‌باشم). نشانی آیه‌ها و آنچه میان [] آمده از ویراستار است.

افزوده‌ی ویراستار: داستان معجزات و پیشگویی امامان از شگفت‌انگیزترین بخش‌های باورهای خرافی است که در هزار و اندی سال گذشته، بی‌پروا به آن دامن زده و کتاب‌ها نوشته‌اند. یکی از برجسته‌ترین سازندگان افسانه‌ی معجزه‌ی امامان شیخ صدوق (ابن بابویه قمی) و کتاب الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد او است. شگفت این که گویا بدن خود شیخ صدوق نیز یکی از همان معجزات است: در جنة النعیم والعیش التسلیم و در قصص العلماء آمده است که پس از کشف جنازه‌ای در سردابی در شهر ری در زیر باغ مستوفی در زمان ناصرالدین شاه، روحانیان سرشناس به داخل سرداب رفته و گواهی داده‌اند که جنازه که «پوستش هنوز لطیف بوده» از آن شیخ صدوق است.

علامه‌ی مرعشی (پدر آیت‌الله مرعشی نجفی) گفته است که «من دست آن بزرگوار را بوسیدم و دیدم که دست ایشان بسیار نرم و لطیف بوده!» روحانیان دیگری که به آن سرداب رفتند گواهی داده‌اند که «جز محاسن آن حضرت همه چیز تازه و لطیف بوده» و پس از هشتصد و اندی سال هنوز «آثار حنا بر ناخن‌های ایشان مشهود بوده است.» آرامگاه ابن بابویه در شهر ری بر پایه‌ی همین معجزه‌ی جنازه‌ای که می‌گویند بدن مطهر شیخ صدوق است بنا شده! یکی دیگر از سدها کتابی که در باره‌ی معجزات نوشته شده، منتهی الآمال شیخ عباس محدث قمی است. او از زبان راویان می‌نویسد که علی بن ابی طالب، فاطمه، امام رضا و امام ناپیدا، از همان هنگام که در رحم مادر بودند، سخن می‌گفتند و این نشانه‌ی «معجزات معصومین» است و آشکار نکرده که چرا دیگر امامان از این توانایی برخوردار نبوده‌اند! به گفته‌ی او امام رضا در رحم مادرش «تسبیح و تهلیل» می‌گفته؛ یعنی یاد خداوند می‌کرده و لاله الا الله می‌خوانده است! می‌نویسد که فاطمه‌ی بنت آسَد هنگامی که علی را آستین بود، برای کاستن درد به خانه‌ی کعبه رفت و «از خداوند متعال خواست که درد مرا به خاطر کودکی که در رحم دارم و با من سخن می‌گوید کم کن.» قمی می‌افزاید که مادر علی به خداوند مژده داد که فرزند نازاده‌ی سخنورش «از آیات باعظمت تو خواهد شد.» گذشته از این که افسانه‌سازی معجزه‌ی «معصومین» کفرآمیز است، باید پذیرفت که فاطمه‌ی بنت آسَد پیش از پیامبر، مسلمان و باورمند به خدای یگانه بوده و سی و دو سال پیش از چیرگی مسلمانان بر مکه، می‌دانسته که کعبه که تا پیش از گشوده شدنش به دست پیامبر جایگاه بت‌های سنگی بوده، روزی ستایشگاه مسلمانان جهان خواهد شد. علامه امینی در الغدیر از زبان راویان می‌نویسد که خداوند پس از شنیدن سخنان فاطمه «دیوار کعبه را گشود» و علی بن ابی طالب در درون کعبه به دنیا آمد؛ کاری که خداوند از پیامبر خویش دریغ داشته بود! مجلسی در بحار الانوار، گنجینه‌ای از این معجزات دارد. می‌نویسد که «شخصی از امام صادق (امام ششم) نشانه‌ای برای اثبات امامتش خواست. امام فرمود، هر چه می‌خواهی از من بخواه، انشاءالله آن را برآورده می‌کنم. آن شخص پاسخ داد که، برادری داشتم که از دنیا رفته و اکنون در گور است. به او فرمان بده که به سوی من بیاید. امام فرمود، اسم برادرت چیست؟ گفت، احمد. امام کنار قبر او رفت و فرمود: ای احمد، به اذن خدا و به اذن جعفر بن محمد (یعنی خودم) برخیز. آن شخص می‌گوید که سوگند به خدا، برادرم زنده شد و از قبر درآمد!» گویا معجزه‌ی امام ششم در بیرون آوردن مردگان از گور در دوران امام دهم، خران یاربردار را هم شامل مراسم خویش می‌کرده که مجلسی می‌نویسد امام هادی با مردی خراسانی در راه برخورد که خرس مرده بود و نگران اثاثیه‌ی خویش بود. «با پای راست خود به الاغ مرده ضربه‌ای زد و فرمود قم یا ذن الله (به فرمان پروردگار برخیز). پس از این جمله‌ی امام، الاغ مرده حرکتی کرد و سرپا ایستاد. مرد خراسانی بار و بُته‌اش را روی الاغ گذاشت و رفت.» از داوود بن قاسم جعفری بازگو می‌کند که «یک سال

ولی اینان از امامان‌شان نتوانستنی‌ها یاد می‌کنند و داستان‌های بسیار می‌نویسند. شگفت‌تر از همه آن‌که در سال‌های آخر که دانش‌های اروپایی در شرق شناخته گردیده کسانی از ملایان چین می‌گویند که امامان‌شان همه‌ی آن‌ها را می‌دانسته‌اند و این دانش‌ها در حدیث‌ها هست. برخی از آنان جمله‌هایی را از این حدیث و آن حدیث گرفته و آغاز و انجامش را انداخته با زور معنی‌هایی درمی‌آورند و آن‌ها را به رخ دانشمندان می‌کشند و من نمی‌دانم با این کار ایشان چه نامی دهم!

پیش از سفر حج، برای وداع با امام هادی علیه‌السلام وارد شهر سامرا شدم. امام مرا تا بیرون شهر بدرقه کرد. آنگاه از مرکب خویش پیاده شد و روی زمین با دست خود دایره‌ای کشید و فرمود آن‌چه را در این دایره هست برای مخارج و هزینه‌ی سفر حج بردار. همین‌که دست بر خاک گذاشتم، شمشوی به وزن دویست مثقال از طلا به دستم آمد! مجلسی می‌نویسد که امامان به همه‌ی زبان‌های جهان سخن می‌گفته‌اند و از امام هفتم بازگو می‌کند که «امام کسی است که سخن هیچ فردی بر او پوشیده نیست. او کلام هر شخص و هر موجود زنده‌ای را می‌فهمد. امام با این نشانه‌ها شناخته می‌شود و اگر این‌ها را نداشته باشد، امام نیست.» پس کاری را که پیامبر نمی‌توانسته بکند و آشنایی او تنها به زبان عربی بوده، امامان می‌کرده و با مرغ و ماهی و مردگان هم سخن می‌گفته‌اند. راوی دیگری می‌نویسد که فاطمه، دخت پیامبر، پس از مرگش دست‌های خونین خویش را از کفن بیرون آورده و فرزند هشت ساله‌اش حسن را در آغوش کشیده است. به این هم نمی‌پردازند که اگر عمر، فاطمه را شش ماه پیش از مرگش زخمی کرده، چرا هنوز دست‌هایش خون‌آلود بوده و چرا پس از غسل، آن خون‌های شش ماهه را پاک نکرده‌اند و چرا پس از تماس جنازه‌ی غسل داده شده و در کفن رفته با انسانی دیگر، غسل دیگری بر آن جنازه واجب نشده و چرا کسانی که شاهد این رویداد باور نکردنی بوده‌اند، دخت پیامبر را که با بیرون آوردن دست‌هایش از کفن، نشانه‌ای از زندگی و احساس بروز داده، به جای فرو بردن به زیر خاک، به نزد پزشکی نبرده‌اند تا گواهی دهد که نه، دخت پیامبر به راستی مرده است. این داستان‌سرایی‌ها و معجزه‌آفرینی‌ها از زشت‌ترین رفتار راویان و فقیهان شیعی است که جز برای فریب دادن و گریاندن مردم ساده‌دل و گرم کردن دکان اهل منبر و افزایش سهم امام، انگیزه‌ی دیگری برای آن‌ها نمی‌توان یافت.

۱- امام محمد غزالی گفته‌ای را از عبداللّه بن مسعود که از صحابه‌ی پیامبر است بازگو کرده که «اگر کسی بخواهد به علوم اولین و آخرین دست یابد، باید در قرآن تدبّر کند.» به داوری غزالی در جواهر القرآن و دُرّره (گوهرهای قرآن و مرواریدهای آن) «علوم... اصولش از قرآن است» و «در قرآن مجامع علوم اولین و آخرین (پیشینیان و آیندگان) یافت

در همان حدیث‌ها هزارها سخن در باره‌ی آسمان و زمین و ابر و باران و ستاره و زمین لرزه و دیگر مانده‌های این‌ها، از زبان امامان‌شان آورده‌اند و شما چون نیک نگرید بیشتر آن‌ها بی‌ارج‌تر از افسانه‌های پیره زنانه است: «آدم چون از بهشت به زمین افتاد جبرئیل کمی گندم از بهشت برایش آورد که بکارد و گرسنه نماند. از آن گندم آن‌چه آدم کاشت گندم درآمد و آن‌چه حوا کاشت جو درآمد.» «اهل شام پرسیدند از جزر و مد؛ پاسخ داد فرشته‌ای است به نام رومان گماشته شده به دریاها چون پایش را به دریا گزارد بالا آید و چون بیرون آورد پایین رود.» «پرسیدم زمین بر چه چیز است؟ گفت بر ماهی. پرسیدم ماهی بر چیست؟ گفت بر آب. گفتم آب بر چیست؟ گفت بر سنگ. گفتم سنگ بر چیست؟! گفت بر شاخ گاو میش...»^۱ آیا این‌ها است دانش‌های

می‌شود. بسیاری از اندیشمندان مسلمان با چنین داوری همسویی نمی‌داشته و بر این باور بوده‌اند که قرآن تنها یک کتاب آسمانی برای راهنمایی انسان است و نه در برگرفته‌ی دانش‌ها. در برابر ایشان گروه گسترده‌ای از فقیهان و در سده‌های نزدیک‌تر بسیاری از منبری‌ها برای برانگیختن مردم و نیز دشمنی با دانش‌های نو، بر آن شده‌اند که قرآن دارای «آیات علمی» است و به همه‌ی دانش‌ها در آن‌ها پرداخته شده است و گواه ایشان بخشی از دو آیه‌ی قرآن است که «مَّا قَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ» (ما در این کتاب چیزی را فروگذار نکرده‌ایم، انعام، آیه‌ی ۳۸) و «وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ» (این کتاب را بر تو نازل کردیم تا همه چیز را آشکار سازد، النحل، آیه‌ی ۸۹). واژه‌ی «ذره» در آیه‌ی ۶۱ سوره‌ی یونس را هم بر این گواه گرفته‌اند که قرآن درباره‌ی اتم داوری کرده است: «... وَمَا يَعْرُبُ عَنْ رُبِّكَ مِنْ مِّثْقَالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ وَلَا أَصْغَرَ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْبَرَ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ.» خواننده برای آگاهی بیشتر از این کوشش در قرآنی ساختن علوم و یا علمی ساختن قرآن که اینک از منبر به دانشگاه راه یافته و «علم دینی» نامیده می‌شود، از جمله می‌توانند به نوشته‌های شادروانان مهدی بازرگان و یدالله سبحانی، کتاب از علم دینی تا علم سکولار نوشته‌ی آقای دکتر مهدی گلشنی و نیز کتاب پژوهشی در اعجاز علمی قرآن نوشته‌ی آقای دکتر محمدعلی رضایی اصفهانی بنگرند.

۱- زیرنویس کسروی بر این افسانه‌ها چنین است که «این حدیث‌ها از کتاب‌های ارج‌دار از الکافی و علل الشرایع آورده شد»، که اشاره‌ای است به الکافی نوشته‌ی ابو جعفر محمد رازی نام‌آور به کلینی و علل الشرایع نوشته‌ی ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه قمی، نام‌آور به شیخ صدوق. کسروی به درستی نوشته است که هر دو از «کتاب‌های ارج‌دار» روایی شیعه هستند. اگر چه این داوری کسروی که گویا این‌گونه روایات در باره‌ی پیدایش هستی

گذشته و آینده؟! آیا شرم‌آور نیست که کسانی به این گونه سخنان بنازند و آن‌ها را به رخ دانشمندان کشند؟! آیا شرم‌آور نیست که بگویند امامان ما این دانش‌ها را می‌دانستند؟!

ما آشکاره می‌بینیم امامان هیچ یکی از آن ستایش‌ها را که گفته شده نمی‌داشته‌اند. اگر امام علی بن ابی‌طالب را به کنارگذاریم، بازمانده مردانی بوده‌اند هم چون دیگران. مثلاً همان جعفر بن محمد، پسرش اسماعیل را به جانشینی خود برگزید ولی اسماعیل پیش از خود او مرد. آیا چه دلیلی بهتر از این که آینده را نمی‌دانسته است.

و رویدادهای جهان همه از اندیشه‌های خرافی راویان شیعی برخاسته، داوری یک‌سویه و نادرستی است. بیرون رانده شدن آدم و حوّا از بهشت و زندگانی ایشان در زمین ریشه در افسانه‌های یهودی دارد و از آن‌جا به کتاب عهد جدید و انجیل و باورهای مسیحیان درآمده و سرانجام به مسلمانان و از جمله شیعیان رسیده است و سپس راویان و فقیهان شیعی شاخ و برگ‌های خویش را که با فرهنگ عرب و زندگی عشره پیوند می‌داشته به آن افزوده‌اند. از جمله این که آدم پس از رانده شدن از بهشت در نزدیکی مکه فرود آمد و حوّا به کوهی در پیرامون مکه. ابن طاووس نوشته است که حضرت آدم پس از ده روز تب کردن در «روز آدینه یازدهم محرم درگذشت.»

در باره‌ی افسانه سازی‌های پیرامون جزر و مدّ که ایرانیان باستان در بُندُهِش آن را «فروداهنج» و «برآهنج» می‌خوانده‌اند، کسروی فرومایه‌ترین اندیشه‌های خرافی را گواه باورهای همه‌ی شیعیان برشمرده و شوربختا به گرافه رفته است. راستی این است که نگرش علمی به جزر و مدّ در میان اندیشمندان مسلمان شیعی و اهل سنت چیره بوده و این اندیشه را که گویا فرشته‌ای در دریا است و او پایین و بالا رفتن آب را می‌سازد، نخستین بار از همان ابن عباس بازگو کرده‌اند که بسیاری از روایت‌های پرسش‌برانگیز شیعی هم از او گفته‌های او است. چه بسا که آن ابن عباس در همه‌ی زندگی خویش نه دریایی دیده و نه فروداهنج و برآهنجی را آزمون کرده باشد. از این دست افسانه سرایان اگر بگذریم، داوری‌های دانشمندانه‌ی طبیعی دانان برجسته‌ی مسلمان مانند ابومعشر بلخی و ابن اسحاق کندی در این باره چنان ارجح‌دار بوده که پایه‌ی پژوهش‌های اروپاییان شده است. راستی هم این است که با همه‌ی چالشی که با گسترش خرافه و افسانه‌های تنیده در دین می‌باید داشت، باید پذیرفت که بسیاری از پیشوایان دینی مسلمان، علم‌ستیز نبوده‌اند و علم‌ستیزی در میان پیشوایان مسیحی پیش از دوره‌ی روشنگری جایگاه برجسته‌تری می‌داشته است.

آری در این باره داستانی هست و آن این که در کتاب هاشان می نویسند: چون اسماعیل مرد پدرش چنین گفت: خدا از گزیر (= چاره، تصمیم) خود در باره‌ی اسماعیل بازگشت.»

ولی همین داستان در خور گفتگو است. این سخن معنایش آن است که خدا که اسماعیل را به جانشینی از پدرش برگزیده بود پشیمان گردیده و او را زودتر از جهان برده. آیا چنین سخنی در باره‌ی خدا گستاخی نیست؟! آیا این نشان خدا ناشناسی گوینده‌اش نمی باشد؟!

خوانندگان می دانند که ما در باره‌ی برانگیخته (یا به گفته‌ی اینان: پیغمبر) به چه سخنانی برخاسته، چگونه این زمینه را روشن گردانیده‌ایم. در زمانی که دانش‌ها تکان سختی به جهان داده و پیروان مادی‌گری که انبوه دانشمندان اند، نه تنها به برانگیختگان (= پیامبران)، به خدا نیز باوری نمی دارند ما روشن

۱- اشاره به روایتی است از امام جعفر صادق در باره‌ی فرزندش اسماعیل که «بَدَاءُ اللَّهِ فِي اسْمَاعِيلٍ.» بداء در کلام اسلامی، دگرگون ساختن یا بازگشت از یک داوری است. از نخستین کسانی از میان شیعی باوران که بداء یا دگرگونی در داوری خداوند را پیش کشیدند، کیسانیان یا هواداران مختار ثقفی بودند که پس از کشته شدن مختار به دست عبدالله بن زبیر می گفتند خداوند از داوری پیشین خود که پیروزی مختار بر عبدالله بن زبیر بود بازگشته یا برای او بداء پیش آمده است. بیشتر تاریخ‌نویسان و راویان شیعی هم سخن اند که امام ششم، فرزند بزرگش اسماعیل را به جانشینی خود برگزیده بود. برخی می گویند که اسماعیل در دوران زندگی خویش کارهای ناشایستی کرد که خداوند در امامت او بداء کرد و امام جعفر فرزند کهنترش موسی را جانشین خویش ساخت و این بداء، گروهی را به پیشوایی سلیمان بن جریر از شیعی‌گری جدا ساخت. برخی هم می گویند که مراد از «بَدَاءُ اللَّهِ فِي اسْمَاعِيلٍ.» مرگ او پیش از مرگ پدرش می باشد. نوبختی در فرق الشیعه می نویسد که فرقه‌ی مبارکویه از امام ششم چنین روایت کرده‌اند که «ما رأیتُ مثل بَدَاءِ بَدَاءِ اللَّهِ فِي اسْمَاعِيلٍ» (هیچ تغییر داوری را مانند بداء خداوند درباره‌ی اسماعیل ندیده‌ایم). ایشان از این روایت نتیجه می گیرند که چون اسماعیل پیش از امامت و در حال جانشینی در گذشته، پس امامت از آن فرزند او محمد است و نه برادرش موسی. این روایت «بَدَاءُ اللَّهِ فِي اسْمَاعِيلٍ» که کسروی آن را به «خدا از گزیر خود درباره‌ی اسماعیل بازگشت» برگردانده، آغازگر یکی از برجسته‌ترین ستیزهای جانشینی در میان شیعیان است.

گردانیده‌ایم که برانگیختگی (= پیامبری) با دانش‌ها ناسازگار نیست، بلکه خود رازی از رازهای سپهر است. همچنان خوانندگان می‌دانند که ما برای بنیادگزار اسلام چه جایگاهی باز کرده به آن پاک‌مرد چه پاسی می‌گزاریم. ولی این که در پی او یک دسته امامانی بوده‌اند و اینان نیز نیروهای خدایی داشته برگزیدگان خدا می‌بوده‌اند، به یکبارگی دلیل است و در خور پذیرفتن نمی‌باشد.

این که ما بنیادگزار اسلام را به برانگیختگی ستوده به رخ جهانیان می‌کشیم، زورگویی نیست بلکه دلیل‌ها برایش می‌آوریم: به هنگامی که جهانیان گمراه می‌بوده‌اند، آن پاک‌مرد برخاسته و با بت‌پرستی و دیگر نادانی‌ها به نبرد پرداخته، خرد‌ها را به تکان آورده، یک شاهرهی برای زندگانی باز کرده. در سایه‌ی این کارها است که ما او را برانگیخته‌ی خدا دانسته به روی جهانیانش می‌کشیم.

اما در باره‌ی آن امامان، نخست باید پرسید: پس از پیغمبر به آنان چه نیازی می‌بوده؟! مگر پیغمبر کار خود را نانجام‌گزارده بوده که اینان به انجام رسانند؟! دوم کارهایی که از آنان سر زده کدام است که ما آن‌ها را به روی جهان کشیم؟! کدام گمراهی را از پیش برداشته‌اند؟! کدام تکانی را پدید آورده‌اند؟! کدام برگزیدگی یا برتری را از خود نشان داده‌اند؟!

آری [امام باقر] محمدبن علی و [امام صادق] جعفر بن محمد، پدر و پسر در «فقه» دانشی داشته‌اند ولی آن دانش در مالک [بن انس] و ابوحنیفه و [محمدبن ادریس] شافعی و احمد بن [محمدبن] حنبل نیز بوده است.

۱- مراد کسروی در این جا، این چهار فقیه یا امام اهل سنت‌اند: ابو عبدالله مالک بن انس، فقیه و محدث سده‌ی دوم و باشنده‌ی مدینه که مهم‌ترین نوشته‌ی فقهی او الموطأ است. مذهب مالکی که دومین مذهب اهل سنت است پیروی فقه او می‌باشد. ابوحنیفه، نعمان بن ثابت، نواده‌ی یکی از مرزبانان نومسلمان خراسان بود که به «سراج الأئمه» و «امام اعظم» نام آور شد. این فقیه ایرانی تبار، استاد کلام و پایه‌گذار فقه حنفی، نخستین مذهب اهل سنت بود که خود کتابی درباره‌ی اندیشه‌های فقهی‌اش نوشت و ما از راه نوشته‌های

پنجم: شیعیان آن امامان را گرداننده‌ی جهان می‌شمارند. «چهارده معصوم» همه‌کاره‌ی دستگاه خدایند و در گردانیدن جهان یاوران او می‌باشند. از خود آن امامان سخنانی در این زمینه، در کتاب‌ها آورده شده که اگر چه نتوان دانست کدام‌ها گفته‌ی ایشان است و کدام‌ها را دیگران افزوده‌اند، ولی روی هم رفته پیدا است که سرچشمه از خودشان بوده. هر چه هست باور انبوه شیعیان به همین است و در سختی‌ها به آنان رو می‌آورند و گشایش کار می‌خواهند. امامان بمانند، که خویشاوندان آنان را از «حضرت عباس» و «جناب علی اکبر» و «زینب» و «أم کلثوم» و «سکینه» و دیگران دست‌اندرکارهای جهان و یاوران خدا می‌پندارند. بلکه در اندیشه‌ی شیعیان هرگنبدی گره از کار تواند گشاد و هر سقاخانه‌ای «مراد» تواند داد!

شاگردانش با اندیشه‌های او آشنایی داریم. مالک بن انس در باره‌اش گفته است که توانایی کلامی‌اش چنان بود که می‌توانست نشان دهد که بهای سنگی با زر برابر است. او در میانه‌ی سده‌ی دوم، در زیر تازیانه‌ی خلیفه‌ی عباسی و یا با زهر در زندان کشته شد. امام ابو عبدالله محمد بن ادریس شافعی، سومین مکتب‌فقهی اهل سنت را در نیمه‌ی دوم سده‌ی دوم بنا نهاد و بسیاری، تبار او را که در غزه به دنیا آمده بود به قریش می‌رسانند. با اندیشه‌های فقهی ابوحنیفه ستیز داشت و نوشته‌های بسیاری از او به جای مانده است. ابو عبدالله احمد بن محمد بن حنبل که پدرش والی سرخس بود، امام چهارمین مذهب اهل سنت است که در نیمه‌ی نخست سده‌ی سوم می‌زیست و سخت پایبند قرآن و حدیث بود و بدگویی از علی بن ابی طالب را دشمنی با اسلام می‌دانست. دوران زندگی ابوحنیفه و مالک بن انس، با امام جعفر صادق هم‌زمان بود.

۱- سقاخانه که در بیشتر شهرهای ایران برای افروختن شمع و نوشیدن آب است، از دیرباز یکی از جایگاه‌های نمادین باور شیعیان بوده و توانمندان با ساختن و وقف کردن سقاخانه‌ها برای آخرت آموزش می‌جسته‌اند. برخی نیز خانه‌ی خود را در ماه محرم سقاخانه می‌کردند. دخیل بستن به پنجره‌های شبکه‌ای سقاخانه‌ها، آیینی است که از مسیحیان به ایرانیان شیعی رسیده است. برخی از مسیحیان امروزی هم گاه بر درختی دخیل می‌بندند. شاید نزدیک‌ترین برگردان دخیل به فارسی، میانجی باشد. دخیل، کسی یا چیزی است که در کاری دخالت یا میانجی‌گری کند. دخیل بستن در فرهنگ شیعی، بستن پارچه (و گاه قفلی) به سازه‌ی آرامگاه (ضریح) بزرگان دین است. در برخی از شهرهای ایران، رنگ دخیل هم جایگاهی یافته: قرمز آرزوی دست یافتن به کسی است؛ سبز آرزوی تندرستی است و سفید، جستن آموزش و بخشودگی از سوی خداوند و یا

این همه گنبد‌ها که از بزرگ و کوچک برپا است جز برای این کار نیست. روند و در بر آن‌ها ایستند و گشایش کار خواهند. آهن پاره‌ها را با دست گیرند و تکان دهند و نیازمندی‌های خود را از آن‌ها طلبند.

این سخنان در همه جا بر سر زبان‌ها است: «توسل به ائمه کن» «دست به دامن امام حسین بزن.» «اگر نجات می‌خواهی در این در است.»
 کنون در تهران بیش از چند هزارگدا است و اینان کوچه‌ها را می‌گردند و در جلو درها می‌ایستند و پیاپی به زبان می‌آورند: «حضرت عباس دردت دوا کند.» «امام حسین ذلیلت نکنند؛» «امام بیمار به بستر بیماری نیندازد؛» «امام غریب قرض‌هایت را ادا کند.» و مردم به پاس همین گفته‌ها نان و پول به ایشان می‌دهند.

پارسال در تهران مرد پا شکسته لنگی، شال سبز بر سر بسته‌گدایی می‌کرد و همه‌ی دعا‌هایش از امامزاده داوود می‌بود: «امامزاده داوود مرادت ده، امامزاده داوود قرضت ادا کند...» در چند فرسنگی تهران در یک دیه ناپاکیزه‌ای گنبدی به نام امامزاده داوود هست که همه ساله تابستان تهرانیان رو به آن‌جا آورند و گوسفند‌ها کُشند و «مرادها» خواهند. به تازگی که در تهران نمایندگان برای مجلس برگزیده می‌شدند، یک مرد فریبکاری نوشته‌ای چاپ کرده و پراکنده بود که چون به نمایندگی برگزیده شود از ماهانه‌های خود راه امامزاده داوود را شوسه خواهد گردانید.

اکنون می‌باید پرسید: آیا مردمی با این باورها گمراه نیستند؟ چه گمراهی بالاتر از این که مردگان هیچ‌کاره را همکار خدا شناسند؟ می‌باید پرسید: چه دلیلی هست که امامان تان یاوران خدایند؟! شما خدا را چه دانسته‌اید که نیازمند یاورش می‌شمارید؟!!

اکنون اگر از ملایان پرسیم نخست خواهند گفت: آری آنان امام می‌بودند.

خدا ایشان را از «نور» آفریده بود. سپس که ایرادگیریم و دلیل خواهیم و برمانند، این بار چنین خواهند گفت: «این‌ها عقیده‌ی عوام است.» این شیوه‌ی ایشان است که نخست درباره‌ی گمراهی‌های خود به گفتگو درآیند و به چخش (= مبارزه رودرویی) پردازند و چون درمانند به یک‌بار بازگشته گناه را به گردن «عوام» اندازند. ولی ما می‌دانیم که این باورها از کتاب‌ها سرچشمه گرفته. بلکه چنان که گفتم «حدیث‌ها» در این باره هست.^۱

به هر حال راهنمای «عوام» ملایان‌اند و این باورهای بی‌دینانه را آنان یاد داده‌اند و اکنون هم می‌دهند. همین امروز اگر کسی بیمار باشد و نزد ملایی نام پزشک برد در زمان خواهد گفت: «طیب چیست؟! شفای خود را از ائمه طاهربین بخواه.»

ششم: برگزیده پنداشتن شیعیان و از آب و گل والاتری نشان دادن ایشان، خود ایراد جداگانه‌ای است. سران شیعه که خود را از گوهر والاتری پنداشته‌اند، شیعیان را از بازمانده‌ی آن آب و گل وانموده‌اند.^۲

کسی که شیعی می‌گردد و «ولایت علی» را می‌پذیرد از آن است که گوهرش

۱- کسروی بخش بزرگی از روایتی را که محمد بن سنان زاهری خزاعی از زبان امام ششم بازگو کرده و کلینی در الکافی آورده و در ریاض الجنان هم آمده، در زیرنویس این برگ آورده که متن بلندتر آن براین گواهی دارد که خدا نخست محمد، علی و فاطمه را آفریده و پس از گذشت زمان درازی، دیگر مخلوقات را آفریده و آن سه را بر سر نوشت همه چیز و همه کس چیره کرده و به پیامبر گفته که اراده‌ی این سه تن، اراده‌ی خداوند است: «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سَنَانَ شَاهِدٌ لِلْجَمْعِ الْمَذْكُورِ. قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ أَبِي جَعْفَرِ الثَّانِي، فَذَكَرْتُ إِخْتِلَافَ الشَّيْعَةِ. فَقَالَ: إِنَّ اللَّهَ لَمْ يَزَلْ مُتَّفِعًا فِي الْوَحْدَانِيَّةِ، ثُمَّ خَلَقَ مُحَمَّدًا وَعَلِيًّا وَفَاطِمَةَ، فَمَكَتْ أَلْفَ دَهْرٍ، ثُمَّ خَلَقَ جَمِيعَ الْأَشْيَاءِ فَأَشْهَدَ خَلْقَهَا وَأَجْرَى عَلَيْهَا طَاعَتَهُمْ، وَجَعَلَ فِيهِمْ مَا شَاءَ، وَفَوَّضَ إِلَيْهِمْ أَمْرَ الْأَشْيَاءِ فِي الْحُكْمِ وَالتَّصَرُّفِ وَالْإِرْشَادِ وَالْأَمْرِ وَالنَّهْيِ فِي الْخَلْقِ، لِأَنَّهُمْ الْوَلَاةُ، فَلَهُمُ الْأَمْرُ وَالْوَلَايَةُ وَالْهُدَايَةُ.... ثُمَّ قَالَ خَذُّهَا إِلَيْكَ يَا مُحَمَّدُ، فَإِنَّهَا مِنْ مَخْرُوجِ الْعِلْمِ وَمَكُونِهِ»

۲- زیرنویس کسروی بخشی از روایتی است از امام جعفر صادق که «شِيعَتُنَا خَلَقُوا مِنْ فَاضِلِ طَيْبَتِنَا، يَفْرَحُونَ لِفَرْحَتِنَا، وَيَحْزَنُونَ لِحَزْنَتِنَا» (شیعیان ما از بازمانده خمیره‌ی ما خلق شده‌اند، در اندوه ما اندوهگین‌اند و در شادمانی ما شادمان.)

ناپاکی می دارد. و آن که نمی پذیرد از آن است که گوهرش ناپاک می باشد. شیعیان گروه برگزیده ای هستند و در آن جهان یکسره به بهشت خواهند رفت. این سخنان چندان نابجا بوده که برخی از خود شیعیان زبان به ایراد گشاده اند. ما در کتاب هاشان می بینیم که صفوان جمال^۱ که خود یکی از شیعیان می بوده به بنیادگزار شیعی گری خرده گرفته و چنین گفته: «شما می گوید شیعیان ما در بهشت خواهند بود در حالی که میان شیعیان گروه هایی هستند که گناهکارانند و به هر بدی می پردازند»؛ و او به سخن معنی دیگر داده و چنین پاسخ گفته که شیعی از جهان نرود مگر آن که به بیماری افتد و یا گرفتار زن بد رفتار و همسایه ی دُزکردار (= بدکار) گردد و این ها کفاره ی گناهان او باشد و اگر این ها نبود جان کندنش دشوار باشد تا از جهان بی گناه رود. صفوان دوباره خرده گرفته و گفته: «پس ستم هایی که به مردم می کنند و پول های ایشان می خورند چه خواهد بود؟!» پاسخ داده: چون حساب مردم روز رستاخیز با ما است این ها را نیز از «خمس» پذیرفته او را از وامداری بیرون خواهیم آورد.^۲

۱- ابو محمد صفوان فرزند مهران اسدی کاهلی، نام آورد به صفوان جمال از راویان شیعی هم دوره ی امام جعفر صادق است که روایات او از مهم ترین منابع شیخ توسی، (شیخ الطایفه، نویسنده ی دو کتاب از کتاب های چهارگانه ی فقه روایی شیعی) بوده و محاسن ابو جعفر احمد برقی (زاده ی روستای بَرَقه رود شهرستان قم) هم که بی گمان کهن تر از آن کتاب ها است از روایات صفوان بهره بسیار برده است. صفوان شترهای بسیاری می داشت و آن ها را اجاره می داد و از همین رو به صفوان جمال (شتردار یا شتربان) نام آور شد.

۲- زین نویس کسروی: رَوَى صَفْوَانُ الْجَمَالِ أَنَّهُ قَالَ دَخَلْتُ عَلَى الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقُلْتُ جَعَلْتُ فِدَاكَ سَمِعْتُكَ نَقُولَ شِيعَتَنَا فِي الْجَنَّةِ وَ فِي الشَّيْعَةِ اقْوَامٌ يَذْنُبُونَ وَ يَرْتَكِبُونَ الْفَوَاحِشَ وَ يَشْرَبُونَ الْخَمْرَ وَ يَتَمَتَّعُونَ فِي دُنْيَاهُمْ فَقَالَ نَعَمْ اِنَّ الرَّجُلَ مِنْ شِيعَتِنَا لَا يَخْرُجُ مِنَ الدُّنْيَا حَتَّى يَسْتَلِيَ بِسَقْمٍ اَوْ بِمَرَضٍ اَوْ بِدَيْنٍ اَوْ بِجَارٍ يُوْذِيهِ اَوْ بِزَوْجَةٍ سَوْءٍ فَاِنْ عُوْفِيَ مِنْ ذَلِكَ وَ الْاَشَدُّ لِلّٰهِ عَلَيْهِ التَّرَعُ حَتَّى يُخْرَجَ مِنَ الدُّنْيَا وَ لَا ذَنْبَ عَلَيْهِ فَقُلْتُ لَا بَدَّ مِنْ رَدِّ الْمَطَالِمِ فَقَالَ عَلَيْهِ الْاِسْلَامُ اِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَ جَلَّ جَعَلَ حِسَابَ خَلْقِهِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ اِلَى مُحَمَّدٍ وَ عَلِيٍّ فَكُلُّ مَا كَانَ مِنْ شِيعَتِنَا جَعَلْنَا مِنَ الْخَمْسِ فِي اَمْوَالِهِمْ وَ كُلِّ مَا كَانَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ خَالَفِهِمْ اسْتَوْثِنَالَهُمْ حَتَّى لَا يَدْخُلَ اَحَدٌ مِنْ شِيعَتِنَا فِي النَّارِ. (اعراب گذاری از ویراستار است.)

در برخی کتاب‌ها این را به زمینه‌ی دیگری انداخته چنین گفته‌اند: «روز رستاخیز که به کارنامه‌های مردم یک‌ایک رسیدگی خواهند کرد آن چه گناه شیعیان است به گردن سنیان گزارده و آن چه کُرفه‌ی (= کار نیکه ثواب) سنیان است به شیعیان داده، اینان را به بهشت و آنان را به دوزخ خواهند فرستاد.

این گفته‌ها از یک سو مردم را فریفتن و آنان را از راه بردن و از یک سو با خدا گستاخی نمودن و دستگاه او را آبدارخانه‌ی خود پنداشتن می‌بوده که راستی را گناه بسیار بزرگی است. به گفته‌ی قرآن «ستمگرتین مردم کسی است که به خدا دروغ بندد.»^۱

این که خدا گروهی را از آب و گل و الاتری آفریده، از هر راه که بسنجید دروغ آشکاری است. این که خدا گروهی را ویژه‌ی خود گردانیده، از بدی‌های آنان چشم پوشد و پاداش‌های گزاف دهد، سخنی سراپا زیان است. این گفته‌ها ریشه‌ی اسلام را برانداختن و رنج‌های پاک مرد عرب را بیهوده گردانیدن بوده است.

هفتم: آن بارگاه‌ها که در مشهد و قم و عبدالعظیم و بغداد و سامره و کربلا و نجف و دیگر شهرها است و شیعیان به زیارت روند خود جداگانه داستانی است. اگر دیده‌اید هر یکی بتخانه باشکوهی می‌باشد. از صدها فرسنگ راه به زیارت می‌آیند؛ با گردن‌های کج و چشم‌های نمناک در برابر در می‌ایستند؛ سیدی یا ملایی پیش افتاده بانگ بر می‌دارد: «أَدْخِلْ يَا [حِجَّةَ] اللَّهُ أَدْخِلْ يَا رَسُولَ اللَّهِ» (= ای نشانه‌ی خدا اجازه‌ی ورود می‌دهی)؛ سپس به درون می‌روند؛ گرد صندوق آهنین یا سیمین می‌گردند؛ آن‌ها را می‌بوسند؛ سر پایین آورده می‌نیایند (= نیایش می‌کنند). آیا این بت‌پرستی نیست؟!

این به آنان بر می‌خورد که ما این بارگاه‌ها را بت بخوانیم. چه باید کرد که راستی

۱- وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا. بخشی است از آیه‌ی ۲۱ سوره‌ی انعام که ادامه‌اش چنین است: «...أَوْ كَذَّبَ بِآيَاتِهِ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ»

همین است. هر چیزی که جز خدا پرستند و دست اندر کارهای جهانش دانند، بت باشد.

گفتگو میانه‌ی خداپرستی و بت پرستی بر سر آن است که آیا جز خدا کسی را در این جهان دستی هست؟! خداپرستی می گوید نیست. بت پرستی می گوید هست. آنگاه خداپرستی (یا بهتر گویم: دین) می گوید خدا این جهان را از روی آیینی می گرداند و هرکاری در این جهان راهی می دارد که جز از آن راه نتواند بود. کسی که بیمار است باید در پی درمان باشد؛ کسی اگر بی چیز است باید به کاری یا پیشه‌ای پردازد و چیزدار گردد؛ کسی اگر خشنودی خدا را می خواهد باید به نیکوکاری کوشد همچنین در دیگر کارها. گفتگو بر سر این ها است نه بر سر آن که تندیس (= مجسمه) های چوبین و آهنین پرستند یا گنبد های سیمین و زرین. اگر مردمان یک کس زنده‌ای را دست اندر کارهای خدا شمارند و از او بهبود بیمار یا گشایش کاری مانند آن خواهند، او نیز بت خواهد بود اگر چه آدمی زنده می باشد.

شگفت آن که در باره‌ی این زیارت رفتن «حدیث‌ها» از پیشوایان شان می دارند: هرکس به زیارت رود همه‌ی گناهانش آمرزیده شود؛ بهشت به او بایا گردد؛ به هرگامی کاخی از زر و سیم و بلور برایش سازند؛ صد حوری به نامش نویسند. از بس سرگرم سیاست بوده‌اند از گفتن هیچ گزاره‌ای باز نایستاده‌اند.

یکی نپرسیده رفتن به دیدن بارگاهی چیست و چه سودی دارد که خدا این پاداش‌ها را دهد؟! آخر پاداش در برابر یک کار سودمند تواند بود؛ به یک کار بیهوده‌ای پاداش از خدا چه سزا است؟! گفتن چنین دروغ‌هایی به نام خدا، آیا نشان خدانشناسی نیست؟! آیا گفتن «هر که حسین را در کربلا زیارت کند خدا را در عرش زیارت کرده.»^۱ با خدا گستاخی و بی‌فرهنگی نیست؟!

۱- من زارالحسین فی کربلا کان کمن زارالله فی عرشه وُجبت افزون براین از امام ششم روایت است که «من زارالحسین فی یوم عاشورا وُجبت له الجنة» (کسی که در روز

شگفت‌ترین که از آن بارگاه‌ها نتوانستی (= معجزه) نیز چشم دارند و داستان‌ها پدید آورند: فلان کور را بینا گردانید و بهمان بیمار را تندرست ساخت؛ فلان دشمن را کشت؛ بهمان بدخواه را سنگ گردانید.

شاهی که به ضربت دو انگشت از معجزه ابن قیس را کشت بنیادگزار اسلام با آن جایگاه والایی که می‌داشت و با آن کار خدایی که پیش می‌برد، چون جهودان و ترسایان فشار آورده نتوانستی می‌خواستند، در پاسخ‌شان می‌گفت: «من نتوانم.» قرآن پر از این گونه پاسخ‌ها است. ولی نوادگان هیچکاره‌ی او در زندگی نتوانستی می‌کرده‌اند به جای خود، که پس از مرگ‌شان نیز می‌کنند. افسوس از این نادانی!

اگر تاریخ را نگریم تاکنون بارها در پیرامون آن گنبدها کشتار رخ داده و هزاران کسان کشته شده‌اند و هیچ کاری از آن‌ها دیده نشده (و نبایستی دیده شود). در زمان شاه عباس در سال ۹۹۸ [قمری، ۹۶۸ خورشیدی] که عبدالمؤمن خان ازبک با جنگ و خون‌ریزی به مشهد دست یافته انبوه مردم از ملایان و سیدها و دیگران به «آستانه‌ی مقدسه» پناه برده، چنین می‌دانستند که از کشتار خواهند رهید. ولی ازبکان با شمشیرهای آخته به درون درآمدند و دست به کشتار گشادند و به کسی دریغ نگفته، زنده نگزاردند. [اسکندریک ترکمان] در عالم آرا [ی عباسی] می‌نویسد: «از صحیح‌القولی (= راستگویی) استماع

عاشورا حسین را زیارت کند بهشت بر او واجب می‌شود) و از امام هشتم روایت است که «فان البکاء علیه یحط ذنوب العظام» (همانا گریستن بر او - حسین - گناهان بزرگ را نابود می‌کند).

۱- در چاپ‌های پیشین شیعی گری، ۹۸۸ قمری آمده که نمی‌تواند درست باشد. شاه عباس در رمضان ۹۷۸ قمری (اسفند ۹۴۹ خورشیدی، فوریه ۱۵۷۱ میلادی) در هرات به دنیا آمده و در ۹۸۸ ده سال پیش نمی‌داشته است. گواهی بیشتر تاریخ‌نویسان این است که او در ذیحجه‌ی سال ۹۹۶ قمری (۹۷۰ خورشیدی) تاج‌گذاری کرده و نخستین یورش خون‌ریزانه‌ی ازبکان به مشهد به سرکردگی عبدالله خان در دومین سال پادشاهی وی روی داده است. عبدالمؤمن خان ازبک یک سال پس از آن به مشهد تاخته و آن کشتاری که کسروی به آن پرداخته در سال ۹۹۸ قمری روی داده است و نه در ۹۸۸.

قرارداد) می‌داشت، تفنگچی به سرآنان فرستاد و چهل تن در همان صحن کشته شده از میان رفتند.

در سال ۱۳۳۰ [قمری، ۱۲۹۱ خورشیدی] که سید محمد یزدی با گروهی در صحن بستی نشسته، بازگشتن محمد علی میرزا را می‌خواستند، روسیان برای پراکندن ایشان توپ و شصت تیر به آن‌جا بستند و سالدات‌ها (= سربازان روس) به درون رفته کسانی را کشتند و سید محمد را گرفته بیرون کشیدند. جاهای گلوله توپ در گنبد تا چند سال نمایان می‌بود.^۱

۱- در سال ۱۲۹۰ خورشیدی، روس‌ها که بخش‌هایی از آذربایجان را برای سرکوب مشروطه در اختیار گرفته بودند، به بهانه‌ی پاسداری از شهروندان خویش وارد مشهد شدند. در مرداد ماه همان سال گروهی از هواداران محمد علی شاه در حرم امام هشتم شیعیان بست نشسته خواهان بازگشت محمد علی شاه شدند. در زدو خوردی میان اینان با دولتیان و مشروطه‌خواهان بیش از یکصد نفر کشته شدند. به توپ بسته شدن و غارت حرم، شش ماه پس از آن در ادامه‌ی زدو خورد میان هواداران مشروطه و محمد علی شاه روی داد که اوج آن در روز دهم فروردین ۱۲۹۱ بود. محمد تقی مدرس رضوی در کتاب سال‌شمار وقایع مشهد از جمله می‌نویسد: «فئسول روس اعلانی منتشر کرد که شورشیان خلع اسلحه و متفرق شوند و بدانند که محمد علی شاه به ایران نخواهد آمد. چنان‌چه متفرق نشوند به قوه‌ی قهریه آن‌ها را متفرق می‌کنیم. بر اثر این اعلان، [سردار] یوسف خان [هراتی] اظهار کرد که من خبر صحیح دارم که همین روزها شاه خواهد آمد و ما اکنون در مقام تهیه‌ی پذیرایی هستیم... یک‌شنبه چهارم ماه [فروردین ۱۲۹۱]، رئیس کمیساریای نوغان را در بالاخیابان، اشار به قتل رسانیدند و طرف بعدازظهر به کمیساریای پایین‌خیابان و سرشور و عیدگاه حمله کردند و جمعی کشته شدند.» به توپ بسته شدن حرم به دنبال این رویدادها بود. محمد حسن ادیب‌هروی که خود در ماجرا شرکت داشته، در کتاب تاریخ طوس که هشت سال پس از آن رویدادها نوشته شده، در باره‌ی «تعداد گلوله‌های توپ بولمتر و گرناد که به گنبد مطهر و دیگر مواضع مقدسه زده شد» می‌نویسد: «گنبد مطهر آن‌چه تشخیص داده شد غیر از گلوله‌های بولمتر و گلوله‌ی گرناد هفده عدد، ایوان طلای مسجد جامع گلوله‌ی گرناد نه عدد، ایوان مقصوره مسجد جامع گلوله‌ی گرناد یازده عدد، سردر ایوان صحن جدید گلوله‌ی گرناد سه عدد، سردر کارخانه‌ی خدام یازده عدد، گنبد مسجد جامع گلوله‌ی گرناد یازده عدد، صحن جدید و عتیق و هم‌چنین ایوان عباسی و صحن کهنه نیز چند تیر خالی شده بود که خرابی فاحشی وارد آورد. عدد گلوله‌های توپ بولمتر که به اطراف مسجد و صحنین (= صحن‌ها) خالی شده بود از تحت احصاء (= شمارش) خارج بوده است. عدد مقتولین آن‌روز گویا چهارصد و پانزده نفر بوده غیر

رفت (= شنیده شد) که میر محمد حسین مشهور به میر بالای سر که از سادات مشهد مقدس و در صلاح و تقوی و عبادت درجه‌ی عالی داشت، در بالای سر ضریح مبارک به نماز و طاعت و تلاوت قیام نموده کمتر از آن مقام شریف حرکت کردی. در آن روز هولناک به دستور معتاد (= مرسوم و عادت شده) در بالای سر [ضریح] نشسته به تلاوت مشغول بود. یکی از ازبکان از خدا بی‌خبر دست در کمر او زده بیرون می‌کشید. میر بیچاره از هول جان و کشاکش و اضطراب دست بر پنجره‌ی ضریح مبارک زده محکم گرفت. از یک دیگری شمشیری انداخته قطع ید او نمود و دستش در محجر (= نرده، ضریح) مانده او را کشیدند و پاره پاره کردند.»^۱

در همان مشهد از این گونه داستان‌ها بسیار رخ داده: در سال ۱۳۲۴ [قمری] ۱۲۸۵ خورشیدی] که جنبش مشروطه در میان می‌بود، در مشهدگروهی از طلبه‌ها و دیگران از کمی نان به شورش برخاستند و در صحن گرد آمدند و حاجی محمد حسن نامی که نان و گوشت شهر را در «کونترات» (= پیمان‌نامه،

۱- کسروی این رویداد خون‌ریزانه را در ناتوانی آرامگاه‌ها در معجزه‌آفرینی گواه می‌گیرد. باید افزود که حرم امام رضا که شیعیان بی‌پناه را از گزند خون‌ریزی ازبکان پاس نداشت و نمی‌توانست داشت، توانایی پاسداری از گنبد و زر و زیورهای خویش را هم نمی‌داشت! در سال ۱۱۶۳ خورشیدی (۱۱۹۰ قمری)، نصرالله میرزا افشار نواده‌ی نادرشاه که از پرداخت دستمزد سپاهیان‌اش در مانده بود، بخشی از جواهرات حرم را فروخت و زرهای درب را کند و سکه زد! هنگامی که برادرش، نادر میرزا خشت‌های زرین گنبد را هم کند و آب کرد و به نام خویش سکه زد، نه آسمان به زمین رسید و نه معجزه‌ای از بارگاه برخاست. میرزا مهدی مجتهد هم که تولیت آستان بود، جان خویش را بر سر درگیری با تاراج حرم از سوی نادر میرزا از دست داد. سالیانی پس از آن در آخرین سال پادشاهی محمدشاه قاجار، حاکم قاجار تبار و شیعی خراسان، حسن خان سالار، فرزند الله یار خان آصف‌الدوله قاجار (یکی از صدراعظم‌های فتحعلی‌شاه)، هر آن‌چه را که در حرم بود و ارزشی می‌داشت غارت کرد و از زر و گوهرهایی که فتحعلی‌شاه به آستان داده بود نیز نگذشت. شورش او را با نام «فتنه‌ی سالور» می‌شناسیم که به دست امیرکبیر فرو نشست. شگفتا که حسن خان سالور پس از شکست از نیروهای دولتی به مشهد گریخت و به همان حرمی پناه برد که غارت کرده بود. در آن‌جا هم امان نیافت و کشته شد!

آخرین داستان کشتار زمان رضاشاه است که گروه انبوهی در آن جاگرد آمده از دستور دولت در باره‌ی شاپو و رو بازکردن زنان سرپیچیدند و چون دولت سپاه فرستاد چنان که می‌گویند چند هزار تن کشته شده از میان رفتند.^۱

از مجروحین که بعدها فوت کردند و یا اشخاصی که خود را از ترس به چاه انداختند از قراره‌ی که گفته می‌شد از روس‌ها هم سی و چهار نفر کشته شده بودند.»

۱- پس از بازگشت رضاشاه از ترکیه در تیرماه ۱۳۱۳، این باور که دولت دیر یا زود به کنار نهادن اجباری حجاب دست خواهد زد گسترش یافت. گزینش فروغی به نخست‌وزیری که یازده ماه پیش از این سفر روی داده بود، از شتابان شدن کارهایی نوید می‌داد که ساختارهای سنتی و به ویژه روحانیان را بیش از پیش نگران می‌کرد. در مهرماه همان سال به بهانه‌ی هزاره‌ی فردوسی برنامه‌هایی در مشهد و توس در برابر میهمانان خارجی برگزار شد که در آن‌ها، دختران دانش‌آموز با پیراهن و دامن و بدون روسری نمایش‌ها دادند. درگشایش دانشسرای عالی و سپس دانشگاه تهران که دانشکده‌ی معقول و منقول هم بخشی از آن بود، بیش از پیش آشکار شده بود که پیشوایان شیعی بخشی از هنایش و کارآیی خویش را در ساختارهای آموزش رسمی از دست داده‌اند. در فروردین ۱۳۱۴، فروغی ماه‌های خورشیدی را رسمی ساخت و از به‌کاربردن ماه‌های قمری جلوگیری کرد. در ۲۸ خرداد بخشنامه‌ی تازه‌ای از سوی دولت پخش شد که برپایه‌ی آن کلاه مردم ایران از کلاه یک لبه‌ی پهلوی به کلاه شاپو دگرگون شد و بسیاری این بخشنامه را پیش‌درآمدی برای برگرفتن سرپوش زنان دانستند. دولت به این هم بسنده نکرد و با دستورنامه‌ای چگونگی برگزاری برنامه‌های سوگواری در مسجدها را به دو ساعت و آن هم در چند مسجد بزرگ در هر شهر محدود ساخت و به آگاهی رساند که از چای و قهوه و قلیان هم در این برنامه‌ها خبری نخواهد بود!

تا این هنگام واکنش گسترده‌ای از سوی روحانیان ایران و عراق به رفرم‌های دولتی دیده نمی‌شد. بی‌گمان چیرگی اندیشه‌ی گریز از سیاست که در نجف از سوی سیدابوالحسن اصفهانی و در قم از سوی شیخ عبدالکریم حایری یزدی پی‌گیری می‌شد، جایگاه برجسته‌ای در این رفتار می‌داشت. در هفتم تیرماه ۱۳۱۴، حاج آقا حسین قمی که یکی از مراجع برجسته‌ی مشهد بود، با همه‌ی کوششی که دیگر مجتهدان مشهد از جمله آیت‌الله کفایی برای بازداشتن او از سفر کردند، راهی تهران شد تا با شاه درباره‌ی تازه‌ترین کارهای دولت و به ویژه آگاهی یافتن از برنامه‌ی دولت برای کنار نهادن سرپوش زنان گفتگو کند. خبر سفر ناکام او که پس از استخاره‌ای وی را به باغ یکی از پیروان در پیرامون تهران کشاند، این گونه به مریدانش در مشهد رسید که «آقا را گرفته و کتک زده‌اند.» شورش یکی دوازده‌ی مشهد در روزهای بیست و یکم و دوم تیرماه که یکی از برانگیزندگان آن منبری ماجراجویی به نام شیخ محمدتقی بهلول بود، برجسته‌ترین رویارویی توده‌ی

در کربلا بارها کشتار و تاراج سختی رو داده و بارها آن صندوق را شکسته و کنده‌اند. در سال ۸۵۸ [قمری، ۸۳۳ خورشیدی] مولا علی پسر سید محمد مشعشع به آن جا دست یافت و تاراج و کشتار سختی کرد و کسان بسیاری بند کرده با خود برد. در سال ۱۲۱۶ [قمری، ۱۱۸۰ خورشیدی - ۱۸۰۱ میلادی] چون وهابیان به آهنگ تاراج و کشتار به عراق تاخته بودند در روز عاشورا به آن شهر ریخته، در شهر و در پیرامون بارگاه‌ها به کشتار پرداختند و به خانه‌ها درآمد، دست به زنان و دختران یازیدند و بچگان شیرخوار را سر بریدند و صندوق‌ها را شکستند و گورها را کردند و در چند ساعت نزدیک به هفت هزار تن را از مجتهدان و سادات و دیگران کشته، بارگاه‌ها را تاراج کرده فیروزانه بازگشتند.

بار دیگر در سال ۱۲۶۰ [قمری، ۱۲۴۰ خورشیدی] نجیب پاشا والی بغداد لشکر به سر آن شهر آورده که با توپ و تفنگ آن جا را بگشادند و سه ساعت به کشتار پرداخته، نه هزار تن را به خاک انداختند. در ناسخ التواریخ می‌نویسد: «در بقعه‌ی سیدالشهداء و حضرت عباس نهرها از خون ناس (=مردم) برانندند و در این دو بقعه‌ی مبارکه اسب و شتر بستند و هر مال و خزانه که در آن بلد یافتند به غارت برگرفته و الواحی (=سنگ قبرهایی) که در روضه (=باغ) مطهره بود خرد و در هم شکستند.»^۱ در کتابی می‌نویسد: «از سردابی که در زیر رواق

مقلد مسلمان سنت گرا با تجدد خود کامانه بود. دولت رضاشاه که از هنگام فرونشاندن شورش‌های عشیره‌ای و محلی در آغاز دست‌یابی به فرمانروایی، با سرپیچی چشمگیری روبرو نشده بود، با این شورش، خشن و خون‌ریزانه رو در رو شد. با این همه باید افزود که شمار کشته‌شدگان بسا بیشتر از آن هشت نفری است که شهربانی مشهد «حسب الامر» گزارش داد و بسا کمتر از هزار نفری است که هواداران آن شورش نوشته‌اند. یکی از پی‌آمدهای شوم این رویداد، برکناری فروغی بود که رضاشاه را از اندرزهای یکی دیگر از اندیشمندان لیبرال دموکراسی ناتوان آن دوران ایران محروم کرد. محمدولی خان اسدی، پدر داماد فروغی و نایب‌التولیه‌ی آستان قدس، به بهانه‌ی همکاری و یا سازش با شورشگران به دار آویخته شد.

۱- شاهزاده فرهاد میرزا معتمدالدوله، فرزند بادانش عباس میرزا نایب‌السلطنه و عمومی

= بنای زیرگنبد) عباس علیه السلام است بیش از سیصد تن کشته بیرون آمد.»^۱
در نجف در همان سال ۸۵۸ (قمری، ۸۳۳ خورشیدی) مولا علی پسر سید
محمد مشعشع دست به آن جا یافت و بارگاه را ویران گردانید و سپاهیان
چوب صندوق را در پختن خوراک به کار بردند.

یکی نمی پرسد: پس چرا در این خون ریزی ها معجزه ای از آن گنبدها دیده
نشده؟! آیا بی شرمی نیست که با این داستان های تاریخی شما هر زمان دروغ

ناصرالدین شاه که خامه ای توانا داشت و به درجه ی اجتهاد هم رسیده بود، در کتاب
خواندنی زنبیل، ماجرای کشتار نجیب پاشا را این گونه بازگو می کند: «به واسطه ی کثرت
اوباش و زُنود، نظام کربلا از هم گسیخت و هر فاجری در هر دیاری که بود و مستوجب
عقوبت می شده، از ترس سیاست حاکم آن به مفاد و من دَخَلَهَا كَانْ آمناً (= هر کس داخل
شود در امان است) به عتبات عالیات می گریخت تا کار به جایی رسید که از ازدحام
اوباش که به اصطلاح اهل کربلا یارامباز می گویند رشته ی اختیار از دست حاکم کربلا
که گماشته ی پادشاهی بغداد بود بیرون رفته، سهل است که پادشاهی بغداد را نیز کسی
اطاعت نمی کرد و خراج نمی داد بلکه به زور و مجاورین و سکنه ی آن مجال زیست
نماند. هر چند نفر از یارامباز سری داشت که علم عصیان می افراشت و علی رضا پاشای
بغداد که دوازده سال در آن سامان به حکومت قیام و اقدام می نمود از عهده ی این کار
بر نیامد تا محمد نجیب پاشا را از دولت عثمانی به این کار مأمور و او را از حکومت شام
معزول و به حکومت بغداد و توابع - که در دولت عثمانی حاکم بغداد حکم وزیر ثانی
دارد - منصوب نمودند و آن نابگار بس سفاک و بی باک و غدار و مکار بود. هنوز در
حکومت استقراری نگرفته بود که لشگر به جانب کربلا کشید و توپ های از در دهان به
قلعه ی کربلا بست. معلوم است که اجماع عوام در مقابل قشون نظام صورت نخواهد
گرفت. بناءً علیهذا تیغ بی رحمی را آخت و به قتل و آشسر (= زندانی کردن) سکنه ی
آن جا پرداخت. پس از سه روز محاصره به روز یازدهم شهر ذیحجه الحرام سنه ی یکهزار و
دویست و پنجاه و هشت هجری قمری کربلا را مفتوح و دل دوستان اهل بیت را مجروح
ساخت. سه ساعت حکم قتل عام داد. آنچه محقق شده، نه هزار نفر آن روز از حلیه ی
حیات عربان شدند و آن قدر مال و جواهر و اناث الیت و کتاب و سیم و زر به غارت رفت
که محاسب و هم و خیال از تعداد و تذکار آن مجال نمی یابد و در صحن مطهر حضرت
عباس اسب و استر بستند و در میان رواق حضرت عباس علیه السلام و جناب خامس
آل عبا (= امام حسین) سلام الله علیه هر که را یافتند کشتند به جز خانه ی حاجی سید
کاظم رشتی که او را امان دادند بر احدی ابقا نکردند.»

۱- گفتاوردی از کتاب زنبیل است که در زیر نویس پیشین به آن پرداخته ام.

دیگری در باره‌ی معجزه ساخته بیرون ریزید؟!

شگفت است که وهابیان در آن تاخت خود به عراق، نخست آهنگ نجف کردند. ولی چون این شهر باروی استوار می‌داشت، دست یافتن نتوانستند و آن‌جا را گزارده آهنگ کربلا کردند و به آن کشتار و تاراج پرداختند. شیعیان از همان داستان نجف عنوانی به دست آورده «معجزه‌ای» ساختند: «یکی از صلحا» (= نیکوکاران) در خواب امیرالمؤمنین را دید که کف‌های دستش سیاه شده و چگونگی را پرسید. پاسخ داد: «پس آن توپ‌ها را از شهر که باز می‌گردانید؟»

ببینید اندازه‌ی نادانی را. به جای آن که ببینند که نجف چون بارو می‌داشت از آسیب دور ماند و کربلا چون نمی‌داشت آن آسیب را یافت و از همین جا پی به آمیغ‌ها (= حقایق) برده بدانند که در این جهان هرکاری جز از راهش نتواند بود و از آن گورها و گنبدها هوده‌ای نتواند برخاست، بدان‌سان کوردرونی نشان داده، دروغی به آن رسوایی ساخته بیرون داده‌اند.

اکنون سخن در آن است که اگر در باره همین زیارت با ملایان و دیگران به گفتگو پردازیم، نخست ایستادگی خواهند نمود و به پاسخ خواهند برخاست و سپس که درماندند یک سنگ‌پس نشسته چنین خواهند گفت: «ما امامان را خدا نمی‌دانیم. آنان در نزد خدا ارجمندند و ما به آنان توسل می‌کنیم (میانجی می‌گردانیم).»

می‌گویم: بت‌پرستی جز همین نیست. بت‌پرستان قریش نیز در برابر بنیادگزار اسلام همین بهانه را آورده می‌گفتند: «ما به این‌ها بندگی می‌کنیم که به خد نزدیک‌تر شویم»^۱، یا می‌گفتند «این‌ها میانجی‌های مایند»^۲ می‌باید گفت:

۱- مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى. افزوده‌ی ویراستار: کسروی این بخش از آیه‌ی ۳ سوره‌ی الزمر را که اشاره به به ادعای مشرکان و بت‌پرستان است برای نشان دادن نزدیکی میان امامزاده پرستی و بارگاه‌سازی با رفتار بت‌پرستان آغاز اسلام می‌آورد.

۲- هَؤُلَاءِ شَفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ. (سوره یونس، آیه ۱۰)

«بت پرستان همگی یک گروه اند و بهانه هاشان همیشه یکی است.»
 چون این را هم شنیدند، باز یک سنگر پس نشسته چنین خواهند گفت:
 «بالاخره آن‌ها بزرگان مایند، مگر شما به سر خاک بزرگان تان نمی روید؟!»
 بدین سان در یک نشست چند رنگی به کیش خود خواهند داد.

می گویم: آری آن‌ها بزرگان شمایند. بنیادگزاران کیش تان بوده اند. ولی این
 در کجای جهان است که برای بزرگی، گنبدهای زرین و سیمین افزاند و آن
 دستگاه را چینند و از صدها فرسنگ به دیدنش رفته به آن کارها پردازند؟!
 نگاه مگر ما از کتاب‌های شما و از زیارت نامه هاتان آگاه نیستیم و نمی دانیم
 که چه ستایش‌های گزافه آمیزی از مردگان هیچکاره می کنید؟! نمی دانیم که
 آن مردگان را یاوران خدا و گردانندگان جهان می شناسید؟!^۱

هشتم: داستان گریه و زاری به کشتگان کربلا ایراد بزرگ دیگر می باشد.
 یک داستان بایستی رخ ندهد. پس از آن که رخ داده از گریستن چه سود تواند
 بود؟! یک داستانی را عنوان کردن و بزم‌های سوگواری برپا گردانیدن، گریستن
 و گریانیدن با خرد چه می سازد؟!

۱- زیارت بارگاه امامان شیعی که کسروی به آن پرداخته، بخشی از فرهنگ پرستش
 مردگان است که در میان ایرانیان شیعی جایگاه بلندی دارد. راستی این است که
 امامزاده‌ها و بارگاه‌های ایشان بخش دیگری از این فرهنگ است که در گسترش شیعی
 گری خرافی بسا کارساز بوده است. در کتزالانساب و بحرالمصائب آمده است که امام
 رضا پس از پذیرفتن ولایتعهدی مأمون عباسی، به خویشاوندانش نامه نوشت و ایشان
 را به ایران فرا خواند. کتزالانساب شمار بستگان امام هشتم را که از عراق و سرزمین‌های
 اعراب راهی خراسان شده‌اند، دوازده هزار و ششصد و هفتاد و سه نفر می نویسد. کاروانی
 که به سرپرستی احمد بن موسی، برادر امام هشتم راهی ایران شده، هفتصد تن را در بر
 می گرفته و این کاروان سرانجام به شیراز رسیده و او در آن سفر درگذشته و شاهچراغ،
 آرامگاه او است. کاروان چهارصد نفره‌ی فاطمه (معصومه)، خواهر ناتنی امام هشتم، به
 میزبانی موسی بن خزرج، بزرگ خاندان اشعری که به قم کوچیده بودند، پس از مرگ
 معصومه در قم ماندگار شدند و اینک آرامگاه او، دومین زیارتگاه شیعیان دوازده امامی در
 ایران است. ناگفته پیدا است که هزاران امامزاده در گوشه و کنار ایران، آرامگاه راستین یا
 دروغین بستگان امامان شیعی‌اند.

این که گفته‌اند «هر که بگرید و بگریاند و خود را گریان و انماید بهشت برو یا (= واجب) گردد.» بایستی پرسید چرا؟ گریستن یا گریانیدن چیست که خدا به آن‌ها چنین پاداش بزرگی دهد؟! آنگاه شما این سخن را از کجا می‌گویید؟! شما را به خدا چه راهی بوده؟! ای بی‌خردان مگر خدا اسکندر ماکدونی (= مقدونی) است که یک هفتیونی^۱ را دوست دارد و چون او مرد مردم را چند ماه به سوگواری وا دارد؟!!

حسین بن علی به طلب خلافت برخاست و نتوانست و کاری از پیش نبرد. لیکن مردانگی بسیار ستوده‌ای از خود نشان داد و آن این که زبونی ننموده کشته شدن خود و فرزندان و یارانش را از گردن گزاردن به یزید و ابن زیاد بهتر دانسته. مردانه پافشاری کرد و خود و پیروانش کشته گردیدند. ابن کار او بسیار ستوده بوده. ولی هر چه بوده، هزار و سیصد سال گریستن چه معنی دارد؟! به آن نمایش‌های بسیار بی‌خردانه‌ی محرم و صفر چه توان گفت؟! این داستان‌های زیارت و گریه با آن حدیث‌هاشان از راه دیگری نیز در خور ایراد است. این‌ها ریشه‌ی دین را کندن و آن را از میان بردن است. در جایی که با یک زیارت همه‌ی گناهان آمرزیده شود و با یک گریه بهشت بیاگرود، کسی چرا از خوشی‌های سزا و ناسزا باز ایستد؟! چرا فلان حاجی آزمند انبارداری نکند؟! چرا بهمان ستمگر خون‌ها نریزد؟! چرا آزمندان به پول اندوزی نکوشند؟! چرا مردان دنبال زنان بیگانه نیفتند؟! سران شیعه در آن کوشش‌های سیاسی خود پروای هیچی نکرده هر چه خواسته گفته و هر چه خواسته کرده‌اند؛ ولی ما آیا می‌توانیم چشم از کارهای سراپا زبان ایشان

۱-- هفتیون یا هفاستيون (Hephaestion)، دوست کودکی، یار همیشگی و شاید معشوق اسکندر بود که در باره‌ی مناسبات میان آن دو داستان‌ها ساخته‌اند. گویا او در اکباتان یا همدان بمرد و در سوگ او اسکندر ماه‌ها سوگواری کرد و کار اداره‌ی سرزمین‌هایش را جدی نگرفت.

پریشیم؟!!

نهم: در باره‌ی آن جهان سخنان بسیاری در کتاب‌های شیعی هست. به بن جهان بس نکرده از آن جهان میدان دیگری برای گزافه‌بافی‌های خود بزر کرده‌اند: روز رستاخیز، خدا به داوری نشسته پیغمبران از این سو و آن سو رده خواهند بست. علی «لَؤَاءِ الْحَمْدِ»^۲ را که پرچمش از مشرق تا مغرب و بندی‌اش هزار ساله راه است به دست خواهد گرفت. امامان به شیعیان هوادار

۱- راویان و فقیهان شیعی در باره‌ی جایگاه گریه و زاری بر شوربختی و ستم‌دیدگی (مظلومیت) امامان و به ویژه امام سوم (حسین بن علی) بسیار نوشته‌اند. بحار الانوار مجلسی گنجینه‌ی این داستان‌پردازی‌ها است. می‌نویسد که امام موسی کاظم آن چنان از بیم خدا گریه می‌کرد که ریش او همواره تر می‌بود. می‌افزاید که «قال علی علیه السلام: زَلُّوا بِنِعْمَةِ اللَّهِ تَعَالَى ذَكَرَهُ تِلْكَ الْأُمَّةُ لِبِكَاءِ ذَلِكَ الْعَبْدِ» (علی علیه السلام گفت: اگر یک بنده در میان امتی گریه‌کننده خداوند متعال بر همه‌ی آن امت به خاطر گریه‌ی آن مرید رحم می‌کند). آیت‌الله خمینی در همین زمینه گفته است که «کسی که گریه بکند یا بگریاند، یا به صورت گریه‌دار خودش را بکند این جزایش (!؟) بهشت است. آنی که با صورت گریه‌دار یک حال خُزن (=انده) به خودش می‌دهد و صورت گریه‌دار به خودش می‌دهد، این نهضت را دارد حفظ می‌کند. ملت ما را این مجالس حفظ کرده است... ما ملت گریه‌ایم! این‌هایی که تزییق می‌کنند به شما «ملت گریه، ملت گریه.» این‌ها خیانت می‌کنند بزرگ‌های‌شان و ارباب‌های‌شان از این گریه‌ها می‌ترسند»

۲- لَؤَاءِ الْحَمْدِ پرچمی افسانه‌ای است. حاج شیخ علی اکبر نهاوندی در العبقری الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان می‌نویسد که: «بدان که نهم از موارث انبیاء که هنگام ظهور آن جان جهان و امام عالمیان با حضرتش می‌باشد، رایه (= پرچم) رسول خدا و بیرق آن بزرگوار است که آن از وقت نزولش بر آن جناب تا کنون به هم پیچیده و باز نشده است مگر دو دفعه؛ یکی در غزوه بدر و دیگری در جنگ جَمَل. چنان که شیخ نعمانی از جناب [امام جعفر] صادق نقل نموده که در خبری فرمود که رایه رسول خدا را صلی الله علیه و آله جبرئیل روز [جنگ] بدر نازل نمود و نبود آن والله از پنبه و نه از کتان و نه از ابریشم و نه از حریر. راوی پرسید پس از چه بود؟ فرمود از برگ بهشت!» این که علی بن ابی طالب آن پرچم را در روز قیامت به دست خواهد داشت، یکی از سدها حدیث ساختگی است که ابوالمؤید خوارزمی، پانصد سال پس از مرگ پیامبرگداوری کرده است: «علی بن ابی طالب حامل لَؤَاءِ الْحَمْدِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بَيْنَ يَدَيْ يَدْخُلُ بِهِ الْجَنَّةَ».

درآمده، میانجی‌گری خواهند کرد. گناه‌های اینان را به سَنیان داده ثواب‌های ایشان را به اینان خواهند داد. آنان را به دوزخ و اینان را به بهشت روانه خواهند گردانید. «حوض کوثر» در دست علی بوده و او آب جز به شیعیان نخواهد داد. در آن گرمای سوزان دل‌های سَنیان کباب شده و آبی نخواهند یافت. از این گرافه‌های سیاسی چندان بافته‌اند که اگر گرد آورده شود کتابی بزرگ باشد. سخن ما در باره‌ی میانجی‌گری است. این یک پایه‌ای از کیش شیعی است. حسین بن علی کشته نشده مگر برای آن که روز رستاخیز به شیعیان هوادار درآید و گناه‌های ایشان را بیامرزد. روز «الست»^۱ پیمانی میانه‌ی او با خدا بسته شده که حسین در راه خدا از جان و داراک (= دارایی، مال) و فرزندان درگذرد و خدا نیز روز رستاخیز «شفاعت» او را در باره‌ی شیعه بپذیرد. آن پنداری را که مسیحیان در باره‌ی مسیح و کشته شدنش می‌دارند و کشته شدن او را «کفار»^۲ ی گناهان فرزندان آدم می‌شناسند، شیعیان همان پندار را در باره‌ی حسین و کشته شدنش می‌دارند و بی‌گمان از مسیحیان گرفته‌اند.

به هر حال این یکی از ایرادهای آن کیش است. اینان خدا را هم چون یکی از پادشاهان خود کامه‌ی تاریخ پنداشته‌اند و این است برایش «گرامی داشتگانی» بسیجیده (= گردآوری کرده) و یاورانی آماده گردانیده‌اند. این سخن بارها از ملّایان شنیده شده: «این پادشاهان که وزیرانی دارند خدا نباید داشته باشد؟!» از همین جا به اندازه‌ی نادانی و خداناشناسی این گروه پی

۱- در تفسیر از آیه‌ای در قرآن (سوره‌ی اعراف آیه‌ی ۱۷۲) که در آن «الست» (نیستم من؟) به کار رفته، چنین گفته می‌شود که خداوند پیش از نهادن روح در بدن، با آدمیان پیمانی بسته است. در آن آیه پرسیده می‌شود که: «گفت لست و ربکم را چو خدا / در جوابش جمله گفتندی بلا» (بیدل شیرازی)؛ «آن‌جا که الست آمد ارواح بلی گفتند / این مذهب و ملت‌ها، می‌دان که نبود آن‌جا» (مولانا). در ادب فارسی روز الست با روز آفرینش انسان و پیمان بستن با او هم‌سان شده است: «نماز شام قیامت به هوش باز آید / کسی که خورده بود می‌ز بامداد الست» (سعدی).

توان برد.

یکی بگوید: ای بی‌خردان خدا کجا و پادشاهان خود کامه کجا؟! بگوید: میانجی‌گری جز در برابر نادانی یا خشم‌رانی نتواند بود. یک پادشاهی که به جان و داراک مردم چیره می‌بوده و چه بسا که با یک خشم، آتش به هستی مردم می‌زده؛ و چه بسا که بی‌گناهی را گناهکار شناخته و فرمان کشتنش می‌داده؛ در دستگاه چنین پادشاهی کسانی می‌بایسته که در چنان پیشامدهایی به پای پادشاه افتند و با چاپلوسی‌ها خشم او را فرو نشانده، گرفتار بی‌گناه را رها گردانند. میانجی‌گری در چنین دستگاهی می‌سزیده (= سزاوار بوده). در دستگاه سراپا دادگری و راستی چه نیاز به میانجی می‌باشد؟! من از شما می‌پرسم آیا در دادگاه و دیگر اداره‌های قانونی میانجی‌گری تواند بود؟!!

دهم: نفرین و دشنام در باره‌ی یاران پیغمبر که آن را «تبری» (= بیزاری، دوری جستن) نامیده‌اند پایه‌ی دیگری از کیش شیعی است و این خود زشت‌کاری ننگ‌آوری می‌باشد. بی‌هیچ شُوندی با مردگان دشمنی نمودن و دروغ‌ها بستن و به دشنام و نفرین برخاستن، جز نشان تیره درونی گروهی نتواند بود. چنان که گفتیم این کار ناستوده از پیش از زمان [امام ششم] جعفر بن محمد آغازیده بوده، ولی از زمان این امام رویه‌ی رسمی به خود گرفته و به سختی افزوده. مرا شگفت افتاده که زید بن علی در برابر افضیان از صدیق و فاروق هواداری کند و آن پاسخ پاک دلانه و مردانه را دهد و برادرزاده‌ی او بدین سان نفت به آتش افضیان ریزد و آنان را در رفتار زشت‌شان هر چه گستاخ‌تر گرداند!

۱- به باور اهل سنت، نوشته‌های تاریخی و کتاب‌های روایی، صدیق و فاروق القاب ابوبکر و عمراند. شیعیان امروزی را باور این است که این القاب هم از آن علی بن ابی‌طالب است و ابوبکر و عمر شایسته‌ی چنین القابی نمی‌باشند. اشاره‌ی کسروی به جدا شدن گروهی از هواداران زید بن علی از او به دلیل دشنام ندادن زید به ابوبکر و عمر و ادای احترام به ایشان است. آن‌ها به رافضی یا برگشتگان نام‌آور شدند. بنگرید به زیرنویس ۱ برگ ۴۹.

کتاب‌های شیعی پر از جمله‌های نفرین و دشنام است. خواجه نصیرالدین توسی، آن مرد بی‌دین شکم‌پرست که گاهی باطنی می‌بوده و گاهی شیعی می‌گردیده، «لغت‌نامه‌ای» ساخته؛ بسیاری از ملایان کتاب «در کفر شیخین» نوشته‌اند.^۲

۱- شوربختا که کسروی سخت به گزافه رفته و از راه و روش پژوهشگرانه‌ی خویش دوری جست و بدتر این که با بهره‌گیری از واژگانی چون «مرد بی‌دین شکم‌پرست» که بر من روشن نیست از کجا سرچشمه می‌گیرد ناسزاگویی را به جای نقد و بررسی نشانده و این زبینه‌ی مردی نیست که خود با دشنام و دروغ‌پردازی‌های دیگران رویرو بوده است. برای آگاهی بیشتر درباره‌ی خواجه نصیرالدین توسی، به نوشته‌ی من در زیر نویس ۱ برگ ۱۸۴ بنگرید.

۲- برانگیختن شیعیان به سب (=دشنام) و تبرّا (=بیزاری) از ابوبکر و عمر از آغاز سده‌ی سوم گسترش یافت و نخستین نوشته‌ای که به این کار پرداخت، دشنام‌نامه‌ای است به نام کتاب السقیفه ابجدالشیعیه یا اسرار آل محمد که می‌گویند سلیم بن قیس هلالی در زمان علی بن ابی‌طالب نوشته و بسیاری را باور این است که سال‌ها پس از آن نوشته شده و دربرگیرنده‌ی واگفت‌های دروغین و ساختگی برای برانگیختن دشمنی با «شیخین» است. (به زیرنویس ۱ برگ ۵۸ بنگرید). در این نوشته بارها از خلیفه‌ی چهارم بازگو شده که پیروان علی و خاندان او باید با دوخلیفه‌ی نخست دشمنی کنند و آن‌ها را کافر و دشمن خدا و پیامبر برشمارند. افسانه‌ی شلاق زدن عمر فاطمه را، هم او بازگو کرده است. راوی دروغ‌پرداز می‌نویسد که او خود از ابوذر غفاری شنیده است که او از پیامبر شنیده که «گرداگرد عرش الهی نود هزار ملک هستند که هیچ تسبیح (= نام پروردگار به نیکی بردن) و عبادتی ندارند مگر اطاعت از علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام و بیزاری جستن از دشمنانش و استغفار برای شیعیانش!» سلیم افسانه‌سرا می‌افزاید که به ابوذر گفتم «خدا تو را رحمت کند غیر از این هم برایت بگو. گفت: شنیدم که حضرت [محمد] فرمودند خداوند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را به اطاعت از علی علیه‌السلام و بیزاری از دشمنانش و استغفار برای شیعیانش مخصوص گردانیده است». آشکار نیست چرا جبرئیل امین آیه‌هایی در این باره به پیامبر نازل ننموده تا در قرآن درآید!

شاید هم جبرئیل چنین کرده و پیامبر اسلام، از رشک برعلی که نود هزار ملک او را اطاعت می‌کرده و سه تن از چهار فرشته‌ی مقرب خداوند پاسداری و فرمان‌برداری از او را می‌داشته‌اند این دستورهای خداوند را در قرآن نیاورده باشد! روایت‌های افسانه‌ای در این کتاب که آشکار نیست در چه زمانی نوشته شده، زمینه‌ی داستان‌سرایی‌هایی دیگر و روایاتی پرشاخ و برگ‌تر در «تاریخ» نگاری‌های راویان پس از آن شده است. شیخ محمد کشی در کتاب نام‌آورش، رجال کشی از امام جعفر صادق بازگو کرده که «ما طایفه‌ی

به گمان شیعه اگر عُمَر و ابوبکر، علی را از خلافت باز نداشتندی و خلافت در خاندان او مانده، جعفر بن محمد و دیگران بهره از آن یافتندی، در جهان هیچ بدی رخ ندادی. این است که همه‌ی گناهان به گردن آن دو تن می‌باشد. برخی از این اندازه هم گذشته چنین پنداشته‌اند که همه‌ی گناهان پیش از آن زمان نیز به گردن آنان است. روز رستاخیز که قایبل را در باره‌ی کشتن برادرش هابیل به بازپرس خواهند کشید، او دلیل‌ها خواهد آورد که شُوند آن برادر کشی نیز عُمَر و ابوبکر بوده‌اند. گناه آن نیز به گردن اینان خواهد بود. این‌ها سخنانی است که ملایان نوشته و گفته و در دل‌های مردم عامی جا داده‌اند: بی‌شُوند (= بی‌دلیل) نبوده که مسلمانان، «رافضی» را بیرون از اسلام شماره‌ده خونش را می‌ریخته‌اند! بی‌شُوند نبوده که امامان به پیروان خود دستور

بنی‌هاشم به کوچک و بزرگ خاندان امر می‌کنیم که آن دو [ابوبکر و عُمَر] را سب کنند و بیزاری بجویند». کسروی بیهوده نمی‌گوید که ملایان کتاب‌ها در کفر شیخین نوشته و دشمنی پراکنده‌اند.

شگفت این است که عُمَر ستیزان، سخنان منسوب به علی را در همان نهج البلاغه پاس نمی‌دارند. عنوان خطبه‌ی ۱۴۶ نهج البلاغه چنین است: «وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ وَقَدْ اسْتَشَارَهُ فِي الشَّخْصِ لِقِتَالِ الْفُرْسِ بِنَفْسِهِ (از سخنان آن بزرگوار است به عُمَر بن خطاب در مشورت برای جنگ با ایرانیان). در این خطبه، علی که در آن هنگام رابزن و قاضی دیوان خلیفه‌ی دوم بوده، او را برای پیروزی بر ایرانیان راهنمایی می‌کند و در پایان خطبه به عُمَر می‌گوید که نگران شمار لشکر ایرانیان مباش که خداوند با تو است و پیروز می‌شوی. در خطبه‌ی ۱۳۴ که باز اندرزی است از علی به خلیفه‌ی دوم پیش از جنگ با رومیان، او عُمَر را رهبر مسلمانان می‌خواند و می‌گوید کس دیگری را به رهبری سپاه نفرست که خدا را مباد که در این جنگ بر تو که رهبر دین هستی گزندی رسد چرا که «هَذَا الْعَدُوُّ يَنْفَسِكُ فَنَلْفَقَهُمْ بِشَخْصِكَ فَتَنْكِبُ، لَا تَكُنْ لِلْمُسْلِمِينَ كَانْفَةً دُونَ أَقْصَى بِلَادِهِمْ، لَيْسَ يُعَدُّكَ مَرْجِعَ يَرْجِعُونَ إِلَيْهِ» (اگر خود به جنگ دشمن روی و با آنان روبرو شوی و گزندی به تو برسد، برای مسلمانان در شهرهای دوردست تکیه‌گاهی نمی‌ماند و پس از تو پناهی نخواهند داشت.)»

۱- گمان من این نیست که کسروی حقوق‌دان، ریختن خون شیعیان را به «شُوند رافضی بودن» ایشان پذیرفته باشد. شاید که او تنها به بیان منطق چنین رفتاری پرداخته باشد. رافضی نخست به آن گروه از شیعیان پی‌ورزی گفته شد که زید را به بهانه‌ی نرم بودنش دربرخورد به ابوبکر و عُمَر‌رها (رفض) کردند. سالیانی دیرتر و پس از درگذشت پنجمین

«تَقِيَّه»^۱ می‌داده‌اند.

چنان‌که گفتیم یکی از کارهای شاه اسماعیل رواج دادن شیعی‌گری در ایران می‌بود. این شاه که دلش پر از کینه‌ی سنیان می‌بود، شیوه‌ی زشت دشنام و نفرین را نیز به رواج گذاشت. از زمان ایشان درویشانی به نام «تَبْرایی»^۲ (=بیزاری‌کنندگان) پیدا شدند که به جلو اسب فلان وزیر و بهمان

امام شیعی، گروه بسیاری از شیعیان به پیشوایی مُغیره بن سعید که از نزدیک‌ترین یاران آن امام بود و جایگاه بلندی در میان پیروان او داشت، به پشتیبانی از امامت محمد بن عبد الله نوه‌ی امام حسن، مشهور به نفس زکّیه (پاک‌سرشت) برخاستند. امام جعفر صادق که خویشتن را شایسته‌ی جانشینی می‌دانست، مُغیر را «رفض» و نفرین کرد: «فَقَالَ وَمَا تَصْنَعُ بِهَذَا فَهَذَا قَوْلُ الْمُغِيرَةِ بْنِ سَعِيدٍ لَعَنَ اللَّهُ الْمُغِيرَةَ» (نیز بنگرید به بخشی از زیرنویس برگ ۴۲ که در باره‌ی نفس زکّیه و شورش او بر خلفای عباسی و روی گردانی امام صادق از او نوشته‌ام). اما آشکار است که واژه‌ی رافضی را بسیاری از متکلمان و فقیهان اهل سنت در باره‌ی همه‌ی شیعیان اسماعیلی و دوازده‌امامی به کار برده‌اند و انگیزه‌ی ایشان هم دشمنی ورزیدن پیروان آن دو کیش با سه خلیفه‌ی پیش از علی و رفض از ایشان بوده است.

۱- در باره‌ی تَقِيَّه، به زیرنویس برگ ۱۳۰ بنگرید.

۲- تولا یا ابراز دوستی به شکل مناقب‌خوانی اهل بیت در میان شیعیان و فضیلت‌خوانی چهار خلیفه که در میان اهل سنت بوده، پیشینه‌ای کهن در اسلام دارد. اما تولا و تَبْرَا که از دوران صفویان گسترش یافته، از شگردهای شیعیان پی‌ورز است. از آغاز کلام و فقه شیعی، بیشتر فقیهان و روحانیان شیعی، پذیرش ولایت را بدون بیان دشمنی با مخالفان امامت علی و اهل بیت او کافی نمی‌دانسته‌اند. شیخ صدوق در مَن لایحضره الفقیه و شیخ الطایفه توسی در النهایه می‌نویسند که نماز خواندن در پشت امامی که امامت و ولایت علی بن ابی‌طالب را نمی‌پذیرد و از دشمنان او دوری و بیزاری نمی‌جویند روا نمی‌باشد و مکروه است. با این حال تا پیش از رسمی شدن شیعی‌گری و پادشاهی شاه اسماعیل و چیرگی قزل‌باشان، دسته‌های تَبْرایی و تولایی در ایران نمی‌بوده و این رسم خون‌ریزانه و پلید از یادگارهای ایشان است. پس از چیرگی شاه اسماعیل سیزده چهارده ساله بر تبریز و رسمی ساختن شیعی دوازده‌امامی به نیروی شمشیر، شاه صوفی که خویشتن را نایب تازه‌ی امام زمان هم می‌دانست، به سفارش برخی از روحانیان شیعی و از جمله آخوند کم‌دانشی به نام شمس‌الدین گیلانی که با او از گیلان همراه شده بود و کتاب فقهی نیز با خود نمی‌داشت، فرمان داد تا دسته‌هایی از درویشان روملو و دیگر قزل‌باشان با کلاه سرخ‌فام و با نام درویشان تَبْرایی و تولایی در کوی و برزن شهر بگردند و همگان

میر افتادندی و نام‌های سران اسلام را یک‌یک برده نفرین و دشنام گویان گام برداشتندی. اسمعیل میرزا نواده‌ی آن شاه زشتی این کار را دریافته خواست جلوگیری کند. ولی شیعی‌گری تا آن زمان در ایران ریشه دوانیده و داستان «تبری» در دل‌های تیره‌ی ملایان و درویشان و پیروان‌شان جا برای خود باز کرده بود و کوشش‌های اسماعیل میرزا هوده‌ای (= نتیجه، پی‌آمد) نداد!

سپس در زمان نادرشاه یک رشته کوشش‌های بهتر و بزرگ‌تری رفت. آن شاه غیرتمند آسودگی ایران را بی‌برانداختن آن زشت کاری، نشدنی می‌شمرد و از این رو از یک سو با عثمانیان به گفتگو پرداخته پیشنهادها می‌کرد و از

دو به دشنام به سه خلیفه (تبرآ) و ستایش از خاندان علی (تولآ) فراخواند و به گفته‌ی تاریخ‌نویسان همان دوران و از جمله حسن روملو دستور داد «هرکه را سرپیچی کرد هلاک سازند.» بیش از بیست هزار تن از باشندگان تبریز را در همان هفته‌های نخست هلاک کردند.

۱- پادشاهی پانزده ماهه‌ی شاه اسماعیل دوم (اسماعیل میرزا) که پس از بیست سال زندانی بودن او در قلعه‌ی قهقهه (به دستور پدرش شاه تهماسب)، دوران خون‌ریزانه‌ای برای بستگان او بود. او پادشاهی‌اش را پس از ستیز خونین میان تیره‌های ترکمان و تاتار قزل‌باش تکلو و روملو با تیره‌های شاملو و استاجلو آغاز کرد. آن ستیز به پیروزی قزل‌باشان هوادار او و کشته شدن برادرش حیدر انجامید. اسماعیل میرزا در همان هفته‌های نخست پادشاهی‌اش، همه‌ی برادران و فرزندان ایشان را یا کشت و یا کور کرد. تنها کسانی که جان سالم به در بردند، برادر ناتوان و نیمه‌نایبانش خدابنده (شاه‌محمد خدابنده که پس از کشته شدن اسماعیل یک سالی شاهی کرد) و دیگری فرزند نوجوان خدابنده، عباس (شاه‌عباس) بود که دور از دربار می‌زیست. با این همه، اسماعیل دوم در واکنش به سیاست‌های پدرش و روحانیان پیرامون او، دستور داد که ناسزاگویی به خلفا و عایشه پایان یابد و قورچانی را به پاسداری از واعظانی گماشت که به اهل سنت گرایش داشتند و فرمان داد که آن واژگان توهین‌آمیز را که تبرآییان بر سردر مدارس، مساجد و حمام‌ها نوشته بودند، پاک کنند و «حکم کرد رسم تبری در کوچه‌ها و محلات مسلوب بوده، من بعد (= از این پس) تبرآییان ترک آن امر نمایند.» شاید این رفتار او و نیز درگیری‌هایش با سران قزل‌باش و خواهر سیاست‌مدارش، پریخان خانم بود که سرانجام به مسموم شدن و مرگ وی انجامید. پس از او اگر چه بردباری دینی کاهش یافت، اما سیاست‌های تندروانه‌ی مذهبی دوران شاه اسماعیل اول و شاه تهماسب تا هنگام پادشاهی شاه‌سلطان حسین، که بازیچه‌ی دست واپس‌گراترین ملایان بود، چیره نگردید.

یک سو در ایران به برانداختن آن زشت کاری می کوشید و بارها از ملایان سنی و شیعی نشست ها بر پا می گردانید. ولی این کوشش ها نیز نانجام ماند و آن شاه غیرتمند کشته شده آرزوهای خود را به گور برد.^۱

در زمان زندیان و قاجاریان، ملایان میدان بازی می داشتند و این زشت کاری همچنان در میان می بود. تا پیش از زمان مشروطه همه ساله در ربیع الاول مآها و سیدها و طلبه ها پیش افتاده به یک رشته بازیچه های دُژخویانه ی پستی برخاستندی. درویشان تبرایی که گفتیم بازماندگان شان در تبریز و دیگر شهرها می بودند و به نام «لعنت چی» در کوچه ها و بازارها گردیده زبان به کار انداختندی و از این و از آن پول گرفتندی.^۲ این یکی از نیکی های جنبش

۱- راستی این است که کشته شدن نادر پیوندی با سیاست های مداراجویانه ی دینی او نداشت. دوران بیست و چهار ساله ای که نادر قلی افشار در سپهر سیاست و کشورداری ایران پدیدار شد، در برگیرنده ی دو دوره ی دوازده ساله بود. دوره ی نخست، دوره ی فراز او است که از پیوستن به سپاه شاه تهماسب صفوی و سرداری آن سپاه آغاز شد و به گزینش شگفت آورش به پادشاهی ایران در دشت مغان انجامید. نادری که در این دوران می شناسیم، سرداری است که کمر به یک پارچگی ایران بست و با همه ی دانش کمی که از دنیای پیرامون خویش می داشت، با تیزهوشی بی مانندی همه ی ایرانیان را در پذیرش پادشاهی اش با خود همراه کرد. تیزهوشی او در کنار نهادن تبعیض دینی و برابر دانستن دست کم همه ی مسلمانان، در آن روزگار بی وزری و کوردلی بسا شگفت آور است. بیشتر به سخنان ارزنده ی او در دشت مغان و بهره گیری از «اهالی ایران» که شاید برای نخستین بار باشد که در ادب سیاسی ایران به کار گرفته شده، پرداخته ام. آن سالها، دوران فراز نادر بر تارک تاریخ است. اما نادری که چند سالی پس از پادشاهی می شناسیم، ماجرا و انسانی دیگر است. تشنگی پایان ناپذیر او به قدرت و بدگمانی بیمارگونه و فزاینده ی او که به کور کردن فرزند دُردانه اش انجامید و آن لشکرکشی خونریزانه اش به هند که آغازگر جدایی آن سرزمین از پهنه ی ایران فرهنگی و زبان و ادب فارسی شد و زمینه را برای چیرگی بریتانیا بر هند آماده ساخت، دوره ی فرود او است. نادر را نادر از فراز به فرود آورد.

۲- در دیگر شهرهای ایران همین رسم با نام عَمَر کشان (عیدالزهره) برگزار می شده است. پزشک اتریشی ناصرالدین شاه نمونه ای از برگزاری این مراسم را در آرامگاه دروغین ابولؤلؤ در کاشان بازگو کرده است. به گفته ی او در این مراسم نمادی گاهی از عَمَر ساخته و او را بر خری می نشانده و در شهر می گردانده و بر او ناسزا می گفته اند. این نیز گفتنی است که به اعتبار همه ی تاریخ نویسان، فقیهان و راویان پانصد سال نخست پس از اسلام

مشروطه بود که آن زشت کاری‌ها را از شهرهای ایران برانداخت. چنانچه گفتیم همین زشت کاری مایه‌ی ریخته شدن میلیون‌ها خون گردیده شُوند برافتادن هزارها خاندان شده؛ به شومی آن صدهزاران دختران و زنان ایران به دست ازبیکان و ترکمانان و عثمانیان افتاده که به کنیزی نگه داشته و یا در بازارهای بخارا و خیوه و استانبول و صوفیا و بلغراد فروخته‌اند. در زمان در شاه چند هزار تن از این زنان در گرفتاری می‌بودند و آن شاه بیش از همه به آزادگردانیدن ایشان می‌کوشید.

این هم گفتیم که داستان‌هایی که در کتاب‌های شیعی، در باره‌ی کشاکش امام علی بن ابی طالب با ابوبکر و عُمر نوشته‌اند، همه دروغ و همه ساخته است. خدا روی سیاست را سیاه گرداناد!

ابوبکر را یاران پیغمبر به خلافت برگزیده بودند و پس از او نیز عُمر را برگزیدند. این دو تن از برگزیدگان یاران پیغمبر بوده‌اند. پس از عُمر نیز عثمان برگزیدند. ولی از این مرد در پایان کار بدی‌هایی رخ نمود و یک دسته از مسلمانان به او بشوریدند و چنان که در تاریخ‌ها نوشته شده او را کشتند؛ این سزای او بوده!

از ظیری، یعقوبی، مسعودی و ابن سعد تا فقیه بلندپایه‌ی شیعی، شیخ مفید، کُشنده‌ی عُمر، فیروز ابولؤلؤ که از موالی (ایرانیان برده شده) مدینه بوده، خلیفه را در واکنش به مایات زیادی که از او می‌ستانده‌اند در بیست و ششم ذی‌الحجه در مسجد زخمی کرده و عُمر در پایان همان ماه و یا اوّل محرم در گذشته و کُشنده‌ی او هم در همان مسجد خویشتن را کشته و در مدینه به خاک سپرده شده است. اینک شگفت‌آور است که هزار سال پس از آن رویداد کسانی چون مجلسی بر آن شده‌اند که ابولؤلؤ شیعی و از یاران علی بوده؛ عُمر را هفتاد روز پس از آن در ربیع‌الاول کشته و سپس به یاری علی، «طی‌العرض» کرده و به کاشان شیعی رفته و در آن جا به خاک سپرده شده است! بگذریم که کاشان در آن هنگام شیعی‌نشین نبوده و هنوز شیعی‌گری در مکه و مدینه نیز برپا نمی‌بوده که کسانی در کاشان هوادار و هم‌پیمان آن باشند! این افسانه‌ها را کسانی چون مجلسی ساخته و دیگر منبریان گسترانده‌اند و ایرانیان چون عُمر را گشاینده‌ی ایران می‌دانند، از ابولؤلؤ قهرمانی ایرانی ساخته و ارجش می‌دارند.

عثمان بن عفان، سومین خلیفه، از بزرگان و توانمندان خاندان بنی‌امیه قریش و از

این که یاران پیغمبر نخست بار علی را به خلافت برنگزیده‌اند، شُوندش را در کتاب‌ها نوشته‌اند. علی در آن هنگام جوان می‌بود و با همه‌ی ستودگی‌هایی که می‌داشت، ابوبکر به خلافت شایسته‌تر از او می‌بود. به ویژه با خون‌هایی که علی در راه اسلام ریخته و دشمنی خود را در دل‌های بسیار جایگزین گردانیده بود. به هر حال برنگزیدن او از روی بدخواهی نبوده و کشاکشی در آن‌باره رخ نداده است!

نخستین مسلمانان و داماد پیامبر بود. با دو تن از دختران پیامبر، ام‌کلثوم و رقیه ازدواج کرد و از این‌رو او را ذوالنورین می‌خواندند. جانشینی او به خلافت پس از عُمَر بازتاب ماندگارترین ارزش‌های خاندانی و عشیره‌ای جامعه‌ی عرب آن دوران بود. بلاذری می‌نویسد که عُمَر گفته بود که بیعت با ابوبکر شورا نبوده اما جانشینی من باید شورایی باشد. به گفته‌ی بیشتر روایان نزدیک‌تر به آن دوران، عُمَر در روزهای پایان زندگانی‌اش پس از زخم خوردن از ابولؤلؤ، شش تن را برگزید که شورایی باشند و کسی را از میان خویش به خلافت برگزینند که علی و عثمان و چهار تن دیگر از یاران نزدیک پیامبر در میان ایشان بودند (عبدالرحمن بن عوفه سعد بن ابی‌وقاص، زبید بن عوام قریشی و طلحة بن عبدالله). آنگاه به ابوطلحه انصاری سپرد که هر آینه چهار تن به خلافت کسی رای دادند آن دو تن مخالف را گردن زند و اگر هر شش تن به همانندیشی نرسیدند، همه را گردن زند! به هر روی در پایان کار که گزینش خلافت میان علی و عثمان بود، به روایت طبری و دیگران، گفتگو و شورا به پیشوایی عبدالرحمن بن عوف روزها به درازا کشید. سرانجام عثمان که همه‌ی اشراف قریش با او همراه بودند برگزیده شد. علی تن به بیعت نمی‌داد و اصحاب شورا به او گفتند که «بایع و الا جاهدناک» (بیعت کن ورنه با تو جهاد می‌کنیم!) و علی بیعت کرد. روایان و فقیهان شیعی و اهل سنت در این‌باره، هم‌پیمان‌اند که عثمان برخلاف دو خلیفه‌ی پیش از او راهی را برگزید که پرسش برانگیز بود و به توانا شدن اشراف قریش و به ویژه خاندان بنی‌امیه یاری می‌رساند. با کشته شدن عثمان، یگانگی نسبی میان مسلمانان که از هنگام چیرگی بر مکه تا دوران خلافت عُمَر و ابوبکر و میانه خلافت عثمان برای سی سال پایدار بود، به پایان رسید و دوران ستیز و خون‌ریزی میان مدعیان خلافت و حکومت آغاز شد و بر بخشی از خلافت علی بن ابی‌طالب نیز سایه افکند.

۱- کسروی خوشبینانه درباره‌ی تاریخ و کشاکش‌های درونی آغاز اسلام داوری می‌کند. بیشتر بزرگان قریش تا هنگام چیرگی مسلمانان بر مکه در سال هشتم هجری، با محمد و اسلام در ستیز بودند و پذیرش اسلام از سوی ایشان از سر ناچاری بود. پیش از چیرگی بر مکه نیز دشمنی‌های آشکاری میان قریش و تیره‌ی بنی‌هاشم که پیامبر از آن

داستان رفتن عُمَر به در خانه‌ی علی و گزاردن او دختر پیغمبر را در میان در و دیوار که با آن آب و تاب سروده می‌شود از ریشه دروغ است. می‌گویند دختر پیغمبر «محسن» نام بچه‌ای را «سقط» کرد. یکی نمی‌پرسد: ای بی‌خردان بچه‌ی زاییده نشده به نام چه نیازی می‌داشت؟! که دانسته بود آن بچه پسر است تا نام «محسن» به او گزارد؟!!

تیره بود وجود می‌داشت. سال‌ها جنگ میان قریش و مسلمانان کینه‌های ماندگاری را میان برخی از اشراف قریش و بنی‌هاشم پدید آورده بود که بسیاری از راویان نمونه‌هایی از این دشمنی‌ها را بازگو کرده‌اند. نمی‌توان پذیرفت که دشمنی‌های خاندانی که بر منافع اقتصادی و سیاسی نیز استوار می‌بوده، با پیروزی پیامبر بر مکه به پایان رسیده باشد. این کینه‌های تاریخی در جریان گزینش عثمان سرخویش را نشان داد و سالیانی پس از آن به درگیری آشکار خون‌ریزانه میان بنی‌امیه که خویشان و بازماندگان ابوسفیان بن حرب در پیشاپیش ایشان بودند و بنی‌هاشم که خاندان پیامبر و علی بودند انجامید. پس این داوری که در آن هنگام بدخواهی‌هایی در میان نمی‌بوده و کشاکشی بر سر جانشینی و پس از آن رخ نداده، درست نیست. افزون بر این بیشتر کسانی که با دارایی‌های اندکی به جنگ برای اسلام و پیامبر برخاسته بودند، اینک در میانه سده‌ی نخست هزاران کنیز و برده و میلیون‌ها درهم و دارایی‌های دیگری داشتند که با دوری و نزدیکی‌شان به کانون فرمانروایی درهم آمیخته و منافع و انگیزه‌های نیرومندی را در سمت‌گیری سیاسی ایشان پدید آورده بود.

۱- راویان شیعی می‌گویند که عُمَر برای فرا خواندن علی و فاطمه به بیعت با ابوبکر به در خانه‌ی ایشان آمد و از آن‌ها خواست تا به مسجد بیایند و با زور درب خانه‌ی ایشان را گشود و فاطمه میان درب و دیوار گرفتار شد و یا عُمَر مشتی بر شکم او کوفت و فرزندی را که در شکم داشت از دست داد. می‌افزایند که پیامبر، این کودک را از پیش، محسن نام نهاده بود. این رویداد که یکی از برجسته‌ترین زمینه‌های برانگیزی دشمنی شیعیان با عُمَر است، نخست از سوی کسانی بازگو شده که سده‌ها سال پس از آغاز اسلام می‌زیسته‌اند و همان‌ها نیز برای اعتبار بخشیدن به گفته‌های خویش، یا بر آن‌چه در الانساب الاشراف بلاذری آمده (که او نیز از بازگویان دیگری بازگو کرده!) شاخ و برگ افزوده‌اند و یا به راویان دست دومی چون اسماعیل بن ابی‌زیاد سکونی که او نیز آن‌را از امام ششم بازگو کرده استناد کرده‌اند. گاه نیز به روایتی که از جمله در المصنف راوی اهل سنت، ابن ابی‌شیبیه آمده و نویسنده از زبان دیگران گزارش داده که عُمَر در برانگیختن فاطمه و علی به ایشان توفیده و تهدیدشان کرده، باز می‌گردند و شاخ و برگ‌هایی به آن می‌افزایند. گاه نیز این گفته‌ی علی مسعودی را که سیصد سال پس از آن رویداد می‌زیسته و خود او نیز از زبان راویان شیعی بازگو کرده گواه می‌گیرند که «فَوَجَّهُوا إِلَى مَنزِلِهِ فَهَجَمُوا عَلَيْهِ وَ

أَحْرَقُوا بَابَهُ... وَضَعُوا سَيِّدَةَ النَّسَاءِ بِالْبَابِ حَتَّى أَسْقَطَتْ مُحْسِنًا.» در هیچ یک از صحاح سته (شش کتاب حدیث معتبر در میان اهل سنت که نویسندگان همه‌ی آن‌ها ایرانی تباراند) نشانی از این افسانه نیست. شیخ مفید که هفتاد سال پس از مسعودی می‌زیسته، همین داستان را بازگو کرده و بر آن افزوده است. سی و اندی سال پس از او سیدمرتضی علم‌الهدی در داستان‌سرایی از دیگران پیشی گرفته و نوشته است که نه تنها عمر درب خانه را به فاطمه کوفت، که «قنفذ» غلام خود را هم واداشت که بر فاطمه تازیانه بزنند «تا او دست از علی بردارد»!

مجلسی در بحار الانوار از این هم فراتر رفته و اعتراف‌نامه‌ای را از زبان عمر آورده که گویا نامه‌ای است از عمر به معاویه که در آن عمر با افتخار به معاویه که هنوز جایگاه مهمی در فرمانروایی اسلامی نمی‌داشته و در آن هنگام جوان بیست و سه ساله‌ای بیش نمی‌بوده، گزارش داده که «من درب خانه آن‌ها را سوزاندم و چنان لگدی بر در زدم که از صدمه آن محسن او سقط شد... و وقتی می‌خواست مانع رفتن علی [برای بیعت با ابوبکر] شود، چنان سیلی بر گوش او زدم که گوشواره از گوشش بر زمین افتاد.»

شگفت این است بر پایه‌ی هر آن آگاهی از زندگی عشیره‌ای و نیمه‌بیابانی مردم مکه و مدینه می‌داریم، در آن روزگار خانه‌های آن‌ها اندرونی و بیرونی و دیوار و دربی نمی‌داشته که برای بیرون آوردن باشندگان آن خانه، مردم را گرد آن برانگیزند و درب خانه را با هیزم آتش زنند و سپس درب را به زور بازکنند! راویان شیعی مانند شیخ صدوق در الخصال، شیخ مفید در الاختصاص (که می‌گویند او نوشته) و قاضی نعمان مغربی در شرح الأخبار فی فضائل الأئمة الأطهار روایتی را از علی بن ابی طالب آورده‌اند که در بحار الانوار مجلسی هم بازگو شده که «وَنَحْنُ أَهْلُ بَيْتِ مُحَمَّدٍ لَا سُقُوفَ لِيَوْرِتِنَا وَلَا أَبْوَابَ وَلَا سُتُورَ» (خانه‌های ما اهل بیت پیامبر نه دری دارد و نه سرپوشی). پس چگونه ممکن است عمر، درب خانه‌ای را که دری نمی‌داشته آتش زده باشد؟

ابن‌اثیر روایت می‌کند که علی و فاطمه فرزندی به نام محسن می‌داشته و او در کودکی در گذشته است. اما افسانه‌سازان بر همان ماجرای رفتن عمر به خانه‌ی علی و کتک خوردن فاطمه از او و غلامش پافشاری کرده و می‌کنند. آیا می‌توان پذیرفت که در آن جامعه‌ی عشیره‌ای، دو روز پس از مرگ پیامبری که رهبر قریش و اعراب حجاز هم می‌بوده، عمر و غلامش، دختر او را در برابر چشمان همسرش، علی بن ابی طالب کتک زده و بانگی از علی، نخستین کسی که پس از خدیجه اسلام پذیرفته، برنخاسته باشد؟ آیا می‌توان پذیرفت که مردی که ذوالفقار او سدها تن از دشمنان اسلام را کشته و به «قتال‌العرب» شهرت یافته بود و سرداری که می‌گویند در خیبر را به یک دست از جای کنده و جز جنگ تبوک در همه‌ی جنگ‌ها در کنار پیامبر بوده، در برابر عمر و غلامش چنان زیون و بی‌غیرت باشد که چنین گستاخی به همسرش را بپذیرد و شمشیر از نیام برنیارد و تا پای جان از شرف همسر خویش، از دختر پیامبرش پاسداری نکند؟

کوتاه سخن: ابوبکر و عُمر مردان ارج‌داری می‌بوده‌اند. ما چنان‌که

بن دروغ‌پردازی‌ها، خرد کردن ناخواسته‌ی شخصیت علی است. پس باید پذیرفت که چند روزی پس از مرگ بزرگ‌ترین رهبری که تا آن‌هنگام اعراب به خود دیده بودند، هم‌پیمانان آن پیامبر که در راه آیین او از ریختن خون خویش پاک نمی‌داشتند، آن چنان ناسپاس و بی‌وفا به آن آیین شدند که بی‌شرمانه به خانه‌ی دُخت دُرَدانه‌ی او رفته، فرزند نازاده‌ی او را کشته و با او چنان کرده که به مرگ زودرس وی انجامیده است.

بن‌را هم باید بپذیریم که در آن‌هنگام در مکه‌ای که سده‌ها از شهرهای ایران و روم واپس‌تر می‌بوده، دانشی پیدا شده که جنس نوزاد را پیش از زاده شدنش آشکار می‌کرده و از این روش است که می‌دانسته‌اند که آن جنین، پسری خواهد بود؛ پس نامش را محسن گذارده‌اند. می‌گویند که پیامبری که رمز غیب را تنها از آن خداوند می‌دانسته، پیش‌گویانه آگاه می‌بوده که کودک نازاده‌ی دخترش، پسری خواهد بود. پرسیدنی است که چرا پیامبری که آن پیش‌گویی را کرده، به دختر خویش هشدار نداده که در آن‌روز در خانه نباشد تا نوه‌ی نازاده‌ی او به دست یکی از یارانش، یکی از «عشره‌ی مبشره» ی او کشته نشود؟

پرسیدنی است که هر آینه عُمر به دستور ابوبکر با چنان رفتاری، دختر پیامبر و همسر علی را زخمی کرده و مرگ زودرس او را سبب شده، چرا علی پس از درگذشت فاطمه و ازدواج با حبیبیه بنت زعمه، یکی از دو فرزندی را که از این همسر زاده شد، عُمر نامیده است؟ چگونه می‌توان پذیرفت که علی، ابوبکر را در کنار عُمر کشته‌ی همسرش می‌دانسته و با این همه، کنیه‌ی فرزندش محمدصغر از لیلی بنت مسعود را ابوبکر نهاده باشد؟ از ابن عباس که از نزدیک‌ترین یاران علی بوده و راویان شیعی روایت‌های بسیاری را از او بازگو کرده‌اند، روایتی است که از جمله در مناقب خوارزمی هم آمده که پس از اندرزی که علی در دوران خلافت عُمر به او داده، خلیفه‌ی دُوم (همان‌کشته‌ی فاطمه!) «سَر علی را گرفت و میان چشمانش را بوسید. گفت پدرم فدای شما، خدا به وسیله‌ی شما ما را هدایت کرد و از تاریکی به روشنایی درآورد.»

این افسانه هم که علی پس از رفتار عُمر با همسرش فاطمه که گویا سقط جنین و سرانجام مرگ او را به دنبال داشته، خانه‌نشین شده و تنها به گردآوری قرآن پرداخته، ساخته و پرداخته‌ی راویان و فقیهان شیعی در سال‌های دیرتر است. به گفته‌ی بسیاری از راویان و تاریخ‌نویسان، علی در کنار زیدبن ثابت و زیدبن ارقم و عبدالرحمن فرزند ابوبکر، از کاتبان عُمر بود. و نیز به اعتبار بیشتر کتاب‌های روایی و تاریخی، از هنگام خلافت ابوبکر تا کشته شدن عثمان، علی بن ابی‌طالب برجسته‌ترین قاضی پایتخت سرزمین اسلامی و قاضی‌القضات خلیفه‌ی دُوم به شمار می‌آمد و در همه‌ی امور خلافت و سررشته‌داری، ابوبکر و عُمر را رابرنی می‌کرد. شیخ حرّ عاملی در وسائل‌الشیعه که بی‌گمان یکی از برجسته‌ترین کتاب‌های احادیث فقهی شیعی است از این‌هم فراتر رفته و می‌نویسد که علی در دوران سه خلیفه، رهبری دستگاه قضایی نوپای اسلامی را در دست داشته است.

ستودگی های علی را به دیده گرفته پاسش می داریم و بزرگش می شماریم، همچنان باید ستودگی های این دو تن و دیگران را نیز به دیده گیریم و پاس شان داریم. این شیوهی شیعی گری بهترین نمونه از آلودگی آن می باشد.

یازدهم: داستان «تقیّه» یکی دیگر از ایرادها است. شیعی گری اگر سیاستی می بوده بایستی به آشکارا افتد و همه ی مردم آن را بدانند. اگر هم چندی در آغاز کار به نهان ماندن نیاز می بوده، نبایستی برای همیشه در نهان ماند. اگر دین و راهنمایی می بوده، باز بایستی به آشکارا افتد تا مردم آن را بدانند و بهره جویند. جای بسیار افسوس است که کسانی مردم را از یک سو به باورهای گزاف و بی پا وا دارند و به بدزبانی به پیشروان اسلام برانگیزند و آنگاه دستور دهند که کیش خود را نهان دارید و به کسی باز ننمایید. جای بسیار افسوس است که چنان کنند و چنین باشند. شگفت تر آن که سران شیعه «تقیّه» را یک بایای همیشگی به شیعیان شماره ده، دستور داده اند که تا پیدایش امام ناپیدا کسی آن را به کنار نگذارند و این می رساند که به پیشرفت شیعی گری و این که روزی

۱- عبارات «التقیة دینی و دین آبائی و مَنْ تَرَكَ التَّقِيَةَ قَبْلَ خُرُوجِ قَائِمُنَا فَلَيْسَ مِنَّا» که کسروی در زیر نویس آورده، ترکیبی از چند روایت بازگفته شده از امامان پنجم، ششم و هشتم است که برجسته ترین آن ها این روایت است که «التقیة من دینی و دین آبائی و لا ایمان لمن لا تقیة له» (تقیه دین من و دین نیاکان من است، کسی که تقیه نکند دین ندارد). تقیه، پنهان داشتن باور برای دوری جستن از زیان یا آسیب دنیایی یا جان و مال است. شیعیان سه آیه از قرآن (آیهی ۳۹ سوره ی احزاب و آیه های ۱۹ و ۲۰ سوره ی اعراف) و روایاتی را از امامان گواه می گیرند که پنهان داشتن کیش و ایمان برای پاسداری از جان، نه تنها روا است که بخشی از شیعی و مسلمان بودن است. گویا ابن صفار، علی ابن مهزیار اهوازی، حسین اهوازی و ابوجعفر کلینی از نخستین کسانی می باشند که نوشته های کلامی و روایی در این زمینه فراهم کرده و پس از آن ها نیز بسیاری از فقیهان به گفتگو پیرامون تقیه پرداخته اند. کلینی در اصول الکافی از امام ششم بازگو کرده که «تقیه نه دهم دین است و هر کس تقیه نکند، دین ندارد.» شیخ صدوق که من لایحضره الفقیه او یکی از کتاب های چهارگانه ی فقه روایی شیعه است در باره ی تقیه چنین می نویسد: «کتمان حق و پوشیده داشتن اعتقاد از مخالفان و ترک مبارزه با آنان، به دلیل ضرر دینی یا دنیوی که بیان حق ممکن است سبب شود.» شیخ انصاری، فقیه اصولی سده ی سیزدهم می نویسد: «مقصود

رسد و شاهانی برخیزند و آن را با شمشیر رواج دهند، امید نمی داشته‌اند و چنان پیشرفتی را نمی خواسته‌اند.

«تَقِیَه» یا نهان داشتن کیش، گذشته از آن که خود گونه‌ای از فریب کاری و دروغ‌گویی است، همیشه با فریب کاری‌ها و دروغ‌گویی‌های دیگر توأم بوده است. در این باره داستان‌هایی هست که یاد نکردنش بهتر می باشد و من برای آن که زشتی این رفتار و بدی‌هایی را که با آن توأم تواند بود برسانم، داستان پایین را می آورم:

قصص العلماء که کتابی است بارها چاپ یافته، نویسنده‌ی آن میرزا محمد تنکابنی در ستایش از استاد خود سید ابراهیم قزوینی (صاحب ضوابط) که یکی از مجتهدان بزرگ کربلا در زمان محمد شاه می بوده، چنین می نویسد: «و آن جناب حاکم کربلا را که دین تسنن داشت شیعه نمود. تفصیل این مقال این که پاشاه (= پاشا) بغداد پس از محاصره و قتال (= جنگ)، شهر کربلا را به تصرف درآورد و رشیدییک نامی را که مذهب عامه (= اهل سنت) داشت حاکم کربلا نمود. استاد با حاکم در کمال محبت و ملاطفت برآمد و هر وقت که حاکم بر استاد وارد می شد آن جناب به دست مبارک مَرَوَجه و بادزن برمی داشت و حاکم را باد می زد و او را مشایعت و استقبال می کرد تا کار به جایی رسید و علقه‌ی محبت و مؤانست از طرفین به نحوی انجامید که حاکم اغلب اوقات در خدمت آن بزرگوار مشرف می شد و شب‌ها را

از تقیه حفظ خویش از ضرر غیر است، از طریق همراهی با او در سخن و یا فعلی که مخالف حق است.» فقیهان شیعی به پنج گونه تقیه پرداخته‌اند: نخست تقیه‌ی واجب که برای «دفع ضرر است»؛ دوم تقیه‌ی مستحب که برای دور داشتن خطر است که بر تقیه کننده مستحب است اگر او گمان کند که با تقیه نکردن زبانی به او می رسد؛ سوم تقیه‌ی مباح است که پرهیز کردن و یا نکردن از کاری و یا گفتن یا نگفتن سخنی از دیدگاه شرعی با هم برابراند؛ چهارم، تقیه‌ی مکروه و آن تقیه‌ای است که ترک آن و پذیرفتن پی آمدهای آن از دیدگاه شرعی بهتر از تقیه کردن است؛ و سرانجام تقیه‌ی حرام که تقیه‌ای است انجام آن به ریختن خون مسلمانی بیانجامد.

بعد از خوابیدن مردم می آمد و تا نصف شب در خدمت استاد می بود. پس صحبت آنان در سر مذهب درآمد. چون حاکم عامی بود، استاد به قدر عقل او در حقیقت مذهب سخن می راند و هر شب شطری (=پاره ای) از فساد مذهب سنیان و حقیقت مذهب شیعیان صحبت می داشت تا این که حاکم را مایل به مذهب تشیع دید. پس بر او استدلال کرد که علی [بن ابی طالب]، چنان که از کلمات جمع کثیر از عامه و آیات الهیه و اخبار نبویه (=احادیث) برمی آمده، افضل از جمیع صحابه بود و تو به عقل خود رجوع کن، اگر یکی از تلامذهی (=شاگردان) مرا در مقابل من در مقام مقابله نگهداری و مرا خانه نشین و دست کوتاه کنی آیا عمل حُسن و زیبا کرده و یا فعل قبیح و زشت از تو صادر شده؟ حاکم گفت البته عقلاً فعل قبیح است. آن جناب فرمود که خلافت ابوبکر در نزد عامه به نص نیست بلکه به بیعت و اختیار و اجماع است. پس اصحاب علی را که افضل و أعلم و آزهده و اتقی و أشجع و أسخی و أعبد و أسبق در اسلام بود و أقرب (=نزدیک ترین) به رسول خدا، او را در زوایای خفا مهجور و خانه نشین کنند و ابوبکر را که به منزله ی تلامذهی او بود به جای پیغمبر بنشانند، فعل قبیح و زشت نموده اند. پس آن حاکم از استماع این دلیل و سایر دلایل و مطاعن، شیعه گشت. لیکن استاد می فرمود که از هر جهت مذهب تشیع اختیار کرد، لیکن من لعن خلفا را به او تلقین ننموده و از شدت تقیه که استاد را بود این مطلب را به او آشکار نساخت. مُجَمَلًا (=کوتاه این که) این حکایت شیوع یافت تا این که وُشَات (=سخن چینیان) و ساعین (=بدگویان) به پاشاه این کیفیات را رسانیده، پاشاه بغداد آن حاکم ر معزول ساخت و حاکم دیگر فرستاد. میان حاکم ثانی و استاد مراوده (=رفت و آمد) و موادعه (=سازش، هم پیمانی) نشد و آن حاکم نیز به جهت عمل حاکم سابق با استاد چندان آمیزش نداشت؛ تا کار به جایی رسید که استاد در نزد او هیچ نمی رفت. از قضایای اتفاقیه، روزی یکی از شیعیان در بازار ب

کسی منازعه کرد. آن شیعه خلیفه‌ی ثانی [عُمَر بن خطاب] را لعن کرد. یکی از ملازمان حاکم استماع نمود (= شنید). او را گرفته به نزد حاکم برده، حاکم حکم به حبس او کرد که او را به بغداد فرستاده باشد تا پاشاه او را سیاست کند. پس کسان آن شیعه آگاه شدند و به خدمت استاد رسیدند و کیفیت واقعه را معروض داشتند. آن جناب فرمود که امروز شما همانقدر به او برسانید که اگر خود حاکم او را بخواهد و سوال کند چرا لعن کردی، او در جواب بگوید که ما خلیفه را مُطاع (= فرمانروا، مورد اطاعت) می‌دانیم و هرگز لعن نمی‌کنیم؛ بلکه مراد عُمَر بن سعید است که قاتل امام حسین علیه السلام است. پس کسان آن شخص در محبس به او القاء این مطلب کردند. چون صباح (= روز) شد استاد بعد از نماز صبح و بعد از طلوع آفتاب، عبا خود را بر سر انداخت و به جانب یکی از کوچه‌های جانب خیمه گاه روان شد و نگذاشت که کسی به همراه او رود. چون به منزل حاکم رسید که [در] آن غرفه [ای] بود که به جانب کوچه و راه عبور [و] درش باز بود، حاکم خود نشسته و به جانب کوچه و عبور عابرین نظاره داشت. استاد عبا را به دوش انداخت و خواست از آن جا بگذرد [و] چنان وانمود که به جایی دیگر می‌رود. حاکم سبقت در سلام کرده و عرض کرد بالا بفرماید و قهوه و قلیان صرف بفرماید. آن جناب اجابت کرد و نشست بعد از صرف تحیات (= خوش آمدگویی) حاکم عرض کرد که دیروز کسی را از اهل ملت (= مذهب) شما آورده‌اند که بر خلیفه‌ی ثانی سب (= ناسزاگویی) کرده بود؛ او را محبوس ساختیم که به نزد پاشاه بفرستیم تا او را سیاست (= مجازات) کند. استاد فرمود چنین چیزی واقع نشده زیرا که ما خلیفه‌ی ثانی را خوب و صاحب (= هم‌نشین) رسول خدا و پدر هم‌خواه‌ی او می‌دانیم و سب او را حرام می‌دانیم و عوام شیعه ما را تقلید می‌نمایند.

۱- اشاره‌ای است به «حفصه» دختر عُمَر بن خطاب، خلیفه‌ی دوم که پس از کشته شدن شوهرش در یکی از جنگ‌های مسلمانان، عُمَر می‌خواست او را به همسری ابو بکر درآورد که ابو بکر نپذیرفت. عثمان نیز نپذیرفت. عُمَر شکایت نزد پیامبر برد و او از حفصه

این دعوی، افتراء و بهتان است. حاکم عرض کرد بعضی شهادت دادند که این عبارت را از او شنیدند. استاد در جواب گفت که استماع (= شنیدن) این کلام از آن شخص عوام اگر راست باشد البته عُمر بن سعد را قصد کرده که قاتل فرزند پیغمبر و کشنده میوهی دل حیدر [علی] و ظالم شبل (= شیربچه) زهراء ازهر [فاطمه] است. اکنون آن شخص را احضار کنید و این مطلب را مشافهه (= رو در رو) از او استعلام کرده باشید. حاکم حکم به احضار آن محبوس گرفتار نمود. پس از حضور، حاکم از تفصیل آن امر استفسار نمود. آن مرد در جواب گفت که من عُمر بن سعد را که قاتل ریحانهی خاتم پیغمبران و سید جوانان اهل جنان (= بهشت) است لعنت کرده‌ام و ما خلیفه‌ی ثانی را لعن نمی‌کنیم و لعن او را علما حرام می‌دانند و ما تقلید ایشان را می‌نماییم. حاکم گفت الحمد لله که از این شبهه بیرون آمدیم و خون مسلمانی بی‌تقصیر ریخته نشد. استاد فرمود که من به شما آن چه اصل واقعه و صدق بود گفته‌ام. پس حاکم به اطلاق (= آزاد شدن) آن مرد فرمان داد و در این واقعه استاد مصداق یکی از مضامین آیهی شریفه مَن أَحْيَا نَفْسًا فَقَدْ أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا واقع شد.»

دوازدهم: یک ایراد بسیار بزرگی به شیعی گری، ناپاسداری است که با قرآن نموده آن را بسیار خوار داشته‌اند. پیشروان شیعه چند بدرفتاری بزرگی با قرآن کرده‌اند

خواستگاری کرد و با او در سال سوم هجرت ازدواج کرد و داماد عُمر شد.

۱- چنین آیه‌ای در قرآن نیست! میرزا محمد تنکابنی، رویه‌ی آشفته و نادرستی را از بخشی از آیه‌ی ۳۲ سوره‌ی مائده در این جا بازگو کرده که شاید نشانی از شیوه‌ی قرآن‌خوانی او باشد! متن درست آن چنین است: «إِنَّهُ مَن قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا» (هر که کسی را جز به کشتن کسی یا فساد در زمین بکشد چنان است که گویی همه‌ی مردم را کشته و هر که کسی را زنده بدارد چنان است که گویی همه‌ی مردم را زنده داشته است). پرسیدنی است که داستان نویسانی که با تنها نسخه‌ی پذیرفته شده‌ی قرآن چنین می‌کنند، در داستان سربازی‌های روایی تا کدام خرابات دروغ‌پردازی پیش می‌روند؟

۱. قرآن که کتاب برای خواندن و فهمیدن و رستگار گردیدن می‌بوده، اینان گفته‌اند معنای آن را جز امامان ندانند و بدین سان آن کتاب را از هنایش (= تاثیر) بلکه از ارج انداخته‌اند. علمای شیعه قرآن را «ظنی الدلالة» دانسته «احادیث» را به آن برتری دهند.
۲. گزارش (یا به گفته خودشان: تأویل) را از باطنیان یاد گرفته و بیشتری از آیه‌های قرآن را از معنی‌های آشکار خود بیرون برده‌اند. توگفتی قرآن دیوان شاعری می‌بوده که هر چه آیه‌های نوید و پاداش است در باره‌ی امامان خود و هر چه آیه‌های بیم و کیفر است در باره‌ی ابوبکر و عمر و دیگران شماره‌ده‌اند. به جای آن که از قرآن پیروی نمایند و رستگار گردند، آن را افزاری برای پیش بردن گمراهی‌های خود ساخته‌اند.^۲

۱- ظنی الدلالة یعنی از واژگان و عبارات قرآن می‌توان برداشت‌های گوناگون داشت. فقیهان اصولی، آیه‌های قرآن و روایات را به دو دسته تقسیم کرده‌اند. نخست آن‌ها که چنان روشن‌اند که هیچ برداشت دوگانه‌ای نمی‌توان از آن‌ها نمود؛ مانند این که گفته شود محمد فرستاده‌ی خدا است. به این دسته، قطعی الدلالة یا نص می‌گویند. گروه دیگر آن آیه‌ها و روایاتی است که راه را بر دو یا چند برداشت از آن‌ها نمی‌توان بست. به این گروه ظنی الدلالة گویند.

۲- این نکته که کسروی به اشاره‌ای از آن گذشته، جای درنگ دارد. «گزارش» که برگردانی آزاد از «تأویل» است، روشی نیست که تنها از سوی مفسران و فقیهان شیعی جعفری و یا شیعی امامی دنبال شده باشد. فقیهان و مفسران اهل سنت هم در باره‌ی تفسیر و تأویل بسیار نوشته‌اند. برخی می‌گویند که تأویل همان تفسیر است و برخی آن را جدا از تفسیر می‌دانند. دست کم ده برداشت از تأویل قرآن در میان فقیهان مسلمان به چشم می‌خورد. هرآینه تأویل را برگرفته از ماده‌ی «أول» بدانیم، برابر فارسی درست‌تر آن «بازگشت به نخست» است، یا کاری و گفته‌ای را بدون روشن کردن انگیزه‌اش آغاز کردن و در پایان، آن انگیزه یا هدف را روشن ساختن. از جمله گفته می‌شود که مراد و معنی پاره‌ای از واژگان در قرآن جز آن است که می‌بینیم. از جمله این که بسیاری را باور این است که باید در پاره‌ای از اشارات قرآنی به الله که وی را به انسانی با دست و گوش و چشم و احساس و خشم تشبیه می‌کند، «تأویل» کرد. آن چه را که کسروی به گونه‌ای گذرا تأویل خوانده، کمتر تأویل و بیشتر تفسیر است. شیعیان دوازده‌امامی کتاب‌ها و رساله‌های بسیاری برای تأویل و تفسیر آیات قرآن در پشتیبانی شایستگی علی و خاندان او برای امامت و در غاصب و ناحق بودن سه خلیفه‌ی پیش از او و جانشینان ایشان نوشته‌اند. اما

۳. برخی از ایشان در گستاخی گام بالاتر گزاردند و ازه‌ها یا جمله‌هایی که با خواست‌شان سازنده است، به آیه‌های قرآن افزوده و دو سوره‌ی جداگانه نیز یکی به نام «سورة النورین» و دیگری به نام «سورة الولاية» ساخته‌اند و به نام این که در قرآن می‌بوده و ابوبکر و عمر و عثمان انداخته‌اند قرآن دیگری پدید آورده‌اند.^۲

این تأویل را تنها شیعیان نکرده و فقیهان اهل سنت هم به تفسیر و تأویل از قرآن متوسل شده‌اند. برخی از مفسران اهل سنت، «وَالَّذِينَ مَعَهُ» را از آیه‌ی ۲۹ سوره‌ی فتح گواهی بر این گرفته‌اند که خداوند، جانشینی پیامبر را به ابوبکر واگذار کرده است: «مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكْعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ». اگرچه همه‌ی مذاهب اسلامی از این روش بهره جسته‌اند جای گفتگو نیست که در بهره‌گیری از این روش برای به کرسی نشاندن داوری‌های دینی و سیاسی، فقیهان و محدثان شیعی، از همتاهای خویش در دیگر مذاهب اسلامی پیشی گرفته‌اند. میرزا بابا (ابوالقاسم حسینی شریفی شیرازی) که از صوفیان فرقه‌ی دهبیه است، در کتاب فارسی آیات الولاية، یک هزار و یک آیه‌ی قرآن را که به داوری او گواه بر حق بودن امامان شیعی است، گردآوری کرده است. در پایان کتاب، دو سوره‌ی ساختگی النورین و الولاية نیز آمده است. از آن زمان به این سوی، نوشته‌هایی مانند آیات الولاية پدید آمد و نویسندگان شیعی به جستجوی آیات قرآن (تأویل) پرداختند تا گواهانی برای امامت در آن‌ها بیابند. کتاب‌هایی چون آیات الولاية فی اثبات خلافة علی محمدرفعت شیرازی، آیات النازلة فی شأن علی سید ابوالفضل دزفولی، آیت الولاية علی میلانی و آیات الانمة محمدرضا کوثر علی شاه از آن جمله‌اند.

۱- کسروی دو آیه‌ی قرآن را در زیر نویس گواه آورده که آن چه میان [...] آمده، افزوده‌های کسانی بر این دو آیه است: «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ [وَأَلَّ مُحَمَّدَ وَذُرِّيَّتَهُ] عَلَى الْعَالَمِينَ» (آیه‌ی ۳۳ سوره‌ی آل عمران) و «إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَ [عَلَى] لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ» (بخشی از آیه‌ی ۷ سوره‌ی رعد). به گفته‌ی مجلسی در بحار الانوار آن آیه از سوره‌ی آل عمران با افزوده‌هایش بخشی از سخنرانی آتی امام ناپیدا پس از پدیدار شدن و به هنگام ورود به مسجد الحرام است. شگفت آور است که این متن ساختگی سخنرانی کسی که هنوز نیامده، اینک در تارنمای «رشد» شبکه‌ی ملی مدارس ایران درج شده است!

۲- آیه‌های قرآن را یاران و پیروان با سواد محمد بن عبدالله (کاتبان) بر هر چه می‌توانستند می‌نوشتند. بسیاری نیز آن‌ها را به حافظه‌ی خویش می‌سپردند (حافظان). صحیح بخاری که پذیرفته‌ترین کتاب حدیث میان اهل سنت است، شمار کسانی را که همه‌ی قرآن را در سینه داشته‌اند چهار تن می‌داند. برخی می‌گویند که قرآن در زمان پیامبر گردآوری

شده و ابن ندیم از هفت نفر نام می‌برد و سیوطی نام‌های دیگری را بر آنان افزوده است. اگر هم چنین بوده، قرآنی که اینک در دست ما است، پس از درگذشت پیامبر از روی نسخه (=مصحف) های گوناگونی که به جای مانده، گردآوری شده است. بیشتر فقیهان و تاریخ‌نویسان شیعی را باور بر این است که کامل‌ترین مصحف را علی بن ابی طالب در دوره‌ی خلافت ابوبکر نوشته که ابن ندیم هم از این قرآن یاد کرده است. پس از جنگ یمامه که بسیاری از حافظان سوره‌های قرآنی کشته شدند، ابوبکر، زیدبن ثابت را به گردآوری قرآن گماشت. می‌گویند زیدبن ثابت کسی است که از یازده سالگی آن‌چه را که محمد به او می‌گفت می‌نوشت و یا به حافظه می‌سپرد و از او بازگو شده که «كُنَّا عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ نُوَلِّفُ الْقُرْآنَ مِنَ الرَّقَاعِ» (ما نزد پیامبر خدا قرآن را بر برگ‌هایی می‌نوشتیم). زیدگروهی بیست و پنج نفره را در مسجد مدینه به این کار برانگیخت و آن‌ها سوره‌ها و آیه‌ها را مگر به شهادت دو نفر نمی‌پذیرفتند.

باور این است که سرانجام آن مصحف زید به حفصه، دختر عمر که یکی از همسران پیامبر بود سپرده شد. در همان زمان هم کسانی دیگر به گردآوری قرآن پرداخته بودند. عثمان به سفارش حذیفه بن یمان که از سرداران عرب و از هواداران علی بود، یکسان ساختن همه‌ی نسخه‌ها (=مصاحف) را آغاز کرد. نسخه‌ای به نام «قرآن عثمانی» گردآوری شد و پس از آن، همه‌ی نسخه‌های دیگر را در آتش سوزاندند. پژوهشگران شیعی تاریخ قرآن هم پذیرفته‌اند که علی بردستی این قرآن باور داشته است. کار بزرگ عثمان راه را بر پیدایش آیات تازه و ابتکاری بست. با این حال گروهی از شیعیان هرگز دست از این داوری برنداشتند که قرآن عثمانی، آیاتی را که بر امامت و ولایت علی گواهی می‌دادند در بر ندارد! شگفتا که هیچ‌یک از امامان سخنی درباره‌ی نادرستی قرآن نگفته‌اند اما برخی از فقیهان برجسته‌ی شیعی، که کلینی از شمار آن‌ها است، شبهه‌هایی درباره‌ی کامل بودن قرآن برانگیخته‌اند.

ابن بابویه (شیخ صدوق) قرآن عثمان را درست می‌دانسته و تردیدکنندگان را سرزنش کرده است: «هرکس به ما شیعه نسبت دهد که می‌گوییم از قرآن چیزی کاسته شده، دروغ می‌گوید... قرآنی که خداوند بر پیامبرش نازل کرده همین قرآن میان دو جلد است که ۱۱۴ سوره دارد.» شیخ مفید اگرچه تردیدهایی داشته اما سرانجام راهی را برگزیده که پذیرش قرآن عثمان را برای دیگر فقیهان پس از خود و از جمله شاگردش شیخ توسی آسان‌تر ساخته است. سیوطی در انتقان فی علوم القرآن از حارث مُحاسبی بازگو کرده که علی بن ابی طالب گفته بود که اگر او به جای عثمان بود با مصحف‌ها همان می‌کرد که عثمان کرد. مُحاسبی از ابن ابی داود سجستانی و او از سوید بن غفله، راوی هم‌دوره‌ی علی روایت کرده که علی گفته است «جز نیکی چیزی درباره‌ی عثمان نگویید. به خدا سوگند آن‌چه در مصاحف کرد جز با مشورت ما نبود و در حضور ما انجام گرفت.» اگرچه بسیاری از فقیهان شیعی روایت سیوطی را در این باره پذیرفته و بازگو کرده‌اند،

شگفت‌تر آن که گفته‌اند: «این قرآن درست در نزد صاحب‌الامر است که چون ظهور کرد با خود خواهد آورد» و با این حال دانسته نیست از کجا نسخه‌اش به دست این‌ها افتاده.

هر چه هست چنین قرآنی در میان شیعیان بوده و هست که چون نسخه‌ای از آن به دست کشیشان پروتستان افتاده در باره‌اش سخن‌ها رانده‌اند و مهنامه‌ی «جهان اسلام» (The Moslem World) انگلیسی، پیکره‌ی آن دو سوره‌ی جداگانه را به چاپ رسانیده که ما نیز یکی را برداشته‌ایم و در این‌جا به چاپ می‌رسانیم.^۱

سیزدهم: در داستان امام ناپیدا سخن فراوانی هست و ایرادهای بسیاری توان گرفت.

۱. چگونه تواند بود که یکی را فرزندی زاییده شود و کسی آگاه نگردد؟! چگونه تواند بود که پنج‌سال گذرد و شناخته نشود؟! مگر حسن

افسانه‌ی دو سوره‌ی ساختگی و نیز کوشش در بازنویسی قرآن برای به کرسی نشاندن ولایت علی، بار دیگر از میانه دوران صفوی به کوشش مجلسی سرخویش را از نهانگاه بیرون آورد و در دوران قاجار با انتشار کتاب فصل الخطاب فی تحریف کتاب ربّ‌الباب از سوی میرزا حسین محدّث نوری به اوج رسید. باید افزود که شمار کسانی از فقیهان و مفسران شیعی که به دو سوره‌ی یادشده باور دارند بسیار اندک است و کسروی هم با افزودن «برخی از ایشان» در آغاز این بخش، همه را با یک چوب نرانده است.

۱- به پیوست‌های برگ ۲۵۴ و ۲۵۵ بنگرید.

۲- مجلسی در آن گنجینه‌ی دروغ‌پردازی و دشمنی برانگیزانه‌ای که در بحارالانوار گردآوری کرده تا انسان‌های نادان یا خردستیز و تاریک‌اندیش از آن «بحار» (= دریاها) بهره‌برند، از نامه‌ی نایافته‌ای از امام یازدهم به احمد بن اسحاق قمی، بازگو کرده که «فرزند ما متولد شد. باید آن‌را از دیگران پوشیده بداریم زیرا ما به جز دوستان نزدیک خویش کسی را از آن آگاه نکرده‌ایم و ما دوست داشتیم که به تو خبر دهیم تا خداوند تو را به وسیله‌ی این خبر خوشحال گرداند همان‌طور که ما هم خوشحال شده‌ایم.» اما در یکی از همان داستان‌ها می‌نویسد که امام یازدهم پس از زاده شدن فرزندش، «گوسفندان بسیاری را برای او عقیقه نمود و شیعیان را اطعام کرد» که این روایت با کوشش برای پنهان داشتن کودک نوزاده سازگار نیست.

العسکری در سامرا در میان مردم نمی‌زیسته؟! مگر کسی به خانه‌ی او آمد و شد نمی‌کرده؟! آیا با گفته‌ی عثمان بن سعید چنین چیزی را باور توان کرد؟!!

آنگاه نهفتگی چه رازی می‌داشته؟! اگر نهفته نبودی چه گزندیدی دیدی؟! می‌گویند: از دشمنان خود می‌ترسید. می‌گویم: پس چرا پدرانش نترسیده بودند؟! آنگاه گروهی که «نقیّه» توانند کرد و باورهای خود را از دیگران پوشیده توانند داشت چه جایی ترسی برای ایشان بازماند؟!!

۱- اشاره‌ی کسروی به این است که «عثمان بن سعید عُمری» نخستین نایب پس از «غیبت» و بسیاری از بزرگان شیعی به خانه‌ی امام یازدهم رفت و آمد می‌داشته‌اند. شیخ توسی در الغیبة از جمله می‌نویسد که امام حسن عسکری، در گردهم‌آبی چهل تن از شیعیان سامرا گفته که عثمان بن سعید «وکیل من است و پسرش محمد هم وکیل پسرم مهدی خواهد بود.» این را امام در زمانی گفته که هنوز با نرجس (یا مکیله، سوسن، صیقل و...) نامی که می‌گویند مهدی از او زاده شده دیدار و ازدواج نکرده بود. امام یازدهم نه از دیدگان نهان بود و نه پنهان می‌زیست. شیخ توسی در رجال از بیش از یکصد و اندی بزرگان شیعی نام می‌برد که با امام یازدهم همکاری و همانندیشی می‌کرده، با او دیدار و نامه‌نگاری داشته و یا شاگرد او بوده‌اند. ابوعلی احمد بن اسحاق اشعری قمی وکیل و مشاور امام از شمار ایشان است که برای دیدار با امام و رساندن وجوهات بارها از قم به سامرا (یا «سُرَّ مَنْ رَأَى.» یعنی مسرور شود هر که ببیند) سفر کرده است. هر آینه امام خانه‌نشین می‌بود و در میان مردم نمی‌زیست یا نمی‌توانست جز نزدیکانش با کسی دیدار کند چگونه به ادعای راویان و فقیهان شیعی، یعقوب بن اسحق کندی، فیلسوف عرب را از نقد به قرآن باز داشت و به پیروی از خویش برانگیخت؟

۲- یکی از افسانه‌های ساخته و پذیرفته شده‌ی تاریخ شیعی‌گری این است که گویا همه‌ی کار و کوشش خلفای عباسی پیگرد امامان شیعی و کشتن ایشان بوده و گویا در سرزمین فرمانروایی ایشان دیگران از گزند پیگرد و خون‌ریزی خلفا در امان بوده‌اند. هم از این رو است که بیش از هزار سال است که در باره‌ی «مصیبت اهل بیت» و ستمی که به امامان و خاندان ایشان رفته سخن می‌گویند و مردم را به گریستن بر می‌انگیزند. یک نمونه از این افسانه‌سازی‌ها دوران زندگی امام دهم شیعیان، ابوالحسن علی بن محمد است که او را با نام امام هادی یا امام علی النقی می‌شناسیم. دوران زندگی و سپس امامت سی و سه ساله‌ی او با شش یا هشت خلیفه‌ی عباسی و رویدادهای مهم دستگاه خلافت همراه بود. هفت سال نخست امامت او با خلافت معتصم بالله همزمان شد و وی در آن سال‌ها در مدینه می‌زیست و نوجوانی بود که آزادانه با پیرامونیان خلیفه رفت و آمد می‌داشت. در

این دوران و از سالیانی پیش، احمد بن حنبل، امام فقه حنبلی اهل سنت از دوران خلافت مأمون بیست و هشت ماه در زندان به سر برده و بارها تازیانه خورده بود. در دوران همین خلیفه است که شورش کولیان هندو تبار جت (زط در عربی) خون ریزانه سرکوب شد و بابک و خرمدینان با آن روش های هولناکی که در تاریخ ها آمده، کشته شدند و افشین هم که در گرفتار ساختن بابک به خلیفه خدمت کرده بود، به نیرنگ معتصم گرفتار و کشته شد. در همین دوران است که از بیم شورش ایرانیان، غلامان و امیران ترک تبار در دستگاه خلافت توانا گشتند. با این همه و به رغم افسانه سازی ها، امام نوجوان و پیروانش همگی این دوران را در مدینه سپری کردند و گزندی از سوی خلیفه به ایشان نرسید.

پس از معتصم، برادرش واثق به خلافت رسید و این در هشتمین سال امامت هادی و پانزدهمین سال زندگی او بود. به گفته‌ی محمد بن فخر طقطقی، یعقوبی و ابوالفرج اصفهانی، دوران پنج ساله‌ی خلافت واثق، دوران گشاده دستی خلافت در پشتیبانی و کمک مالی به بنی هاشم و طالبین بود و در این دوران بسیاری از ایشان به سامرا رفتند. پس از واثق، برادرش متوکل خلیفه شد و پانزده سال از امامت هادی در دوران او بود. به گفته‌ی محدث قمی در منتهی الآمال، رفتن امام دهم به سامرا به درخواست و پشتیبانی همین خلیفه بود. خلیفه متوکل، نخست عبدالله بن محمد والی مدینه را که امام از او گلیله کرده بود برکنار کرد و سپس در جمادی الآخر سال ۲۴۳ هجری از ابراهیم بن عباس هاشمی خواست که نامه‌ای به امام شیعیان که در آن هنگام بیست سال بیش نمی داشت بنویسد که «خلیفه مشتاق ملاقات شما است. اگر بر شما دشوار نباشد، متوجه سامرا شوید و هر که را هم می خواهید، می توانید با نهایت اطمینان و آرامش به همراه خود بیاورید و هرگاه اراده کنید، یحیی بن هرثمه (یکی از سرداران خلیفه) را به خدمت بفرستم تا در رکابتان مطیع شما باشد. یقین داشته باشید هیچ یک از خاندان و فرزندان خلیفه نزد ما گرمی تر از شما نخواهد بود.» امام با استقبال پرشکوه شیعیان، وارد سامرا شد و در خانه‌ی خزیمه بن حازم از نزدیکان خلیفه جای گرفت. یحیی بن هرثمه می گوید که وصیف تُرک که از بلند پایه ترین سرداران خلیفه بوده به او گفته است که «سوگند به خداوند، اگر یک مو از سر این مرد کم شود، جز من کسی طرف حساب تو نخواهد بود.» آیا این رفتار را می توان نشانه‌ای از زندان خانگی امام دهم دانست؟

متوکل را گروهی از همان سرداران و غلامان تُرک به پیشوایی وصیف یاد شده و بُغای تُرک به همراهی منتصر، فرزند خلیفه متوکل کشتند. برخی از راویان شیعی، انگیزه‌ی این خون ریزی شاهانه را هواداری منتصر از علویان برمی شمارند که اگر چنین بوده باشد، باز گواهی بر پی پایداری افسانه‌هایی است که در باره‌ی زندانی بودن امام هادی ساخته‌اند. خلافت کوتاه یک ساله‌ی منتصر با آغاز ستیز چهار ساله میان امیران تُرک با جانشین او همراه بود که سرانجام به خلافت سه ساله‌ی المعتر بالله و کشته شدنش به دست امیران تُرک انجامید. جانشین او خلیفه‌ی مهدی نخست با شورش بغداد روبرو شد و سرانجام

۲. امام اگر پیشوا است باید در میان مردم باشد و آن را راه برد. امام ناپیدا چه معنی تواند داشت؟! پاسخ داده می‌گویند: «امام ناپیدا هم چون خورشید در پشت ابر است.» می‌گویم: مثل بسیار غلطی است. خورشید در پشت ابر زمان کمی ماند و بیرون آید. آنگاه خورشید در پشت ابر روشنایی اش و گرمایش پیدا است. از آن امام‌تان چیزی جز نام پیدا نمی‌باشد.
۳. هزار سال زندگی باورکردنی نیست. می‌گویند: «از قدرت خدا چه بعید است؟!» می‌گویم: همین پاسخ نمونه‌ای از ناآگاهی شما از معنی دین است. شما اگر معنی دین را دانستیدی، این دانستیدی که خدا برای کارهای خود آیینی گزارده است و هیچگاه آن آیین را دیگر نگرداند. دانستیدی که این را همان خدا گزارده است که کسی بیش از صد و بیست

به دست گروهی از امیران ترک کشته شد.

مام هادی در همه‌ی این دوران پُر آشوب بیست ساله در سامرا زیست و به آموزش پیروان خویش پرداخت و به گفته‌ی شیخ توسی در رجال بیش از یک‌صد و هشتاد و پنج شاگرد برجسته را که برخی از ایشان از بزرگان فقه شیعی شدند آموزش داد. مجلسی ز راویان بازگو می‌کند که امام در سامرا دولتی در دولت خلفا ساخته بود. چندین راوی و تاریخ‌نویس شیعی برای نشان دادن جایگاه برجسته‌ی امام دهم در سامرا، نوشته‌اند که عیدالله خاقان وزیر متوکل خلیفه‌ی عباسی که در شورش سرداران ترک به همراه خلیفه کشته شد، به گاه دیدار با ایشان از جای برمی‌خاست و «آن حضرت را بر مسند خود می‌نشاند» و می‌گفت «در سامرا کسی را مانند آن حضرت ندیده‌ام، وی زاهدترین و داناترین مردم روزگار است.» باز همان‌ها از زبان فرزند عیدالله خاقان و دیگران نوشته‌اند که چون امام بیمار شد، خلیفه‌ی معتز بالله چندین پزشک مسلمان، ترسا و یهود را برای بهبود او فرستاد و قاضی القضاات را فرمود که ده تن از علمای مشهور را حاضر گرداند که پیوسته در کنار ایشان باشند. با این حال برخی از روایت‌سازان نوشته‌اند که همه‌ی آن کارهای خلیفه برای این می‌بوده که «آن زهری که به حضرت داده بودند معلوم نشود.» راستی این است که در دوران امام هادی، دستگاه خلافت با چنان گرفتاری‌های درونی و بیرونی روبرو می‌بوده که درگیری با امام شیعی باشند در مدینه و سامرا به اندیشه‌ی آن زمام‌دارانی که بیشترشان در ستیز با یک‌دیگر و یا با غلامان و امیران ترک خویش کشته شدند راه نمی‌یافته است. امام هادی در آسایشی نسبی زیست و پیروانش آزادانه برگردش بودند و گاه باشد که انسان‌ها در سنن چهل و اندی سالگی به بیماری گرفتار شوند و بی‌آن که زهری در کار باشد درگذرند.

سال و صد و چهل سال زنده نماند و نتواند بود.

می گویند در قرآن گفته: «نوح نهصد و پنجاه سال در میان مردم خود ماند»، پس به آن چه پاسخ دهید؟! می گویم: آن خود جای ایراد است. این گونه چیزها در قرآن از «متشابهات» آن می باشد و باید به حال خود بماند و گفتگویی از آن ها نرود.

۴. خدا را چه نیازی بوده است که کسی را از هزار سال پیش نگاه دارد و در بیابان ها بگرداند تا روزی او را بیرون آورد و با دستش جهان را نیک گرداند؟! مگر خدا نتوانستی او را در زمانی که بیرون خواهد آمد به جهان آورد و به کار انگیزد؟! این که مردم چیزی را اندوخته برای آینده نگاه دارند، در سایه نیاز و ناتوانی است. (مثلا بادمجان چون در زمستان نباشد و مردم نتوانند داشت از تابستان اندوخته کرده نگاهش دارند) آیا در باره ی خدا چه نیاز و ناتوانی توان پنداشت؟!

۵. مهدی گری جز افسانه ای نیست. این که کسی برخیزد و با یک رشته کارهای بیرون از آیین (فوق العاده) جهان را به نیکی آورد جز سَمَرَدی (=خیال پندار) نمی باشد. دوباره می گویم: خدا این جهان را از روی آیینی می گرداند و آن آیین هیچگاه دیگر نشود.

آری خدا راهنمایانی برانگیزد و با دست آنان به مردمان راه نماید. ولی هیچگاه به کارهای بیرون از آیین نیاز نباشد. خدا هر زمان که خواست یکی را از میان مردمان برگزیند و پرده از جلو بینش او برداشته به آمیغ ها بینایش گرداند؛ آن برگزیده یا برانگیخته به کوشش پرداخته با گمراهی ها نبرد آغازد و با گفتن آمیغ ها خَردها را به تکان آورد و در سایه ی کوشش و پافشاری، خَرَدمندان و پاک دلان را پشتیبان خود گرداند و با بی خَرَدان و ناپاکان درافتاده از میان بردارد. این است آیین خدا. این است آن چه تاکنون بوده و پس از این هم خواهد بود. مهدی گری بدان سان که گفته

می‌شود هیچ‌گاه نتواند بود.

می‌گویند: چنین باوری در کیش‌های دیگر نیز هست: جهودان مسیح را می‌بیوسند، عیسویان به فرود آمدن عیسی از آسمان امیدمنداند، زرتشتیان چشم به راه شاه‌بهرام‌اند. می‌گویم: چه خوش دلیلی پیدا کرده‌اید؟ آیا شناخته بودن یک افسانه در میان این گروه و آن گروه، نشان راستی آن باشد؟

می‌گویند: پیغمبر از مهدی آگاهی داده. می‌گویم: پیغمبر که آشکار می‌گفت «من ناپیدا ندانم»^۱ چگونه از آینده آگاهی داده است؟! چرا داستان به این شگفتی و بزرگی در قرآن نیامده است؟!

۶. چنان‌که گفتیم شیعیان مهدی‌گری را که گرفته‌اند آن را در سادگی نگزارده چیزهایی از خود به آن افزوده‌اند: پیش از مهدی، دَجالی بیرون خواهد آمد؛ آفتاب از مغرب سر خواهد زد؛ آوازی از آسمان شنیده خواهد شد؛ یاران امام با «طی الارض»^۲ به نزد او خواهند شتافت. این‌ها همه گزافه است، همه بیرون از آیین خدا است.

این‌که گفته‌اند: خون حسین را خواهد گرفت بنی‌امیه یا بنی‌عباس را خواهد کشت، این‌ها نشان است که جز سودجویی‌های سیاسی در میان نبوده و به این نوید می‌خواسته‌اند پیروان را از نویدی باز دارند و از پراکنده شدن جلوگیری کنند. اکنون که نه بنی‌امیه مانده و نه بنی‌عباس، دانسته نیست مهدی چه کسانی را خواهد کشت و آیا به این نویدها که آشکاره

۱- اشاره به آیه‌هایی از سوره‌های انعام، نمل و هود است. در آیه ۵۰ سوره‌ی انعام، پیام خداوند به پیامبرش این است که «قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ» (بگو من به شما نمی‌گویم که خزائن الهی نزد من است و غیب هم نمی‌دانم). در نمل، آیه ۶۵ باز به پیامبرش می‌گوید که بگو در زمین و آسمان جز خداوند کسی غیب نداند «قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ». هود، آیه ۳۱: «وَلَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ.»

۲- برای آگاهی از طی الارض به زیر نویس ۲ برگ ۶۷ بنگرید.

دروغ درآمده چه باید گفت؟!

۷. در کتاب‌های شیعه، در پشت سر این گزافه‌ها یک گزافه‌ی شگفت‌تر دیگری دیده می‌شود: مهدی چون کار خود را کرد و زمانش به پایان آمد، با دست زن ریش‌داری کشته‌گردد.^۱ پس از او امامان یکایک به جهان بازگشته به فرمانروایی و کامرانی خواهند پرداخت و یاران و دشمنان هر یکی نیز زنده خواهند شد. هر امامی دشمنان خود را کشته و کینه‌جسته و با یاران خود آسوده روز خواهدگراشت.^۲

ببینید در گزافه‌بافی تا کجا پیش رفته‌اند! ببینید با دستگاه آفرش (= آفرینش) به چه ریشخندهایی برخاسته‌اند! ببینید با خدا چه گستاخی‌ها کرده‌اند!^۳ امامان از جهان سیر نشده‌اند و آتش‌کینه در دل‌هاشان فرو ننشسته؛ باز خواهند گشت که به کام دل فرمان رانند و از دشمنان کینه‌جسته آتش دل‌های خود را فرو نشانند. رویتان سیاه بادا ای دروغ‌گویان! یکی نپرسیده: این‌ها را از کجا می‌گویید؟! آخر چه دلیلی می‌دارید؟!

۱- در باره‌ی این افسانه و پیشگویی از جمله بنگرید به روایاتی که شیخ‌علی یزدی حائری در کتاب الزام الناصب فی اثبات الحجة الغائب گرد آورده است. نویسنده که از آخوندهای دوران مشروطه است و در سال ۱۲۹۳ خورشیدی درگذشته، در این کتاب از پیشینیان بازگو کرده که امام پنجاه هفتاد سال فرمانروایی خواهدکرد و سپس «زنی از بنی تمیم [یکی از بزرگ‌ترین قبایل عرب عدنانی] به نام سعیده که ریشی چون مردان دارد، از بالای پشت‌بام هاوونی سنگی به سوی آن حضرت که در حال گذشتن از آن مسیر است پرتاب می‌کند و او را می‌کشد. پس از درگذشت آن حضرت، [امام] حسین [که با هفتاد تن از یارانش به خون‌خواهی بازگشته] عهده‌دار به خاک‌سپاری او می‌شود.»

۲- کلینی در اصول‌الکافی و مجلسی در بحارالانوار روایاتی در این باره آورده‌اند.

۳- برای آگاهی از این‌گونه پریشان‌گویی‌ها از جمله بنگرید به «نوائب الدهور فی علائم الظهور» از آیت‌الله سیدحسین میرجهانی طباطبایی که پانصد مورد از نشانه‌های ظهور امام زمان را آورده است. شگفت‌آور این است که این نشانه‌ها تنها در ایران و عراق و بخش‌هایی از حجاز روی می‌دهند و سرتاسر جهان از گزند پیدایش چنین نشانه‌هایی به دوراند! یکی از این نشانه‌ها، «صاف و براق کردن صورت» از سوی مردان است و نشانه‌ی دیگر طلوع آفتاب از مغرب!

از همین افسانه‌ی مَهدی تاکنون صد آشوب بر پا گردیده و یک نمونه از آن‌ها آشوب بابی‌گری بوده. یک سید شیرازی به هوس مَهدی‌گری افتاده و آوازی برآورده و مردم چون چشم به راه می‌بودند، یک دسته گرد او را گرفته‌اند و آن بی‌مایه به عربی بافی‌های خنک و بی‌معنایی پرداخته و پس از کشاکش‌ها و خون‌ریزی‌ها که خود او یکی از کشته‌شدگان بود، اکنون نتیجه آن است که گروهی به نام بهایی یا ازلی که در تیره مغزی و گمراهی بالاتر از شیعیان‌اند پدید آمده‌اند و با صد بدی زندگی به سر می‌برند. این یکی از میوه‌های تلخ آن درخت سیاست بوده.

گفتار سوم

زبان‌هایی که از این کیش برمی‌خیزد

شیعی‌گری گذشته از آن که با خرد ناسازگار است و از این راه ایرادهای بسیاری به آن توان گرفت، به زندگانی نیز زبان‌های فراوان می‌دارد. و ما اینک برخی از آن‌ها را در این گفتار یاد خواهیم کرد:

نخست:

این کیش پیروان خود را به گمراهی انداخته و از دین دور می‌گرداند. شیعیان خود را «فرقه‌ی ناجیه»^۱ نامیده، دین را جز همان کیش خود نشناسند ولی راستی به آخشیج (=ضد) آن می‌باشد و اینان به یکباره از دین بیرون‌اند.

۱- فقیهان و راویان شیعی را باور این است که از میان بیش از یک‌صد فرقه و شاخه‌ی مذهبی مسلمان شیعی و اهل سنت و جماعت، تنها شیعی دوازده امامی، فرقه‌ی ناجیه (نجات یافته، رستگار شده) است. این باور با آنچه که مسیحیان زایش نو (Newborn Christians) در باره‌ی خویش می‌گویند بسیار نزدیک است.

دین چیست؟ مردم معنی دین را نمی دانند و آن را یک چیز بی ارجمی و می نمایند. ولی ما دین را به یک معنای بسیار والایی می شناسیم.

دین یک چیز است: «شناختن معنی جهان و زندگانی و زیستن به آیین خرد.» لیکن از آن دو رشته نتیجه به دست آید: یکی «خدا را شناختن و به خواست او پی بردن و آیین او را دانستن»؛ دیگری «آمیغ های زندگی را شناختن و آن ها را به کار بستن و جهان را آباد گردانیدن و از آسایش و خرسندی بهره یافتن.»

این دو رشته است هوده هایی که از دین به دست آید. ولی شیعی گری به وارونهی همه ی این ها است. آنچه شناختن خدا و آیین او است، ما نشان دادیم که سران این کیش خدا را نشناخته و او را بسیار خوار داشته اند. نشان دادیم که چه گستاخی ها با خدا کرده اند؛ چه دروغ هایی به او بسته اند؛ چه ریشخندهایی سزا شمرده اند. گاهی خدا را پادشاه مغولی پنداشته اند که به نزدش میانجی باید برد. گاهی اسکندر مقدونیش دانسته اند که بهر چند تن کشته، هزار سال سوگواری می خواهد. گاهی خود را یاوران او گردانیده اند. گاهی آفرش را به پاس هستی خود شماره اند. از هر باره خدا و دستگاهش را افزاری برای پیشرفت کار خود گردانیده اند.

ببینید گستاخی را به کجا رسانیده اند: «هرکه حسین را در کربلا زیارت کند مانند کسی است که خدا را در عرش زیارت کرده»؛ «با هستی امام است که زمین و آسمان پایدار می باشد و به پاس او است که مردم روزی می خورند»؛ «هرکه بگرید و بگریاند و یا خود را گریان نماید بهشت به او بایا شود.» باید

۱- شیخ صدوق در عیون اخبار الرضا از امام هشتم بازگو کرده که: «أَلَا فَمَنْ زَارَنِي فِي غُرْبَتِي، فَأَنَا وَأَبَائِي شَفَعَانِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَمَنْ كُنَّا شَفَعَانِهِ نَجَا وَلَوْ كَانَ عَلَيْهِ مِثْلُ وَزْرِ الثَّقَلَيْنِ الْجَنِّ وَالْإِنْسِ.» (هرکس مرا در غربتم زیارت کند، من و نیاکانم در روز قیامت شفیع او خواهیم بود و هرکه ما شفیع او باشیم رستگار می شود هر چند آلوده به گناهان آدم و پری باشد). شیخ الطایفه توسی در تهذیب از امام ششم بازگو کرده که زیارت حسین برتر از شش بار به حج رفتن است. شیخ حرّ عاملی که تا چهل سالگی در جبل عامل لبنان می زیست و در دوران مجلسی، شیخ الاسلام و قاضی القضاة خراسان شده در

پرسید: چرا؟! مگر گریستن به کشتگان چه کاری است و چه سودی از آن تواند برخاست که خدا چنان مزدی دهد؟! چنین گزافه‌دهی از خدا چه سزا است؟! «هر که به زیارت رود همه گناهانش آمرزیده گردد.» باید پرسید: پس دین چه می‌بایسته؟! سخن از نیک و بد و حلال و حرام چه می‌سزیده؟! در جایی که با گریستن یا به زیارت رفتن هرگناهی آمرزیده شود و بهشت بایا گردد، چرا کسی از گناه باز ایستد؟! چرا در بند نیک و بد و حلال و حرام باشد؟!!

داستان مرگ اسماعیل فراموش نشدنی است: «خدا از گزیر خود در باره‌ی اسماعیل بازگشت.» برای آن که پرده به لغزش خود کشند به خدا نام پشیمانی نهاده‌اند. گستاخی بالاتر از این چه تواند بود؟!!

چنان که گفتیم داستان امام ناپیدا و هر چه در باره‌ی زندگانی هزار ساله و در باره‌ی پیدایش او و در باره‌ی بازگشت امامان گفته‌اند، سراپا بیرون از آیین خدا است.

آمدیم به شناختن آمیغ‌های زندگانی و کوشیدن به آبادی جهان که رشته دیگری از نتیجه‌های دین است. شیعی‌گری به یک‌بار از آن‌ها بیگانه است. در این کیش نه سخن از نیکی زندگانی رود و نه پروایی به آبادی جهان شود. آموزاک‌های (=درس، آنچه آموزند) آن جز این‌ها می‌باشند: جهان به پاس هستی «چهارده معصوم» آفریده شده؛ هرکسی باید آنان را بشناسد

و سائل الشیعه می‌نویسد هر کس حسین را زیارت کند، ثواب هزار حج تمتع و عمره و آجر هزار شهید جنگ بدر و آزاد کردن هزار بنده را دارد. به گفته‌ی مجلسی در بحار الانوار، امام جعفر صادق چهل و پنج سال پیش از زاده شدن نوه‌اش فاطمه (حضرت معصومه) پیش‌بینی کرده بود که نام خواهر امام رضا فاطمه خواهد بود و در راه رفتن به مشهد در قم در خواهد گذشت و آرامگاه او پایگاهی خواهد شد که یکی از درهای بهشت است و به شفاعت او همه‌ی شیعیان به بهشت وارد خواهند شد. «تَقْبُضُ فِيهَا امْرَأَةٌ مِنْ وُلْدِي، اسْمُهَا فَاطِمَةُ بِنْتُ مُوسَى وَ تَدْخُلُ بِشَفَاعَتِهَا شِيعَتِي الْجَنَّةَ بِأَجْمَعِهِمْ.» مجلسی در روایت دیگری از آن امام با اشاره به قم می‌افزاید که «و سَتَدْفَنُ فِيهَا امْرَأَةٌ مِنْ اَوْلَادِي تُسَمَّى فَاطِمَةَ فَتَرَى زَارَهَا وَجَبَّتْ لَهَا الْجَنَّةُ» (به زودی در آن‌جا بانویی از فرزندان من به نام فاطمه دفن خواهد شد کسی که گور او را زیارت کند بهشت بر او واجب می‌شود.)

و یاوران خداشان داند؛ نام‌هاشان از زبان نیندازد؛ به دشمنان‌شان نفرین و دشنام دریغ نگوید؛ به کشتگان‌شان سوگواری کند؛ هر زمان که توانست به زیارت گنبدها‌شان رود؛ در آن جهان امیدمند به میانجی‌گری‌شان باشد. این‌ها است آموزاک‌های شیعی‌گری. این‌ها است دستورهای آن کیش. و ما که در ایرانیم و در میان شیعیان زندگی می‌کنیم هوده‌ی این دستورها را در بیرون با دیده می‌بینیم. یک شیعی که در کیش خود پایدار است، او را آرزویی جز روضه‌خوانی برپا کردن و یا به زیارت رفتن نمی‌باشد. دیگرکارها در دیده‌ی او بی‌ارج است.

این را در جاهای دیگری نیز نوشته‌ام: در سال ۱۳۳۶ [ق: ۱۲۹۶، خ: ۱۹۱۷ م] که جنگ جهانگیر [اول] در میان می‌بود و گرانی نیز پیش آمد و می‌توان گفت بیش از سه یک (= یک سوم) مردم را نابود گردانید، در آن سال من در تبریز می‌بودم و آشکاره می‌دیدم که بیشتر توانگران دست بینویان نمی‌گرفتند؛ خویشان و همسایگان‌شان که از گرسنگی می‌مردند پروا نمی‌داشتند؛ مردگان که از بی‌کفنی بر روی زمین می‌ماندند به روی خود نمی‌آوردند. بسیاری از آنان گندم یا خواربار که می‌داشتند نهان کرده به بهای بسیار گرانی فروخته پول می‌اندوختند. در آن میان تنها کاری که رواج می‌داشت بزم‌های روضه‌خوانی برپا کردن می‌بود. سپس نیز که بهار رسید و راه عراق که از سال‌ها بسته می‌بود بازگردید، آنان با یک شادمانی به تکان آمدند و به آهنگ زیارت به بسیج پرداختند و کاروان‌های انبوه پدید آورده راه افتادند.

بدتر از آن دو سال پیش رخ داد. در سال ۱۳۲۰ (خورشیدی) که روس (= شوروی) و انگلیس سپاه به ایران آوردند و رضا شاه برافتاده، سخت‌گیری‌هایی که او در باره‌ی رفتن به عراق می‌داشت از میان رفت؛ شیعیان ایران همه چیز را فراموش کرده، در چنان هنگامی که سپاه بیگانه به کشور آمده و سرزمین ایران به میدان جنگ نزدیک‌تر شده (بلکه خود میدان جنگ گردیده) و بیم‌ها در

میان می‌بود، با صد خرسندی و شادمانی، از هر سو رو به تهران آوردند و بیست و یک هزار تن، پاوندی (= پوندی) ۱۴۰ ریال ارز خریده روانه‌ی کربلا و نجف شدند.

همین امسال آزمایش دیگری در کار است: سال‌ها در ایران گندم و جو کم بها می‌بود و کشاورزان سختی می‌کشیدند و زیان می‌بردند. پارسال به شُوند جنگ و در سایه‌ی کمی غله بهای آن بسیار بالا رفت و امسال با همه‌ی فراوانی بالا است. اکنون کشاورزان که غله را به بیست برابر بهای سال‌های پیش می‌فروشنند، به جای آن که ارج این پیشامد را بدانند و از پول‌هایی که به دست آورده‌اند کشتزارهای خود را بیشتر و بهتر گردانند؛ باغ‌ها پدید آورند؛ چشمه‌هاشان پاک گردانیده به آب بیفزایند؛ برای زنان و فرزندان خود رخت خَرَنند؛ به چشم‌های «تراخمی» بچگان خود پرداخته به نزد پزشک بَرَنند؛ همه‌ی این‌ها را فراموش کرده تنها زیارت را به یاد می‌آوردند. از هر دیهی گروهی کاروان بسته و ملای خودشان را همراه برداشته شادان و «صلوات» کشان راه می‌افتند.

همچنین بازاریان که در سایه‌ی بالا رفتن نرخ‌ها، در این دو سال پول‌هایی اندوخته‌اند و بازرگانان که در سایه‌ی انبارداری و گرانفروشی، به توانگری افزوده‌اند، یگانه آرزوشان رفتن به کربلا و نجف (و یا به مکه) می‌باشد. بسیاری از آنان از دادن مالیات به دولت سرپیچیده با نیرنگ و رشوه‌گریبان خود را رها گردانیده به راه می‌افتند.

اکنون خیابان‌های تهران پر از روستاییان خراسان و مازندران و دیگر جاها است که به آهنگ کربلا به این‌جا آمده‌اند و با آن رخت‌های پاره و چرک آلود دسته دسته در خیابان‌ها می‌گردند. کار به جایی رسیده که دولت عراق که سالانه سود بزرگی از آمدن و رفتن این دسته‌ها بَرَد از دادن «ویزا» خودداری می‌کند. این است بسیاری از ایشان بی‌گذرنامه به راه می‌افتند و در مرز گرفتار

می شوند و کسانی نیز گذرنامه می سازند که اکنون یک دسته شان در شهر بانی در زیر بازپرسی اند.

این است آرمان شیعیان. آنچه در آنان نتوان یافت، به نیکی کشاورزی یا بازرگانی یا چیزهای دیگر کوشیدن و یا دلبستگی به توده و کشور داشتن است. از این جا است که می گوئیم شیعی گری از هر باره به وارونه‌ی دین است. یکی از آمیغ‌های ارج‌داری که دین یاد می دهد آن است که در جهان بیرون از آیین سپهرکاری نتواند بود. نتواند بود که کسی در این جهان باشد و هیچ کس او را نبیند؛ نتواند بود که کسی هزار سال زنده بماند؛ نتواند بود که آفتاب از فرودگاه خود برآید؛ نتواند بود که مردگان به جهان بازگردند... ولی دیدیم که شیعی گری پُر از این گونه کارهای بیرون از آیین است.

دیگری از آمیغ‌های ارج‌دار آن است که به هرکاری باید از راهش کوشید؛ بیمار را باید به نزد پزشک برد و درمان خواست؛ به توانگری باید از راه کوشش رسید؛ ارجمندی در میان مردم را باید با نیکوکاری یافت؛... ولی شیعی گری همه به آخشیج این می گوید. یک شیعی هر «مرادی» دارد از گنبدها تواند گرفت؛ از امامزاده داوود؛ از شاه عبدالعظیم؛ از معصومه‌ی قم، تواند گرفت؛ چه رسد به گنبدهای امامان که والا تر و توانا تر می باشند.

دوم:

یک گمراهی بزرگی در شیعی گری آن است که پنداشته‌اند خدا جهان را به پاس هستی «چهارده معصوم»^۲ آفریده. این خود گرافه‌ی بی‌پایی است. خدا

۱- اشاره‌ای است به یکی از نشانه‌های بازگشت امام ناپیدا که گویا پیش از آشکار شدنش، خورشید از غرب (خاور، یا به برداشت فرهنگستان باختی) پدیدار خواهد شد.

۲- مراد از چهارده معصوم، پیامبر اسلام، دختر او فاطمه، همسرش علی بن ابی طالب، دو فرزند آن‌ها حسن و حسین و نه امام پس از حسین‌اند. بر پایه‌ی این داوری، جز پیامبر و علی، معصومان یا زاده شده از فاطمه‌اند و یا تبارشان به فاطمه می‌رسد. فقیهان و مفسران شیعی، پاسخی به این پرسش ندارند که چرا دو فرزند دیگر فاطمه و علی، زینب و ام‌الکلتوم در میان معصومین نیستند؟ مگر نه این است که ایشان هم از پیوند دو معصوم، علی و فاطمه

جهان را به پاس هستی کسی نیافریده. خدا بالاتر از آن است که با آفریدگان خود مهر ورزد؛ بزرگ‌تر از این است که هم‌چون پادشاهان هوسمند «گرامی داشتگانی» برگزیند. چنین گفته‌ای از هر کسی سرزده بی‌دین و دروغ‌گو می‌بوده و نزد خدا روسیاه خواهد بود.

بنیادگزار اسلام یک تن هم‌چون دیگران می‌بود. خدایش برگزید و به راهنمایی‌اش برانگیخت. برتری که پیدا کرد از این راه بود و برتری دیگری نمی‌داشت. این در باره‌ی آن پاک‌مرد است که برانگیخته‌ی خدا می‌بود. چه رسد به نوادگانش که هیچ‌کاره می‌بودند.

به هر حال این باور با همه‌ی بی‌پایی‌اش پایه‌ای در کیش شیعی بوده است و از آن، دو زیان بسیار بزرگی برخاسته. یکی آن که شیعیان «کسان‌پرست» بوده‌اند؛ دیگری این که جز به زمان امامان‌شان و به داستان‌های ایشان، ارج نهاده به زمان خود بیگانه شده‌اند.

به دنیا آمده‌اند و از امام جعفر صادق نیز روایت است که خداوند آتش دوزخ را بر همه‌ی فرزندان فاطمه حرام کرده؟ بسیاری از روایان و فقیهان شیعی نوشته‌اند که در سرتاسر قرآن از «ذکر معصومین و امامان» نشان‌ها می‌توان یافت.

برخی مانند شیخ عبدالحسین تبریزی (امینی) نویسنده‌ی الغدیر بر این باوراند که «حضرت فاطمه همانند معصومین دیگر از جمیع انبیاء و ملائک افضل است ... کیفیت آفرینش ممتاز آن حضرت حاکی از مقام ولایت و برتری رتبه‌ی آن وجود مقدس برکافه (= همه) ی مخلوقات از انس و جان می‌باشد!»

در حدیث «کساء» (کساء یمانی = عباي کلفت یمنی) آمده است که پیامبر در نزد فاطمه و یا در نزد یکی از همسرانش (أم سلمه)، چهار تن (فاطمه، علی، حسن و حسین) را به زیر عبايي بافته از موی شتر برده و گفته که همه‌ی هستی برای این پنج تن یا «خمس طیبه» آفریده شده و آیه‌ی ۳۳ سوره‌ی احزاب در همان زمان نازل شده است که «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا» (خداوند می‌خواهد پلیدی و گناه را از شما اهل بیت برزاید و شما را پاکیزه سازد). فقیهان و مفسران شیعی می‌گویند این آیه و آن حدیث گواه معصومیت آن پنج تن است که به «پنج تن آل‌عبا» شهرت یافته‌اند و «اهل بیت» تنها ایشان را در بر می‌گیرد و نه همه‌ی همسران و فرزندان دیگر پیامبر را. شگفت این است که آیه‌ی ۳۲ همان سوره خطاب به «نِسَاءِ النَّبِيِّ» (همسران پیامبر) است و آیه‌ی ۳۳ نیز با اندرز به ایشان آغاز می‌شود!

آن، چه کسان پرستی است که یک شیعی باید دلش پر از مهر امامان خود باشد و به هیچ چیز ارج نگذارد؟ اگر شما نیک سنجید اینان به پیغمبر نیز آن ارج را نمی‌گذارند.^۱

پیغمبر در چهل سالگی به پیغمبری رسیده، آن هم بایستی پیاپی جبرائیل بیاید و برود و دستورها بیاورد. ولی امامان از کودکی امام می‌بوده‌اند و بی‌آن که نیازمند جبرائیل باشند همه چیز را می‌دانسته‌اند در یآوری به خدا و گردانیدن جهان نیز آن توانایی و کوشایی که از امامان و از «حضرت عباس» نمایان است از پیغمبر نمایان نمی‌باشد.

در اندیشه‌ی یک شیعی گل‌های باغ آفرش دوازده امام بوده‌اند و دیگران در برابر آنان دارای ارجی یا ارزشی نمی‌باشند و نخواهند بود. یک کسی هر چند نکوکار باشد و در راه خدا به کوشش‌ها پردازد و جانفشانی‌ها کند، به پایه‌ی امامان نتواند رسید؛ در جای خود، که به پایه‌ی سلمان و اباذر و مقداد نتواند رسید. نیکی را آنان دریافته‌اند و جایی برای دیگران باز نمانده.

نیکان در جای خود، که بدان نیز چنین‌اند. یک شیعی، ستم‌کاری جز یزید و ابن زیاد و شمر نشناسد. چنگیز که آن همه خون‌ها ریخته، تیمور که آن کشتارها را کرده، صمدخان^۲ که آن بدنهادی‌ها را نموده، هیچ یکی به پایگاه یزید و شمر یا ابن زیاد نرسیده است و نتوانستی رسید. جایگاه ستمگری را یزید و ابن زیاد گرفته‌اند و جا برای دیگران باز نمانده است. پس از هزار و سیصد سال هنوز به یزید «لعن» می‌خوانند، ولی چنگیز و تیمور که آن همه خون‌ها

۱- مجلسی در بحار الانوار و ابن قولویه در کامل الزیارات نوشته‌اند که جایگاه حرم امام حسین از کعبه بالاتر است زیرا کعبه بنای «خلیل خدا (ابراهیم) است و حسین گوشت و خورش از گوشت و خون حبیب خدا است که اشرف از خلیل است.»

۲- شجاع‌الدوله صمدخان مراغه‌ای، از پُرکین‌ترین دشمنان مشروطه و آزادی‌خواهی بود که کسروی ماجرای دردناک کشته شدن روحانی مشروطه‌خواه، مقدس‌مراغه‌ای به‌دست او و دیگر خون‌ریزی‌هایش را در تاریخ هجده ساله‌ی آذربایجان نوشته است.

ریخته اند نامی از آنان در میان نمی باشد!

یک شیعی باید از هر چیزی ستایشی برای امامان خود و یا نکوهشی برای دشمنان ایشان پدید آورد و هیچ فرصتی را در این باره از دست ندهد. این بایای شیعی گری او است. مثلاً ابوبکر چون خلیفه شده و به منبر رفته و پاک دلانه به مردم چنین گفته: «وَلَيْتُكُمْ وَلَسْتُ بِخَيْرِكُمْ» (من سررشته دارتان گردیدم در حالی که بهتر از شما نمی باشم)؛ شیعی باید فرصت از دست ندهد و به آن گفته ی ابوبکر «وَعَلَىٰ فَيْكُم» بیفزاید تا دانسته گردد که ابوبکر با همه دشمنی که با علی می داشت به بزرگ تری و برتری او می خستوید (= اقرار می کرد) و این به پاس جایگاه او بود که گفته: «من بهتر از شما نمی باشم.» یک جمله ای در کتاب ها است: خدا به پیغمبر اسلام گفته: «لَوْلَا كَلِمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكُ» (اگر تو نبودی این چرخ ها را نیافریدمی). این جمله غلط است و همانا آن را یکی از ایرانیان عربی دان ساخته است. در عربی بایستی گفت «لَوْلَا أَنْتَ...» «لولاک» غلط است و جز به نام «سجع سازی» (= هماهنگی در وزن و قافیه یا در یکی از آن ها) با «افلاک» آورده نشده. چنین جمله ی دروغ و غلطی، شیعه آن را نیز به حال خود نگزارده و به آن نیز افزوده: «وَلَوْلَا عَلِيٌّ لَمَا خَلَقْتُكَ» (و اگر علی نبود تو را هم نیافریدمی).^۲

۱- شیعیان هرگز نام هایی چون عمر، شمر و یزید بر فرزندان خود نمی گذارند اما نام هایی مانند چنگیز و تیمور در میان شیعی زادگان بسیار است. شاهزاده حسنعلی میرزا شجاع السلطنه، فرمانروای فارس و کرمان و فرزند فتحعلی شاه قاجار که در وفاداری های خرافی او به شیعی گری جای گفتگو نیست نام فرزندش را اوکتا قآن گذاشت که نام سومین فرزند چنگیز و جانشین او بود! شاعر سرشناس دربار قاجار، میرزا حبیب الله شیرازی که نخست «حبیب» تخلص می کرد، به پاس همین شاهزاده تخلصی تازه برگزید و به قآنی نام آور شد. برادر شجاع السلطنه، حسینعلی میرزا فرمانفرما، یکی از نوزده پسرش را تیمور نام نهاد. از این شاهزاده تیمور میرزا حسام الدوله کتابی هم به نام بازنامه ناصری به جای مانده است.

۲- این روایت از ساخته های کسانی چون مجلسی است. از دل این روایت ده ها روایت ساختگی دیگر هم زاده شده است: «لَوْلَا فَاطِمَةٌ لَمَا خَلَقْتُكَ» (اگر فاطمه نبود تو را

چنان که گفتیم در این باره به آیه‌های قرآن نیز دست برده و هر کجا که زمینه‌ای دیده‌اند به آن‌ها افزوده‌اند.

هر تکانی که در جهان پیش آید و هر داستان بزرگی که رخ دهد شیعی باید بگردد و حدیثی پیدا کند تا نشان دهد که امامان آن را از پیش آگاهی داده‌اند. این بایای شیعی گری او است.

در سال‌های اخیر که دانش‌های اروپایی در ایران رواج یافته ملایان شیعه تنها بهره‌ای که از آن دانش‌ها بردند این بود که بگردند و حدیث‌هایی پیدا کنند و آن‌ها را به رخ جهانیان کشند و چنین گویند: «این را فلان امام آگاهی داده.»

به نوشته‌ی هبة‌الدین [شهرستانی] (وزیر فرهنگ عراق) ستاره‌شناسی نوین تازگی نمی‌دارد و همه‌ی آن‌ها در آیه‌های قرآن فهمانیده و در حدیث‌ها یادش رفته است!

به نوشته‌ی خالصی زاده،^۱ «نیروی کشش» (یا قوه‌ی جاذبه) را امامان

نمی‌آفریدیم؛ بحار الانوار) و «لولاک ما خلقت الأفلاک لولا علی لما خلقتک و لولا فاطمه لما خلقتکما» (اگر تو نبودی این چرخ‌ها را نیافریدمی و اگر علی نبودی تو را هم نمی‌آفریدمی و اگر فاطمه نبودی او را هم نیافریدمی؛ مستدرک سفینة البحار شیخ علی نمازی شاهرودی). می‌گویند که همه چیز این جهان بسته به فاطمه است که خاندان امامان از او زاده شده‌اند!

۱- سید محمد علی هبة‌الدین شهرستانی، از مجتهدان برجسته‌ی شیعی و مفسران قرآن در سامرا بود که اگرچه نیاکانش ایرانی بودند، پیشینه‌ی خویش را به‌رغم نام خانوادگی‌اش، در سی نسل به امام چهارم شیعه می‌رساند. دیدارش با مؤیدالاسلام کاشانی، دارنده‌ی «جبل‌المتین» در هند، او را دگرگون ساخت و به سیاست‌کشانید. پس از پیدایش عراق فیصل او را به وزارت معارف (فرهنگ) گماشت و سپس به ریاست دیوان عالی تمیز در عراق رسید. روحانی واپس‌گرایی نبود و به پیدایش دولت عرفی در عراق یاری رساند. پیشتر هم کسروی در مجله‌ی پیمان در باره‌ی او نوشته و «دانش ایشان» را ستوده بود.

۲- آیت‌الله یا شیخ محمد خالصی زاده، فرزند شیخ محمد مهدی خالصی است که از روحانیان سرشناس شیعی ایرانی‌تبار عراق در سده‌ی سیزدهم بود. شیخ محمد مهدی در کاظمین به دنیا آمد و جز سه سال پایانی، دیگر سال‌های زندگی‌اش را در شهرهای

می دانسته‌اند و در گفته‌هاشان باز نموده‌اند و بسیار دور از دادگری است که اروپاییان آن را از نیوتن انگلیسی نوشته‌اند.

در این ده سال که ما به کوشش برخاسته‌ایم و سخنانی در زمینه زندگانی می‌نویسیم، در سال‌های نخست بسیاری از طلبه‌ها و دیگران می‌آمدند و چنین می‌گفتند: «این‌ها که در حدیث‌ها هم هست، شما چرا حدیث ذکر نمی‌کنید که مردم هم زودتر بپذیرند؟» سپس چون از ما نومید شدند خودشان به کار پرداختند. بدین سان که ما هر چه نوشتیم، آنان کتاب‌ها را گردیده از میان صد حدیث بی معنی یکی را، که بیش یا کم، مانندگی به گفته‌های ما می‌داشت پیدا کرده به رخ ما می‌کشیدند. مثلاً ما که در زمینه‌ی خرد، هم با کیش‌ها و هم با صوفی‌گری و خراباتی‌گری و هم با روانشناسی نوین در چرخش می‌بودیم و در برابر همه‌ی آن‌ها گفته‌های خود را با دلیل‌های استوار روشن می‌گردانیدیم، آنان حدیثی را به رخ ما می‌کشیدند: «خدا چون خرد را آفرید به او گفت جلو

عبات گذرانند. از شمار مجتهدانی بود که در آستانه‌ی پیدایش کشور عراق از سوی بریتانیا (۱۹۲۱) از آن کشور اخراج شد و پس از آمدن به ایران، به سال ۱۳۰۴ در مشهد درگذشت. خالصی زاده هم در کاظمین به دنیا آمد و در بیست و اندی سالی که در ایران بود، روحانی پر جنجالی شد که نخستین بار در جریان درگیری‌های سیاسی پیرامون جمهوری در سال‌های پیش از پادشاهی رضاشاه، نامش بر سر زبان‌ها افتاد. دیدگاه‌های دینی‌اش او را به درگیری با بسیاری از روحانیان کشانده بود و برخی از روحانیان سنتی او را ناسزاگویانه «روشنفکر» می‌نامیدند. کتاب آیین جاویدان او در روش و دیدگاه از دیگر نوشته‌های اجتهادی و فقهی روحانیان زمان خویش جدا است. هوادار نزدیکی شیعیان و اهل سنت بود؛ با خرافات درافتاد؛ و سلفی‌ها را «برادران سلفی» می‌خواند. همین کارها وی را به درگیری با منبری‌ها و مراجع کشاند و در میان مردم هم سخنان زشتی درباره‌اش روان شد. یکی از کارهایش که موردپسند بیشتر آخوندهای حوزه نبود، نقد دوستانه‌اش به اندیشه‌های کسروی و نیز کتاب اسرار هزارساله‌ی علی‌اکبر حکمی زاده بود. بسیاری او را سلفی می‌خواندند و نزدیکی‌اش را با حیدرعلی قلمداران، نویسنده‌ی راه نجات از شر غلات، گواه دشمنی او با شیعه برشمردند. به هر روی پس از سال‌ها زندگی در ایران به کاظمین بازگشت و در سال ۱۳۴۲ در بغداد درگذشت. وصیت‌نامه‌ی او نیز گواهی بر ناخوانی باورهای او با اندیشه‌های چیره‌ی شیعی آن‌زمان و امروز است.

بیایا آمد. گفت پس برو؛ رفت. گفت با تو است که کیفر خواهم داد؛ با تو است که پاداش خواهم داد.»

این خود جستاری است که آیا دین بهر مردم است یا مردم بهر دین می‌باشند. اگر راستش بخواهیم دین بهر مردم است. دین بهر آن است که آمیغ‌های زندگانی را به مردم یاد دهد و آنان را از گمراهی بیرون آورد. خدا چنین خواسته است که هر چندگاهی یک بار کسی را از میان مردمان برانگیزد و با دست او شاهراهی برای زندگانی به روی مردم بگشاید. دین بهر این است ولی در اندیشه شیعیان وارونه‌ی این می‌باشد. در اندیشه‌ی آنان مردم بهر دین‌اند. به این معنی که خدا «چهارده معصوم» را آفریده و آنان را بسیار گرمی داشته و این جهان و مردمان را آفریده که آن گرمی داشتگان را بشناسند و جایگاه آنان را در نزد خدا بدانند و برای خشنودی خدا همیشه نام‌های آنان را به زبان رانند و درودها فرستند و به روی گورهاشان گنبد‌های سیمین و زرین افزند و از راه‌های دور به دیدن از گنبد‌ها روند؛ سرگذشت‌های آنان را فراموش نساخته همیشه تازه نگهدارند؛ با دشمنان ایشان همیشه دشمن باشند و نفرین و دشنام دریغ نگویند. و پیدا است که به پاداش این کارها در آن جهان، به بهشت خواهند رفت و آب کوثر خواهند خورد و هر گناهی که کرده‌اند به پاس میانجی‌گری آن گرمیان آمرزیده خواهند شد. این است فهمیده‌ی شیعیان.

در زمان‌های باستان چون خواستندی از پهلوانانی ارج‌شناسی نشان دهند به یک نمایشی برخاستندی. بدین سان که یک کاروان بزرگی پدید آوردندی که دسته‌هایی در پیش رو و دسته‌هایی در پشت سر و آن پهلوانان در میانه جا گرفتندی؛ و به همان حال با موزیک و سرود به راه افتادندی؛ و همگی ستایش آن پهلوانان کردند؛ و بدین سان سراسر شهر را گردیدندی.

در اندیشه‌ی شیعه دستگاه آفرش یک چنان نمایشی برای نشان دادن ارج و جایگاه «چهارده معصوم» می‌باشد. دسته‌هایی از پیش رو رفته و در میانه‌ی

آنان چهارده تن و بستگان و پیروانیان شان آمده‌اند و از پشت سر نیز دسته‌هایی در کار آمدن و گذشتن‌اند.

در سایه‌ی همین باور است که شیعیان، زمان آن چهارده تن (سده‌های نخست اسلام) را بهترین زمان‌ها شناسند و در پندار ایشان، زمان هر چه می‌گذرد بدتر و بی‌ارج‌تر می‌گردد.

در سایه‌ی همین باور است که به زمان خود و پیشامدهای این زمان ارج نگزارند و همه در بند زمان آن چهارده تن و پیشامدهای آن زمان باشند.

مثلاً امروز جنگ بسیار بزرگی در میان دولت‌های اروپا می‌رود و هر توده باید از [این] پیشامد به تکان آید و در راه آینده‌ی خود به کوشش‌هایی پردازد. ولی شیعی پروایی به این‌ها ندارد و چه بسا که به داستان‌ش نیز گوش ندهد. لیکن شما اگر از جنگ صفین بگویید یا داستان مختار سزاید آن‌ها را با دلخواه و خوبی بشنود و خرسندی نماید.

دولت‌های آرمند اروپا آن همه چیرگی به شرقیان می‌نمایند و سراسر کشورهای شرقی به زیر دست آنان افتاده. شیعی را به این‌ها کاری نیست و پروا نیز ننماید. ولی پس از هزار و سیصد سال هنوز داستان فدک را فراموش نکرده است و هر زمان که پایش افتد به گفتگو از آن پردازد و به ابوبکر و عمر و دیگران از بدگویی باز نایستد.^۱

۱- فدک، روستایی آباد، پُر آب و پُر بار در حجاز بود که در آغاز اسلام از کانون‌های زندگی یهودیان حجاز به شمار می‌آمد. پس از شکست یهودیان در حصن یا دژهای هفت‌گانه‌ی خیبر و وادی‌القری از سپاه اسلام، بر پایه‌ی پیمانی میان باشندگان فدک و پیامبر اسلام، بنا بر این شد که هر سال نیمی از درآمد این روستا به او داده شود. پس از مرگ پیامبر در این که درآمد فدک از آن خانواده‌ی پیامبر است و یا از آن «بیت‌المال مسلمین»، اختلاف برخاست. ابوبکر، عَمَر و بیشتر یاران پیامبر می‌گفتند که درآمد فدک که بیست تا هفتاد هزار درهم برآورد شده، از آن خزانه‌ی مسلمین است. از محمّد نوشته‌ای که گواه و اگذاری فدک به فاطمه باشد بر جای نمانده بود و شهادت علی را که همسر فاطمه بود و «حَسَنین» را که خردسال بودند نمی‌پذیرفتند. حتی راوی و فقیه شیعی سرسختی مانند شیخ صدوق در *علل الشرایع* نوشته است که ابوبکر به علی گفته «فدک فی (= مالی که بی‌جنگ از کفار

در سال ۱۳۳۰ [قمری، ۱۲۹۰ خورشیدی] که در تبریز با سپاه روس جنگ رفت و روسیان چیره درآمده شادروان ثقة الاسلام را با هشت تن دیگر، به گناه دلبستگی به کشور و توده‌ی خودشان، دستگیر کردند و روز عاشورا در سربازخانه به دار کشیدند. در همان هنگام که آن هشت تن را بالای دار می‌فرستادند پیروان [امام ششم] جعفرین محمد در بازارها زنجیر می‌زدند و فریاد می‌کشیدند: «داد از ظلم بیزید.»^۱

ستانده شده) همه‌ی مسلمانان است و اگر فاطمه اقامه‌ی شهود کند که رسول خدا فدک را به او واگذارده من هم فدک را به او می‌دهم و الا او را در آن حقی نباشد.» شیعیان می‌گویند که سخن علی و فاطمه سند است و معصوم را نیازی به شهود نیست و می‌افزایند که «وَأْتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ» در آیه‌ی ۲۶ سوره‌ی الاسری و آیه‌ی ۳۶ سوره‌ی النور گواهی بر این است که خداوند داری‌هایی مانند فدک را از آن پیامبر دانسته است. بزرگان شیعی بر این باورند که نسریدن درآمد فدک به فاطمه، یکی از بزرگ‌ترین ناروایی‌ها در حق فاطمه بود و عمر را در این «جنایت هولناک» گناهکار می‌دانند. اگر چه سید محمد باقر صدر، فقیه شیعی عراق که در زندان صدام حسین کشته شده در تاریخ الفدک می‌نویسد که عمر فدک را به خاندان فاطمه و علی بازپس داد و عثمان بود که بار دیگر آن را به بیت‌المال بازگرداند.

۱- میرزا علی ثقة الاسلام تبریزی پیشوای شیخیه در آذربایجان بود. شیخیه یا شیخیان پیروان شیخ احمد احسائی (زاده در احساء در کناره‌ی جنوب غربی خلیج فارس که اینک بخشی از عربستان سعودی است) می‌باشند. شیخ احمد احسائی در بسیاری از اصول فقهی و کلامی با فقیهان شیعی اصولی درگیری داشت و داوری‌های او در باره‌ی معاد جسمانی، هورقلیا (= هورقلیا، خورکلیایی، قرور) و امام ناپیدا، دشمنی بسیاری از مجتهدان را برانگیخت. یکی از سرشناس‌ترین کسانی که رای به بی‌دینی (ارتداد) او داد، ملا محمد تقی برغانی، مجتهد برجسته‌ی قزوین (عمو و پدر شوهر طاهره‌ی قره‌العین) بود که سالیانی دیرتر بایان را هم تکفیر کرد و به دست کسانی از ایشان کشته شد. احسائی پس از این که مرتد فطری و یا از دین برگشته خوانده شده درنگ در قزوین را روا ندانست و نخست به کر بلا رفت و زمانی دیرتر در راه سفر از مکه به احساء درگذشت. پس از مرگش، شاگرد و مرید برجسته‌اش سید کاظم رشتی، جانشین و رهبر پیروان شیخ شد. احسائی و پیروانش بر این باور بودند که «رکن رابع» دین، پذیرفتن پیشوایی شیعیان کاملی است که باب امام ناپیدا و مردم‌اند و شمار آن‌ها را تا سی نقیب و هفتاد نجیب می‌شماردند. سید علی محمد باب که جنبش باب را برانگیخت از شاگردان و نزدیکان سید کاظم رشتی بود و طاهره‌ی قره‌العین هم به شوق دیدار همان سید کاظم، همسر و

در شهریور ۱۳۲۰ (خورشیدی) که سپاهیان روس و انگلیس مرز ایران را شکسته به این کشور درآمدند، در همان روزها من ناچار بودم به شیراز و بوشهر روم و در اتوبوس که نشستیم یک دسته نیز «زوار» نشستند که از مشهد باز می‌گشتند. در میان راه نادانی‌هایی از آنان دیدم که ناگفتنی است. با آن‌ها گزندی که به کشور رسیده بود کمترین پروایی نمی‌داشتند و همه سخن‌شان از

خانواده‌ی خویش را رها کرد و به کربلا رفت. پس از درگذشت سید کاظم رشتی، شیخیان به دسته‌های بسیاری بخش شدند. گروهی به هواداری از محمد کریم خان قاجار، نواده‌ی فتح‌علی شاه، فرقه‌ی شیخیه‌ی کرمانیه یا کریم‌خانین (رکنیه) را به راه انداختند. پس از مرگ کریم‌خان، فرزندانش برای «سرکار آقا» شدن به ستیز با یکدیگر برخاستند که از درون این ستیز، تیره‌های شیخیه‌ی کرمان، باقریه‌ی همدان (پیروان محمدباقر خندقی)، نفیسی‌ها و گروه‌های کوچک‌تری پدیدار شدند.

شیخیه‌ی آذربایجان که با کریم‌خانین مخالف بودند، خود به چند گروه تقسیم شدند که ثقة‌الاسلامی‌ها نام‌آورترین ایشان بودند. آغازگر این تیره از شیخیه، میرزا شفیع ثقة‌الاسلام، پدر بزرگ میرزا علی ثقة‌الاسلام تبریزی است که به گناه مشروطه‌خواهی به دست سپاهیان روس در تبریز به دار آویخته شد. گروه دیگری هوادار ملا محمد ممقانی بودند و حجت‌الاسلام ممقانی همان مجتهدی است که فتوای کشتن باب را نوشت. پیروان او به شیخیه‌ی حجت‌الاسلامی نام‌آور شدند. احقاقیه (پیروان آخوند ملا باقر اسکویی) و هواداران عمیدالاسلام، دو گروه کمتر شناخته شده‌ای از شیخیان آذربایجان‌اند.

واکنش مجتهدان شیعی دوازده امامی به کشته شدن ثقة‌الاسلام، واکنشی دوگانه و سوجویانه بود. از یک سو ایشان شیخیه و از جمله ثقة‌الاسلام را «خودی» نمی‌دانستند و به دار آویختن او را که هوادار مشروطه بود، کار چندان پلیدی نمی‌شمردند؛ از سوی دیگر، این نخستین بار می‌بود که مجتهدی درس خوانده‌ی نجف را سپاهیان کافران غیرمسلمان در شهر ولیعهدنشین شیعی تبریز به دار می‌آویختند. با این همه، سخن کسروی درست است که بیشتر روحانیان شیعی تبریز و آذربایجان واکنش ارج‌داری در سوگ و رسای این رادمرد از خود نشان ندادند و به رسم نیاکانی خویش روش تقیه در پیش گرفته و خاموشی در برابر سپاه «جائر و کافر» روس را، بر همدار شدن با آن زنده‌یاد در راه سرزمین و مشروطه که پیش کش، که بر پرداخت هزینه در راه ایمان و دین نیکوتر یافتند. شادروان ثقة‌الاسلام پیش از به دار آویخته شدن، دو رکعت نماز خواند و پس از آن بر صندوقی که در پای دار آورده بودند ایستاد و به مردم گفت که «ای ملت بدانید برای چه اعدام می‌شوم. آن‌ها نوشته‌ای از من خواستند و من ندادم و افتخار می‌کنم که در این روز عزیز عاشورا شهید شوم و چنین نوشته‌ای به دست اجانب ندهم.»

سفر خودشان و یا از سرگذشت‌های راست و دروغ امامان‌شان می‌بود و پیاپی آواز برداشته «صلوات» می‌کشیدند. تنها یک بار سخن از پیشامد کشور رفت که یکی چنین پاسخ داد: «این‌ها خواهند رفت. روس‌ها در مشهد می‌گفتند: این‌جا مملکت امام رضا است. ما نخواهیم ماند.»

از شیراز تا بوشهر با دسته‌ی دیگری دچار بودم که اگر نادانی‌های ایشان را بنویسم سخن به درازا خواهد کشید. یک مدیر دبستانی به دیگران دستور می‌داد: «شش قل هوالله بخوانید و به شش سوی خود بدمید و از بمب و از هیچ چیز نترسید.» در میان راه جز «صلوات» کاری نمی‌داشتند و گاهی نیز بدنهادی نشان داده آواز برمی‌داشتند: «به هر سه خلیفه‌ی ناحق... [لعنت!]» از گفتن بی‌نیاز است که چنین مردمی، با این بی‌پروایی به آمیغ‌های زندگانی و بیگانگی به زمان خود، سرنوشتی جز درماندگی و بدبختی نتوانند داشت و این سزای نادانی و گمراهی ایشان است که همیشه توی سری خور بیگانگان باشند. اگر راستی را بخواهیم، شیعیان با این گرفتاری‌هاشان مردم زمان خود نیستند بلکه مردگان هزار و سیصد ساله‌اند که به زندگان درآمیخته‌اند. این است راه زندگانی را نمی‌شناسند.

اگر مثلی خواهیم باید گفت داستان اینان داستان آن مردی است که چشمش نادرست باشد که پیرامون خود و زیر پایش را نبیند ولی در یک فرسخی دیهی را تواند دید و به کارهای آن‌جا تماشا تواند کرد. پیدا است که چنین مردی با آن چشم شگفتی، زندگی نتواند کرد. زیرا چون پیرامون خود را نمی‌بیند به هنگامی که در یک فرسخی به تماشای آن دیه سرگرم است، ناگهان لغزیده از پای خواهد افتاد و یا به چاهی فرو خواهد رفت. این بدبختی‌ها که امروز گریبانگیر شرقیان می‌باشد و آنان را به زیردستی غربیان کشانیده، نتیجه‌ی همین نادانی و مانده‌های آن‌ها است.

می‌دانم کسانی ایراد گرفته خواهند گفت: در زمان صفویان که ایرانیان همگی

در کیش شیعی می بودند پس چگونه به آن جنگ های بزرگ برخاستند و کشور را نگه داشتند؟! چگونه به آن فیروزی ها رسیدند؟! می گویم:

نخست در زمان صفویان شیعیان شیفته ی روضه خوانی و زیارت تنها نمی بودند و به کارهای کشور نیز می پرداختند و دلیلش همان است که در راه نگهداری آن به جان فشانی بر می خاستند.

دوم: زمان صفویان جز از زمان ما است. در آن زمان ها توده ها را اختیاری نبود و پادشاهان توانستندی آنان را چنان که می خواهند راه برند و به هرکاری وا دارند. در آن زمان نیز جرئزه و غیرت شاه اسماعیل و شاه تهماسب و شاه عباس می بود که از ایرانیان شیعی جنگجویان پدید می آورد. آنگاه چنان که در جای دیگری به گشادی نوشته ایم شاه اسماعیل و جانشینان او، نه از ایرانیان بلکه از ایل های ترک سود می جستند که مردان بیابانی جنگجوی غیرتمندی می بودند و از شیعی گری جز جنگ با سنیان را یاد نگرفته بودند.

سوم: در زمان صفویان ایرانیان در برابر خود عثمانیان و ازبکان را می داشتند که چندان برتر نمی بودند. ولی امروز در برابرشان اروپائیان را می دارند که بسیار برتری پیدا کرده اند.

چهارم: در زمان صفویان جهان حال دیگری می داشت و امروز حال دیگری می دارد. امروز زندگانی تنها با جنگ و شمشیر زدن نیست و هر توده ای باید در همه ی کارهای زندگی دلبستگی از خود نشان دهد و همه ی هوش و پروای خود را در راه نیکی زندگانی به کار اندازد و گرنه از دیگران پس افتاده نابود خواهد گردید. زمان صفویان با این زمان از هر باره جدا است.

سوم:

یک زیان شیعی گری که می باید جداگانه شمارم گستاخی پیروان آن کیش به دروغ گویی است. دروغ گویی که از بدترین گناهان است، اینان در راه کیش خود پرهیز ندارند و آن را گناه نشمارند. از نخست چنین می بوده و اکنون نیز چنان است. مثلاً در باره‌ی امام ناپیدا گذشته از دروغ‌های دیگر، چنین گفته‌اند: «دو شهری هست به نام جابلقا و جابلسا، یکی در مشرق و دیگری در مغرب و امام ناپیدا در آن دو شهر می باشد.» اکنون که همه جای کره زمین شناخته شده، شما از ملایان پرسید: جابلقا و جابلسا کجا است؟! از شهرهای کدام کشورها است؟!^۱

امام ناپیدا که می دانیم داستانش چیست، کسان بسیاری گفته‌اند که او را دیده‌اند و هر یکی داستانی سروده‌اند. یکی از ملایان نیز (حاجی میرزا حسین نوری) آن‌ها را گرد آورده و کتابی ساخته - کتابی که سراپا دروغ است.^۲

۱- در باره‌ی دو شهر افسانه‌ای جابلقا (جائلق یا مرقیسیا) و جابلسا (جائلس یا برجیسیا) که کسی آن‌ها را ندیده، بسیار نوشته‌اند. می گویند هر یک هزاران دروازه دارند و باشندگان آن شهرها هزاران سال می‌زیند. عارف نعمت‌اللهی، معصوم علیشاه در طرائق الحقایق نوشته که کسی این دو شهر افسانه‌ای را ندیده اما علی بن ابی طالب آن دو را به چند تن از «خواص» خویش نشان داده است. به گفته‌ی مجلسی آن شهرها اگر چه در این جهان نمی‌باشند اما همه‌ی باشندگان آن‌ها خداپرست‌اند! در ده‌ها کتاب حدیث و عرفان در باره‌ی شهرهایی که کسی ندیده و جغرافی دانان مسلمان هم افسانه‌وار به آن‌ها اشاره کرده‌اند، داستان‌ها ساخته‌اند و هر نویسنده به نوشته‌های پیشینان، شاخ و برگ‌ی افزوده است. یکی از شگفت‌ترین این داستان‌ها را قطب‌الدین راوندی در قصص الانبیاء از امام پنجم شیعیان بازگو کرده است.

۲- میرزا حسین، مشهور به نوری مازندرانی و محدث نوری، پدرزن شیخ فضل‌الله نوری است که از گردآوردندگان حدیث بوده و کتاب پربرگ مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل او که زیرنویسی بروسائل الشیعه حرّ عاملی است، بیش از سی هزار حدیث در بر دارد. کتابی که کسروی به آن اشاره می‌کند، جنة‌المأوی نام دارد که افزوده بر داستان دیدار کسانی با امام غایب، آن «توقیعات» یا فرمان‌های مَهر شده‌ی امام غایب را به فارسی گرد آورده است. سرشناس‌ترین شاگرد او، شیخ آقا بزرگ تهرانی (محمد محسن متزوی) نویسنده‌ی الذریعه است.

از گنبد‌های امامان در کربلا و نجف و مشهد بارها دعوی «معجزه» کرده‌اند. پیش از زمان مشروطه - در هر چند سال یک بار، از کربلا یا نجف آگاهی رسیدی: فلان شب نور باران شده، فلان کور بینا گردیده، فلان لنگ پا گرفته. این‌ها را با تلگراف آگاهی دادندی و در شهرهای ایران چراغان رفتی. باید از جنبش مشروطه‌خواهی در ایران و عثمانی خوشنود بود که جلو این «معجزه» سازی‌ها را گرفت.^۱

هر کسی که از ایرانیان یا دیگران به کربلا رود و بیاید کمتر رخ دهد که

۱- در جلد نخست کتاب چهره درخشان قمر بنی هاشم، دوست و چهل معجزه از ابوالفضل العباس برادر ناتنی امامان حسن و حسین آمده است (من جلد دوم را ندیده و از شمار معجزات آن آگاهی ندارم). نمونه‌ای از معجزات این است: «مردی از طائفه بر اجمعه در خرمشهر به نام مخلیف که به مرضی در پاهایش خود را می‌کشید و از مردم کمک می‌گرفت در رفت و آمد بود. شیخ خزعل کعبی در خرمشهر حسینی‌ای داشت که در دهه‌ی اول محرم در آن مجلس عزاداری برپا می‌ساخت. در آن شهرها رسم بود که چون مذاح در نوحه‌ی خود به ذکر شهادت می‌رسید، اهل بیا می‌خواستند و با لهجه‌های مختلف به سروسینه می‌زدند و مخلیف در این مجالس شرکت می‌جست و چون نمی‌توانست پاهای خود را جمع کند در زیر منبر می‌نشست. در روز هفتم محرم که مصیبت ابوالفضل (ع) را می‌خواندند چون خطیب به ذکر سوگواری قمر بنی هاشم (ع) پرداخته مردم به عزاداری پرداختند. در آن حال ناگاه مخلیف را هم مشاهده نمودند که بر پاهایش ایستاده و بر سر و رو می‌زند و چنین می‌گفت: منم مخلیف که عباس مرا بر سر پا داشت. وقتی که مردم این معجزه را دیدند او را در آغوش گرفته و می‌بوسیدند و لباس‌هایش را پاره‌پاره می‌کردند برای تبرک.»

حجت‌الاسلام صالحی خوانساری در سال ۱۳۸۱ خورشیدی در سخنرانی در قم، در باره‌ی یکی از معجزه‌گران حرم امام هشتم گفته که «خودم شاهد بودم که عده‌ای از بیماران لاعلاج بعد از نماز در مسجد گوهرشاد به دور [شیخ حبیب‌الله گلپایگانی] گرد آمده و از او خواستند تا برای آن‌ها از خدا شفا بخواهد. آن عالم وارسته دست مبارک خود را بر سر هر مریضی که می‌کشید، بدنش عرق می‌کرد و شفا می‌یافت!» شیخ حبیب‌الله در باره‌ی این دست شفا بخش گفته است که شبی بیمار و در خواب بوده و امام رضا به منزلش آمده و گلی را به دست او داده که نه تنها بیماری او را پایان بخشیده، که از آن هنگام او به هر بیماری که دست بزند او شفا می‌یابد. نادان آن دانشمندان و پزشکانی که سال‌ها در راه یافتن واکسن و دارو برای بیماری‌ها رنج‌های بی‌شمار بر خود هموار می‌کنند!

دروغ‌هایی همراه نیاورد. زمانی که خردسال می‌بودم بارها شنیده بودم در کربلا مرغی هست آشکاره گوید «کشته شد حسین!»! دروغی به این آشکاری به سر زبان‌ها بود و کنون هم هست!

در مشهد بارها دیده شده دو سه تن خودشان سنگی را غلطانیده به صحن آورده و آنگاه گفته‌اند: «سنگ به زیارت آمده!»! این بازی را بارها به میان آورند و کسی از ملایان و دیگران ایراد نگیرد. زیرا چنین گویند: «باعث استحکام عقیده‌ی عوام است».^۲

در سال ۱۳۰۷ خورشیدی که یک ماه در مشهد می‌زیستم بارها این بازی را با دیده دیدم. روزی پرسیدم: «این سنگ خودش آمده است؟» پاسخ دادند: «آری خودش به زیارت آمده. خیلی سنگ‌ها می‌آیند.» گفتم: از کدام درآمده؟! آیا به زمین می‌غلطید یا در هوا می‌پرید؟! در این جا درماندند و یکی از ایشان چنین گفت: «ما آن‌هاش ندیدیم. این جا دیدیم به زیارت آمده.» چون ژاندارمی در پشت سرم می‌ایستاد چنین پاسخی دادند و گرنه رفتار دیگری کردند.

این شیوه‌ی ایشان است که «معجزه» سازند و اگر کسی نپذیرفت و به چون

۱- این را کسروی از خود نساخته است! شیخ‌فخرالدین طریحی در منتخب طریحی و مجلسی در بحارالانوار روایت می‌کنند که پس از کشته شدن حسین بن علی در کربلا، «مرغ سفیدی به نزد آن جسد شریف آمد و پر و بال خود به خون آن جناب آلود و پرواز کرد» و مرغان دیگر را هم به این کار فراخواند. از سرتاسر جهان هزاران مرغ آمدند و پرهای خویش را به خون حسین آغشتند و ناله و زاری می‌کردند و هریک به گوشه‌ای از جهان رفتند تا آن زاری را بگستروانند! «از آن جمله مرغی به سوی مدینه طیبه شتافت و بر قبر حضرت رسول طواف نمود، در حالتی که خون از پرهای او می‌چکید و فریاد می‌کرد: آگاه باشید حسین را در کربلا کشتند و ذبح نمودند و مرغان به دور او جمع شدند؛ و دختر یهودیه به برکت آن خون مطهر که از بالش می‌چکید شفا یافت.»

۲- در آبان‌ماه ۱۳۸۴، خبرگزاری‌ها و روزنامه‌های جمهوری اسلامی با آب و تاب گزارش دادند که سگی به حرم امام رضا پناه آورده و در کنار ضریح گریه می‌کرده است. خدام و زائران حرم با دیدن این سگ همه‌ی احکام مربوط به نجاسات را از یاد برده و در کنار سگ به گریه کردن پرداختند!

و چرا پرداخته «ایمان» او را سُست دانند و یا نام بابی به رویش گزارند و به آزارش کوشند. در اندیشه‌ی آنان هر چه در باره‌ی امامان گفته شود باید پذیرفت. بایای شیعی گری درست همین است.

در ربیع‌الثانی سال ۱۳۲۰ [قمری، فروردین ۱۲۹۱ خورشیدی] که روسیان توپ به گنبد مشهد بستند و جاهای گلوله تا دیرگاهی می ماند که من خود آن‌ها را دیدم، در بسیاری از شهرها چنین می گفتند: گلوله‌ها برگشته به میان خودشان افتاده است.» هنوز این دروغ از میان نرفته است و باز هم توان شنید!

تاکنون بارها این دروغ را به میان انداخته‌اند: روز عاشورا یا فلان شب قتل، فلان مرد که با بهمان زن در آمیخته بود، به هم چسبیده‌اند و جدا نمی‌توانند شد. این را کوششی در راه کیش خود می‌پندارند که چنین دروغ‌هایی را بسازند و بپراکنند. آنچه من به یاد می‌دارم یکبار این دروغ را در محرم در باکو به میان انداختند. من خردسال می‌بودم داستانش را در تبریز شنیدم: «حاجی‌رضا نامی با یک زن روسی روز عاشورا در آمیخته و هر دو به هم چسبیده‌اند». شیعیان به همدیگر مژده می‌دادند و داستان را با پر و بال

۱- فضل‌الله آل‌داوود، بدایع‌نگار آستان قدس رضوی، یادمانده‌های خود را از این رویداد در شماره‌ی پنجم مجله‌ی الکمال چنین بازگو کرده: «فرمانده روسی با ارائه‌ی عکس گنبد مطهر و ابنیه‌ی روضه‌ی منوره در جنوبی شهر به توپچی‌ها با انگشت مواقع شلیک را برای هدف نشان می‌داد که ضلع گنبد منهدم و بقعه بغلطلد. با این عملیات گلوله توپ‌ها به جانب گنبد مطهر سجده برده و خاک بوسی نموده (!) کارگر نیفتاد توپچی‌ها با رنگ بریده متذکر تقدس مکان شدند [و] فرمانده آن‌ها مضطرب شد. امام مانند اجدادش که تیر و نیزه و زهر را پذیرفتند با این که هفده گلوله توپ به گنبد اصابت نمود از اعجاز آن حضرت خرابی گنبد مطهر وقوع نیافت.» در همان زمان هم این شعر را ساخته‌اند که نشانی از باور عوام در برجسته‌تر بودن این بارگاه از کعبه است:

«معبدی را توپ زد دشمن که هر صبح و مسا (=اول شب)

صد هزاران کعبه بودی در گهش را خاک بوس!»!

مجله‌ی ماهانه‌ی الکمال از سال ۱۲۹۹ به سردبیری آل‌داوود در مشهد منتشر می‌شد و سردبیر در نخستین شماره انگیزه‌ی انتشار نشریه را چنین می‌نویسد: «مجله‌ی الکمال را از نظریه جاروب‌کشی آستان قدس و غلامی دربار امامت دایر ساختیم.»

بیشتری باز می گفتند.

شکوهی مراغه‌ای^۱ همین داستان را به شعر کشیده و چاپ کرده است. یکبار نیز امسال در رمضان در تهران آن را به میان آوردند: «یک سرباز هندی یا آمریکایی در شهر نو با یک زن بدکار شب بیست و یکم رمضان درآمیخته و بامداد که بیدار شده‌اند هر دو به هم چسبیده بوده‌اند که ناچار به بیمارستان برده‌اند.»

این دروغ را چندان پراکندند که در روزنامه‌ها نوشته شد و گروه انبوهی در برابر بیمارستان گرد آمدند و هر چه گفته می‌شد دروغ است و چنان چیزی نبوده، باور نمی‌کردند. بدتر از همه این می‌بود که بیشتر کسانی که از جلو بیمارستان باز می‌گشتند، اگر کسی می‌پرسید می‌گفتند: «آری بوده است. من خودم دیدم.» دروغی به این آشکاری را می‌گفتند و شرمنده نمی‌شدند.

چون در پندار شیعیان امامان همه کاره‌ی دستگاه خدای‌اند، هرگونه گزافه‌گویی و گزافه‌اندیشی در باره‌ی آنان سزا است؛ هرکاری از آنان شدنی است (به گفته‌ی ملایان ممکن الوقوع است). این است اگر هم رخ نداده باشد دروغ شمرده نخواهد شد. این شدنی است که امام کوری را بینا گرداند. این است اگر چنان معجزه‌ای ساختند و پراکندند دروغ

۱- از شاعران فارسی و آذری سرای پیشرو آذربایجان در دوران مشروطه است. نمونه‌ای از شعر او به ترکی آذری چنین است:

گشت اثیله‌دیم رقص اثیله‌دیم میخانه‌دن میخانه‌یه
توکدوم شراب لاله‌گون پیمان‌دن پیمان‌یه
قان اغلاسن آلوده‌لر شاد اویناسین آسوده‌لر
مال جهان بالله قالیر بیگانه‌دن بیگانه‌یه
گلشن وئریلدی بولبوله قونسون او گول ده بو گوله
قسمت ده بایغولار ائوی ویرانه‌دن ویرانه‌یه
واعظ لیگین ترک ائتمه‌دین بیر معرفت درک ائتمه‌دین
وئر دین شکوهی گوش عجب افسانه‌دن افسانه‌یه

نخواهد بود. بلکه چون «نشر فضایل ائمه است و باعث استحکام عقیده عوام باشد، مستحسن (= پسندیده) است.»

در عالم آرای عباسی^۱ درباره‌ی شاه تهماسب یکم می‌نویسد: «مولانا محتشم کاشانی^۲ قصیده در مدح آن حضرت ... به نظم آورده از کاشان فرستاده بود... فرمودند که من راضی نیستم شعرا زبان به مدح من آلائند. قصاید در شأن حضرت شاه ولایت پناه و ائمه معصومین علیهم‌السلام بگویند. صلبه (= پاداش) را از ارواح مقدسه‌ی حضرات و بعد از آن از ما توقع نمایند. زیرا که به فکر دقیق و معانی بلند و استعاره‌های دور از کار در رشته بلاغت درآورده به ملوک نسبت می‌دهند که به مضمون (از احسن او است اکذب او) اکثر در موضوع خود نیست. اما اگر به حضرات مقدسات نسبت نمایند، شأن معالی نشان ایشان بالاتر از آن است و متحمل الوقوع است.»

این است راز آن دروغ‌گویی‌ها و معجزه‌سازی‌ها. از آن سوی کیشی که بی‌پا است پیروان آن ناچارند که با دروغ‌ها آن را نگه دارند. در این باره بهایی‌گری و صوفی‌گری با شیعی‌گری همراه است. بهائیان و صوفیان نیز به دروغ‌سازی گستاخ باشند. دیواری که بی‌بنیاد است باید آن را با ستون‌هایی از این‌ور و

۱- تاریخ عالم‌آرای عباسی کتابی است ارزشمند درباره‌ی رویدادهای دوران شاهان صفوی از آغاز تا مرگ شاه‌عباس اول. نویسنده‌ی کتاب اسکندر بیک منشی، همان‌گونه که از نامش پیدا است منشی شاه‌عباس بوده و می‌خواسته این کتاب را در سه جلد یا «صحیفه» بنویسد اما در سال ۱۰۱۲ خورشیدی (۱۰۴۳ قمری) درگذشته و نوشته‌هایش در باره‌ی دوران شاه‌صفی، جانشین شاه‌عباس به پایان نرسیده است. یکی از ویژگی‌های درخور یادآوری کتاب این است که اسکندربیک که رویدادها را برپایه‌ی سال هر رویداد می‌نوشته، نخست از سال‌های دوازده حیوانی ترکی بهره گرفته و سپس برابر قمری آن را نوشته است.

۲- کمال‌الدین علی محتشم کاشانی، شاعر و بزاز زاده‌ی کاشان که یکی از برجسته‌ترین مرثیه‌سرایان کشتگان کربلا است. این بخش از مرثیه‌ی معروف او گواهی است بر داوری کسروی که بسیاری از شیعیان، ماندگاری جهان را بهر وجود حسین و دیگر امامان می‌دانند: «خورشید آسمان و زمین، نور مشرقین/ پرورده‌ی کنار رسول خدا، حسین.»

آن ور سرپا نگاه دارند.

شما اگر با یک شیعی (یک شیعی که عامی نباشد) به گفتگو پردازید، خواهید دید همه به آن می‌کوشد که شکست نخورد و پشتش به زمین نیاید. و این است پیاپی دروغ‌ها می‌گوید:

مثلاً شما اگر بگویید، علی با ابوبکر و عمر راه رفت و به دشمنی برنخاسته گوید: «تَقِيه می‌کرد.» اگر گوید: با عمر خویشاوندی کرد و دختر خود را به او داد، گوید: «جَنِيه (= چهارپای یدک) فرستاد.» اگر گوید: ابوبکر و عمر در زمان ناتوانی اسلام به او گرویدند و این دلیلی است که از روی پاک‌دلی مسلمان بودند، گوید: آنان پیش کاهنی رفته و از او شنیده بودند که اسلام پیشرفت خواهد داشت و به آن امید به اسلام گِروِش نشان دادند!

۱- برخی نوشته‌اند که ابوبکر صدیق، نخستین خلیفه که در کنار پیامبر به خاک سپرده شده، «فرستاده‌ی نفوذی» یهودیان در میان مسلمانان بوده و به دستور ایشان از خلافت و جانشینی علی جلوگیری کرده و درآمد فدک را که بیشتر از آن یهودیان بوده، از فاطمه ستانده است. «استاد» این برنامه‌ریزی در دو کتاب تبار انحراف و مهار انحراف از سوی گروهی از نویسندگان شیعی گردآوری شده و شگفتا که نام ناشر این دو کتاب «ابتکار دانش» است. «پژوهشگر» شیعی نجاح الطائی که از او کتاب لیل الیهود را در باره‌ی مظلوم‌نمایی یهودیان در باره‌ی کشتار بنی قریظه دیده‌ام، در نوشته‌ای که از او در شماره‌ی ۸۵ ماهنامه‌ی موعود چاپ شده، روایاتی را از مجلسی بازگو کرده که در آن به کوشش پیشوایان دینی یهود در کشتن عبدالله پدر محمد پیش از باردار شدن آمنه اشاره شده است: «کاهنان و اجبار یهود تلاش کردند تا عبدالله را بکشند. بزرگ‌شان به نام ربیان گفت: غذایی فراهم کنید و آغشته به سم مهلک نمایید و آن را نزد عبدالمطلب ببرید. یهودیان چنین کردند و آن را توسط زنانی که صورت خود را پوشانده بودند به خانه‌ی عبدالمطلب فرستادند. همسر عبدالمطلب بیرون آمد و خوشامد گفت. آن‌ها گفتند: ما از بستگان عبدمناف و فامیل دور تو هستیم. عبدالمطلب به خانواده‌اش گفت: بیاید و از آن‌چه بستگان‌تان برای‌تان آورده‌اند بخورید. اما همین‌که خواستند از آن بخورند، غذا به سخن آمد و گفت: از من نخورید که مرا مسموم کرده‌اند. خانواده‌ی عبدالمطلب از غذا نخوردند و به جستجوی آن زنان برخاستند ولی اثری از ایشان نیافتند. که این حادثه یکی از نشانه‌های پیامبری رسول خدا است!»! شیخ صدوق نوشته است که چون سوره‌ی برائت بر پیامبر نازل شد، پیامبر آن را به ابوبکر داد که بر اسلام ناباوران بخواند. ابوبکر در راه بود که جبرئیل بر پیامبر ظاهر شد و گفت «لَا يُودِي عَنكَ إِلَّا أَنْتَ أَوْ رَجُلٍ مِّنْكَ» (جز تو و

اگر گویند: حسن بن علی با داشتن نیرو، خلافت را از دست داد و حسین بن علی با نداشتن نیرو به طلب آن برخاسته گویند: «به هر یکی از امامان لوحی از آسمان آمده بود که بایستی از روی آن رفتار کنند.» هر چه گویی پاسخ دهد و در هیچ جا نیستند. یک شیعی باید پافشارد و نگزارد به ایمانش رخنه‌ای رسد. باید پافشارد و کیش خود را نگه دارد.

روزی با یکی می‌گفتم: داستان رفتن عمر به در خانه علی و گزاردن او دختر پیغمبر را میانه در و دیوار که روضه‌خوان‌ها می‌سرایند و مردم را می‌گریانند از ریشه دروغ است؛ و دلیل آورده می‌گفتم: بچه‌ای که در شکم مادر می‌بوده چه نیاز به نام می‌داشته؟! آنگاه که دانسته بود پسر است تا «محسن» نام دهد؟ سخنم به پایان نرسیده پاسخ داد و چنین گفت: «پیغمبر خبر داده و خود او نامش را محسن نهاده بود.» گفتم: این در هیچ کتابی نیست، شما از کجا می‌گویید؟! گفت: «در کتاب نباشد من از عقل خودم می‌گویم.»

چهارم: می‌باید از داستان گریه و روضه‌خوانی نیز جداگانه سخن رانیم این نیز زیان‌های بسیاری را در پی دارد.

چنان که گفتیم نخست از این راه سودجویی سیاسی می‌کرده‌اند. به کسی که ستم رسیده، مردم دل‌هاشان سوزد و خواهان و ناخواهان هواداری از او نمایند. از این رو سران شیعه از ستم‌دیدگی حسین بن علی به پیشرفت کار خود می‌افزوده‌اند.

چیزی که هست در آن زمان‌ها کار تنها «شعرهایی خواندن و گریستن» می‌بوده که سالی یک‌بار و دو بار به آن می‌پرداخته‌اند. در زمان خود امامان بیش از مردی از تبار تو کسی نباید این سوره را بخواند). پس پیامبر این سوره را از ابوبکر بازستاند و به علی بن ابی طالب داد تا او بر ناباوران بخواند! شیخ صدوق می‌نویسد که این روایت گواه این است که ابوبکر با اسلام و با پیامبر همراه نمی‌بوده است.

۱- در هنگامی که کسروی این کتاب را نوشته، دانش پزشکی به آگاهی یافتن از جنین نازاده دست نیافته بود و از این رو است که به درستی می‌پرسد کودک نازاده چه نیازی به نام دارد؟

این سراغ نمی‌داریم. سپس در تاریخ‌ها می‌بینیم که در زمان خاندان بویه در بغداد روزهای عاشورا تکانی هم در شیعیان پدید می‌آمده و نمایش می‌رفته.^۱ پس از آن یادی در کتاب‌ها در این باره نمی‌بینیم تا از زمان صفویان دوباره آغاز یافته است. ملاحسین کاشفی کتابی در باره داستان کربلا به نام «روضه‌الشهداء» نوشته بود و کسانی در نشست‌ها از آن خواننده مردم را می‌گریانیده‌اند و همانا نام «روضه‌خوان» از همان جا پیدا شده است.^۲ گویا

۱- سوگواری در کشته شدن حسین از همان روزهای پس از رویداد کربلا آغاز شد. کشته شدن نوه‌ی پیامبر و فرزند خلیفه‌ی چهارم به دست جانشین معاویه، با چنان واکنشی در میان مسلمانان روبرو شد که به گفته‌ی بسیاری از تاریخ‌نویسان اهل سنت، یزید زنان خود را به دیدار اسیران کربلا فرستاد و به دستور او زنان خاندان ابوسفیان سه روز در سوگ حسین نشستند. از آن پس هم گاه و بیگاه سوگواری کشته‌شدگان کربلا به ویژه در سرزمین‌های شیعی نشین ایران و عراق امروز برگزار می‌شد. این حدیث را هم راوی سرشناس شیعی سده‌ی چهارم، شیخ ابوالقاسم جعفر قمی (ابن قولویه قمی)، در کامل‌الزیارات از امام جعفر صادق نقل کرده که «هرکس درباره‌ی حسین شعری بگوید و گریه کند و چند تن را بگریاند، بهشت در دسترس او و آن گریه‌کنندگان است.» پس از چیرگی معزالدوله دیلمی بر بغداد در سال ۳۴۱ خورشیدی (۳۵۲ قمری) که بزرگ‌ترین پیروزی ایرانیان بر اعراب بود، وی سوگواری آشکار برای کشته‌شدگان کربلا را آزاد کرد. همه‌ی تاریخ‌نویسان برجسته‌ی آن دوران در باره‌ی این رویداد و پس از آن نوشته‌اند. از ابن جوزی و ابن کثیر گفته‌هایی درباره‌ی سوگواری عاشورا پس از چیرگی بویان بر بغداد به جای مانده که بر بستن بازار، سوگواری، گریه و زاری زنان و مردان بغداد در روز عاشورا گواهی می‌دهد. اما می‌توان گفت که گسترش سوگواری‌های محرم و به راه افتادن دسته‌های سینه‌زنی و برگزاری نوحه‌خوانی و تعزیه، پس از چیرگی صفویان بوده و در دوره‌ی قاجار به اوج رسیده است. این را هم بیافزایم که معزالدوله دیلمی و خاندانش هرگز به گسترش زورگویانه‌ی آیین خویش نپرداختند.

۲- روضه‌خوانی که اینک به نام شیعیان نوشته شده، از هرات و نخست در میان تنی چند از اهل سنت آغاز شده است. کمال‌الدین حسین بیهقی کاشفی سبزواری (ملاحسین کاشفی یا ملاحسین واعظ)، صوفی سنتی مذهب هرات که بیشتر باشندگان آن اهل سنت بودند، سروده‌های خویش و دیگران را در باره‌ی رنج‌های پیامبران و خاندانش و از جمله رویداد کربلا و خاندان حسین بن علی با نوایی خوش بر منبر می‌خوانده است. در این که ملاحسین اهل سنت بوده جای گفتگو نیست. افزون بر این که او صوفی خوش منبری از طریقت نقشبندیه بوده که اهل سنت و جماعت‌اند، فرزندش فخرالدین علی سبزواری هم بر

نخست نشست‌های ساده‌ای از سوی مردم برپا می‌شده. ولی سپس شاه و پیرامونیان او به کار برخاسته‌اند و توان گفت که در روزهای عاشورا برخی نمایش‌ها از جمله شبیه‌سازی می‌رفته است.

از آن زمان آگاهی کمتر است ولی چون به زمان قاجاریان می‌رسیم که

اهل سنت بودن اوگواهی داده و بسیاری از تاریخ‌نویسان شیعی، از جمله میرزا عبدالرحمن مدرّس، نویسنده‌ی تاریخ علمای خراسان نیز چنین نوشته‌اند. در این هم جای گفتگو نیست که شیعی شدن ناخواسته‌ی باشندگان هرات پس از چیرگی خون‌ریزانه‌ی شاه اسماعیل بر این شهر در سال ۸۸۹ خورشیدی (۹۱۶ قمری) است. شاه اسماعیل پس از چیرگی بر هرات دستور داد که قاضی القضاة اهل سنت را بر سر منبر بکشند. به فرمان او از بدن سیف‌الدین احمد تفتازانی، برجسته‌ترین فقیه اهل سنت خراسان بزرگ که تن به پذیرش آیین قزل‌باشان نمی‌داد، روزانه گوشت می‌بریدند تا سرانجام آن فقیه که به گفته‌ی نویسنده‌ی احسن التواریخ «در علم و تفسیر و حدیث و فقه فرید عصر خود بود و قریب سی سال در خراسان شیخ‌الاسلام بود»، پس از چند روز به مرگی دلخراش درگذشت. پذیرش شیعی‌گری از سوی مردم هرات پس از این رویدادهای دلخراش و کشتار گروهی از بزرگان اهل سنت این شهر و زنده خوردن کودکان در برابر چشمان پدر و مادرشان به دست آمد. ملا حسین کاشفی، شش سال پیش از «شیعی شدن» باشندگان هرات در گذشته بود و از این رو، نمی‌توان پذیرفت که کتاب روضه‌الشهدا را برای خوش‌آیند شاه خون‌ریز شیعی ساخته باشد. رفتار او بیش از هر چیز گواهی است بر رواداری میان شیعیان و اهل سنت در خراسان بزرگ در آن روزگار تا پیش از رسیدن آیین خون‌ریزانه‌ی شاه اسماعیل و قزل‌باشان. گواه این داوری همین بس که منبر او در میان اهل سنت هرات به همان اندازه گرم و پرشونده بوده که در میان شیعیان سبزوار. نوشته‌اند که شیعیان و اهل سنت آن سروده‌های افسانه‌ای را می‌پذیرفتند و در پای منبر او می‌گریستند. پس از او، کسانی سروده‌های او را بر منبرها می‌خواندند و برخی هم سروده‌ها و سخنانی از خویش به آن‌ها می‌افزودند. از روزگار شاهان صفوی و گسترش شیعی‌گری در ایران و به یاری ناخواسته‌ی ملایی از اهل سنت در هر روز از ده روز آغاز محرم (دهه‌ی عاشورا) به خواندن یکی از ده باب کتاب روضه‌الشهدا می‌پرداختند و آن‌چه که سالیانی پس از آن روزگار، «روضه‌خوانی» نام گرفته، آغازی این چنین می‌داشته است. راستی این است که از آن پس، منبری‌ها از روضه‌خوانی و گریاندن مردم، بهره‌های فراوان گرفتند و نادرستی‌ها و بی‌ورزی‌های بسیاری را در میان مردم نادان روان گرداندند. دوران شاه سلیمان و سلطان حسین صفوی، اوج خرافات و بهره‌گیری از روضه‌خوانی در ایران تا پیش از دوران قاجار بود؛ تا جایی که در جشن و سوراخ‌دواج هم به جای آواز و شادمانی، روضه‌ی عروسی قاسم می‌خواندند و از ستمی که بر کشتگان کربلا رفته بود، می‌گریستند.

نوشته‌های جهانگردان اروپایی در دست است، می‌بینید دستگاه بزرگی در میان می‌بوده و در ایران و هندوستان و قفقاز و دیگر جاها در دوازده روز محرم روضه‌خوانی‌های بسیار می‌شده و سینه‌زنی و قمه‌زنی و شاه‌حسینی از همان زمان‌ها شناخته می‌بوده!

هر چه هست در زمان ما روضه‌خوانی و نمایش‌های محرمی یک گرفتاری بزرگی برای ایرانیان گردیده و این میدان بی‌اندازه پهناور شده بود. در شهرهای بزرگ شماره‌ی روضه‌خوان‌ها از دویست و سیصدگذشتی و بسیاری از آنان از

۱- پیش از اسلام نیز برگزاری نمایش و دسته‌گردانی در سوگ قهرمانان در فرهنگ ایرانیان می‌بوده است. «ایاتگار زریران» و «سوگ سیاوش» یا سیاوشان برجسته‌ترین نمونه‌های سوگواری مردمی در باره‌ی رویدادهایی است که بیشتر پایه در افسانه‌ها می‌داشتند. هم امروز نیز یادمانده‌هایی از سیاوشان در گوشه و کنار فلات ایران به جای مانده و پاره‌ای از آیین‌های آن به تعزیه و نوحه‌خوانی راه یافته است. روستای سیاوشان در نزدیکی هرات و دهستان سیاوشان در آشتیان و مسجد سیاوشان در شیراز یادمانده‌ی آن نام و آیین دوهزار و چند صد ساله‌اند. پاره‌ای از آیین‌های سیاوشان به تعزیه و سوگواری حسینی نیز راه یافته که نخل‌گردانی یزد و شهرهای کویری از شمار آن‌ها است. نوحه‌خوانی، تعزیه و سینه‌زنی اگرچه از دوران صفوی نمایش سوگواری شیعیان ایران شده، اما به راستی آمیزه‌ای میان مذهب و نمایش‌های بومی در پهنه‌ی ایران است و هم از این رو برگزاری آن در سرتاسر ایران، یکسان نیست و سخن کسروی در این که همه‌ی این نمایش‌ها از همان آغاز یک‌سره مذهبی و خرافی بوده، سخنی یک‌سویه است. سینه‌زنی دورگردان در بوشهر که پیشینه در هنرهای نمایشی بومی آن سرزمین دارد، از تعزیه‌ی خراسانی، سنگ‌زنی دیار جَمَندی‌های گرگان، کرب‌زنی در لاهیجان، طوق‌گردان و عَلم‌گردان سمنان، بیل‌زنی و نخل‌گردانی در خوسف بیرجند و یا نمایش «شاخسی و اخسی» آذربایجان جدا است. این دسته‌های «شاه‌حسینی» که کسروی اشاره‌ای گذرا به آن دارد، همان دسته‌های قره‌کونک و آق‌کوبتک شاخسی و اخسی اردبیل و برخی از شهرهای دیگر آذربایجان‌اند. پیامدهای فرهنگی تعزیه را هم نمی‌توان نادیده گرفت. هر چند که انگیزه‌ی برگزاری تعزیه، سرفرازی یک مذهب و آیین و سوگواری برای کسی می‌بوده که به دآوری شیعیان در راه حق کشته شده، اما سرپناهی شده تا موسیقی سنتی ایران و دستگاه‌هایش ماندگار شوند و گسترش یابند. در دوره‌ی قاجاران، بهترین آوازخوانان و نوازندگان به تعزیه و نوحه‌خوانی دعوت می‌شدند. در تعزیه‌ها، خواندن چهارگاه از آن شبیه حضرت عباس بود و زابل‌گیری سه‌گاه از آن شبیه زینب! شبیه حُرَین یزید ریاحی، عراق می‌خواند و شبیه عبدالله بن حسن، گوشه‌ای از راک؛ که هم از این رو به راک عبدالله دستگاه ماهر شهرت یافته است.

آن راه داراک (= دارایی) اندوخته توانگر بودندی. برخی نیز به دربار بستگی داشته لقب‌هایی از سلطان‌الذاکرین، ملک‌الذاکرین و مانند این‌ها، یافتندی؛ در سراسر سال روضه‌خوانی‌ها رفتی. اگر کسی درگذشتی و یا از سفر آمدی و یا عروسی کردی و یا خانه تازه خریدی و یا فرزندی پیدا کردی، در خانه‌ی خود روضه خوانانیدی. هر توانگری سالانه ده روز یا بیشتر نشست برپا کردی و در خانه‌اش را بر روی مردم گشادی. کمتر نشست بودی که روضه‌ای خوانده نشود.^۱

شیعی با فهم و باور، کسی بودی که اگر پدرش مرده، به حسین‌گرید. اگر برادرش درگذشته، یاد عباس برادر حسین‌کند، اگر پسر جوانی از دستش رفته، علی اکبر را به یاد آورد. اگر عروسی‌کند، روضه از عروسی قاسم خواناند. یک زن شیعی بایستی همیشه یاد از زینب و اُم‌کَلثوم کند و هر اندوهی که رخ

۱- یادمانده‌های دوره‌ی قاجار بر این گواهی دارند که روضه‌خوانی، پرده‌خوانی و تعزیه از برجسته‌ترین سرگرمی‌های مردم ایران در آن دوران است. پایگاه پرده‌خوانی، قهوه‌خانه‌ها و تکیه‌ها بود. پیش از بنای تکیه‌ی دولت به کوشش دوستعلی‌خان معبرالممالک در دوره‌ی پادشاهی ناصرالدین‌شاه، بیش از چهل تکیه در تهران بود. تکیه‌ی دولت، فرادست همه‌ی آن‌ها و بزرگ‌ترین تماشاخانه‌ای بود که تعزیه و پرده‌خوانی در آن برگزار می‌شد. روضه‌خوانی اما، نیازی به محرم و عاشورا نمی‌داشت و هر کس پولی در اختیار می‌داشت، مراسم روضه‌خوانی برگزار می‌کرد. راستی این است که دوره‌ی آخر قاجار با همه‌ی گرفتاری‌هایش، دوره‌ی فراز موسیقی و آواز در ایران بوده و آن‌چه که اینک موسیقی سنتی ایران نامیده می‌شود، از آن دوران و از جمله در سایه‌ی روضه، تعزیه، نوحه‌خوانی و ذکر مصیبت‌گویی‌های آن‌زمان پا گرفته است. کسروی در خرده‌گیری به لقب‌هایی که با پسوند «ذاکرین» می‌آیند، اندکی به گزافه رفته و با انگیزه‌ای نیکه به کسانی پرداخته که بسیاری از ایشان در مشروطه‌خواهی کوشا بوده و برخی از آنان بزرگان موسیقی ایران‌اند: شیخ‌مهدی سلطان‌الذاکرین واعظی هوادار مشروطه بود. ادیب‌الذاکرین کرمانی از نخستین کسانی است که در پشتیبانی از مشروطه تیر خورد. بسیاری دیگر از القابی که با «ذاکرین» (= ذکرگویان) پیوند دارند، نام‌های کسانی است که موسیقی ایران به ایشان وام‌دار است: سیدعزیزالله ملک‌الذاکرین (عزیز ملک)؛ حاج تاج نیشابوری یا تاج‌الواعظین؛ میرزا حبیب‌الله شمس‌الذاکرین؛ سیدمحمد سراج‌الذاکرین؛ و میرزا طاهر رسایی ضیاء‌الذاکرین (از بزرگان آواز ایران که استاد بنان بود)؛ از شمار ایشان‌اند.

دهد آن را به کنار گزارده به اندوه خواهران و زنان حسین گریه. این دستوری می بود که پیشوایان شان داده بودند «وَعَلَى الْحُسَيْنِ قَلْبِيكَ الْبَاكُونَ وَإِيَّاهُمْ فَلْيَتَدَبَّ النَّادِبُونَ»^۱

از آن سوی چون محرم رسیدی بسیاری از مردم رخت سیاه پوشیدندی و از همان روز نخستین در تیمچه ها و کاروانسراها و در خانه های مجتهدان و بزرگان دستگاه سوگواری در چیده (= مرتب) شدی. در همه جا روضه خوانی ها آغاز یافتی. بازار روضه خوانان بسیار گرم شده، هر یکی سوار اسب یا خراز این جا در آمده به آن جا شتافتی. در هر جایی روضه خوانان همین که یکی از منبر پایین آمدی دیگری بالا رفتی.

در همان هنگام از هر کویی دسته ای راه افتادی: سینه زن ها، [شبییه] عرب ها، زنجیر زنان. هر گروهی دنبال دیگری را گرفته، درفش های بسیار جلو انداخته، با طبل و شیپور (و یا بی آن ها) نالان و مویان به راه افتادندی، در بازارها گردیده و به تیمچه ها و خانه های مجتهدان و بزرگان رفته بدین سان روز را به پایان رسانیدندی. هنگام شام در هر کویی و کوچهای، دسته ای شاه حسینی راه افتادی. سپس نیز در هر مسجدی روضه خوانی رفتی.

از روز هشتم یا نهم «شبییه» نیز درآمدی. شمر و یزید و حسین و عباس و علی اکبر و قاسم و زین العابدین بیمار و زینب و ام کلثوم و سکینه بر روی اسب ها در بازارها گردیدندی. در تبریز روز نهم نیز آوردندی که خود داستانی داشتی.

روز دهم عاشورا دیوانگی بالا گرفتی. از آغاز روز صد دسته ای شاه حسینی راه افتادی، از هر کوی و کوچیچه قمه زنان با سرهای شکافته و کفن های سفید

۱- بخشی از دعاهاى نذبه است: «فَعَلَى الْإِطَائِبِ مِنْ أَهْلِ بَيْتِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِمَا وَوَأَلْهَمَا فَلْيَتَدَبَّ الْبَاكُونَ وَإِيَّاهُمْ فَلْيَتَدَبَّ النَّادِبُونَ وَلِمِثْلَهُمْ فَلْيَتَدَبَّ الدَّمُوعُ وَالْيَصْرُخُ الصَّارِخُونَ وَيَصْجُ الصَّاجُونَ وَيَعْجُ الْعَاجُونَ. اَيْنَ الْحَسَنِ اَيْنَ الْحُسَيْنِ.»

خون‌آلود بیرون آمدندی. مردم قره‌باغ در تبریز و تهران «قفل به تَنان»^۱ آوردندی. در این روز ملایان و بازرگانان و توانگران نیز خودداری ننموده با پاهای برهنه و سرهای باز، گل بر او مالیده به جلو دسته افتادندی، به سرهاشان خاکستر و گاه ریختندی، کسانی چندان گریستندی و به سرکوفتندی که از خود رفته، افتادندی. بدین سان دسته‌های گوناگون از این سو و از آن سو راه افتادندی و در بازارها به هم رسیدندی. انبوه زنان و مردان به تماشا ایستاده گریه کردند. بسیاری از قمه زنان به خودنمایی چندان زدندی که افتاده از خود رفتندی و سالانه چندکس با این آسیب درگذشتندی.^۲

در بسیاری از شهرها روز عاشورا «نخل» گردانیدندی. یک چیز بسیار بزرگ و سنگینی از چوب ساخته «نخل» نامیدندی. هرکویی نخلی داشتی و در آن روز بیست و سی تن یا بیشتر به زیرش رفته آن را برداشتندی و درکوپه‌ها گردانیدندی و چون دو نخل بهم رسیدی به یک‌دیگر راه نداده به پیکار

۱- قفل را برای خودآزاری زیر پوست و گوشت خود وارد می‌کردند. آویزان کردن حلقه و دیگر زینت‌ها به دماغ و پوست صورت، پیشینه‌ای کهن دارد. این گونه کارها اینک در غرب در میان جوانان رواج بسیاری دارد و «بدن سوراخ کردن» و فروبردن آویزه که زمانی تنها برگوش‌ها و گاه بینی بوده، اینک بی‌آن که سودای دینی داشته باشد در هر بخش از بدن دیده می‌شود. هستند زنان و مردانی که از این گونه «قفل»‌ها را بر زبان سینه و اندام تناسلی خویش هم آویزان می‌کنند.

۱- گروهی از فقیهان و مجتهدان با قمه‌زنی و خودآزاری هم‌آوایی نداشته‌اند. سیدمحسن امین‌عاملی از سرشناس‌ترین آن‌ها است. یکی از برجسته‌ترین فتواها در حرام بودن قمه‌زنی، فتوای سیدابوالحسن اصفهانی که در بیشتر دوران پادشاهی رضا شاه و سال‌های نخستین پادشاهی فرزندش، «مرجعیت تامه» داشت، در پشتیبانی از کتاب التزیه لاعمال الشیبه سیدمحسن امین‌عاملی در حرام بودن قمه‌زنی و زنجیرزنی در سوگواری‌های حسین است. اصفهانی که هشت ماه پس از کشته شدن کسروی درگذشت، فتوا داده بود که «ان استعمال السیوف و السلاسل و الطبول و الابواق و ما یجری الیوم أمثاله فی مواکب الغزاه بیوم عاشورا إنما هو محرم و هو غیر شرعی.» (به کار بردن شمشیرها و زنجیرها و طبل‌ها و شسیپورها و کارهایی از این دست در دسته‌های عزاداری روز عاشورا، جملگی حرام و غیر شرعی است).

برخاستندی و سر و روی همدیگر را خستندی (= زخمی کردند). گاهی نیز خون ریختندی.

در شهرهایی که دو تیرگی حیدری و نعمتی از میان نرفته بود هر ساله در روز عاشورا پیکار به میان افتادی و سرها شکسته و تن‌ها کوفته شدی. از این نادانی‌ها چندان بودی که اگر کسی به شمارد و داستان همه را بنویسد، یک کتاب بزرگی باشد. این نادانی‌ها در ایران رواج می‌داشت تا رضاشاه پهلوی جلوگیری کرد که ده سال بیشتر، کم نشانی از این نمایش‌ها دیده شدی. ولی چنان که می‌دانیم پس از رفتن او دولت به جلوگیری نمی‌کوشد و ملایان می‌کوشند که بار دیگر آن‌ها را رواج دهند و چنان که می‌شنویم در بسیاری از شهرها آغاز یافته در محرم همان نمایش‌ها به میان می‌آید!

۱- از دوران مشروطه به این سوی که اندیشه‌های مدرن در ایران گسترش یافت، با کاهش پشتیبانی دولت و دربار از نمایش‌های دینی، تعزیه و سینه‌زنی و کارهایی از این دست از رونق افتادند. از میانه‌ی دوره‌ی ناصرالدین‌شاه که تکیه‌ی دولت در تهران ساخته شد هر ساله شخص پادشاه و وزیران و شاهزادگان در مراسم عزاداری رسمی که در آن‌جا برگزار می‌شد شرکت می‌کردند. مشروطه به این رسم پایان داد. دولت مشروطه نه در نمایش‌های دینی شرکت رسمی داشت و نه از آن‌ها جلوگیری می‌کرد. عبدالله مستوفی در شرح زندگانی من در یادداشتی که به سال ۱۳۰۰ باز می‌گردد می‌نویسد «در این پانزده ساله مشروطه از عده‌ی مجالس تعزیه‌داری و به خصوص شبیه‌خوانی خیلی کاسته شده. دسته‌گردانی هم زیاد نبود.» شگفت این که نمایش سوگواری عاشورا پس از کودتای ۱۲۹۹، بار دیگر برای چند سالی به راه افتاد. برخلاف برداشت‌های چیره، رضاشاه از هنگامی که وزیر جنگ شد تا میانه‌ی پادشاهی‌اش، رفتار دوستانه و گرمی با روحانیان داشت. راه‌گشای گفتگوهای او با ملایان، حاج آقا رضا قائم‌الملک رفیع بود که گاه او را آموزگار قرآن وی می‌خواندند. سردار سپه در آغاز کار به بازگشت نمایش‌های دینی در تهران که پس از مشروطه از رونق افتاده بود یاری رساند. حسن اعظام قدسی در خاطرات من در باره‌ی شرکت رضاخان و وزیر جنگ در مراسم محرم سال ۱۳۰۰ نوشته است: «روز عاشورا دسته‌ی قزاق با یک هیئت از صاحب‌منصبان در جلو و افراد با بیرق‌ها و کتبل با نظم و تشکیلات مخصوص از قزاقخانه حرکت ... صاحب‌منصبان در جلو و در جلوی آن‌ها سردار سپه با یقه‌ی باز و روی سرش کلاه و غالب آن‌ها به سرشان گل زده بودند و پای برهنه وارد بازار شدند و دسته‌ی سینه‌زن از افراد که چند قدم ایستاده و نوحه می‌خواندند و افراد سینه می‌زدند.» عبدالله مستوفی بر پا کردن «چادر بسیار بزرگی» را در قزاقخانه

چنان که گفتیم این کارها زبان‌هایی را در پی می‌داشت و اینک آن‌ها را فهرست‌وار به کوتاهی می‌شماریم:

۱) داستانی که هزار و سیصد سال پیش رخ داده به آن پرداختن و به گریه و سوگواری برخاستن از خرد روگردانیدن و آن را لگد مال ساختن است. این که

به سبک تکیه‌ی دولت دوران ناصری و مظفری «کاری عجیب و بی سابقه» می‌خواند و می‌نویسد که «من تا این تاریخ عزاداری شام غریبان را هیچ ندیده بودم.»

رضاشاه در دوران نخست‌وزیری هم رابطه‌ی دوستانه‌ی خود را با روحانیان ادامه داد و در ۲۸ خرداد ۱۳۰۳ در نامه‌ای به وزارت معارف دستور داد که بر روزنامه‌ها، نمایش و تئاتر «نظارت شرعی اعمال کند و با جلوگیری از درج مسائل غیر شرعی، مرتکبین منهیات شرعی را تنبیه نماید.» با این همه باید افزود که از سال‌های پس از آغاز نخست‌وزیری مخبرالسلطنه هدایت که خود فردی بسیار مذهبی بود، جلوگیری از برگزاری آزادانه‌ی مراسم مانند تعزیه آغاز شد. قانون لباس همسان و وادار کردن روحانیان به داشتن مجوز شرعی برای پوشیدن ردای دینی، نظام وظیفه‌ی اجباری، دولتی کردن اوقاف، دشوار ساختن گشایش مدارس اسلامی و کارهایی از این دست سپهر اندیشه و سیاست را به سوی کاهش نیروی روحانیان و نمایش‌های دینی پیش بُرد. در دوره‌ی نخست‌وزیری مخبرالسلطنه هدایت، تیمورتاش در مقام وزیر دربار بلندپایه‌ترین جایگاه را در گسترش توانایی‌های دولت خود کامه‌ی سکولار می‌داشت.

اما به راستی باید گفت که سفر رضاشاه به ترکیه‌ی مسلمان اما سکولار که با نخست‌وزیری ذکاءالملک فروغی و افزایش شمار وزیران «متجدد» در کابینه‌ی او همراه بود برجسته‌ترین پیامدها را در راستای گسترش راهکارهای سکولار و کاهش نمایش‌های دینی به دنبال می‌داشت. نمونه‌ی آن حضور تنها سه تن در رخت دینی در میان استادان و مدرسین دانشسرای عالی (فاضل تونی، سید کاظم عصّار و سید محمد مشکوة) است. در فروردین ۱۳۱۴ تاریخ رسمی کشور بر ماه‌های خورشیدی استوار شد و به کار بردن ماه‌های قمری غیرقانونی گردید. در خردادماه همان سال، فروغی دستور داد که تنها چند مسجد به گزینش شهرداری‌ها پروانه‌ی برگزاری ختم و سوگواری خواهند داشت و در این مراسم، جای، قلیان و سیگار ممنوع خواهد بود. راستی این است که بسیاری از آن فرمان‌های دولتی، پس از شهریور ۱۳۲۰ و فروپاشی دولت رضاشاه کنار نهاده شدند و همراه با رضاشاه زدایی، بسیاری از نمایش‌های دینی سالیان پیش از مشروطه به شهرهای ایران بازگشتند و دولت و دربار نیز به پشتیبانی از آن‌ها برخاستند. از رونق نمایش‌های دینی آن سال‌ها همین بس که هژیر در دوران وزیری دربار، در مسجد سپهسالار و در حال دادن جایزه به دسته‌های عزاداری عاشورا به دست‌کشدگان کسروی که او سالیانی پیش برای آزادی‌شان کوشیده بود، کشته شد!

پنداشته‌اند که خدا از این گریه و زاری خشنود گردد و پاداش‌ها دهد نادانی دیگری از آنان می‌باشد. خدا از کاری خشنود گردد که بخردانه باشد و سودی از آن برخیزد. گریه و مویه به یک داستان کهن هزار ساله چه سودی تواند داد؟! چرا خدا به آن پاداش دهد؟!^۱

شگفت است که بازماندگان حسین، خودشان پس از یکی دو سال پیشامد را فراموش ساختند و به زندگی پرداختند. چنان‌که گفتیم علی بن‌الحسین با یزید آشتی کرد و با او دوستی نمود.^۲ سکینه دختر حسین که به گفته‌ی روضه‌خوانان

۱- در کتاب انیس‌الذاکرین میرزا مهدی طیب کاشانی (کیوان) که نخستین بار در ۱۲۵۹ خورشیدی (۱۲۹۸ قمری) چاپ شده، در باره‌ی جایگاه گریه و سوگواری آمده است که «احمد نامی از اهالی هند گفته: سالی به زیارت مکه معظم می‌رفتم به جزیره‌ای رسیدم. صدایی از دل دریا به گوشم رسید. وقتی خوب گوش دادم شنیدم که جمعی می‌گویند «ای حسین مظلوم، ای غریب حسین، خدا کشندگان را لعنت کند.» شگفت‌زده شدم و به آواز بلند گفتم: شما را به همین حسین غریب قسم می‌دهم که شما چه کسانی هستید؟ صدایی از میان آب بلند شد که «ما جن دریایی هستیم که صبح و شام بر حسین گریه می‌کنیم.» وقتی که این سخن را شنیدم چنان بر سر و صورتم زدم که نزدیک بود چشمانم نابینا شود و با خود گفتم، ای احمد خاک بر سرت که جنیان بر مظلومی امام‌انس و جان‌گریه کنند و تو ساکت باشی! گریه زیادی کردم؛ سپس به خواب رفتم. در خواب دیدم امام حسین علیه‌السلام با بدن پاره پاره ایستاده و خون از زخم‌هایش جاری است. هراسان از خواب بیدار شدم؛ دو مرتبه به عزاداری و گریه مشغول شدم و بسیار گریستم تا این که بار دیگر خوابم برد. مجدداً آن بزرگوار را در خواب دیدم ولی زخم‌هایش خوب شده بود، مگر یک زخم که در سینه آن حضرت باقی مانده بود. نزدیک شدم و عرض کردم، ای امام! یک ساعت پیش بدن مبارکتان چاک‌چاک بود، الان بحمدالله همه زخم‌های‌تان خوب شده است. فرمودند: ای احمد، مگر نمی‌دانی اشک چشم شیعیان مرهم زخم‌های من است؟ عرض کردم ای آقا پس چرا این زخم سینه‌ات خوب نشده؟ با چشم‌گریان فرمود: این زخم داغ علی‌اکبر من است که تا قیامت خوب نخواهد شد. سپس از خواب بیدار شدم.» انیس‌الذاکرین از این معجزات بسیار دارد!

۲- راویان شیعی را داوری بر این است که زین‌العابدین علی بن حسین، امام سجاد، امام چهارم شیعیان، نه تنها با یزید بیعت نکرده و او را به خلافت نپذیرفته، که با او به ستیز برخاسته است. این داوری با تاریخ هماهنگی نمی‌دارد؛ چرا که در آن هنگام که حسین بن علی کشته شده بود، یزید را در کشتن فرزند او بی‌می‌نموده و خاموش کردن نافرمانی او از خلافت هزین‌ه‌ی چندانی نمی‌داشته است. کسی را که در کشتن فرزند علی و نوه‌ی

در ویرانه‌ی شام مرده است و باشد که شیعیان به این مرگ او خروارها اشک ریخته‌اند، سال‌ها پس از آن زیسته و زن مُصَعَب بن زُبَیر شده بود که سپس نیز زن عبدالملک بن مروان گردید و با خوشی‌ها زندگی به سر داد.^۱ ولی شیعیان

پیامبر پروایی نبوده، بیم کشتن زین العابدین هم نتوانستی بود. بیشتر روایت‌ها هم بر این گواهی دارند که امام چهارم «تقیّه» کرده و با یزید کنار آمده، سلامت و امنیت خویش را پاس داشته و به مرگ طبیعی در گذشته است. سالی پس از کشته شدن حسین بن علی در کربلا، باشندگان مدینه که امام چهارم در آن جا می‌زیسته، بر خلافت یزید شوریدند و در گرما گرم این رویداد که به «وَقَعَةُ الْحَرَّةِ» شهرت یافته است، بیش از هزار تن شورشیان که هواداران عبدالله بن زبیر بودند، سران اموی را در خانه‌ی مروان بن حکم گرفتار کردند. مروان به خانه‌ی امام زین العابدین پناه برد و در امان ماند. برگرفته‌های امروزی ما از همه‌ی نوشته‌های تاریخی این است که سپاهیان یزید به سرداری مسلم بن عقبه پس از پیروزی بر مدینه، سه روز به کشتار و پخش کردن زنان و کودکان میان خود پرداختند و به گفته‌ی ابن کثیر پس از کشتن بیش از شش هزار نفر، چنان کرده‌اند که «وُلِدَتْ أَلْفَ امْرَأَةٍ مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ بَعْدَ وَقَعَةِ الْحَرَّةِ مِنْ غَيْرِ رُوحٍ» (پس از واقعه‌ی حرّه، هزار زنی که بی‌همسر بودند، فرزند زاییدند). در آن رویداد یزید به فرماندهان خویش دستور داد که حرمت بیت امام چهارم را که نام‌های وفاداری به یزید نوشته بود، پاس دارند. گزند یی به امام در این شورش خونین نرسید و او نیز هرگز از شورش مدینه پشتیبانی نکرد و سخنی در باره‌ی رفتار خون‌ریزانه‌ی سپاه یزید نگفت. در دوران خلافت عبدالملک فرزند مروان بن حکم، امام با او نیز بیعت کرد و با وساطت امام بود که حاکم مدینه از خشم خلیفه‌ رهایی یافت و جان سالم به در برد.

۱- برخی از راویان شیعی می‌گویند که سکینه دختر حسین بن علی در سوگ کشته شدن پدرش آن چنان اندوهناک بوده که سالیانی پس از رویداد کربلا در گذشته است. اما بیشتر تاریخ‌نویسان راستگوتر شیعی و اهل سنت می‌نویسند که او در هفتاد سالگی در پنجم ربیع‌الاول سال ۱۱۷ قمری در گذشته است. راویان، ازدواج سکینه را با مُصَعَب بن زُبَیر شیعی انکار نمی‌کنند. جایگاه این ازدواج در آگاهی از زندگی عشره‌ای آن زمان که اینک رنگ دینی یافته بسیار برجسته است. سکینه پس از کشته شدن نخستین همسر و عموزاده‌اش، عبدالله فرزند امام حسن که در رویداد کربلا کشته شد، با مُصَعَب برادر عبدالله بن زُبَیر ازدواج کرد و مصعب همان سرداری است که از سوی برادرش زُبَیر برای سرکوبی مختار که به خون‌خواهی حسین برخاسته بود، روانه‌ی کوفه شد و مختار و بیش از شش هزار تن از هواداران او را کشت! این هم گفتنی است که خواهر مختار، همسر عبدالله، فرزند خلیفه‌ی دوم عمر بن خطاب بود. به چنین پیوندها و دشمنی‌های عشره‌ای و سودای فرمانروایی و سرکردگی، رنگ و روی ستیز مذهبی و آرمان‌خواهانه داده و تاریخ ساخته‌اند.

پس از هزار و سیصد سال آن داستان را فراموش نمی کنند و آیا این دلیل روشنی به سبک مغزی و بی خردی یک مردمی شمرده نخواهد بود؟! (۲) به سینه زدن، زنجیر به تن کوفتن، گل به رو مالیدن، خاک به سر ریختن، سر خود را شکافتن، جستن و افتادن، نعره ها کشیدن و این گونه کارها جز نشان دُرخوبی و بیابانی گری نیست. شیعیان این ها را هنری پنداشتندی و اگر در میان تماشاچیان یک یا چند تن اروپایی بودی به نام خودنمایی بیشتر کوفتندی و زدندی و بلندتر نعره ها کشیدندی. ولی راستی آن است که همین نادانی ها و ماندهای آن، دستاویز به دست اروپاییان داده که ایرانیان و دیگر شرقیان را «نیمه وحشی» شمارند و به زندگانی آزاد شایسته ندانند!

اروپاییان از سال ها کوشیده اند که شرقیان را در نادانی ها و دُرخوبی هایی که می داشته اند و می دارند پایدار گردانند و از این رفتار دو نتیجه خواسته اند. یکی آن که شرقیان در سایه ی همین نادانی ها ناتوان و درمانده باشند و به آسانی گردن به یوغ چیرگی آنان گزارند. دیگری این که بهانه در دست باشد و به

۱- این پیوندی که کسروی میان نمایش هایی چون تعزیه و سینه زنی با رفتار برتری جویانه ی غربیان و فرودست دانستن مردم غیراروپایی جستجو می کند، نمی تواند درست باشد. اروپاییان از سده ی پانزدهم میلادی که به کشتی های بزرگ دست یافته بودند، در سودای چیرگی بر سرزمین های غیراروپایی بودند. یافتن قاره ی امریکا نیز در همین راستا بود. اما یافتن قاره ی نو، ایشان را به مستعمره ساختن سرزمین های دیگر نیز برانگیخت و رقابت های نیروهای استعماری را آغاز کرد. نمی توان پذیرفت که رفتار هرچند فرمایشی گروهی از ایرانیان در نمایش های ناپسند مذهبی، پایه ی اندیشه ی ایشان برای داوری در باره ی همه ی مردم خاورزمین بوده باشد. از جستاری که کسروی با نام «پیام به دانشمندان اروپا و آمریکا» نوشته و نیز نوشته های دیگرش پیدا است که او با اندیشه های داروینیسیم اجتماعی و کارهای کسانی چون اسپنسر، مالتوس و گالتون آشنایی داشته و از داوری های برتری جویانه ی اوریانتالیست های اروپایی آگاه بوده است. هم از این رو است که این داوری او را نمی توان پذیرفت که گویا رفتار ناسنجیده ی گروهی از دین داران در ایران «دستاویز به اروپاییان داده که ایرانیان و دیگر شرقیان را نیمه وحشی شمارند.» داده های تاریخی که کسروی سخت به آن ها پایبندی ستایش گرایانه داشته، با این داوری او همراهی ندارند.

«نیک‌خواهان جهان» که در اروپا نیز فراوانند پاسخی توانند داد. این که از صد سال باز اروپاییان که به ایران و هند آمده‌اند داستان‌ها از این نمایش‌ها و نادانی‌های شیعیان در کتاب‌هایشان نوشته‌اند و پیکره‌ها برداشته به چاپ رسانیده‌اند،^۱ این که برخی از شرق‌شناسان به ستایش‌هایی از شیعی‌گری و از این نمایش‌ها پرداخته‌اند همه از این راه بوده است.^۲

دو تن از شرق‌شناسان که یکی مسیو ماریین آلمانی و دیگری دکتر جوزف (ژوزف) فرانسه‌ای بوده، در کتاب‌های خود از کیش شیعی و از این نمایش‌های شیعیان ستایش‌ها نوشته‌اند و این‌ها عنوانی به دست ملایان داده که آن دو نوشته را که به فارسی ترجمه شده، در دفتری به نام سیاست‌الحسینیه به چاپ رسانیده‌اند. ولی ما نیک می‌دانیم که این شرق‌شناسان از کارکنان سیاسی می‌باشند و نوشته‌هایشان جز از راه فریب کاری نیست.^۳

به گفته‌ی مسیو ماریین، [خواجه] نصیرالدین توسی کار بسیار نیکی کرده که

۱- در چاپ ۱۳۲۳ شیعی‌گری، پیکره‌هایی به چاپ رسیده که من نیازی به بازچاپ آن‌ها ندیدم. یادداشت کسروی در زیرنویس این برگ چنین است: پیکره‌هایی را که ما در این کتاب از قه‌زنان و قفل‌به‌تان و از جنازه‌ی قاسم و عروس قاسم آورده‌ایم از مهنامه‌ی «توردومند» فرانسه است که هشتاد سال پیش در پاریس بنیاد یافته بود و سال‌ها پراکنده می‌شد و آن نیز از کتاب یکی از جهانگردان روسی برداشته این جهانگرد در قفقاز گردیده و برای آن که بیابانی‌گری قفقازیان را نشان دهد از این گونه پیکره‌ها برداشته و در کتاب خود به چاپ رسانیده است.

۲- بسیاری از ایران‌شناسان به نمایش‌های بومی - دینی ایران که تعزیه یکی از آن‌ها است، از دیدگاه تاریخی و هنری نگریسته و به راستی به آن‌ها شیفتگی داشته‌اند. یکی از این ایران‌شناسان پیتر چلکووسکی است که کتاب ارزنده‌ای به نام «تعزیه، هنر بومی پیشرو ایران» نوشته که به فارسی نیز برگردانده شده است.

۳- ژوزف و ماریین جایگاه ویژه‌ای در میان پژوهشگران غیرمسلمانی که پیرامون شیعی‌گری و تاریخ دین در ایران داوری کرده‌اند، نمی‌دارند. کسروی برگردان بخشی از نوشته‌های ماریین آلمانی را که در کتاب سیاست‌الحسینیه و رولوسون کبیر در سال ۱۲۸۸ خورشیدی در تبریز چاپ شده و بخشی از آن در شماره‌ی ۱۷ سال ۲۸ جل‌المین در کلکته آمده، دیده و به آن پرداخته است.

در زمان تاخت مغولان و در چنان هنگام گرفتاری، کینه‌ی شیعی و سنی را فراموش نساخته و مغولان را به سر بغداد برده و کینه از دشمنان خاندان علی جسته است. این بوده آرزویش که شیعیان همیشه چنان باشند و هیچگاه کینه‌ی سنیان را از دل بیرون نکرده به کارهای دیگری نپردازند.^۱

۱- پیشتر در زیرنویس ۱ برگ ۱۲۰، به نادرستی داوری کسروی در باره‌ی محمد جهرودی، بزرگ‌مردی که او را با نام خواجه نصیرالدین توسی می‌شناسیم اشاره‌ای گذرا کردم. در این جا نیاز می‌بینم که به برداشت مغرضانه‌ی ماریین دربار‌های انگیزه‌ی همراهی خواجه با هلاکو در چیرگی بر بغداد که کسروی آن را پذیرفته پردازم. آشکار است که ماریین داوری ابن اثیر را در البدایه و النهایه پذیرفته است که خواجه نصیرالدین توسی و ابن علقمی، وزیر شیعی آخرین خلیفه‌ی عباسی، هلاکو را به چیرگی بر بغداد و کشتن خلیفه برانگیخته‌اند. ابن علقمی در همه‌ی دوران خلافت چهارده ساله‌ی خلیفه‌ی خوش‌گذران و همیشه مست عباسی، وزیرگرداننده‌ی دیوان او بوده و بخش بزرگی از باشندگان بغداد در آن هنگام شیعی می‌بوده که بسیاری از ایشان در پیامد لشکرکشی خون‌ریزانه‌ی هلاکو به بغداد کشته شده‌اند و وزارت ابن علقمی هم با کشتار بغداد به پایان رسیده است. چهل و اندی سال پیش از این که خواجه نصیرالدین توسی با هلاکو در چیرگی او بر بغداد همراه شود و یا به گفته‌ی ابن اثیر او را به پایان دادن خلافت عباسیان برانگیزد علاءالدین محمد (سلطان محمد خوارزمشاه) که شیعی نمی‌بوده، سودای چنین کاری را داشته است. او از برخی فقیهان و از جمله امام فخر رازی برجسته‌ترین فقیه شافعی زمان خویش، فتوا گرفته بود که ناصرالدین خلیفه‌ی عباسی باید برکنار شود و یکی از سادات حسینی بر جای او نشیند. رشیدالدین فضل‌الله در جامع‌التواریخ می‌نویسد که خوارزمشاه، سیدعلاءالملک ترمذی را برای جانشینی خلیفه برگزیده بود و دیگر تاریخ‌ها نیز همین را نوشته‌اند. در سیرت جلال‌الدین منکبرنی شرح دیدار شیخ‌الشیوخ بغداد شهاب‌الدین عمر سهروردی (نه آن سهروردی که به شیخ اشراق نام‌آور شده)، با علاءالدین محمد خوارزمشاه برای بازداشتن او از لشکرکشی به بغداد به درازا آمده است.

این را نیز تاریخ‌ها نوشته‌اند که خلیفه ناصرالدین چون آوازه‌ی مغولان شنید، نامه به چنگیز نوشت و او را به جنگ با خوارزمشاه و گرفتن ایران برانگیخت. میرخواند در روضه‌الصفای جای گفتگو نگذارده که خلیفه‌ی عباسی مغولان را به لشکرکشی به ایران برانگیخته است. ابن اثیر جوزی، محدث و تاریخ‌نگار عرب اهل سنت در الکامل فی التاریخ نوشته است این که ایرانیان می‌گویند خلیفه چنگیز را به جنگ با ایرانیان و سرزمین‌های اسلامی فراخوانده درست است و می‌افزاید که «این ضربه‌ی بزرگی است که هر گناهی در برابر آن کوچک است.» «ابوالفداء» تاریخ‌نگار اهل سنت هم در المختصر فی اخبار البشر همین را گفته است. بر پایه‌ی تاریخ‌ها می‌دانیم که نماینده‌ی خلیفه دست کم دو بار در قراقرم با

به گفته‌ی دکتر جوزف شیعی‌گری در نتیجه‌ی روضه‌خوانی پیشرفت بسیاری کرده و او آرزومند می‌بوده که شیعیان در این راه پیشرفت را از دست ندهند و به شماره‌ی شیعیان (که به کار سیاست اروپایی نیک می‌خورند) بیفزایند. (۳) گذشته از آن که گریه و ناله سَهش‌ها را فرو نشانند و آتش غیرت را خاموش گردانند، آن‌همه روضه‌خوانی‌ها و دسته‌بندی‌ها که مردم را سرگرم می‌ساخت، بی‌گفتگو است که از پرداختن به کار زندگانی باز می‌داشت. بدبختی‌هایی که گریبانگیر ایرانیان شده و بدین‌سان درمانده و زبون‌شان گردانیده، شوندهای بسیار داشته و بی‌گمان یکی از آن‌ها این بوده. مردم به جای آن که از

چنگیرخان دیدار کرد و در دیدار دوم با رهبر خون‌ریز مغول پیمان بست که ده‌هزار سپاهی در جنگ با خوارزمشاه در اختیار او گذارد. نخبگان ایرانی شیعی و غیرشیعی آن‌زمان که می‌دانستند خلیفه‌ی عباسی مغولان را به ایلغار به ایران برانگیخته و با او پیمان بسته بود، پس از آن کشتار و ویرانی‌ها که به گفته‌ی ابن‌اثیر «از بدو آفرینش آدم تاکنون همانندش نیامده.» کینه‌ی خلیفه‌ی عباسی را در دل داشتند.

با این همه، ما نوشته‌ای در دست نمی‌داریم که گواهی بر این باشد که خواجه‌نصیرالدین توسی سودای جایگزین کردن خلیفه‌ی عباسی را با خلیفه‌ای شیعی مذهب در سر داشته باشد. افزون بر این، در سال‌های موردگفتگو، بیشتر نشانه‌های دینی از دربار عباسی رخت بر بسته بود و کمتر کسی آن خلافت را که وزیرش شیعی تندروی می‌بود، نماد برجسته‌ی دشمنی با آل‌علی می‌شمرد. اگر چنین می‌بود، بزرگ‌ترین فقیه شافعی از پایان بخشیدن به خلافت عباسی پشتیبانی نمی‌کرد و یا یک شیعی وزیر خلیفه‌ی عباسی نمی‌بود. گناه کشتار بغداد را هم بیش از همه باید به حساب مستعصم نوشت که می‌پنداشت پیمان خلفا و مغولان در دشمنی‌شان با «عجم» چنان پیوند استواری است که ایشان هرگز به جنگ با او برنخواهند خواست. چون سپاه خون‌ریز مغول به نزدیکی بغداد رسید، مستعصم به رایزنی‌های وزیر خویش در فرستادن هدایای باارزش و واگذاری نیمی از خراج بغداد به مغولان تن در نداد و گمان می‌کرد که با بیست‌هزار سپاهی ناآزموده و بی‌ساز و برگ از پس لشگر آزموده‌ی دویست‌هزار نفری هلاکو بر خواهد آمد. خواجه‌نصیرالدین توسی در نوشته‌ای که به نام در کیفیت واقعه بغداد بر جهانگشای جوینی افزوده، می‌نویسد که یکی از شاهزادگان خوارزمشاهی که از بیم جان به لشگر هلاکو پیوسته بود به خلیفه نامه نوشت که «من و شما از یک جنسیم. من به بندگی پیوستم و ایل شدم، مرا نیکو می‌دارند. شما به سرجان خود رحمت کنید و ایل شوید تا خلاصی یابید.» پاسخ خلیفه این بود که «هلاکو را چه محل باشد که قصد خاندان آل‌عباس کند؟»

پیشامدهای جهان و از پیشرفت‌هایی که در دانش‌ها و دیگر زمینه‌ها رخ داده بود آگاه باشند و یا به اندیشه‌ی کشور و توده پردازند به آن نمایش‌های بیهوده پرداخته‌اند. این نتیجه‌ی آن سرگرمی است که می‌بینیم که از دست آزمندان اروپا مشت می‌خورند و از ستم یزید می‌نالند.

زنان ایران که از همه جا ناآگاهند و کمترین دلبستگی به کشور و زندگانی توده نمی‌دارند و از درس خوانندگان نیز هوش و فهمی در این باره دیده نمی‌شود، شؤندش جز این نبوده که بیشتر زمان را در روضه‌خوانی‌ها به سر برده و هوش و جریده (= توانایی)ی خود را در آن راه‌ها به کار انداخته‌اند.^۱

(۴) این داستان‌گریه و زیارت با آن پاداش‌هایی که نوید داده شده، زیان بسیار بزرگ دیگری را در بر می‌دارد و آن این که شیعیان به بدکاری گستاخ باشند. باید دانست که مردم عامی در باره‌ی نیک و بد، فهم و بینشی را که می‌بایست ندارند و یک چیز که بد است (مثلاً دزدی) آنان در باره‌اش تنها این را دانند که گناه است و مایه‌ی خشم خدا باشد و بدکار (یا دزد) به دوزخ خواهد رفت و یگانه جلوه‌گیری‌شان همان ترس دوزخ می‌باشد.

از این که بدی‌ها زیان به زندگانی رساند و مایه نابسامانی آن گردد چیزی به اندیشه‌ی ایشان نرسیده. این است چون می‌شنوند که کسی که گریه به حسین کرد و یا به زیارت بارگاه او رفت همه‌ی گناهانش آمرزیده گردد و بهشت به او بایا باشد، از ترسی که می‌داشته‌اند ایمن شده به هر بدی پا می‌گذارند. این چیزی است که از نخست آزموده بود و در این چند سال که به شؤند

۱- کسروی داوری‌های خود را در باره‌ی زنان و برابری ایشان با مردان در نه جستار زیر نام مادران و خواهران ما در ماهنامه‌ی پیمان بازگفته و در آنجا نیز اگرچه به واپس ماندگی زن ایرانی تاخته، اما از چنین داوری یک‌سویه‌ای که گویا «زنان ایران دلبستگی به کشور و زندگی توده نمی‌دارند» برکنار مانده است. کسروی با حجاب سازگاری نمی‌داشته و حقوق زنان را با مردان برابر می‌دانسته است. با این حال مانند بسیاری از مردان آن زمان بر این باور بوده که زنان نباید به کارهای «مردانه» بپردازند. شوریختا که کسروی بر این باور بوده که بهره‌ی مردان از خرد، بیش از زنان است!

جنگ در ایران خوار و بار کم شد و نرخ‌ها بالا رفت، آزمایش دیگری به دست آمد. زیرا دیده شد که کسانی که انبارداری کردند یا پیایی به نرخ‌ها افزودند و هزارها خاندان از پا انداختند بیشتر حاجیان «مقدس» و مشه‌دیان لب جنبان می‌بودند. نیز دیده شده که همان پول‌هایی را که از راه برانداختن خاندان‌ها به دست آورده بودند برداشتند و با پیشانی باز روانه‌ی کربلا و نجف شدند که زیارت کنند و به ملایان پول‌هایی دهند.

این نامردان که بهانه در دست می‌دارند و به کشور و توده پروایی نمی‌نمایند و به میهن پرستی ریشخند می‌کنند، بدین سان از بدکاری نیز نمی‌پرهیزند و در سایه‌ی کیش بی‌پایی که می‌دارند خود را به هر دلخواهی آزاد می‌شمارند. شما اگر زمانی به توده‌ی عامی پردازید و باورهای آنان را نیک سنجید خواهید دید در سایه‌ی سخنانی که همیشه از ملایان و روضه‌خوانان شنیده‌اند، چنین می‌پندارند که آدمی در این جهان ناچار از گناه است و چاره‌ی کار همان گریستن به امام حسین و رفتن به زیارت او و دیگران می‌باشد. این است خدا روز «آلست» با امام حسین آن پیمان را بسته است.

اگر شما با یک شیعی که به کربلا می‌رود به سخن پرداخته بپرسید: «چرا به کربلا می‌روید؟!» پاسخ خواهد داد: «آقا، ما گناه‌کاریم باید برویم و از گناهان پاک شویم.» اگر بگویید: «بهتر است که گناهی نکنی تا نیازمند پاک شدن نباشی»، با شگفتی پاسخ خواهد داد: «مگر آدم می‌تواند گناه نکند؟!» در تبریز سخنی هست و بارها از زبان‌هاشان شنیده‌ام. می‌گویند: «سگ که ناپاک است چون به نم‌کزار افتاد و در نمک گردید، پاک شود! ما گناه‌کاریم و ناپاکیم و خود را به نم‌کزار می‌اندازیم تا پاک شویم.» اگر نیک اندیشید در این باره باورهای شیعیان بی‌مانندگی به باورهای مسیحیان (در باره‌ی گناه و

۱- اشاره‌ای است به این داوری در باب مطهرات در دستورنامه‌های مجتهدان که «سگ چون در نم‌کزار فرو افتد نمک شود.»

کفاره) نمی‌باشد!

این نکته را می‌توان با زبان دیگری نیز بساز نمود. چنان که می‌دانیم آدمی دارای دو گوهر است: یکی گوهر جان که خواهای بدی‌ها است و دیگری گوهر روان که خواهای نیکی‌ها است. در بسیاری از مردم گوهر جان بسیار چیره باشد و این است ایشان خودداری از بدی‌ها نتوانند. لیکن در همان حال روان‌شان بی‌کار نمانده آنان را نکوهش کند و فرجاد (= وجدان) شان همیشه نآسوده باشد چنین کسانی همان که بشنوند اگر کسی به امام حسین گریست یا به زیارت رفت گناهانش آمرزیده شود، هم‌چون تشنه‌ای که به آب رسد با خشنودی و شادمانی پذیرند؛ و این را یک پاسخی به نکوهش‌های فرجاد گرفته، خود را آسوده گردانند. به گفته‌ی عامیان: «کور از خدا چه خواهد؟ دو چشم!» یک آدم‌کش، یک انباردار، یک دزد، یک زن بدکاره، یک آخوند فریب‌کار به چه نیازمند است؟ به یک دستگاه آن‌چنانی که بی‌رنج و کوشش گناهان خود را بیامرزاند.

از همین جا است که شما می‌بینید تیمور لنگ با آن خونخواری و تیره دلی که در اسپهان در یک روز هفتاد هزار آدم کشت و در بغداد از سرهای کشتگان مناره‌ها افراشت، همیشه در جستجوی پیران صوفی می‌بوده و چون یکی

۱- اشاره‌ای است به گناهکار بودن ذاتی انسان و کفاره‌ای که همه‌ی آدمیان باید برای بخشودگی این گناه پردازند. در آیین مسیح آدمیان با «گناه نخستین» زاده می‌شوند اما ارتکاب دیگرگناه‌ها در اختیار ایشان است. «گناه نخستین» همان است که آدم و حوا در سرپیچی از فرمان خداوند با خوردن سیب از درخت دانش کردند و به کفاره‌ی آن گناه همه‌ی انسان‌ها اینک گناه کاراند و برچلیپا رفتن مسیح که فرزند خدا است برای بخشودگی انسان از آن گناه نخستین بوده. کفاره‌ی گناه نخستین را هم همه‌ی آدمیان خواهند پرداخت. اما گناه‌های دیگر در آیین مسیح آن گناه‌هایی است که آدمیان از بهشت رانده شده و باشند‌ه‌ی کره‌خاکی، با اختیار گرفتار آن می‌شوند. آیین مسیح راهکارهای چندی را برای بخشودگی از این گونه گناهان در نظر گرفته که خست‌ویدن یا اعتراف و درخواست بخشودگی یکی از آن‌ها است.

را می‌یافته دست به دامنش می‌یازیده.^۱ می‌بینید صمدخان به آن پلیدی‌اش که افزار سیاست نکولا^۲ گردید و کسان بسیاری از آزادی خواهان غیرتمند را کشت، روضه می‌خوانانیده و هر ساله چهارصد تومان پول شمع به کربلا می‌فرستاده. این‌ها رازش همان است که باز نمودیم.

۵) داستان امام ناپیدا گذشته از ایرادهایش زیان‌هایی نیز به زندگانی دارد. شما با هر شیعی گفتگو از گرفتاری‌ها کنید یا آرزوی نیکی جهان به میان آورید، بی‌درنگ به پاسخ پرداخته خواهد گفت: «باید خودش بیاید و کارها را درست کند.» در تبریز گویند: «فدا اولوم، گرک اوزی گلسون.»^۳

می‌باید روشن گردانم که چیزهایی که ما گرفتاری می‌شماریم، در پیش شیعیان گرفتاری نیست. مثلاً پس ماندن توده، چیرگی بیگانگان، ناتوانی دولت، نابسامانی کشور، پستی خیم‌ها و سہش‌ها و مانند این‌ها، نه چیزهایی است

۱- تیمور که از پایداری مردم اسپهان به خشم آمده بود، پس از پیروزی بر این شهر فرمان کشتار همگان را از زن و مرد و کودک داد و از جمله کسانی که از فرمان او امان یافتند باشندگان محله‌ی سادات و کوچ‌هی موالی ترکه و خان‌هی خواجه‌امام‌الدین واعظ بودند. از مرگ خواجه‌امام‌الدین یک سالی می‌گذشت اما تیمور آن چنان مرید درویشان، صوفیان و سادات بود که در میان آن کشتار خون‌ریزانه‌ی مردم اسپهان، ایشان را امان داد. پس از آن کشتار فرمان داد تا هفتاد هزار سر آدمی گرد آرند و از سرها مناره‌ها سازند و پس از آن که سرهای کشتگان گرد آمده از دروازه‌ی توقچی تا قلعه‌ی تبرک (تبره)، بیست و هشت مناره و هریک با هزار و پانصد سر بالا برند و در سوی دیگر شهر نیز چنین کنند. شیفتگی تیمور به صوفیان و سادات چنان بود که مریدان خاندان صفوی در باره‌ی سه دیدار فرضی او با خواجه‌علی سیاهپوش، نواده‌ی شیخ صفی و نیای شاه اسماعیل، داستان‌ها نوشته و افزوده‌اند که در آخرین دیدار زمین‌ها و روستاهای پیرامون اردبیل را وقف صوفیان کرده است.

۲- مراد نیکولای دوم است که از ۱۸۹۵ تا انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ تزار روسیه بود. در دوران پادشاهی او ارتش روسیه بارها وارد خاک ایران شد که خون‌ریزانه‌ترین آن‌ها گرفتن آذربایجان پس از انقلاب مشروطه و کشتن آزادی خواهان در تبریز بود. صمدخان مراغه‌ای از خان‌های وابسته به روس‌ها بود که سرانجام پس از فرار از ایران در خاک روسیه به بیماری سرطان درگذشت.

۳- فدا شوم، باید خودش بیاید.

که شیعیان پاک دارند و گرفتاری شمارند. یک شیعی، تا راه کربلا باز و روضه خوانی آزاد است و دست به کلاه و رخت او زده نمی شود، به هیچ چیز ارج نگذارد. در نزد شیعی، بیگانگان که به ایشان آزادی در کیش می دهند، بهتر از یک دولت ایرانی است که آزادی از دستشان بگیرد. این چیزی است که بارها به زیان آورده اند.^۱

در پیش آنان گرفتاری آن است که می بینند بسیاری از جوانان و دیگران سُست باور شده اند و به روضه نمی روند و در آرزوی زیارت نمی باشند و به مَلاّیان ارجی نمی گزارند. این ها است که آنان گرفتاری می شمارند و در این باره یا در هر باره ی دیگری که گفتگو شود همان پاسخ گذشته را دهند.

بدتر از این، آن که در این ده سال که ما به کوشش برخاسته ایم و به خواست خدا در برابر مادی گری و بی دینی ایستاده دین را به روی بنیاد بسیار استواری نهاده ایم و با یکایک گمراهی ها و نادانی ها نبردیده، تیشه ها به ریشه ی هر کدام فرو می آوریم، این کار ما به شیعیان گران می افتد. زیرا در اندیشه ی ایشان باید این کار را امام ناپیدا کند. چنان که گفتیم شیعیان کسان پرست اند. اینان که آرزو منداند امام ناپیدا پیدا شود و جهان را به نیکی آورد، آن نیکی جهان را چندان نمی خواهند که بودنش را با دست امام شان می خواهند. این است از کارهای ما دلتنگ می باشند.

داستان اینان داستان آن کودک نادانی است که به لجن زاری افتاده بود و یکی که می خواست دستش را بگیرد و بیرون آورد، تن در نمی داد و فریاد می زد: «باید مادرم بیاید»؛ در حالی که مادرش نیز نمی بود و نتوانستی آمد.

۱- این سخن کسروی با بسیاری از رویدادهای تاریخی که او در دو کار بزرگ پُرارجش، تاریخ مشروطه ایران و تاریخ هجده ساله آذربایجان آورده هم خوانی ندارد. تاریخ گواه بر این است که در میان پیشوایان شیعی ایران بسیار بودند کسانی که سودایی فراتر از آزادی روضه خوانی و زیارت می داشته اند. کسروی خود در تاریخ مشروطه ایران به آن ها پرداخته و به نیکی از ایشان یاد کرده و ایشان را ستوده است.

فراموش نمی‌کنم روزی با یکی از ملایان گفتگو می‌داشتم و چنین گفتم: شما می‌گویید مهدی خواهد آمد و یکی از کارهایش این خواهد بود که همه‌ی کیش‌ها و دین‌ها را براندازد و همگی در دم را به یک‌راه آورد. من می‌پرسم این کار را چگونه خواهد کرد؟! آیا با «معجزه» خواهد کرد که مردمان شب بخوابند و بامدادان که بیدار شدند همگی شیعی گردیده باشند یا با کیش‌ها و دین‌ها به نبرد پرداخته، با دلیل‌ها مردمان را به سوی یک دین خواهد خواند؟! آیا کدام یکی از این‌ها است؟! چون چیزی نمی‌دانست از پاسخ درماند و من دنباله‌ی سخن را گرفته گفتم: اگر بگویید «با معجزه خواهد کرد»، دروغ است زیرا چنان کاری بیرون از آیین خدا است. شما می‌بینید که پیغمبر اسلام که بالاتر از مهدی پنداری (= خیالی) می‌بود، به برانداختن گمراهی‌ها جز از راه دلیل آوردن و تبریدن (= جنگ کردن) نکوشید. اگر بگویید: «با دلیل‌ها مردمان را به یک راه خواهد خواند»، این کاری است که ما به آن برخاسته‌ایم و گام‌هایی نیز پیش رفته‌ایم و جای شگفت است که شما خشنودی نمی‌نمایید و به همدستی نمی‌شتابید. جای شگفت است که نتیجه‌ای را که به دست آمده نمی‌پذیرید و دنبال یک پنداری بی‌پایی را می‌گیرید.

مرد تیره مغز به جای آن که به پرسش من پاسخ دهد با تندی چنین گفت: «پس شما دعوی مهدویت می‌کنید؟!»

گفتم: من دعوی مهدی‌گری نمی‌کنم، بلکه هیچ دعوی نمی‌کنم. من کجا و دعوی کجا؟! من به جای دعوی به کار پرداخته‌ام و آن‌چه می‌بایست کنم کرده‌ام؛ شما به پرسش من پاسخ دهید. چون پاسخی نتوانست، به درهم‌گویی پرداخت و من جلواش را گرفته گفتگو را به پایان رسانیدم.

این است نمونه‌ای از زبان‌های آن افسانه. به هر زبونی تن در می‌دهند و یوغ بیگانگان را به گردن می‌گیرند و این بر نمی‌تابند که یک راه‌هایی به روی‌شان باز شود؛ چرا که دستگاه امام ناپیدا به هم بخورد.

شگفت است که دکتر جوزف از این پندار نیز ستایش‌ها نوشته و به یک رشته فریب‌کاری‌هایی برخاسته. به گفته‌ی او شیعیان که همگی پیدا شدن امام زمان را می‌بیوسند و هر روز چشم به راه می‌باشند. چنین مردمی همیشه آماده‌ی جنگ و مردانگی باشند که همان که امام پیدا شده به یاری او شتابند. می‌گویند شیعیان همگی امیدمنداند که روزی به سراسر جهان دست خواهند یافت و مردمی با این امید «لامحاله (= ناگزیر) روزی اسباب طبیعی برای آنان فراهم خواهد آمد.»

به گمان دکتر جوزف شیعیان با آن کوشش که در راه رواج کیش خود می‌کنند و با این امید که به پیدایش امام زمان می‌دارند، در آینده «ترقیات محیرالعقول» خواهند کرد و از هر باره بزرگ‌ترین توده‌ی جهان خواهند بود.

این پندار بافی‌های دکتر جوزف، عنوانی به دست ملایان داد. چند سال پیش یکی از ملایان تبریز به من چنین نوشته بود: «شما می‌گویید امام زمان دلیل ندارد... دلیل آن را از فرنگی باید پرسید»، یک رشته جمله‌های پوچی را که به نام سیاست بازی نوشته شده بدین سان پیش می‌کشید.

باید پرسید: آیا نوشته‌های جوزف در باره‌ی آمادگی و جنگجویی شیعیان راست است؟! آیا علمای نجف و کربلا و سامرا و قم و طلبه‌های ایشان و این حاجی‌ها و مشهدی‌های تهران و تبریز و کاشان و قزوین به چنان آمادگی می‌کوشند؟! آیا سُدسیده (= دریافت)‌های ما و اروانه‌ی گفته‌های دکتر فرانسه‌ای (= فرانسوی) را نشان نمی‌دهد؟! آیا ما با دیده نمی‌بینیم که به هر پستی تن در می‌دهند و دل‌هاشان خوش است که «خودش خواهد آمد و کارها را درست خواهد گردانید»؟! این‌ها را که با دیده می‌بینیم، آیا باز باید فریب گفته‌های دکتر جوزف را بخوریم؟! آنگاه گرفتیم که سخن دکتر راست است و شیعیان به امید آن که امام زمان خواهد آمد به آمادگی‌های جنگی می‌کوشند. آیا نه آن است که آنان می‌گویند امام زمان با شمشیر جنگ خواهد کرد و توپ و تفنگ و

تانک و همه‌ی این چیزها از کار خواهد افتاد؟! با چنین پنداری آمادگی‌های آنان چه خواهد بود؟!

افسوسا اگر این افسانه‌ها مایه‌ی بزرگی و برتری مردمی توانستی بود، بایستی جهودان که هزارها سال است چشم به راه «ماشیا» می‌باشند و بنیادگزار این افسانه ایشان‌اند، پیش از دیگران به بزرگی و برتری رسیده باشند.^۱

آنگاه چنان که شیعیان به پیدا شدن مهدی امیدمنداند، مسیحیان نیز به فرود آمدن عیسی از آسمان امیدمند می‌باشند و ما نمی‌دانیم چرا دکتر جوزف این دلسوزی و راهنمایی را که به مردم ایران می‌کند به توده‌ی خود نمی‌کند؟! چرا کشیشان فرانسه را بر نمی‌انگیزد که به کوشش‌هایی برخاسته، امید مردم را به آمدن عیسی بیشتر گردانند و راه برتری و بزرگی را به روی آن کشور باز کنند؟! پس چه شده که مردم فرانسه باید لشکرها آریند و افزارها سازند و به کوشش‌های سیاسی پردازند و برتری و بزرگی را از آن راه طلبند. ولی ایرانیان از راه افسانه‌پرستی پیش روند؟! آیا مرگ خوب است ولی برای همسایه‌ها؟!

۱- در تلمود بارها به ماشیح که همان مسیح است اشاره شده است. تلمود می‌گوید که رستگاری یهود در آینده است و نه در پرداختن به گذشتگان و چنین نوید می‌دهد که رستگاری بخش یا نجات‌دهنده‌ای (ماشیح) خواهد آمد که او جهان را نورانی و یهود را رستگار خواهد ساخت. برخی او را با داوود یکی دانسته‌اند و برخی می‌گویند که زاده نشده و زاده خواهد شد و برخی می‌گویند که در آغاز خلقت زاده شده و در میان ما است. در نوشته‌های یهود نام‌های دیگری را هم بر ماشیح نهاده‌اند که شیلو و بینون از شمار آن‌ها است. آن‌چه را که کسروی به آن پرداخته این است که اگر چشم به راه امام ناپیدا بودن گواه برتری دینی باشد آیین یهود هزاران سال پیش از اسلام و شیعی‌گری نوید مهدی یا نجات‌بخش داده است. آشکار است که مسلمانان اندیشه‌ی مهدی را از یهود گرفته‌اند و شیعیان ایرانی با پیوند دادن آن با آموزش‌های زرتشت و پیدایش سوشیانت، از مهدی افسانه‌ای ساخته و او را به مرز جایگاه خدایی رسانده‌اند. شگفت این است که تلمود و دیگر نوشته‌های یهودی نیز مانند آن‌چه که شیعیان نوشته‌اند، به زمینه‌های بازگشت ماشیح و دولت عدالت‌پرور او پرداخته و همانندی‌های بسیاری میان این دو می‌باشد. در دوران پدیدار شدن ماشیح نیز مانند پدیدار شدن امام زمان، مردگان از گور برخوانند خواست و باورمندان به آیین‌های دیگر کوشش در پیوستن به آیین یهود و بنی اسرائیل خواهند داشت.

همین سخن را به مسیو ماریین هم توان گفت. این فریب کار آلمانی با آن آگاهی کمی که از اسلام و تاریخ آن داشته به بافندگی‌هایی پرداخته چنین می‌گوید: «حسین دانسته به سوی کشته شدن رفت. خواست او ستم بنی‌امیه را پذیرفتن و از همان راه ریشه‌ی آن خاندان را کندن می‌بود.» همین را سیاست بزرگی از حسین شمرده به شیعیان راهنمایی می‌کند که همان راه روضه‌خوانی و سوگواری را که پیش گرفته‌اند رها نکنند و از همان راه نشان دادن ستم‌دیدی پیشوایان خود پیش روند.

۱- داوری تاریخی فقیهان و مجتهدان شیعی این است که حسین بن علی بر سرنوشت خویش در کربلا آگاه بوده و می‌دانسته که کشته خواهد شد. اما گاه و بیگاه کسانی این داوری چیره را به یاری تاریخ و نیز همان روایاتی که مجتهدان از آن بهره گرفته و می‌گیرند، مورد پرسش قرار داده و نوشته‌اند که حسین نه برای شهادت که در سودای حکومت به جنگ با فرزند معاویه برخاسته است. اگرچه چنین برداشتی با خرد و تاریخ همخوانی دارد، اما در پنجاه سال گذشته این برداشت را هواداران حکومت اسلامی و ولایت فقیه نیز پیش نهاده‌اند. برجسته‌ترین نوشته در این باره که به درگیری‌های بزرگی در میان مجتهدان انجامیده، کتاب شهید جاوید نعمت‌الله صالحی نجف‌آبادی است که نویسنده، انگیزه‌ی حسین را نه شهادت که در دست گرفتن خلافت و حکومت می‌داند. صالحی نجف‌آبادی فقیه و مدرسی از شاگردان آیت‌الله بروجردی بود که نوشته‌ای از او با عنوان «آیا امام حسین خواب دید؟» در شماره‌ی ۹ سالنامه‌ی معارف جعفری (اسفند ۱۳۴۷) به چاپ رسید. شهید جاوید دو سال دیرتر در آبان ۱۳۴۹ با پشتیبانی حسینعلی منتظری و علی مشکینی (از پیروان فداییان اسلام در جوانی و رئیس مجلس خبرگان برای بیست و پنج سال) منتشر شد. دوتن از مراجع تقلید قم، گلپایگانی و مرعشی‌نجفی کوشیدند تا از انتشار آن جلوگیری کنند. انتشار این کتاب و بالا گرفتن برخورد میان مجتهدان و منبری‌ها به پایه‌ای رسید که سید محمد آل‌طه بر منبر گفته بود «برای مخالفت با این کتاب باید کفن پوشید و راه افتاد.» ده‌ها نوشته در نقد این کتاب به چاپ رسید که برجسته‌ترین آن‌ها شهید آگاه نوشته‌ی لطف‌الله صافی گلپایگانی، یکی از مراجع تقلید است. این درگیری تا جایی پیش رفت که پس از نامسلمان خواندن صالحی نجف‌آبادی از سوی یکی از روحانیان بلندپایه‌ی اصفهان به نام آیت‌الله ابوالحسن شمس‌آبادی، گروه هدفی‌ها شمس‌آبادی را در فروردین ۱۳۵۵ ربودند و کشتند. سید مهدی هاشمی، برادر داماد منتظری، رهبر این گروه و از کشندگان شمس‌آبادی بود که در جمهوری اسلامی اعدام شد.

ما می‌گوییم پس چرا مسیو ماریین این راهنمایی را به آلمانیان نکرده است؟! چرا آن سیاست بزرگ حسینی را به آنان یاد نداده است؟! چرا آلمانیان هنگامی که آن سختی‌ها را از ناپلئون کشیدند این سیاست را به کار نبردند؟! چرا این نکردند که پادشاهان‌شان خود را به کشتن دهند و توده‌ی آلمانی کشته شدن آنان را دستاویزی سازند و همچون ایرانیان روضه‌خوانی‌ها بر پا کنند و به نمایش‌های گوناگون پردازند؟! چرا در سال ۱۹۱۸ که آن شکست را از فرانسه و انگلیس خورده، ناخواهان گردن به پیمان ورسای گزاردند، به این فلسفه کار نبردند؟! چرا به جای برخاستن هیتلر و کارهایش، از ستم‌دیدی خود سودجویی نکردند؟!!

اکنون هم دیر نشده، اگر از این جنگ شکست خورده بیرون آمدند و نیروشان به هم خورد، به جای کوشش‌های دیگر، فلسفه‌ی مسیو ماریین را به کار بندند و اگر نیازی به روضه‌خوان و قمه‌زن و شمشیرزن و مانند این‌ها پیدا کردند خواهند توانست از ایرانیان بخواهند و کار خود را راه اندازند.

چنان‌که گفتیم این نوشته‌های ماریین و جوزف جداگانه به نام سیاست الحسینیّه چاپ شده. این دفتر تاریخچه‌ای داشته که من باید در این جا بنویسم: در سال ۱۳۲۸ [قمری، ۱۲۸۸ خورشیدی] که در ایران شور آزادی خواهی بسیار نیرومند می‌بود و آزادی‌خواهان پس از یک سال و بیشتر جنگ با محمد علی میرزا^۱ و ملّایان فیروز در آمده تهران را هم گشاده بودند و دشمنان آزادی، که بیشترشان روضه‌خوانان و ملّایان و پیروان ایشان می‌بودند پس از ایستادگی‌ها و جنگ‌ها، نومید شده و آتش سینه‌هاشان رو به خاموشی نهاده بود و از آن سوی دولت خود کامه‌ی روس سپاه به ایران آورده و آذربایجان و دیگر شهرها را گرفته، به کاستن از نیروی آزادی‌خواهان می‌کوشید، ناگهان این دفترچه به میان افتاد. توگفتی نفت به روی آتش ریختند. ملّایان و روضه‌خوانان و بسیاری از مردم

۱- محمد علی شاه درست است. او را پیش از رسیدن به شاهی محمد علی میرزا می‌خواندند.

به تکان آمده و با آزادی خواهان که به کاستن از روضه خوانی می کوشیدند پرخاش آغازیده چنین گفتند: «پس فرنگی ها امام حسین را می شناسند و شما نمی شناسید ای بی دین ها؟!» این را گفته به تکان آمدند.

بیش از همه در تبریز شوری برخاست و نخست نتیجه آن بود که همگی روضه خوانان که بیش از دویست تن می بودند دست به هم داده چنین نهادند که در بازارها و کوی ها روضه خوانی های همگانی برپا گردانند. نخست در بازارها این کار را کردند. یک بازار را می گرفتند و از این سر تا آن سر فرش می گسترده و در میانه منبر می گزاردند و جلو آمد و شد را بسته آن جا را انجمن می گردانیدند و روضه خوان ها هر یکی با پیروان شان می آمدند و فراهم (= کنار هم) می نشستند و یکی پس از دیگری به منبر رفته مردم را گریانیده پایین می آمدند. سه روز و چهار روز بدین سان به سر برده چند روز دیگری بازار دیگری را برمی گزیدند و در همه ی این کارها دشمنی خود را با مشروطه فراموش نمی کردند.

پس از دیری رو به کوی ها آوردند. در تبریز هفده و هیجده کوی از بزرگ و کوچک شمرده می شد. نوبت به نوبت آن ها را گردیدند که در هر یکی چند روزی با گرد آمدن و روضه خواندن و دروغ ها سرودن و به مشروطه نیش زدن به سر می بردند. دیدنی می بود که از نوشته های دو اروپایی چه شور و تکانی برخاسته و چه کارهایی کرده می شد.

یک نتیجه ی دیگر سیاست الحسینیه پیدایش دسته هایی به نام «انتظاریون» بود چنان که گفتیم دکتر جوزف از پندار شیعیان در باره ی امام ناپیدا ستایش نوشته و چنین گفته که امید بستن به پیدایش چنان کسی و چشم به راه او دوختن مایه ی زندگی یک توده باشد. برخی از ملایان همین را دستاویز گرفته در مشهد و تبریز و دیگر جاها دسته های انتظاریون (بیوسندگان) پدید آوردند. صد تن و دویست تن و هزار تن فراهم می نشستند، دعای «نُده» (= گریه و

زاری) می‌خواندند، از دیرکردن امام ناپیدا می‌نالیدند [و] می‌گریستند؛ کم‌کم به شیون کردن و به سر و روی خود کوفتن می‌رسانیدند و کسانی افتاده از خود می‌رفتند و از بامداد تا شامگاه با این کارها به سر می‌بردند. همی خواستند با زور و ناله و گریه، امام ناپیدا را به بیرون آمدن وادارند.^۱

در تبریز داستان دیگری هم پیش آمد و آن این که چون از نالیدن‌ها و گریستن‌ها و به سر و روی خود کوفتن‌ها سودی به دست نیامد، سید روضه‌خوانی که پیشوای بیوسندگان می‌بود چنین گفت: «همه با هم رو به کربلا آوریم، برویم آیفِت (= حاجت) خود را از آن درگاه خواهیم.» این پیشنهاد را پذیرفتند و انبوهی از توانگر و کم‌چیز و از سواره و پیاده به راه افتادند. نمی‌دانم چند هزار تن به راه افتادند و چه اندازه از ایشان در راه از پا افتاده نابود شدند. این می‌دانم که صد خاندان به‌گدایی افتاد. نیک به یاد می‌دارم که در آن سال گدایان تازه‌ای در کوچه‌ها پیدا شده و برای آن که از مردم آسان‌تر پول بگیرند چنین می‌گفتند: «ما پدرمان به کربلا رفته.»

این است تاریخچه‌ی سیاست‌الحسینیه. این است نمونه‌ای از آمادگی شیعیان به نمایش‌های بیهوده‌ی بی‌خردانه.

۱- پایه‌گذاران گروه «انتظار یون.» پیروان میرزا صادق مجتهد تبریزی یکی از سنت‌گراترین روحانیان تبریز در انقلاب مشروطه بودند. میرزا صادق با هرگونه نوآوری سرسبز داشت و آن‌چنان دشمنی استواری با مشروطه داشت که مشروطه‌ی مشروعه‌ی شیخ فضل‌الله را هم نمی‌پذیرفت و می‌گفت قانون‌گذاری کار خداوند و معصومین است. او بارها در زیان به کار بردن هر فناوری تازه از جمله چراغ برق و هرگونه همسویی با راهکارها و زندگی مدرن فتوا داده بود. پس از درگذشت میرزا صادق، یکی از شاگردان او به نام سیدحسین نجفی طباطبایی پیشوای برخی از مقلدان او شد که به گروه اهل توقف یا انتظار یون شهرت یافتند و می‌گفتند اینک دوران «آخر الزمان» است و امام ناپیدا سالیانی دیگر پدیدار خواهد گردید. پس از او فرزندش سیدجواد نجفی پیشوای گروه اهل توقف شد. او و پیروانش اینک در بخشی از «برسر» طالقان که به کوی منتظران نام‌آور شده، گسسته از جهان پیرامون خویش زندگی می‌کنند و از هرگونه بهره‌برداری از فناوری نو یا پذیرش شناسنامه و گذرنامه و سفر می‌پرهیزند.

۶) یکی از زشت کاری‌های شیعی گری، بردن استخوان‌های مردگان (مردگان پولدار) به کربلا و نجف و قم و مشهد می‌باشد. این کار چندان زشت و بی‌خردانه است که من نمی‌دانم چه نامی به آن دهم و با چه زبانی بنکوهم. کسی که مرده است باید تن او را سوزانند و یا در زیر خاک نهان گردانند که از بوی بدش آزاری به مردم نرسد. ولی آنان مرده را در یک قوطی (=تابوت) بر روی زمین نگه می‌دارند و لانه‌ای برایش چنان می‌سازند که بویش بیرون آید و بدین سان مایه‌ی آزار مردم می‌گردند و چون یک سال - بیش یا کم - گذشت استخوان‌های او را در یک قوطی دیگری گزارده بار می‌کنند و رو به «عتبات مقدسه» راه می‌افتند!

۱- پیشتر رسم بر این بوده که مرده را «دفن امانتی» می‌کردند و پس از چند ماهی زمینه‌سازی، جنازه را از گور بیرون می‌آوردند و به قم، مشهد، کربلا یا نجف می‌بردند. بیشتر مجتهدان شیعی که نبش قبر و گور به گور کردن را نادرست می‌دانند بردن جنازه دفن شده و یا دفن امانتی را به مراکز دینی یا «مشاهد مشرفه» می‌پذیرفتند. آیت‌الله سیدابوالحسن اصفهانی در صراط‌النجاة «در مواردی که از حرمت نبش استثناء شده» می‌نویسد که «استثناء شده از حرمت نبش چند مورد... ششم برای نقل نعش او به مشاهد مشرفه اگر وصیت کرده باشد که بعد از دفن او را نقل کنند؛ یا آن که وصیت کرده به نقل قبل از دفن و عصیاناً (به زور) یا جهلاً (از روی نادانی) و یا نسیاناً (فراموشکارانه) او را دفن کرده باشند؛ یا این که بدون وصیت بخواهند او را به مشاهد مشرفه نقل کنند. ولیکن در هر سه صورت جواز نبش محل تأمل و اشکال است اگرچه اشکال صورت سیم زیادتر از دویم و دویم زیادتر از اول است.» بسیاری دیگر از فقیهان امامی و از جمله محقق حلی و علامه‌ی حلی و محقق کرکی نیز همین درنگ و تردید را درباره‌ی اصل انتقال نوشته‌اند. با این حال داوری بیشتر فقیهان و مجتهدان دویست سال گذشته بر این بوده که بردن استخوان مردگان به مشاهد مشرفه، کار نیکویی است و سود آن بیشتر از زیان آن می‌باشد. گاه نیز این دفن امانتی و کوشش در بردن جنازه به زیارتگاه‌ها، گرفتاری‌های بزرگی می‌آفریده که یک نمونه‌ی آن ماجرای جنازه‌ی ملا محمدتقی برغانی (شهید ثالث) است. او که عمو و پدرشوهر طاهره‌ی قره‌العین و یکی از برجسته‌ترین ملایان قزوین بود، پس از تکفیر بایبان و دستورکشتن ایشان، به دست چند تن از بایبان در مسجد کشته شد. جنازه‌ی او را در آرامگاه میرزا ابوالقاسم شیرازی در قزوین به «امانت» دفن کردند و چون سالیانی پس از آن به سودای بردن جنازه به کربلا، زمین را گشودند کسانی گفتند که از او بیش از استخوان بازمانده است. همین داوری مایه‌ی گرفتاری‌هایی میان ملایان و مردم قزوین

این کار گذشته از آن که مردم آزاری است و چه بسا مایه‌ی پراکندن بیماری‌هایی باشد، خود نشانی از ناهمپی و دُژاگاهی (=بی‌فرهنگی) شیعیان و مَلاَیان است. خدا می‌داند تاکنون چه رسوایی‌ها از این راه برخاسته است. در زمان‌های پیش که عثمانیان گاهی به جلوگیری پرداختندی، بارها رخ داده که استخوان‌ها را خرد کرده و در توبره‌ی اسب ریخته، خواسته‌اند نهانی از مرز گذرانند و دانسته شده و مایه‌ی رسوایی گردیده!

این کار را چرا می‌کنند؟! به آن استخوان‌ها چه کاری هست که از این شهر به آن شهر می‌کشند؟! اگر از خودشان بپرسید، یکی خواهد گفت: «یک دَرِ بهشت از کربلا یا از نجف یا از قم است و مرده‌ای که در آن جا خوابیده، همان که بوق دمیده شود و برخیزد، یکسره (=یک راست) به بهشت خواهد رفت.» دیگری خواهد گفت: «مرده‌ای را که در قوطی گزارده‌اند و به نجف یا به کربلا خواهد رفت، از فشارگور ایمن باشد.» دیگری خواهد گفت: «ما گناهکاریم و به آن آستان پناهنده می‌شویم.» یا خواهد گفت: «ما سگیم و خود را به نم‌کزار می‌اندازیم.»

با این بهانه‌های سُست، به کاری به آن زشتی و زیان‌آوری برمی‌خیزند و آبروی یک توده‌ای را به باد می‌دهند. اروپاییان که ایرانیان را دُژاگاه و بیابانی می‌خوانند آیا این دلیل استواری در دست آنان نخواهد بود؟! اروپاییان نه، خودمان اگر شنیدیمی که مردمی با استخوان‌های مردگان چنان رفتاری می‌کنند، آیا دُژاگاه و پست‌شان نشماردیمی؟

شد که سرانجام به بازماندن جنازه در همان آرامگاه در قزوین انجامید.

۱- زیرنویس کسروی: این داستان چندان شناخته است که از ملا محمد علی نخجوانی [نجفی] که یکی از مجتهدان می‌بوده و ده و چند سال پیش مرده پرسیده‌اند و او پاسخ داده: «باکی نیست تن علی اکبر را نیز تکه تکه گردانیدند» (لَه اسوَة بعلی اکبر فقطعوهُم اِرتا اِرتا). افزوده‌ی ویراستار: در مکارم الآثار آمده که او فرزند حاجی خدادخان بوده، در نخجوان قفقاز به سال ۱۱۵۶ قمری زاده شده و در سال ۱۳۳۴ قمری (۱۲۹۴ خورشیدی) در نجف درگذشته است.

کوتاه سخن: شیعی گری چنان که از دیده‌ی دین و خداشناسی در خور نکوهش بسیار است، از دیده‌ی زندگانی هم در خور نکوهش می باشد. شیعیان که در دین به بُت پرستی افتاده اند، در زندگانی پست تر از بت پرستان اند. برای روشنی سخن می نویسم، امروز زندگانی به چندگونه تواند بود.

یکی زندگانی که اروپاییان پیش گرفته اند. بدین سان که توده‌ها با یک دیگر در کشاکش و نبرداند. جنگ‌ها می کنند و خون‌ها می ریزند و شهرها را ویران می گردانند. در میان خود نیز آیین بخرَدانه (= خَرَدمندانه) ای نداشته با نبرد و کشاکش می زیند. ولی در همان حال معنی میهن پرستی را می دانند؛ به آزادی کشور و سرافرازی توده‌ی خود دلبستگی می دارند؛ همگی دست به هم داده به آبادی کشور و به نیرومندی دولت خود می کوشند؛ در دانش‌ها پیش می روند. دیگری زندگانی که دین یاد می دهد و ما خواهان آنیم. بدین سان که توده‌ها با یک دیگر به جای کشاکش همدستی کنند و به جای جنگیدن و ویرانی رسانیدن به آبادی جهان کوشند و در میان توده‌ها آیین بخرَدانه باشد. هر چیزی از کشاورزی و داد و ستد و بازرگانی و فرهنگ و زناشویی و سررشته‌داری به معنی راست خود شناخته شده، به معنی راست خود به کار بسته شود. به دانش‌ها بیشتر از این ارج گزارده گردد.^۱

زندگانی شیعیان هیچ یکی از این‌ها نیست و بسیار پست تر از این‌ها است و این به چند شُوند است که در پایین فهرست وار یاد می کنیم:

۱. شیعیان مردگانی را گرداننده‌ی جهان می پندارند و پیشرفت کارها را از آنان چشم می دارند و به جای آن که هرکاری را از راهش پی کنند و به نتیجه رسانند، انجامش را از آن مردگان می خواهند. این جهان از روی یک آیینی می گردد و هرکاری نتیجه‌ی کار دیگری می باشد. مثلاً یک توده‌ای چون به کشور و توده‌ی خود دلبستگی می دارد و برای

۱- زیر نویس کسروی: کسانی که می خواهند از معنی راست دین و از زندگانی دینی آگاه گردند کتاب «ورجاوند بنیاد» را بخوانند.

نگهداری آن سپاه می آرید و توپ و تانک و هواپیما و دیگر افزارها آماده می گرداند. نتیجه‌ی این کارها نیرومندی و سرفرازی آن شود و کشورشان از افتادن به دست بیگانگان ایمن گردد. ولی شیعیان این را نفهمیده‌اند و پروایی به این کارها نمی‌دارند. باور آنان این است که این کشور را امام رضا یا صاحب‌الزمان نگه می‌دارد. در دیگرکارها نیز چنین‌اند. فلان زن، پسر خود را از رفتن به سربازی یا از یادگرفتن هوانوردی باز می‌دارد و به این اندیشه است که اگر روزی جنگی برای این کشور پیش آمد و بمب‌اندازهای دشمن به سر شهر رسیدند، او خود را و خاندانش را با «توسل به حضرت عباس» و «نذر قربانی گفتن» و مانند این‌ها نگه دارد. فلان سبزی فروش و بهمان پینه‌دوز، دکان خود را برچیده و سرمایه‌ی خود را برداشته روانه‌ی کربلا می‌شود و به این باور است که امام حسین به او سرمایه خواهد رسانید. از این گونه چندان است که به شمار نیاید.

۲. چون آن مردگان را «گرامی داشتگان» خدا شناسخته، دستگاه آفرش را به سر آنان می‌گردانند؛ همه به زمان آنان پرداخته به زمان خود ارج نمی‌گذارند. در پندار شیعیان دوره‌ی بهتر جهان گذشته و آنچه باز مانده، دوره‌های بی‌ارج آن می‌باشد. خدا به جهان آنچه بایستی بکند کرده است: پیغمبرهایش را برانگیزیده؛ علی و حسن و حسین و جعفر را که گل‌های سرسبد آفرش بوده‌اند آورده؛ دستگاه کربلایش را راه انداخته؛ برای روز رستاخیز میانجیانی اندوخته گردانیده؛ امام زمانش را در جابلقا و جابلسا آماده نگه داشته. دیگرکاری که بکند نمانده و این دوره‌هایی که می‌گذرد، زمان‌های بیهوده‌ی جهان است که هیچ ارجی نباید گذاشت و تنها کاری که باید کرد آن است که به زیارت رفت؛ گریه کرد؛ داستان فدک را فراموش نساخت؛ دست از گریبان ابوبکر و عمر برنداشت؛ تا بدین سان امامان را از خود خشنود گردانید و روز رستاخیز از میانجی‌گری آنان

بی بهره نماند. در نتیجه‌ی همین است که هر بدبختی که به توده و کشور پیش آید و هر گرفتاری که رخ دهد، شیعیان پروا ننمایند به جای خود، که از همان نیز معجزه‌ای برای امامان خود پدید آورده چنین گویند: «این‌ها علامت آخرالزمان است. خودشان خبر داده بودند!»

جهان که همیشه در پیشرفت است و آینده بهتر از گذشته می‌باشد، پندار شیعیان به وارونه‌ی آن است. در پندار ایشان گذشته بهتر از اکنون و آینده بوده؛ مگر آن که امام زمان پیدا شود که آن روزگار نوینی خواهد بود.

۳. شیعیان از روی کیش خود با سررشته‌داری (حکومت) بدخواهند و تا می‌توانند با دولت دشمنی می‌کنند و از پرداختن مالیات و دادن سرباز خودداری می‌نمایند و چون این را در گفتار آینده به گفتگو خواهیم گزاشته در این جا به آن نمی‌پردازیم.

این‌ها انگیزه‌هایی است که زندگانی شیعیان را بسیار پست گردانیده. حال امروزی ایران که یک توده‌ی بیست میلیونی در جهان سیاست کمترین ارجی را نمی‌دارند و رشته‌ی کارهاشان به دست بیگانگان افتاده، چند شُوندی می‌دارد که بزرگترین و هنانیده (= مؤثر، کارساز) ترین آن‌ها کیش شیعی است. صوفی‌گری، خراباتی‌گری، باطنی‌گری، علی‌اللهی‌گری، بهایی‌گری و مانند این‌ها هر کدام زبان‌های بسیاری به کشور رسانیده؛ لیکن شیعی‌گری که کیش انبوه مردم است زیانش بسیار بیشتر بوده.

ما از گمراهی‌های شیعیان و از نادانی‌های آنان داستان‌های بسیاری می‌شناسیم و در این جا چند داستانی را یاد خواهیم کرد:

(۱) چنان‌که نوشتیم در سال ۱۲۱۶ [قمری، ۱۱۸۰ خورشیدی] وهابیان به سرکردگی سعود بن عبدالعزیز به کربلا دست یافته شش ساعت به کشتار پرداختند؛ به خانه‌ها درآمده کودکان و بچگان را کشتند و به زنان و دختران دست یازیدند؛ بارگاه‌ها را ویرانه گردانیده صندوق‌های سیمین و آهنین را شکستند و هیچ‌گونه

ناپاسداری دریغ نداشتند. به نوشته‌ی خود شیعیان هفت هزار تن کشته گردیدند که چند تن از ایشان از مجتهدان بزرگ می‌بودند.^۱ از داستانی به این شومی، شیعیان بایستی به خود آیند و این بدانند که آن گنبدها توانای هیچکاری نمی‌باشند. بایستی بیدار گردیده، این دریابند که مردگانی که دستگاه خود را نگه‌داری نتوانستند، دیگران را هم نخواهند توانست. ولی آنان به جای این‌ها به گمراهی افزوده، از یکسو همان را دستاویز دیگری برای نالیدن و زاریدن گرفته شعرها گفتند و مرثیه‌ها سرودند:

لم ادر ای رزا یا هم اعج لها
لذبح اصیبهام هتک نسوان
و من رای بوم تشریق بغیر منی
و هدیه العز من ابناء عدنان
سن ابن سعد سیلا و اقتدی
ابن سعود الشقی به ضل الاشقیان^۲

۱- انگیزه‌ی وهابیان در لشگرکشی‌های چندگانه به شهرهای کربلا و نجف بیش از این که با وورهای دینی آن‌ها پیوند داشته باشد، سودای غارت و تاراج بوده است. تاریخ‌نویسان وهابی شمار کشته شدگان نخستین یورش به کربلا را دوهزار تن گزارش کرده‌اند و در نوشته‌های دیگران این شمار به هفت‌هزار هم رسیده است. راستی این است که این خون‌ریزی و تاراج بخشی از رفتار پذیرفته شده‌ی چندین هزارساله میان قبایل عرب بوده است. به گاه غارت کربلا و کشتن باشندگان آن شهر که بنا بوده شهر نور و روشنایی شیعیان باشد، عشایر شیعی آل‌جشعم، آل‌بعیج و خزائل که پیرامون کربلا می‌زیستند، سرگرم جنگ و کشتار یک‌دیگر بودند و هرآینه چنین نمی‌بود، وهابیان توان چیرگی بر کربلا را نمی‌داشتند. آگاهی‌های بسیاری در نوشته‌های بازمانده از آن دوران درباره‌ی این رویداد به ما رسیده است. شوریختا که در این جا نیز باورهای خرافی را با تاریخ‌نویسی درهم آمیخته‌اند، سیدجواد عاملی که در آن دوران از فقیهان شیعی باشندگی نجف بوده، در مفتاح‌الکرامه، گزارشی راست‌گویانه درباره‌ی چیرگی وهابیان بر کربلا و «فساد و ویرانی در حرم شریف» می‌دهد اما چون به گزارش یورش پنج سال پس از آن به نجف می‌رسد، به جای آن که بنویسد که ناکامی وهابیان در گشودن نجف از این رو بوده که باشندگان نجف از پیش آگاهی می‌داشته و نیز نجف برج و باروی استواری می‌داشته، به «کرامات آشکار و معجزات امیر المؤمنین» در پاسداری از نجف می‌پردازد.

۲- زیرنویس کسروی: از یک قصیده‌ی درازی است که «ازری» نام شاعری سروده، افزوده‌ی

از سوی دیگر به دروغ پردازی برخاسته معجزه‌ای خواستند: «وهایبان چون قبر امام حسین را شکافتند دیدند که آن حضرت با بدن پاره بر سر بوریایی نهاده. به ناگاه هوا به هم خورده و باد شدیدی وزیدن گرفت. وهایبان از ترس رو به گریز نهاده بیرون رفتند...»^۱

از این‌ها گذشته «خُدّام حرم» که در آزمندی و پول دوستی کم مانند می‌دارند از پیشامد به سودجویی پرداخته تسبیح‌های چوبی ساختند و به نام آن که از چوب صندوق‌های شکسته است به ایران و دیگر جاها بردند و به توانگران به بهای بسیار گزاف فروختند. نویسنده‌ی قصص العلماء که یکی از ملایان بنام می‌بوده چنین می‌نویسد: «چند عدد از آن به دست والد (= پدر) افتاده که چند دانه را من دارم. امید که آن را در میان کفتم گزارند که بدان سبب نجات از دَرَکات (= طبقات زیرین دوزخ) یابم، چه آن صندوق را انبیاء مسح کردند

ویراستار: شیخ کاظم یا ملا کاظم ارزی (نه ازری)، شاعر مدیحه‌سرای شیعی زاده‌ی بغداد بود. او به سال ۱۱۷۶ خورشیدی (۱۲۱۲ قمری) یا یک سال پس از آن در کرخ بغداد در گذشته و کشتار باشندگان کریلا به دست وهایبان چهار سال پس از آن روی داده است. این شعر شاید از کسی است که از شیوه‌ی او تقلید می‌کرده.

۸- کسروی در زیر نویس نوشته که این‌ها گفتاوردی از قصص العلماء است. قصص العلماء کتابی است به عربی (که به فارسی نیز برگردانده شده) از میرزا محمد تنکابنی، روحانی سده‌ی سیزدهم در باره‌ی زندگی پیشوایان شیعی که به پای «روضات الجنات» خوانساری که کتابی دیگر در این زمینه است نمی‌رسد. تنکابنی می‌نویسد که «از جمله کراماتی که به چشم خود از خاندان پیامبر (ص) مشاهده کردم این است که در سالی [که] به زیارت صدیقه‌ی صغرا حضرت فاطمه‌ی معصومه علیها السلام مشرف شدم و همیشه مقدار معینی پول به همراه داشتم. شبی که شب جمعه بود خواستم به خُدّام حرم پول بدهم چون تاریک بود به اشتباه دو عدد سکه‌ی طلا دادم. وقتی که به منزل مراجعت کردم دیدم که کیسه خالی است. صبح جمعه همان کیسه را بیرون آوردم که در آن پولی به جهت مخارج روزانه بگذارم دیدم دو عدد سکه‌ی طلا در میان کیسه است. با این که در آن شب خالی و هیچکس را در آن تصرفی نبود. و کرامت دیگری که از آن حضرت مشاهده کردم این است که فرزند و عیالم هر دو مریض و در شرف مرگ بودند. پس به آن صدیقه‌ی صغری عرض نمودم از راه دور به در خانه شما آمده‌ایم و توقع آن نداریم که دماغ سوخته و ملول از خدمت شما مراجعت کنیم. خیلی زود و سریع هر دو مریض شفا یافتند!»

(= دست کشیدند) و ائمه تقبیل نمودند (= بوسیدند) و ملائکه پره‌ای خود را علی‌الدوام (= پیوسته) به آن سودند (= ساییدند). «
شما نیک اندیشید که این گروه تا چه اندازه در گمراهی‌ها فرو رفته‌اند! نیک اندیشید که هیچ چیزی نمی‌تواند آنان را به تکان آورد! نیک اندیشید که تا چه اندازه با خدا و آیین او دشمن‌اند! نیک اندیشید که چگونه به دروغ‌سازی دلیراند و چگونه در نادانی پافشار می‌باشند!

(۲) چنان‌که گفتیم در سال ۱۳۳۰ [قمری، ۱۲۹۱ خورشیدی] روسیان در مشهد توپ به گنبد آن‌جا بستند و سالدات‌ها به درون رفته سید محمد یزدی و دیگران را دستگیر گردانیدند و در میانه‌ی چند صد تن از مردم کشته شده کالاهای بسیار به تاراج رفت. ^۱ این کار به شیعیان بسیار گران افتاد و با این حال در ایران از ترس روسیان به خاموشی گراییده و به شیوه‌ی «تقیّه» رفتار کردند. به ویژه که امپراتور روس مشروطه‌ی ایران را برانداخته بود و ملایان و پیروان‌شان بسیار خشنود از او می‌بودند. ولی در هندوستان شیعیان به جوش و خروش برخاستند و انجمن‌ها برپا گردانیده از دولت انگلیس خواستار شدند که از روسیان کینه‌ی آن‌کار را جوید.

دارنده‌ی حبل‌المتین^۲ که از بیرق‌داران شیعی‌گری می‌بود گفتارهای بسیار در این زمینه نوشت و در یکی از آن‌ها چنین گفت: «مسئله‌ی خراسان را قیاس به تبریز نتوان نمود.» ببینید کودنی یک روزنامه‌نویس را. در تبریز که روسیان آن بیدادگری‌ها را کردند و هفتاد تن کمابیش مردان ارجمندی را از ثقة‌الاسلام و شیخ سلیم [ضیاء‌العلماء] و میرزا علی واعظ و میرکریم [برادر شیخ سلیم] و دیگران به دار کشیدند و ریشه‌ی آزادیخواهی را از آن شهرکنده، آزادی ایران را از بین بردند؛ نویسنده‌ی کودن سوراخ شدن چند جای گنبدی را بزرگ‌تر از آن می‌شمارد و درخور سنجش نمی‌داند.

۱- بنگرید به زیرنویس برگ ۱۰۹.

۲- سیدجلال‌الدین مؤیدالاسلام، فرزند سیدمحمد رضا مجتهدکاشانی.

بدین سان شیعیان می سوختند و می ساختند تا دو سال دیگر جنگ جهانگیر ۱۹۱۴ [میلادی] برخاست و چون در آغاز کار آلمان‌ها فیروزمند می بودند و روسیان شکست‌های بسیار می خوردند، شیعیان فرصتی یافتند و آن را «معجزه‌ای» از امام رضا دانستند و نابودی روس را پیشگویی کردند. شاعران را «مضمونی» به دست افتاده و از واژه‌های «توس» «روس» و «پروس» که قافیه‌های آماده‌ای می بود سود جسته دوبیتی‌ها سرودند: «سلطان توس جواب التماوم روس را پس از دو سال با توپ پروس داده بود.»^۱

سپس که در خاک روس شورشی^۲ برخاست و امپراتور نکولا از تخت افتاده خودش و خاندانش کشته شدند و سال‌ها آشوب در میان روسیان می بود، زبان شیعیان درازتر گردید و داستان کشته شدن نکولا و خاندانش را به رخ همگی کشیدند: «دیدید امام رضا او را گرفت! با آل علی هر که در افتاد بر افتاد.»
 ببینید نافهمی تا چه اندازه است: دولت‌های اروپا که از چهل سال پیش در برابر یک‌دیگر دسته بسته، برای یک‌چنان جنگی آماده گردیده و صدها افزار بسیجیده بودند تا به آن جنگ برخاستند؛ و دسته‌ی سوسیال دیموکرات (=دموکرات) روسی که از سالیان دراز رنج‌ها کشیده و گزندها دیده و نیرویی اندوخته بود تا فرصت یافت و به آن شورش برخاست؛ همه‌ی این‌ها را هیچ می شماردند و کارهایی را که در نتیجه‌ی آن‌ها رخ داده بود به نام «امام رضا» می خواندند.

توگویی همه‌ی جهانیان باید بکوشند و رنج بَرند ولی هوده‌ی کوشش‌ها و رنج‌های ایشان به نام امامان اینان خوانده شود.

شگفت‌تر آن که هنوز از روس دست برنداشته‌اند و در آغاز این جنگ باز هم

۱- اصل شعر چنین است:

توپ‌اش به گنبد رضوی بانگ کوس داد	اعلان جنگ، روس به سلطان توس داد
با بمب آلمانی و توپ پروس داد	بعد از سه سال شاه خراسان جواب او

۳- انقلاب اکتبر ۱۹۱۷.

پیشگویی از نابودی روس می‌کردند. دیگران بمانند، در تبریز روزی در میان افسران گفتگو می‌رفته یک سرهنگی چنین گفته: «من یقین می‌دانم که روسیه شکست خورده نابود خواهد شد. امام رضا آن‌ها را گرفته.»

(۳) پیرارسال [در شهریور ۱۳۲۰] که سپاهیان دو دولت [شوروی و بریتانیا] به ایران آمدند و رشته‌ی کارهای کشور را به دست گرفته از جمله خواربار برای خود خریدند و یا از بارکردن خواربار از شهری به شهری جلوگرفتند؛ در نتیجه‌ی این رفتار ایشان ناگهان نرخ‌ها بالا رفت و چون کشتِ خوبی نیز نکرده بودند، در تهران و دیگر شهرها گرسنگی آغاز گردید. در تهران کوچه‌ها پر از گدایان شد. صدها بلکه هزارها کس از گرسنگی مردند و یا دچار بیماری‌ها گردیده نابود شدند.

در چنان هنگامی ملایان به جای آن که به خود آمده ببینند که آن گرسنگی و بدبختی نتیجه‌ی ویرانی کشور و ناتوانی دولت و ویرانی کشور و ناتوانی دولت نیز نتیجه‌ی بدآموزی‌های ایشان است و به گناه خود پی برده پشیمانی نمایند، تیره دلانه از پیشامد به سودجویی برخاسته در همه جا در منبرها و نشست‌ها چنین گفتند: «دیدید ای لامذهب‌ها! نماز را ترک کردید؛ روزه نگرفتید؛ روزه خوانی‌ها برجیده شد؛ زیارت غدغن گردید؛ زن‌ها بی‌حجاب شدند؛ خدا به غضب آمده این بلا را فرستاد.» این بود سخنانی که در همه جا به زبان آورده انبوهی مردان و زنان را به گزاردن عمامه و کلاه‌های بی‌لبه و به سر کردن چادر واداشتند و بار دیگر روزه‌خوانی‌ها فزونی یافت.

روزی به یکی گفتم: معنی این سخن آن است که خدا در آسمان نشسته و همه جا را رها کرده تنها ایران را می‌پاید که همان که از مردم یک نافرمانی دید به خشم آید و پتیاره (=بلا) فرستد و سپس که پشیمان شدند و بازگشتند به سر خشنودی آید و پتیاره بازگرداند. این است نمونه‌ای از خدا ناشناسی شما. شما می‌گویید چون زن‌های ایران رو باز کردند، خدا این گرسنگی را فرستاد.

من می پرسم خدا چه کرده که گرسنگی فرستاده؟! آیا باران از آسمان نباریده؟! آیا سنبل از زمین نرویده؟! آیا ملخ و سن گندم‌ها را تباہ گردانیده؟! در جایی که هیچ یکی از این‌ها نیست پس چگونه می گوید خدا گرسنگی فرستاده؟! شما با دیده می بینید که خواربار را بیگانگان کشیده می برند! می بینید که مایه‌ی آن ناتوانی دولت و مایه‌ی ناتوانی دولت بدآموزی‌های بی‌خردانه‌ی شـم است. با این حال گناه را به گردن خدا می اندازید. وای به شما! وای به شما! ای بی‌خردان! خدا از روباز کردن زنان تهران کینه می جوید، آن‌هم از بچگان و زنان بوشهر و بندرعباس؟! اینان روباز می کنند و خدا به آنان خشم می گیرد؟! پس چرا زن‌های اروپا و آمریکا که همیشه رو بازاند، خدا به آنان خشم نگرفته. تنها از روباز کردن زنان ایران خشم می گیرد؟! خاک بر سرتان ای نادانان! در برابر این سخنان چنین گفت: «بالاخره مگر کارها در دست خدا نیست؟» گفتم: این پاسخ پرسش‌های من است؟! آن‌گاه چرا تاکنون ندانسته‌اید که در این جهان هیچ کاری بی‌شوند و انگیزه نتواند بود؟! چرا با این همه نادانی و کودنی به مردم پیشوایی می کنید؟

(۴) از چند سال باز (=پیش)، در تهران مردی خود را «سید محمد علی» می نامد و به دعوی آن که نابینا می بوده و «حضرت عباس» بینایش گردانیده به اداره‌ها و به خانه‌ها می رود و پول‌ها از مردم می گیرد. بی‌شرمی‌اش تا آن‌جا است که می گوید: «استکانی پر آب کنید و بیاورید من تبرکش کنم و

۱- خاک بر سر ریختن یا زدن، ناسزایی است مانند آن‌چه در این گفته‌ی سعدی آمده که «از مال و دستگاه خداوند عز و جاه، چون راحتی به کسی نرسد، خاک بر سرش»؛ و نیز از دیرباز در فرهنگ ایران و زبان فارسی نشانی از سوگواری بوده است:

فرورفته به خاک آن سرو چالاک چرا بر سر نریزم هر زمان خاک

نظامی گنجه‌ای

ساقیا برخیز و درده جام را خاک بر سر کن غم ایام را

حافظ

خاکم به سر، ز غصه به سرخاک اگر کنم خاک وطن که رفته چه خاکی به سر کنم؟
میرزاده عشقی

بخورید و از بیماری‌ها در امان باشید» و چون می‌آوردند آب دهان خود را به آن ریخته به مردم خوراند. کسی تاکنون نجسته که دعویش راست یا دروغ است. یکی نپرسیده: تو کجایی هستی و که می‌داند که تو نابینا بودی؟! که دید که «حضرت عباس» تو را بینا گردانید؟! آنگاه چرا پی کار نمی‌روی؟! چرا با تن درست و گردن کلفت گدایی می‌کنی؟! مگر کسی که با «معجزه» بینا شد باید به گدایی پردازد؟! به هر اداره‌ای که می‌رود با پول بسیاری بیرون می‌آید. این بدتر که بسیاری از سران اداره‌ها پشتیبانش می‌باشند و سپارش‌نامه به دستش داده‌اند. روزی در وزارت فرهنگ دیدم در جلو میز یکی از کارکنان ایستاده و او پولی درآورده می‌دهد. من چون خرده گرفتم و گفتم: «چرا به این

۱- کسروی گزافه نمی‌گوید. هزاران افسانه از این گونه معجزات و کرامات حضرت عباس یا قبر بنی‌هاشم، در کتاب‌ها آمده است. آیت‌الله سیدعباس کاشانی می‌نویسد که او پس از گزارش آب گرفتن آرامگاه عباس بن علی همراه با آیت‌الله حکیم به سردابی که آرامگاه در آن است رفته و با چشم خود دیده که سیلاب از سنگ آرامگاه دوری می‌جوید و خواهان زبان رساندن به آن آرامگاه نیست! در افسانه‌های دیگر شفای کوران را به همه‌ی امامان نسبت داده‌اند. بحار الانوار از محمد بن میمون چنین بازگو می‌کند که «به همراه امام رضا در مکه بودم. به حضرت عرض کردم می‌خواهم به مدینه بروم، نامه‌ای برای ابی‌جعفر بنگار تا با خود ببرم. امام رضا تبسمی کرد و نامه‌ای نوشت. به مدینه رفتم در حالی که چشم‌هایم به دردی مبتلا بود. به درب خانه امام‌جواد (ع) رفتم، نامه را تحویل دادم. موفق غلام امام گفتم: سر نامه را بگشا و در پیش روی امام قرار ده. این کار را کردم؛ آنگاه حضرت جواد (ع) فرمود: ای محمد وضعیت چشمت چگونه است؟ عرض کردم یا ابن‌رسول‌الله، همان‌گونه که مشاهده می‌فرمایید بیمار است و نورش رفته است. حضرت جواد دستش را دراز کرد بر چشم کشید؛ بینایی‌ام چون سالم‌ترین زمانش گشت. دست‌ها و پاهای حضرت را بوسیدم و در حالی بازگشتم که بینایی‌ام را باز یافته بودم و این در زمانی بود که سن حضرت کمتر از سه سال بود.» محدث قمی در فوائد الرضویه نوشته است که سید نعمت‌الله جزایری به دلیل خواندن و نوشتن‌های بسیار بینایی چشم خود را از دست داد اما «آن بزرگوار تربت حضرت سیدالشهداء و خاک قبور سایر شهداء کربلا را به چشمان خود کشید» و بینایی‌اش بهتر از پیش شد! در کرامات‌الحسینیه آمده است که محمد رحیم اسماعیل‌بیگ نامی که از شش سالگی نابینا بوده، در روضه‌خوانی معیت‌الشریعه اصطهباناتی چندان گریسته که «زن مجلله‌ای» که همان حضرت زینب بوده دستی به چشمانش کشیده و او بینایی‌اش را باز یافته است!

مفت خوران پول می دهید؟» با یک افسوس چنین گفت: «چه کنیم؟! آقای مدیرکل توصیه نوشته به دستش داده.»

ببینید: وزارت فرهنگ که باید دشمنی با پندارهای بی‌پا کند و جوانان را به کار و کوشش برانگیزد، «مدیرکل» شیعی آن پشتیبانی از مفت خورگردن کلفت و گدای دروغ‌ساز می‌کند و سپارش (= سفارش) نامه به دست او می‌دهد.

روزی دیگر شنیدم به دانشکده‌ی افسری رفته و یکی از افسران به جلوش افتاده او را در اطاق‌ها گردانیده که در همه جا سرگذشت ساخته‌ی خود را بازگفته و از جوانان پول‌هایی گرفته؛ تنها از یک اطاقی ۱۵۰۰ ریال به دستش آمده است.

ببینید: وزارت جنگ که باید پندارهای بی‌پای بیهوده را از دل‌های جوانان بیرون گرداند و از آنان افسرانی غیرتمند پدید آورد، بدین سان پندارپرستی را در دل‌های آنان ریشه‌دارتر می‌کند و زشتی‌گدایی و مفت‌خواری را در دیده‌ی آنان کم می‌گرداند. این‌ها همه نتیجه‌ی کیشی است که افسران و دیگران می‌دارند و سراپا آلوده‌ی پندار و گمراهی می‌باشند.

شنیدنی‌تر از همه داستان دین‌آموزی به مردگان (یا به گفته‌ی خودشان تلقین) است. کسی که مُرد و به گورَش گزارند باید ملّایی بالای سرش ایستد و با زبان عربی چنین گوید: «بشنو و بفهم ای بنده‌ی خدا، هرگاه که دو فرشته به نزد تو آمدند و از تو پرسیدند کیست پروردگارت؟ بگو خدا پروردگار من است و محمّد پیغمبر من است و علی و حسن و حسین... اما ما نم است بگو بهشت راست است، آتش راست است، ترازو راست است، پل صراط راست است.»^۱

۱- این را «تلقین میّت» یا تلقین مُرده می‌خوانند و مراد این است که باورهای دینی را به مرده‌ای که تازه در گور نهاده شده یادآوری کنند. مجلسی در روضه‌المُتقین می‌نویسد که خواندن تلقین سبب می‌شود که منکر به نکیر بگوید که بیا از سر این مُرده برویم زیرا «تلقین حجت‌اش کرده‌اند»؛ پس می‌روند و از مرده پرسش‌های سختی نمی‌کنند. برخی در حال

ببینید در همین یک کار چند نادانی گرد آمده است:

یکم:

کسی که مُرد تن او لاشه‌ای بیش نیست که پس از چند روز از هم خواهد پاشید و دیگر با آن کاری نیست و هرکاری که خواهد بود با روان است. این که تن را به زیر خاک می‌کنند برای آن است که در زیر خاک از هم پاشد و آزارش به زندگان نرسد.

چیزی به این آشکاری، توگویی آنان نمی‌دانند و از ناهمپی چنین می‌پندارند که همه‌ی کارها با آن تن خواهد بود و گور، خانه‌ای بهر او می‌باشد و این است چون به گورش گزارند دو فرشته‌ای به نام «نکیر» و «منکر» با گرزهای آتشین به نزدش خواهند آمد و پرسش‌هایی خواهند کرد که اگر پاسخ نتوانست گرزهای آتشین را به سرش خواهند کوفت و گور پر از آتش خواهد گردید.

دوم:

دین دستور زندگانی است و کسی باید آن را در زندگی‌اش دارد نه در مردگی‌اش. کسی اگر در زندگی‌اش دین داشته که نیازی به یاد دادنش نخواهد بود و اگر نداشته سودی از یاد دادنش پس از مرگ به دست نخواهد آمد. پس آنان دین را چه می‌پندارند که به چنین رفتاری می‌پردازند؟! پیدا است که آنان از معنی راست دین بسیار دور می‌باشند و چنان که گفته‌ایم دین در نزد آنان همان دلبستگی «به چهارده معصوم» و پرستش آن‌ها است. چنین می‌پندارند که خدا جز همان دلبستگی را نمی‌خواهد و این است کسی اگر

خواندن تلقین با چوب یا عصایی شانه‌ی مرده‌ای را که در کفن است تکان می‌دهند که او این تلقین را بشنود! متن تلقین مِیت که کسروی به آن پرداخته چنین آغاز می‌شود «إِسْمَعِ إِفْهَمْ یا [نام مرده و پدرش] هَلْ أَنْتَ عَلَی الْعَهْدِ الَّذِی فَارَقْتَنَا عَلَیْهِ مِنْ شَهَادَةِ...» و با این واژگان پایان می‌یابد که «اللَّهُمَّ عَفْوْکَ عَفْوْکَ» (خدایا او را ببخش، او را ببخش).

پس از مرگ، آن دل‌بستگی را نمود مایه‌ی خشنودی خدا خواهد بود و او را به بهشت خواهد برد.

سوم:

در پندار آنان زبان دست‌گاه خدا عربی است و این است پرسش‌هایی که دو فرشته از مرده خواهند کرد به عربی خواهد بود و مرده باید به عربی پاسخ دهد و جای گفتگو است که فلان تُرک و بهمان کُرد که می‌میرد، آیا در زمان عربی‌دان می‌گردد؟

گفتار چهارم

زورگویی‌هایی که ملایان می‌کنند

از شیعی‌گری چندان که می‌شایست سخن رانندیم و اکنون می‌خواهیم از ملایان و زورگویی‌های آنان سخن رانیم. شیعی‌گری که خود دستگاهی بوده، ملایان بر روی آن دستگاهی چیده‌اند.

شیعی‌گری با آن پیچ‌هایی که خورده و آن رنگ‌هایی که گرفته به این نتیجه رسیده که سررشته‌داری یا فرمانروایی در این زمان از آن امام ناپیدا است. ملایان آن را گرفته می‌گویند: ما جانشینان آن امامیم و فرمانروایی امروز از آن ما است.^۱

۱- دو اندیشه‌ی بنیادین که شیعی جعفری دوازده‌امامی و برخی دیگر از مذاهب شیعی را از مذاهب اهل سنت جدا می‌سازد، یکی اندیشه‌ی امامت در خاندان علی بن ابی طالب و فاطمه دختر پیامبر است و دیگری ماندگاری و یا «حجّت» امامت در زمین در همه‌ی روزگاران. برپایه‌ی این اندیشه امامت در وجود امام ناپیدا هم‌چنان پا برجاست. برپایه‌ی این اندیشه، امام مهدی، فرزند ناپیدای امام یازدهم، نخست از راه نایبان چهارگانه و دستورنامه‌ها (=توقیعات) با پیروان خویش سخن می‌گفت (غیبت صغرا) و از آن پس تا به امروز که دوران ناپیدایی دراز او است (غیبت کبری) و مردم به او دسترسی نمی‌دارند

و دستورنامه‌های تازه‌ای از سوی او بیرون نمی‌آید. داوری و اجتهاد فقیهان شیعی حجت او و امامت در زمین است. پس امامتی که با داماد پیامبر آغاز شده اینک هم چنان در وجود مجتهدان و مراجع تقلید به هستی زمینی خویش ادامه می‌دهد و این مجتهدان آن سپرده‌ی امامت را تا به گاه بازگشت امام مهدی، با همه‌ی پی‌آمدهایش نزد خود دارند و به نیابت عامه از سوی آن امام، راه زندگی در این جهان و رستگاری در آن جهان را بر باورمندان می‌نمایانند. ابن بابویه، برجسته‌ترین فقیه آغازگر شیعی در پرورش این اندیشه است که محدثان و فقیهان شیعی و با برداشت امروزی، مجتهدان جامع‌الشرایط، نایبان عامه‌ی امام زمان در دوران ناپیدایی اویند. ابو جعفر محمد بن علی قمی (نام‌آور به ابن بابویه، شیخ صدوق و رئیس‌المحدثین) نویسنده‌ی *مَنْ لَا يُحْضِرُهُ الْفَقِيه*، یکی از کتاب‌های چهارگانه‌ی فقه شیعی است. شیخ صدوق در کتاب *کَمَالُ الدِّينِ وَ تَمَامُ النِّعْمَةِ* می‌نویسد که «با امامت دین کامل شد و نعمت تمام گردید.» او از دستورنامه‌ای که تا آن‌هنگام ناشنیده بوده، گفتاوردی از امام ناپیدا در باره‌ی جایگاه فقیهان شیعی در غیاب خویش بازگو کرده که بنابر آن شیعیان باید گرفتاری و پرسش‌های خویش و رهیافت رویدادهای آتی را با راویان احادیث (که شیخ یکی از آن‌ها می‌بوده) در میان بگذارند که ایشان، حجت و برهان و نشانه‌ی خداوندانند: «وَ اَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُو فِيهَا اِلَى رِوَاةِ حَدِيثِنَا فَانَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَاَنَا حُجَّةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ.» شیخ در انگیزه‌ی نوشتن این کتاب می‌نویسد که «آن‌چه که مرا به نوشتن این کتاب واداشت این بود که در بازگشت از سفر زیارت علی بن موسی الرضا [از مشهد] به نیشابور رفتم و در آن شهر اقامت کردم. بیشتر شیعیانی را که با من رفت و آمد داشتند در موضوع غیبت امام پرسش‌گری یافتم. بر ایشان در مورد قائم آل محمد شبهه رخنه کرده بود و به قیاس تسلیم شده بودند (یعنی فکر خودشان را به کار گرفته بودند). پس تمام سعی خویش را در ارشاد آن‌ها به سوی راه حق و صواب با اخبار رسیده از پیامبر و امامان (احادیث)، مصروف داشتم.» علی بن عبدالعالی که به محقق کرکی نام‌آور شده، دامنه‌ی برداشت از آن دستورنامه‌ی امام ناپیدا را گسترش داد و نوشت «فقیه عادل» امین، جامع‌الشرایط در فتوا، در جمیع آن‌چه که نیابت در آن مدخلیت دارد از طرف امام در زمان غیبت نیابت دارد.» در دوران صفوی اندیشه‌های اخباری و اصحاب حدیث چیره شد و کسانی چون مجلسی، نیابت امام ناپیدا را با سررشته‌داری در هم آمیختند. با فروپاشی دوران صفوی و فراز اندیشه‌های اصولی که روزنه‌ی بسیار کوچکی را برای اندیشیدن و «استخراج و استنباط» و تابش عقلائیت آدمی باز کرده بود، بازار اجتهاد گرم شد. اگر اخباریون عوام را از خواندن و فهم قرآن ناتوان می‌دانستند و بر پذیرش سنت و حدیث پای می‌فشرده، اصولیون بر این باور بودند که گروه اندکی از نخبگان که ابزار لازم را برای بررسی و برداشت (استخراج و استنباط) از آن نوشته‌های آغازین و داوری در باره‌ی نیک و بد مردمان به کف آورده‌اند، بر همه‌ی رفتار و کردار و داوری‌های عرفی و شرعی مردم چیره‌اند و همان‌ها هستند که می‌توانند بر

با همین عنوان مردم را زیر دست خود می‌پندارند و از ایشان زکوة (زکات) و مال امام می‌گیرند.^۱ از آن سوی دولت را «جائر» و «غاصب» شناخته به مردم

پایه‌ی دانش دینی و توانایی اجتهادی خویش، راه رستگاری در این دنیا و آخرت را به باورمندان بنمایانند (عقل و اجماع).

در دو سده‌ی گذشته، فقیهان اصولی که اینک با نام مجتهدان و مراجع شناخته می‌شوند، بیش از پیش بر جایگاه ویژه‌ی خویش در راهنمایی دنیایی و فرادنیایی باورمندان به فقه شیعی پا فشردند و افزودند که بازگشت به قرآن و حدیث و روایت و برداشت درست از آن‌ها، کار هر کس نیست و درس دینی ناخواندگان به فقیهانی نیاز دارند که از راه اجتهاد، نیک و بد و حلال و حرام را برای مؤمنان برشمارند و از لغزش به گمراهی‌ها برکنار دارند. با چیرگی اندیشه‌های اصولی و حید بهبهانی همزمان با آغاز فرمانروایی قاجاران و سپس گسترش آن اندیشه‌ها از سوی شاگردش محمدمهدی بحر العلوم و شاگرد او، شیخ مرتضی انصاری، اجتهاد و مرجعیت نماینده و حجت امامت در زمین شد. ساختار مرجعیت شیعی نیز در این دوران پا گرفت و به روزگار ما رسید. آیت‌الله سیدابوالحسن اصفهانی که بزرگ‌ترین مرجع تقلید هم‌دوره‌ی کسروی است در این باره می‌نویسد که «غیرمجتهد از مکلفین باید در عبادت و معاملات بلکه در تمام کارهای خود حتی در مباحات تقلید کند مجتهدی را؛ یا عمل به احتیاط نماید در صورتی که موارد احتیاط و کیفیت آن را بداند و دانستن آن بسیار مشکل است. پس تصحیح عمل عامی غالباً متوقف بر تقلید است و بدون تقلید عملش فاسد است.» در دوران جمهوری اسلامی، گامی تازه در این راه برداشته شد و ولایت مطلقه فقهی که پیشوای همه‌ی روحانیان شیعی و همه‌ی مردم است، برجسته‌ترین نشانه و حجت امام ناپیدا و امامت در زمین شد تا جایی که به گفته‌ی آیت‌الله خمینی، «اصل این است که فقیه دارای شرایط حاکمیت و در عصر غیبت همان اختیارات وسیع معصوم را داشته باشد، مگر آن که دلیل خاصی داشته باشیم که فلان امر از اختصاصات ولی معصوم است.» مصباح‌یزدی می‌افزاید: «پیامبر و امام هم حق دارند به اذن الهی به مردم امر و نهی کنند. در باره‌ی فقیه نیز به همین منوال است. اگر برای فقیه ولایت قائل هستیم، مقصودمان ولایت تشریحی او است، یعنی او می‌تواند و شرعاً حق دارد به مردم امر و نهی کند.»

۱- مراد از زکات، مالیات بر دارایی (زکات مال نه فطره) است و خمس، پرداخت یک‌پنجم از درآمد است. زکات مهم‌ترین مالیاتی بوده که در دوران پیامبر و سپس خلفا برای گرداندن حکومت از مردم می‌گرفته‌اند. قرآن بارها به زکات پرداخته و در سوره‌ی توبه چگونگی بهره‌برداری از آن نیز آمده است. جایگاه زکات در آغاز اسلام آن‌چنان بود که سرپچی از پرداختن آن یکی از انگیزه‌های بازگشت گروهی از نومسلمانان از اسلام (اهل رده) شد که به سرکوبی ایشان از سوی ابوبکر و عمر انجامید. گفتنی است که بیشتر مجتهدان شرایط زکات را بر همان روال روزگار پیامبر و خلفا در مکه و مدینه تفسیر

چنین می آموزند که تا توانند مالیات نپردازند و فرزندان خود را به سربازی نفرستند. اگر پول دولت به دستشان افتاد «با اجازه‌ی از علما» بدزدند. اکنون که ایران مشروطه پذیرفته و از روی قانون‌ها زندگی می‌کند، ملایان با این نیز دشمنی می‌نمایند و مردم را به بدخواهی و کارشکنی وامی‌دارند. این یک دعوی بسیار بزرگی است که ملایان می‌کنند و زیان آن نیز بسیار بزرگ است. خود شیعی‌گری با زیان‌هایش یک‌سو و این دعوی ملایان با زیان‌هایش یک‌سو است.

سررشته‌داری (= حکومت، فرمانروایی) رِگِ سَهَنَدِی (= برانگیزاننده‌ی) زندگانی توده‌ای است. از این رواز دویست سال باز که در میان توده‌های اروپا و آمریکا تکانی پیدا شده، گفتگوها در این زمینه رفته و شورش‌ها پدید آمده و خون‌ها ریخته شده. بی‌شوند نمی‌گوییم: دعوی ملایان بسیار بزرگ است.

می‌کنند. آیت‌الله حسین بروجردی در جامع الفروع که در برگیرنده‌ی فتاوی عملیه‌ی او است می‌نویسد: «در آنچه زکات در آن واجب است و آن نه چیز است: طلا، نقره، گوسفنده شتر، گاو، گندم، جو، مویز و خرما.» به باور فقیهان شیعی، «سهام امام» نیمی از خمس است که مردم باید آن‌را به فقیهان و اینک مراجع تقلید و مجتهدانی که پس از غیبت کبری، نمایندگان پیامبر و امامان در زمین‌اند پرداخت کنند. به داوری بروجردی خمس «به شش قسم منقسم می‌شود که سه سهم آن از امام علیه‌السلام است و در این عصر متعلق به حضرت صاحب‌الامرات...». «خمس عبارت از پنج یک مال است که باید نصف آن‌را به مجتهد جامع‌الشرایط یا به وکیل او داد و نصف دیگر آن‌را به فقرا و ایتام و ابن‌السبیل سادات...» سهم امام و دیگر پرداخت‌های شرعی و وقفی شیعیان به مجتهدان (وجوهات)، ساختار روحانیت شیعی را پایدار نگاه داشت. مجتهدان و طلاب را از کار کردن بی‌نیاز ساخت و به استقلال ایشان از حکومت یاری رساند. گفتنی است که داوری مرتضی مطهری نیز همان است که کسروی می‌گوید: «علت‌العلل همه‌ی خرابی‌ها سهم امام است... غالب مفاسدی که در روحانیت شیعه هست از همین جا است.» (ده گفتار). اهل سنت را باور این است که فقیهان شیعی، خمس و سهم امام را بر تفسیر نادرست و سودجویانه از این آیه از سوره‌ی انفال بنا نهاده‌اند: «وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِلَّذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ» (و بدانید که آنچه غنیمت یافتید از هر چیز یک پنجم آن از خدا و پیامبر و خویشاوندان او و یتیمان و مسکینان و در راه ماندگان است.)

از آن سو نتیجه این دعوی دو دلی مردم و سرگردانی ایشان است. زیرا ملایان که سررشته‌داری را از آن خود می‌شمارند، آن را به دست نمی‌گیرند و خود نتوانند گرفت. پس ناچاری است که سررشته‌داری دیگری باشد و مردم نیز به آن خوش بین نباشند؛ دولتی باشد که مردم آن را «ستمکار» (جاش) شناسند و از بدخواهی و کارشکنی باز نایستند. به گفته‌ی یکی از یاران: «از درون به چیزهایی باور دارند که نتوانند به کار بست و در بیرون به کارهایی برخیزند که باور ندارند.»

ملایان با دولت ایران همان رفتار را می‌کنند که امامان‌شان با خلافت اسلامی کرده بودند. چنان که امام جعفر صادق خود به خلافت نمی‌کوشید و آن را به دست نمی‌آورد و به دیگران که کوشیده و به دست آورده بودند گردن نمی‌گذاشت و بلکه پیروان خود را به دشمنی و کارشکنی وامی‌داشت. همچنان ملایان خودشان رشته‌ی کارها را به دست نمی‌گیرند و به دیگران که گرفته‌اند گردن نگزارده مردم را به بدخواهی و دشمنی برمی‌انگیزند. بلکه می‌توان گفت که زورگویی اینان بیشتر است تا زورگویی آنان. زیرا به [امام ششم] جعفر بن محمد اگر خلافت را دادندی بی‌گمان آن را پذیرفتی، چنان که نواده‌اش علی بن موسی ولیعهدی مامون را پذیرفت. لیکن به ملایان اگر سررشته‌داری داده شود نخواهند پذیرفت و نخواهند پیش آمد. زیرا ایشان گذشته از این که گروهی بی‌سر و سامان‌اند و پیدا است که سررشته‌داری نتوانند خود ایشان بهتر می‌شمارند که در نجف یا قم یا شهر دیگری نشینند و بی‌تاج و تخت فرمان رانند و پول‌های مفت گیرند و بی‌رنج و آسوده به خوشی پردازند.^۱

۱- این را کسروی سال‌ها پیش از پیدایش جمهوری اسلامی و اندیشه‌ی چیرگی مجتهدان و ملایان بر ساختارهای فرمانروایی یا به گفته‌ی کسروی سررشته‌داری نوشته و گمان نمی‌کرده که روزی پیش خواهد آمد که ایشان نه تنها اداره‌ی کشور را در دست گیرند که در سودای فرمانروایی بر همه‌ی جهان باشند.

سررشته‌داری یا فرمانروایی به سپاه نیاز دارد؛ شهربانی و شهرداری یا دیگر اداره‌ها خواهد. سررشته‌دار باید پاسخ‌ده آرامش شهرها و آسایش مردم و آبادی کشور باشد. ملایان نمی‌خواهند این کارها را به گردن گیرند؛ دوست می‌دارند که بی‌هیچ رنجی باج گیرند و بی‌هیچ پاسخ‌دهی فرمان رانند.

آنان سود خود را در این می‌شناسند که بدان‌سان که امروز هست دولتی باشد که کشور را راه برد و کارهای سررشته‌داری را انجام دهد، ولی در همان حال در پیش مردم «جائر» شناخته شده، مردم از درون دل علما را پیشوا و فرمانروا شناسند و پول‌هاشان به آنان پردازند. رنج را دولت کشد و سود را آنان برند.

دولت که سپاه می‌گیرد، پاسبان و ژاندارم نگاه می‌دارد، اداره‌ها برپا می‌کند، هر چه بگیرد حرام باشد. ولی آنان که به هیچ کاری نمی‌پردازند و هیچ پاسخ‌دهی به گردن نمی‌گیرند؛ هر چه بگیرند حلال شمرده شود. دولتیان همگی به دوزخ روند و آخوندها یکسره رو به بهشت آورند. پاسبان که در گرما و سرما شب‌ها را بیداری می‌کشد و به خانه‌ها نگاهیانی می‌کند، گناهکار باشد ولی ملأزادگان و سیدبچگان ولگرد و مفت‌خوار نیکوکار باشند. کوتاه سخن: یک «حکومت عرفی» باشد بد نام و بی‌ارج و یک «حکومت شرعی» باشد ارجمند و نیک‌نام. رنج را آن کشد و سود را این برد.

این آرزویی است که ملایان می‌دارند و تاکنون پیش برده‌اند. ولی بی‌گفتگو است که این آرزو یکسره به زیان توده است. چنان که گفتیم این نتیجه‌اش دودلی مردم است و نتیجه‌ی دودلی نیز جز درماندگی و بدبختی یک توده نتواند بود.

مردمی که بیست میلیون، یا بیشتر و کمتر، توده‌ای پدید آورده‌اند و در یک ج می‌زیند، باید همگی ایشان به کارهای توده‌ای ارج گزارند و دلبستگی دارند؛ هر یکی خود را پاسخ‌ده پیشرفت آن کارها دانسته، به اندازه‌ی توانایی‌اش کوشش دریغ نگوید. آن کشور خانه‌ی ایشان است، سرچشمه‌ی زندگانی

ایشان است، باید به نگهداری آن کوشند و سربازی در آن راه را بایای خود دانند. از این راه است که یک توده‌ی فیروزمند تواند بود و با سرفرازی و آزادی تواند زیست.

مردمی که به کشور خود دل‌بستگی ندارند و به کارهای توده‌ای ارج ننگزارند جای هیچ گفتگو نیست که بیگانگان به ایشان چیره خواهند گردید و یوغ بندگی را به گردن ایشان خواهند گذاشت.

این است نتیجه‌ی آن رفتار ملّایان؛ نیست میلیون توده را دچار بدبختی می‌گردانند. از این جا است که می‌گوییم دعوی ملّایان بسیار بزرگ است و زیان آن نیز بسیار بزرگ می‌باشد.

یک نمونه از رفتار ملّایان و از نتیجه‌ی آن‌ها داستان مشروطه است. مشروطه (یا سررشته‌داری توده) بهترین گونه‌ی سررشته‌داری‌ها است.^۱ اگر در زمان اسلام جهان را خلافت شایستی، امروز مشروطه می‌شاید. این نشان پیشرفت جهان است که توده‌ها خودشان رشته‌ی کارهای توده‌ای را به دست گیرند و آن را راه برند.

مشروطه در زمان‌های باستان در یونان و روم پدید آمده ولی نپاییده بود. تا سپس در اروپا پدید آمد و بیشتر کشورها آن را پذیرفتند. در ایران نیز غیرتمندانی خواهان آن می‌بودند و سال‌ها می‌کوشیدند تا شادروانان سید عبدالله بهبهانی و سید محمد طباطبائی پیش افتاده، جنبشی پدید آوردند و بدان‌سان که در تاریخ نوشته شده از مظفرالدین شاه فرمان مشروطه گرفتند و مجلس شورا در تهران گشاده گردید.

با آن‌که پیشوای این جنبش دو سید می‌بودند و سه تن از علمای بزرگ نجف که [ملّا محمد کاظم] آخوند خراسانی و حاجی میرزا حسین [خلیلی] تهرانی و حاجی شیخ [عبدالله] مازندرانی باشند مردانه پشتیبانی‌ها می‌نمودند، در میانه

^۱ مراد کسروی از مشروطه یا سررشته‌داری توده، دموکراسی یا مردم‌سالاری است.

با ملایان نبرد سختی پدید آمد!

در آغاز کار اینان چون معنی مشروطه را نمی دانستند و چنین می پنداشتند که مردم که شوریده اند رشته‌ی کارها را از دست دربار گرفته به دست آنان خواهند سپرد، از این رو با آن همراهی می نمودند. ولی بیش از هفت یا هشت ماه نگذشت که راستی را دریافته دانستند که مشروطه نه به سود آنان، بلکه به زیان ایشان می باشد و این بود به دشمنی پرداختند؛ دسته بندی ها کردند؛ با دربار [محمد علی شاه] همدست شده کوشش ها به کار بردند. در میانه جنگ ها رفته خون ها ریخته شد. چون در انجام کار مشروطه خواهان چیره درآمدند و تهران را گشاده محمد علی میرزا را برانداختند، این بار ملایان دست به دامن دولت بیدادگر روس زده نکولا را پشتیبان خود گرفتند و ده سال که سپاه روس در شهرهای ایران می بود از هیچ گونه پستی و نامردی باز نایستادند.

پس از همه‌ی این ها چون نکولا نیز برافتاد، این بار به خاموشی و کناره گیری گراییدند و کم کم با مشروطه به آشتی و دوستی پرداخته از مشروطه به سودجویی برخاستند؛ فرزندان خود را به دبستان ها فرستادند؛ در اداره ها کار برای بستگان خود گرفتند؛ از هر راهی توانستند از سودجویی باز نایستادند. یک دسته «متجدد» گردیده مشروطه را با شیعی گری سازش دادند: «امامان

۲- کسروی در این گفتگو با گرفتاری خود ساخته‌ای روبرو است. از یک سو می گوید که مشروطه با پیشوایی دو سیدی که از ملایان برجسته‌ی تهران می بوده اند پا گرفته و به درستی می افزاید که سه تن برجسته ترین مجتهدان نجف به هواخواهی از مشروطه برخاسته اند و سپس می افزاید که «در این میانه با ملایان نبرد سختی پدید آمد.» چگونه است که کسروی بزرگ ترین روحانیان شیعی ایران را، هم پیمان با مشروطه می داند و در همان حال می نویسد که همه‌ی «ملایان» در برابر آن ایستاده اند. راستی همان است که کسروی در تاریخ مشروطه نوشته که گروهی از ملایان هوادار مشروطه می بوده و گروهی در برابر آن ایستاده اند. بیش از یکصد رساله که از سوی این دو گروه در پشتیبانی یا در مخالفت با اندیشه‌ی مشروطه و برابری حقوق نوشته شده، گواهی بر این است. پس بهره گیری از واژه‌ی ملایان که گویا همه‌ی ایشان در برابر مشروطه و اندیشه‌ی نو ایستاده اند، درست نیست. کسروی در برگ های آتی این کتاب داوری های خود را روشن تر می سازد.

همیشه با ظلام و مستبدین در جنگ بودند. مگر امام حسین در راه عدالت کشته نشده؟!» از این گونه سخنان فراوان به میان آوردند و بازار خود را گرم گردانیدند. بسیاری از آنان خودشان را به ادارات انداخته یا دفتر اسناد رسمی گرفته از دولت کار پذیرفتند.^۱

لیکن در همان حال دشمنی خود را با مشروطه فراموش نکردند. آن دعوی را که درباره‌ی فرمانروایی می‌داشتند، رها نکردند. باز دولت را «جاثر» خوانده، مالیات دادن و به سربازی رفتن را حرام ستودند؛^۲ باز نوید بهشت دادند؛ باز

۱- پیش از مشروطه، همه‌ی «معاملات و خیارات» از سوی روحانیان انجام می‌گرفت. نمونه‌هایی از این پیمان‌نامه‌ها و چگونگی ثبت آن‌ها را تا پیش از پیدایش دولت مدرن در ایران، می‌توان در ماهنامه‌ی کانون سردفتران و دفتریاران ایران و نیز کتاب در محضر شیخ فضل‌الله نوری، اسناد حقوقی عصر ناصری یافت. پس از پیدایش مشروطه، قانون تشکیل دفتر اسناد رسمی، در سیزدهم بهمن ۱۳۰۷ از مجلس گذشت و علی‌اکبر داور وزیر دادگستری از بسیاری از روحانیان دعوت کرد که کارهای پیشین خود را اینک در دفترهای اسناد رسمی انجام دهند و راستی هم این است که بیشتر سردفتران ایران در آغاز کار، از میان روحانیان و یا آموزش‌یافتگان حوزه‌های دینی بودند. از جمله این که پروانه‌ی گشایش دفتر شماره‌ی یک شوشتر به نام سید نورالدین امامی، یکی از روحانیان منورالفکر این شهر داده شده که سرپرستی سردفتران شهر هم با او بود. سیدمرتضی پسندیده، برادر بزرگ آیت‌الله خمینی، سرشناس‌ترین سردفتر خمین بود. قاضی محمد، روحانی و قاضی خوش‌نام کرد اهل سنت که در پی جمهوری ناکام مهاباد در سال ۱۳۲۵ به دار آویخته شد، سردفتر سرشناسی در مهاباد بود. پس از پیدایش کانون سردفتران و دفتریاران در سال ۱۳۱۶، بیشتر اعضای هیأت رئیسه‌ی این کانون نیز یا رخت دینی بر تن و یا پیشینه‌ی روحانی می‌داشتند. شریف‌العلماء خراسانی، هفت دوره نایب‌رئیس این کانون بود و وزیر دادگستری ریاست اسمی این کانون را داشت. از دیگر نوشته‌های کسروی چنین پیدا است که گرفتاری او با پیوستن روحانیان به کارهای دولتی، از جمله پیوستن شمار بسیاری ازیشان به عدلیه و دادگستری نیست، که با دو گونه گویی در گفتار و رفتار ایشان است.

۲- قانون «خدمت نظام اجباری» در خرداد ۱۳۰۴ به تصویب رسید که همه‌ی مردان ایرانی را پس از رسیدن به بیست سالگی به سربازی فرامی‌خواند. بر پایه‌ی این قانون، «حاکم شرع مجاز به اجتهاد یا فتوا از مراجع تقلید و علماء درجه اول مذاهب زرتشتی و کلیمی و مسیحی و مدرسین علوم معقول و منقول... و طلاب علوم دینی» [با] داشتن تصدیق اجتهاد یا فتوا پس از تحصیلات، و «دادن امتحان سالیانه مطابق درجاتی که طلاب تحصیل می‌کنند» از سوی گروهی که «دولت از بین متخصصین معین خواهد کرد»، از

حور و غلمان (= پسران خوب رو) فروختند. از هر راه که توانستند مردم را به دلسردی از مشروطه وا داشتند. هرگامی که در راه پیشرفت برداشته شد از های وهوی بازنیاستادند. از بی شرمی و خیره رویی، یک سو از اداره های قانونی

«خدمت نظام معاف می باشند». این قانون در آغاز با درگیری روحانیان روبرو نشد، اما برگزاری کمیسیون در شهرهای ایران برای قرعه کشی و فرا خواندن جوانان به سربازی که یک سال و اندی پس از آن آغاز شد، واکنش روحانیان برخی از شهرها را به دنبال داشت. در آذرماه ۱۳۰۶، گروهی از ملایان اصفهان و شهرهای دیگر به رهبری حاج آقا نورالله فشارکی (نجفی اصفهانی) و عبدالحسین مدرّس خاتون آبادی (سیدالعرّاقین)، به قم آمدند و گروهی به نام «هیأت علمیه و روحانیه مهاجرین قم»، را ساختند. دولت رضاشاه که از پیامد کار ایشان در شهرهای دیگر بیمناک بود، شتابان مخبرالسلطنه هدایت نخست وزیر و تیمورتاش وزیر دربار را به همراه حاج سیدجواد ظهیرالاسلام امام جمعه تهران برای گفتگو با ایشان به قم روانه کرد. نمایندگان گسیل شده دولت پنج درخواست روحانیان بست نشسته را که با تلگراف های روحانیان از شهرهای دیگر از جمله سیدحسن مدرّس همراه بود، پذیرفتند: «تجدید نظر در قانون نظام اجباری؛ انتخاب پنج نفر از علمای طراز اول در مجلس (اجرای اصل دوم متمم قانون اساسی)؛ تعیین نظار شرعیات در ولایات (بر پایه ی قانون ناظر شرعیات سال ۱۳۰۱)؛ جلوگیری از منهیات (مشروب الکلی، تماشاخانه و قمار)؛ اجرای مواد مربوط به محاضر شرع.» این نخستین درگیری آشکار مراجع و ملایان با دولت رضاشاه، با مرگ حاج آقا نورالله در شست و هشت سالگی در قم که بیست روز پس از آن دیدار روی داد و نیز پرهیز بی لغزش شیخ عبدالکریم حایری یزدی، رئیس حوزه ی علمیه ی قم از درگیری در سیاست، فرو نشست. برخی دروغ پردازان هم نوشته اند که اعلم الدوله، پزشک سرشناس تهران که گویا برای دیدار حاج آقا نورالله که بیماری قند داشت به قم رفته بود، وی را به دستور رضاشاه با آمپول هوا کشت! آشکار است که این افسانه را ساخته اند. کسانی که با زندگی دکتر خلیل خان ثقفی که لقب اعلم الدوله را از مظفرالدین شاه گرفت و سرپزشک دربار شد آشنا باشند، می دانند که چنین کاری از او که یکی از پاکان و آزادی خواهان زمان خویش بوده، بر نمی آمده است. داوری تاریخ در باره ی شادروان ثقفی، کوشش های او در تشویق شاه به دستینه نهادن بر پای فرمان مشروطه است و پایداری او در برابر محمدعلی شاه که از او می خواسته تا تن به گواهی «اختلال مشاعر» مظفرالدین شاه در هنگام صدور آن فرمان بدهد، گفتنی است که این افسانه را هیچ یک از روحانیانی که در آن هنگام در قم می زیستند نگفته و نوشته اند. در سال های پس از شهریور بیست که اسرار کارهای پزشک احمدی در دادگاه آشکار شد، کسانی این داستان را هم درباره ی مرگ حاج آقا نورالله ساختند و نام او را هم به گروه بی پایان شهیدان ساختگی دین افزودند.

بهره جستند و یک سو از حاجیان و مشه‌دیان زکات و مال امام و «ردّ مظالم» گرفتند. به گفته‌ی عامیان: «هم از تویره خوردند و هم از آخور».

اکنون [بهمن ۱۳۲۲] که در تهران تکانی برپا است و برای مجلس چهاردهم نمایندگانی برگزیده می‌شود چند تن از ملّایان می‌کوشند که پسران یا برادران خود را برگزینند و با صد بیشرمی «بیانیه»‌ها به چاپ می‌رسانند و مردم را به گرفتن «تعرفه» و دادن «رای» وامی‌دارند. در همان حالی که این کار را می‌کنند در پشت سر چنین می‌گویند: «حالا که این لامذهب‌ها کار خود را پیش برده‌اند باید علما را انتخاب کرد که تا بتوانند از بدعت‌ها جلوگیری کنند».

از این ملّایان داستان‌هایی هست که اگر نوشته شود کتابی گردد. رفتار اینان دلیل برنده‌ای است که گروهی بی‌دین‌اند و جز در پی خوشگذرانی‌های خود نمی‌باشند و این پیشه را بهترین راه برای آن می‌شناسند. راستی هم آن است که پیش از زمان مشروطه در میان ملّایان نیکان و بدان هر دو می‌بودند. ولی چون مشروطه برخاست و ناسازگاری ملّایی با آن دستگاه روشن گردید، کسانی که بهره از پاک‌دلی و نیک‌خواهی می‌داشتند خود را به کنار کشیدند و نماندند در ملّایی، مگر تیره درونانی که از زندگی جز شکم‌پرستی و کام‌گزاری را نفهمیده‌اند و از نیک‌خواهی و دل‌سوزی به مردم به یک‌بار بی‌بهره‌اند.

یکی از آنان که از ملّایان آذربایجان می‌بوده، در سال نخست جنبش مشروطه به نمایندگی از علما به مجلس شورا فرستاده شد و در آن مجلس که قانون اساسی گزارده می‌شد و کشاکش‌های بزرگی در میان می‌بود، این مرد به همدستی دو سید و دیگران، هواداری بسیار از آن قانون کرده از همان راه جایگاهی در میان مشروطه‌خواهان یافت و از بزرگان به شمار رفت و زیرکانه از آن فرصت سود جسته «مستمری»‌گرافی از گنجینه‌ی دولت برای خود گرفت و فرزندان

خود را که بسیاراند، جز یکی، به اروپا فرستاد و یا در آموزشگاه‌های ایران به درس خواندن گراشت که چون بازگشتند و یا از آموزشگاه بیرون آمدند هر یکی در اداره‌ای جا گرفته ماهانه‌های گزافی دریافتند و اکنون هم در می‌یابند. پس از همه‌ی این‌ها خود او دستگاه «حجة الاسلامی» را رها نکرد و در این سی و هشت سال همیشه هم از مشروطه‌خواهی سود جسته و هم از آخوندی. از آن سو در گزاردن قانون اساسی دست داشته، از این سو در خانه‌ی خود درس «فقه» گفته. هیچ نیندیشیده که اگر مشروطه است پس این دستگاه آخوندی چیست که من می‌دارم؟! اگر کشور با قانون اساسی راه خواهد رفت دیگر این «فقه جعفری» به چه کار خواهد خورد؟! آیا از روی قانون اساسی من چه کاره‌ام و چه عنوانی توانم داشت؟! تنها آن خواسته که در هر دو بازار گرمی دارد و سود جوید و با آن که اکنون بیش از هشتاد سال می‌دارد با همان دورنگی و زیرکی روز می‌گزارد!

۲- این روحانی آذربایجانی سرشناس که کسروی نامی از او نمی‌برد، حاج میرزایحیی امام‌جمعه‌ی خوبی است که در دوره‌ی اول مجلس مشروطه به نمایندگی از روحانیان آذربایجان به تهران آمد. میرزایحیی فرزند میرزا اسدالله امام‌جمعه‌ی خوبی بود و در سال ۱۲۴۰ خورشیدی در خوی زاده شد و در نجف درس خواند و با گرفتن اجازه‌ی اجتهاد به خوی بازگشت. وی از پیشوایان شیعی بانفوذ آذربایجان بود که هم در سیاست و هم در امور دینی دست داشت و خانواده‌ی او یکی از ستون‌های سیاست در ایران در سال‌های پس از مشروطه تا آغاز سده‌ی چهل خورشیدی به‌شمار می‌آمد. رضاشاه پهلوی در تاج‌گذاری‌اش، تاج را از دست همین امام‌جمعه خوبی بر سر خویش نهاد. او دو سال پس از انتشار کتاب شیعی‌گری و چند ماه پیش از کشته شدن کسروی به دست فداییان اسلام در هشتاد و چهار سالگی درگذشت. بسیاری از فرزندان که از دو همسرش داشته به کانون سیاست ایران راه یافتند. پسر بزرگ او جواد امامی خوبی، چند بار از خوی به نمایندگی مجلس برگزیده شد و سناتور آذربایجان در نخستین دوره‌ی ستا بود. جمال‌الدین (جمال) امامی از چهره‌های پر جنجال و فتنه‌برانگیز سیاست ایران در سال‌های پس از شهریور بیست بود که دشمنی‌اش با دکتر محمد مصدق از برجسته‌ترین برگ‌های زندگی او است. صدرالاسلام محمدامین خوبی (روحانی مجتهد و نویسنده‌ی مرآت‌الشرق در باره‌ی بزرگان شیعی سده‌ی سیزدهم و چهاردهم) و نورالدین امامی خوبی، وکیل و قاضی دادگستری و نماینده‌ی مجلس از خوی نیز فرزندان امام‌جمعه خوبی بودند. فرزند دیگرش نظام‌الدین امامی خوبی، داماد وثوق‌الدوله بود. یکی از دختران نظام‌الدین خوبی، فریده

از همین ملا داستان دیگری هست. یکی از آذربایجانیان چنین می‌گوید: «در سال‌های نخست مشروطه با چند تنی به تهران رفته بودیم. روزی گفتم به دیدن فلان آقا رویم. چون رفتیم دیدیم در تالار بزرگی «مجلس درسی» برپا است. طلبه‌ها تالار را پر کرده‌اند و آقا سرگرم «تقریر و تحقیق» است. گفتگو از این می‌رود: «آیا صورت کسی را کشیدن (نقاشی کردن) جائز است یا نه؟! (هَلْ يَجُوزُ التَّصْوِيرُ ام لا؟)»

ما چون نشستیم آقا «صَبَّحَكُمُ اللَّهُ بِالْخَيْرِ» (= بامداد شما خوش) گفت و به سر سخن رفت. ما هم نشسته گوش دادیم. آقا گفت و طلبه‌ها گفتند. حدیث‌ها خواندند و دلیل‌ها آوردند سرانجام به آن‌جا رسید که آقا گفت: «الْأَحْوَطُ تَرَكُهُ» (بهتر است که پرهیزیده شود).

ما چون برخاستیم، در بیرون چنین گفتند: «فلان پسر آقا که به اروپا برای درس خواندن رفته بود بازگشته». گفتیم به نزد او هم رویم. چون رفتیم دیدیم در آن‌جا دستگاه دیگری است. به شیوه اروپایی صندلی و میز گزارد شده. آقا زاده با سر باز و رخت فرنگی به ما دست داد، چند بار «مغسی» گفت. چون نشستیم و سخن آغاز شد پرسیدیم: «خوب آقا در چه رشته‌ها درس خواندید؟» آقا زاده چون درس‌های خود را شمرد یکی هم «رسم و نقاشی» را نام برد!

ما در شگفت شدیم که پدر در آن‌جا چنان گفتگویی می‌داشت و پسر در این‌جا چنین پاسخی می‌دهد. پدر به طلبه‌ها می‌گفت: «کشیدن صورت کسی جائز نیست»؛ پسر می‌گوید: «من آن را درس خوانده‌ام و نقاش خوبی می‌باشم.»

خوبی با حسنعلی منصور ازدواج کرد و خواهرش، لیلیا همسر امیرعباس هویدا شد. ۱- فرزندان حاج آقا یحیی امام‌جمعه، جز یکی روانه‌ی حوزه و عتبات نشدند. برخی از آن‌ها در بلژیک درس خواندند و شاید اشاره‌ی کسروی به «مغسی» (Merci) گفتن ایشان از همین رو باشد. در باره‌ی دیدار آقا زاده با «یکی از آذربایجانیان» و دوستش با سر برهنه یا سر باز باید افزود که در آن زمان رسم بر این بوده که همگان شکلی از سرپوش می‌داشته و به ویژه میرزایان و آقا زاده‌ها دست کم با عرق چین با دیگران دیدار می‌کرده‌اند.

این‌ها نمونه‌هایی از حال و رفتار ملّایان ایران است.
ملّایان نجف و کربلا رفتارشان دیگر است:

نخست (بیشتر آنان پسر فلان سبزی فروش یا فلان گلکار یا بهمان کشاورز روستایی می‌بوده، در آغاز جوانی برای گریز از کار رو به مدرسه آورده در آن‌جا با تنبلی و مفت‌خواری زیسته و آن را خوش داشته و پس از سال‌هایی با پول فلان حاجی «مقدّس» به نجف یا به کربلا رفته و در آن‌جا نیز با مفت‌خواری روزگزارده و سال‌ها بدان‌سان زیسته تا به جایی رسیده که «مجتهد» شمرده شود و «حجة الاسلام» خوانده شود. برخی نیز آقا زادگانی‌اند که پدران‌شان دستگاه «حجة الاسلامی» داشته‌اند و اینان چشم باز کرده آن را دیده و جز آن نشناخته‌اند.

به هر حال ایشان مردان بی‌دانشی هستند که از جهان و کارهای آن به اندازه‌ی کودک ده ساله آگاهی نمی‌دارند و چون مغزهاشان انباشته از فقه و حدیث و از بافندگی‌های دور و دراز و اصول فلسفه است، جایی برای دانش یا آگاهی باز نمی‌باشد. در جهان این همه تکان‌ها پیدا شده، دانش‌ها پدید آمده، دیگرگونی‌ها رخ داده؛ آنان یا ندانسته‌اند و یا نفهمیده‌اند و یا فهمیده پروایی ننموده‌اند. در این زمان می‌زیند و جهان را جز با دیده‌ی هزار و سیصد سال پیش نمی‌بینند.

بی‌دردانی‌اند که شش ماه درس خوانند که «مقدمه‌ی واجب، واجب است یا نه؟!»، «سی سال و چهل سال سختی به خود دهند که روزی رسد و

۱- اشاره‌ای است به یکی از گفتگوهای حوزوی در اصول فقه شیعی. مراد از «واجب» در این‌جا «واجب شرعی» است. به زبان ساده، پرسشی که ماه‌ها در باره‌ی آن گفتگو می‌کنند این است که اگر کاری از دیدگاه شرعی واجب باشد، مانند رفتن به حج، آیا فراهم ساختن مقدمه یا زمینه‌های رفتن به حج هم واجب است؟ اگر خوردن گوشت حوک حرام باشد، آیا مقدمه‌ی فراهم کردن گوشت حوک هم حرام است؟ بگذریم که واجب را هم دسته‌بندی کرده‌اند که واجب تعیینی، واجب تخییری، واجب مشروط، واجب معلق و واجب منجز از شمار آن‌ها می‌باشند. نمونه‌ای از این گفتگوهای پیچیده‌ی اصولی را

«حجّة الاسلام» نامیده شوند. بزرگترین آرزوشان رسد (=سهم) بردن از پول هند و گردآوردن «مقلدانی» از بازرگانان «مقدس» ایران باشد.

دوم آنان خود را به یک بار از مشروطه بیگانه گرفته و همان دستگامی را که پیش از زمان مشروطه می‌بوده نگه داشته‌اند. در ایران آن همه تکان‌ها پدید آمد و جنگ‌ها رفت و قانون اساسی گزارده شد و اکنون سی و هشت سال است که دستگاه مشروطه برپا است. آنان در نجف و کربلا همه‌ی این‌ها را نادیده گرفته‌اند و از مردم جز آن چشم نمی‌دارند که در هرکاری فرمان از ایشان برند و زکات و مال امام به ایشان فرستند و اگر دولت جنگی خواست «فتوا» از ایشان طلبد.

هنوز درس‌های فقه و اصول را که دانسته نیست به چه کار خواهد آمد سخت دنبال می‌کنند. هنوز سرگرم «رساله‌های عملی»^۱ می‌باشند.

شیخ محمدحسین غروی اصفهانی که به آیت‌الله کمپانی نام‌آور بود در الفصول الغرّوبه فی الاصول الفقهیه در باره‌ی واجب معلق و واجب منجز بر کاغذ نهاده که گواهی است بر داوری کسروی در بیهودگی آن‌ها و برکنار بودن فقیهان امروز از دانش‌هایی که به جهان نو و زندگی و رستگاری آدمیان در این دنیا پیوند دارد: «واجب معلق واجب است که در آن حکم و وجوب به مکلف تعلق گرفته اما حصول و انجام واجب متوقف بر امر غیر مقدوری است و واجب منجز آن است که حصول و انجام واجب متوقف بر امر غیر مقدوری نیست.» افزودنی است که نام‌آور شدن او به «کمپانی» از این رو است که پدرش، حاج محمدحسن معین‌التجار (قفقازی نخجوانی تباری که در اصفهان بزرگ شده بود)، بازرگانی نام‌آور در کاظمین شد و دارایی و جایگاه او به پایه‌ای رسید که مردم عراق وی را «کمپانی» می‌خواندند. فرزند مجتهد او نیز پسوند کمپانی را با نام خویش همراه داشت.

۱- نیک می‌دانیم که در آغاز کوشش شاه اسماعیل صفوی برای شیعی کردن ایران شمار محدث و فقیه شیعی در ایران چشمگیر نبود و نوشته‌هایی برای راهنمایی مردم در پیروی از کیش شیعی در دسترس نمی‌بود. پس از پیدایش دولت صفوی که شمار شیعیان دوازده‌امامی در ایران افزایش یافت و شیعی اثنی‌عشری و فقه جعفری آیین رسمی شد فقیهان بر آن شدند که برای راهنمایی شیعیان، همه‌ی آن «مهمّات مسائل دینیّه و متضمن فروع کثیره‌الابتلاء» را که «شخص مکلف» در زندگی روزمره به آن نیاز می‌داشت در یک‌جا گردآوری کنند. این دفترها را رساله‌ی عملیه و یا توضیح المسائل

در زمان آخوند خراسانی و آن دو تن دیگر، فروغ مشروطه خواهی به نجف و کربلا نیز تافت و تکان‌هایی در آن‌جا نیز پدید آمد. ولی همان‌که آن سه تن یکایک مُردند آن تابش و فروغ از میان رفت و نشانی باز نماند. شنیدنی است که میرزا [محمد] حسین نائینی که از شاگردان آخوند می‌بوده، در زمان زندگی او کتابچه‌ای در باره‌ی مشروطه و سودمندی آن نوشته و چاپ کرده بود. سپس پشیمان گردید و نسخه‌های آن را یکایک جُسته و از دست‌ها باز گرفته و چنان‌که گفته می‌شود به جای آن کتابی در باره‌ی روضه‌خوانی و سینه‌زنی و آن نمایش‌ها نوشته و بیرون داده است.^۱

نام نهادند که برخی از ایرانیان به نادرست آن را رساله‌ی «علمیه» می‌خوانند. نخستین رساله‌ی عملیه به زبان فارسی، رساله‌ی الواجبات ملا عبدالله شوشتری (درگذشته به سال ۹۹۱ خورشیدی، ۱۰۲۱ قمری در اصفهان) است که گویا بیست سال پیش از رساله‌ی فارسی جامع عباسی بهاء‌الدین عاملی (شیخ‌بهای، درگذشته به سال ۱۰۰۱ خورشیدی، ۱۰۳۱ قمری، در اصفهان) نوشته شده و به دلیل جایگاه برجسته‌ی شیخ‌بهای، همگان جامع عباسی ر نخستین رساله‌ی عملیه فارسی دانسته‌اند. جایگاه جامع عباسی در میان اروپاییان به پایه‌ای است که نام آن در زیر قانون مدنی فرانسه، در شمار منابع آمده است. نخستین رساله‌ی عملیه پس از جامع عباسی، احکام الشریعه‌ی شاگرد شیخ‌بهای، محمدتقی مجلسی است (مجلسی پدر و نه فرزندش که بحارالانوار را نوشته است). برخی از برجسته‌ترین فقیهان شیعی رساله‌ی عملیه نوشته‌اند. شیخ مرتضی انصاری که او را شیخ مرجعیت می‌دانند رساله‌ای نوشت و رساله‌ی میرزای شیرازی تنها پاسخ به شست پرسش را در برداشت. رساله‌ی عملیه‌ی آخوند خراسانی ذخیره‌العباد فی یوم‌المعاد، در سایه‌ی کتاب نظری کفایة‌الاصول او که نزدیک به صد سال از مهم‌ترین کتاب‌های درسی حوزه‌های شیعی است، جایگاه مهمی نداشت. از برجسته‌ترین رساله‌های عملیه‌ی سده‌ی گذشته، یکی وسیلة‌النجاة آیت‌الله سیدابوالحسن اصفهانی است که برگردان فارسی آن صراط‌النجات نام دارد و دیگری جامع‌الفروع آیت‌الله حسین بروجردی است که از شمار روان‌ترین رساله‌های عملیه به شمار می‌آید.

۱- کتاب «تنبيه الأئمة و تزئیه المله» ی میرزا محمد حسین غروی نائینی در پشتیبانی اندیشه‌ی مشروطه، از آن‌جا که داوری‌های آخوند خراسانی و شیخ عبدالله مازندرانی، دوتن از سه بزرگ‌ترین مجتهدان شیعی آن‌زمان را در برداشت. جایگاه برجسته‌ای در میان بیش از یک‌سده رساله که از سوی روحانیان در سود و زیان مشروطه و مشروعه نوشته شده، یافت. راستی این است که نائینی که سودای سیاست نمی‌داشت، پس از نوشتن این

این نمونه‌ای از پروای ایشان به سود خودشان و از بی‌پروایی‌شان به سود کشور و توده می‌باشد. یک جمله می‌باید گفت: تیره‌دلانه در راه نگهداری دستگاه خود به بدبختی بیست میلیون مردم خرسندی می‌دهند.

اما روزی خواری ایشان از دوراه است: یکی از پول‌هند که سالانه با دست نمایندگان انگلیس به «حجج الاسلام» رسد و آنان هر یکی خود رسدی برداشته بازمانده را به طلبه‌های پیرامون خود بخشند؛ دیگری از پول‌هایی که بازرگانان و توانگران «مقدس» ایران فرستند و با خود برند.

از پول‌هند که چندان آگاهی نمی‌داریم سخن نمی‌رانیم.^۱ ولی از پول‌توانگران

رساله که پاسخی به نوشته‌های شیخ فضل‌الله نوری و هم‌اندیشان او بود، دشمنی بسیاری از روحانیان هوادار مشروعه را برانگیخت و همان‌ها وی را در اعدام شیخ فضل‌الله مسئول دانستند. می‌گویند که نسخه‌های کتابش را باز می‌خرید و به دجله می‌افکند. اما اشاره‌ی کسروی به این که او کتابی «در باره‌ی روضه‌خوانی و سینه‌زنی و آن نمایش‌ها نوشته» درست نیست. شاید کسروی رساله‌ی «در باره‌ی لباس مشکوک» نایینی را در اندیشه می‌داشته که در آن از جمله گفته‌ی خونی که از سینه‌زنی در عاشورا بر لباس نشیند لباس را نجس نمی‌کند. اما نایینی این رساله را هشت سال پیش از تنبیه‌الأمه و تنزیه‌الملة نوشته است. راستی همان است که مطهری نوشته که «افسوس که جو عوام‌زده‌ی محیط ما، کاری کرد که آن مرحوم پس از نشر آن کتاب، یک‌باره مَهر سکوت بر لب زده، دم فرو بست».

۱- «پول‌هند» یا «تنخواه‌هند»، پولی است که از موقوفات آوده از هند به عراق می‌رفته و در میان روحانیان شیعی آن دیار پخش می‌شده. ماجرای دریافت آن تنخواه از راه مأموران دولت بریتانیا و کمپانی هند شرقی، از شمارگرفتاری‌های ماندگاری است که سال‌های درازی گریبان روحانیان شیعی باشنده در عراق را گرفته و کوشش‌های ایشان برای پاسخ دادن به چگونگی دریافت یا «تقبلِ دَراهمِ هندیّه» تا به امروز به روشن ساختن آن کمکی نکرده است. «آوده» (Awadh) و در زبان هندی آواده‌ی، برگرفته از نام باستانی آیوده‌ی (آ)، بخشی از استان امروزی «اوتراپرادش» هند است. از سده‌ی دوازدهم هجری (نیمه‌ی نخست سده‌ی هجدهم میلادی)، سرداری شیعی به نام میرمحمدامین موسوی فرزند میرنصیر نیشابوری با بهره‌گیری از ناتوانی دولت مرکزی، پادشاهی «نواب آوده» را بر پا ساخت. این میرمحمدامین، همان سعادت‌خان نیشابوری است که محمدکاظم مروی در عالم‌آرای نادری در باره‌اش می‌نویسد که راهزن و گردن‌کشی برخاسته از نیشابور بوده که پس از تاراج کاروانی از عراق از نیشابور به مشهد و از آن‌جا از راه هرات به قندهار

گریخته و پس از درگیری و کشتن داروغه‌ی قندهار از آن دیار هم گریخته و ناخواسته به دربار رحمت‌الله خان امیر لاهور راه یافته و پس از روزگاری از محمد شاه هند نشان «ماهی مراتب» و القاب بهادر جنگ و برهان‌الملک گرفته و سرانجام به امیری و شاهی ایالت آوده رسیده است. فرمانروایی او در آوده با شورش میرویس و پسرش محمود افغان هم‌زمان شد و بسیاری از شیعیان خراسان از بیم افغانان اهل سنت به هند گریختند و در آوده منزل گزیدند. ستایش و نمایش‌های شیعی‌گری در ایالت آوده در دوران شاهی آصف‌الدوله، برادر زاده‌ی برهان‌الملک محمدامین نیشابوری به اوج رسید و «امام‌باره» (= بارگاه امام) آصف‌الدوله، مهم‌ترین جایگاه سوگواری شیعیان هند برای کشته‌شدگان کربلا گردید. شاهان شیعی آن دیار از دوران آصف‌الدوله، بخشی از دارایی خویش را وقف طلاب علوم دینی کربلا و نجف کردند. این پول کلان که در آغاز بیش از نیم‌میلیون روپیه بود، از راه فرمانروایان بریتانیا در هند به عتبات می‌رسید. راستی این است که از دوران شجاع‌الدوله پدر آصف‌الدوله که پای کمپانی هند شرقی و سپاهیان امپراتوری بریتانیا به آوده باز شد، شاهان آن دیار تخت و فرمانروایی خویش را با نمایندگان بریتانیا در هند پیوند دادند و فرمانروایی ایشان بر آوده و بهره‌گیری از دارایی هنگفت آن دیار جز با پروانه‌ی نمایندگان بریتانیا شدنی نمی‌بود. از این رو پخش دارایی موقوفات شاهان آوده در عتبات نیز تنها به یاری کمپانی هند شرقی و نمایندگان بریتانیا در هند و عراق انجام می‌گرفت. یکی از نخستین دریافت‌کنندگان پول یا تنخواه هند سیدعلی طباطبایی، داماد وحید بهبهانی (چیره‌کننده‌ی مکتب اصولی بر عتبات) و پدر سیدمحمد مجاهد اصفهانی (یکی صادرکنندگان فتوای جنگ دوم ایران و روس) بود که نخستین پرداخت را از دست تفضل حسین‌خان کشمیری، وزیر آوده گرفت. یکی دیگر از دریافت‌کنندگان تنخواه آوده، شیخ ابراهیم قزوینی (صاحب ضوابط، در گذشته به سال ۱۲۲۷ خورشیدی در دوران وزیر امیرکبیر) بود که به گفته‌ی شاگردش، میرزا محمد تنکابی، نویسنده‌ی قصص‌العلماء «هر ساله تنخواهی بسیار از موقوفات هند می‌فرستادند که به دستگیری ایشان به فقرا و تعمیرات مشاهد مشرفه مصروف می‌گشت.» پس از فروپاشی فرمانروایی آوده به دست بریتانیا، پخش تنخواه موقوفات آوده را کسانی مانند محمدحسین‌خان کابلی و دیگر نمایندگان دولت بریتانیا در عراق در دست گرفتند. کمتر کسی از میان روحانیان سرشناس آن دیار بود که به گونه‌ای از دریافت تنخواه آوده برکنار بوده باشد. می‌گویند که میرزای شیرازی از شمار کسانی است که پذیرای دریافت این تنخواه نشد. در دوران جنگ جهانی اول، تنخواه آوده که به یک میلیون روپیه در سال رسیده بود، بسیاری از روحانیان عراق را به همراهی باگسترش چیرگی بریتانیا بر سرزمین‌های پیشین عثمانی و یا سکوت در برابر آن برانگیخت. شیخ محمد حرزالدین در معارف‌الرجال در باره‌ی «تقبل دَراهمِ هندیّه» در سالی که جنگ جهانی دوم به پایان رسید و عراق امروز و عتبات از دست عثمانی خارج شد و بریتانیا بر آن‌ها چیرگی یافته

و بازرگانان ایران می‌باید به گفتگو پردازیم:

این بازرگانان و توانگران، یا حاجیان مقدس ایران گروهی اند که با مشروطه دشمن‌اند و به توده و به کشور بدخواه می‌باشند. همان که نام میهن‌پرستی با قانون یا مانند آن شِئوَنده گستاخانه ریش‌خند کنند. مشروطه‌خواهان را «لامذهب» نامیده از بی‌فرهنگی باز نایستند. در این کشور زیند و با هرگونه نیکی در باره‌ی آن دشمنی نمایند.

اینان نخست مشروطه را با کیش خود ناسازگار یافته دشمن شده‌اند و کینه از همان جا ریشه گرفته. سپس نیز جدایی از توده و برتری‌فروشی به مردم و ریش‌خند و بدگویی را دوست می‌دارند و خودخواهانه از این کارها لذت می‌برند. اگر در نشست‌هاشان باشید خواهید دید چگونه پیاپی از دولت و توده‌ی کشور و مشروطه و قانون بد می‌گویند و ریش‌خند می‌کنند و می‌خندند و لذت می‌یابند.

این به آنان خوش می‌افتد که در میان توده، توده‌ای پدید آورده‌اند؛ خوش می‌افتد که گردن می‌کشند و از قانون‌ها سر می‌پیچند؛ خوش می‌افتد که به همگی زبان‌درازی می‌کنند.

از آن سوی این به سود ایشان است که از دادن مالیات خودداری می‌کنند و برای پرده‌کشی به درآمدهای گزاف خود دو دفتر نگاه می‌دارند؛ خوش می‌افتد که با دادن رشوه پسران خود را از رفتن به سربازی آزاد می‌گردانند؛ خوش می‌افتد که از همه چیز کشور برخوردار می‌گردند و با خوشی بسیار می‌زیند و به هیچ بیایی در باره‌ی آن گردن نمی‌گزارند.

می‌نویسد: «... دولت اشغال‌گر انگلیس در سال ۱۳۳۳ قمری [۱۲۹۳ خورشیدی] خیریه‌ی هندی مشهور به موقوفه‌ی اود (=اوده) را مخفیانه جهت خاموش کردن آتش احساسات در قلب برخی از مسلمین که از اشغال‌کشورشان توسط اجنبی ناراحت بودند به کار گرفت و گفته می‌شود که این گونه، برخی کسان با رجال انقلاب [عراق] همراهی نکردند.» یا به گفته‌ی دیگر، آن پول‌ها بسیاری از روحانیان عتبات را از همراهی با کسانی که خواهان شورش در برابر بریتانیا بودند، بازداشت.

این رفتار سرکشانه را می‌کنند و دستاویزشان کیش شیعی و پشت گرمی شان به ملایان به ویژه به دستگاه نجف و کربلا می‌باشد.

آنگاه چنان که گفتیم آنان نه تنها با مشروطه و کشور دشمن اند و از قانون گردن می‌کشند؛ از نیکوکاری نیز گریزان و به هر بدی گستاخ می‌باشند و چنان که گفتیم از آن راه نیز به کیش شیعی نیازمنداند.

بیشتر آنان کسانی اند که از دست گردانیدن کالاها (= دلّالی) و از انبارداری و گران‌فروشی داراک می‌اندوزند. کسانی اند که دیدیم به نابودی خاندان‌ها ننگریسته، با کمترین بهانه روز به روز به روی نرخ‌ها می‌کشند. این است که به آن کیش نیازمنداند. کیش شیعی که به این کارهای آنان ایراد نمی‌گیرد و بلکه با یک زیارت نوید بهشت می‌دهد، برای آنان همچون آب برای تشنگان می‌باشد.

از این رو باید ارجح آن را بدانند و با دادن پول به ملایان نگاهش دارند. باید نگزارند دستگاه کربلا و نجف و سامرا به هم خورد. این است راز به هم بستگی میانه‌ی این توانگران با ملایان نجف و کربلا. راستی را اینان با آنان پشتیبان یک‌دیگرند. آنان اینان را نگاه می‌دارند و اینان آنان را.

در این باره نیز داستان‌های بسیاری هست و من تنها یکی از آن‌ها را می‌نویسم: در زنجان کارخانه‌ای هست که دارندگانش تبریزیان‌اند. مدیر آن جا یک تن از حاجی‌های بسیار «مقدس» می‌باشد. این مرد با آن که بازرگان است از یکی از مجتهدان نجف «نیابت» گرفته که «مال امام» و «ردّ مظالم» و این گونه پول‌ها را که باید به علما داده شود بگیرد و گرد آورد و در هر دو سال و سه سال یکبار به نجف رفته به او بپردازد. آنگاه این مرد برای کارخانه دو دفتر نگه داشته، یکی برای دولت که جز درآمد کمی را نشان نمی‌دهد و دیگری برای خودشان که درآمد گزافی را نشان می‌دهد. و چنان که دانسته‌ایم سالانه آنند (= مقدار) گزافی پول به نام «خمس و مال امام» جدا می‌گرداند و به نه

نجف نگه می‌دارد.

این است نمونه‌ای از کارهای حاجیان «مقدّس». این است نشانه‌ای از بدخواهی آنان با دولت. ده هزارها مانند این حاجی را در میان بازرگانان و بازاریان توانید یافت.^۱

از سخن خود دور نیفتم؛ این دعوی ملّایان در باره سررشته‌داری و درس دشمنی با دولت که به مردم می‌دهند، بسیار زیان‌مند است. دوباره می‌گویم: بسیار زیان‌مند است. همین به تنهایی مایه‌ی بدبختی توده‌ها تواند بود. چنان که در نتیجه‌ی همان دعوی، انبوهی از مردم به دولت و کشور و توده بدخواه گردیده‌اند؛ که نه تنها به بایاهای توده‌ای خود نمی‌پردازند، از دشمنی و کارشکنی نیز باز نمی‌ایستند. دیگران بمانند، در اداره‌های دولتی کسان بسیاری هستند که کوشیدن به سود دولت را حرام می‌دانند و به کار بستن قانون‌ها و روان گرداندن آن‌ها را گناه می‌شمارند و پولی که می‌گیرند «با اجازه‌ی علما» به خود حلال می‌گردانند. و همان کسان اگر پول دولت در دستشان باشد از دزدیدن آن به نام «تفّاص» (=تاوان، بازپس گرفتن) باکی نخواهند داشت و از شکستن هر قانونی به نام کینه‌جویی باز نخواهند ایستاد. چند سال پیش در قزوین بازپرسی را دیدم که آشکاره می‌گفت: «این قانون را دولت جاثری به ما تحمیل کرده است. من تا بتوانم باید از اجرای آن خودداری کنم». ببینید سیاست بازی‌های آرزومندان خلافت در عربستان، پس از هزار و دویست سال در ایران چه میوه‌های زهرآلودی پدید می‌آورد. آیا مردمی با این باورهای شوم، روی رستگاری توانند دید؟ آیا به چنین نادانی در جای دیگر جهان نیز توان برخورد؟!

این که در ایران مشروطه به نتیجه‌ای نرسید و امروز به این حال ننگ‌آور افتاده؛ این که یک توده‌ی بیست میلیونی بدبخت شده و درکار خود در مانده؛ این که

۱- بنگرید به جزوه‌ی کوتاهی به نام «حاجی‌های انبازدار چه دینی دارند» از احمد کسروی، چاپخانه‌ی پیمان، مهرماه ۱۳۲۴.

فرزندان آنگلو ساکسون از آن ور اقیانوس ها برخاسته برای راه بردن این کشور می آیند؛ این ها شوندهایش یکی دو تا نیست و بسیار است. ولی بزرگ ترین همه ی آن ها خود شیعی گری و این دعوی ملایان می باشد.

یکی از کارهای بزرگی که باید در ایران به انجام رسد آن است که بی پایی آن دعوی روشن گردد و این اندیشه های شوم و زهر آلود از دل های مردم بیرون آید. باید در این باره به نبردهای سختی پردازیم و از هیچ کوششی باز نایستیم. من در این جا آن دعوی را به گفتگو گزارده می خواهم ملایان را به داوری کشم. می خواهم به یک رشته پرسش هایی از آنان پردازم.

چنان که گفتیم دستاویز ملایان در این دعوی سخنی (حدیثی) است که از زبان امام ناپیدا گفته شده: «در رخ داده ها به بازگویندگان سخنان ما بازگردید چه آنان حجت من به شمایند و چه من حجت خدا به ایشان می باشم.»^۱ از این گونه از امامان نیز گفته هایی آورده اند. یک دعوی به آن بزرگی بنیادش این سخنان است.

اکنون من از ملایان می پرسم:

فخست) گویندگان آن سخنان چه کاره می بوده اند و چه شایندگی می داشته اند؟ می دانم خواهند گفت: «امام مُفْتَرَضُ الطَّاعَةِ (= لازم به اطاعت) می بودند.» می گویم: نامی است که خودتان گزارده اید و خدا از آن بیزار است. به گفته ی قرآن: «إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءُ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَأَبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ».^۲ پس چرا این داستان «امام مُفْتَرَضُ الطَّاعَةِ» در قرآن نبوده؟ پس

۱- وَ أَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى زَوَاهِ حَدِيثِنَا فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَأَنَا حُجَّةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ.

۲- آیه ی بیست و سوم سوره ی نجم این گونه است: «إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءُ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَأَبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَمَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدَى». (این آیت)ها چیزی نیستند جز نام هایی که خود و پدران تان به آن ها داده اید و خداوند هیچ دلیلی بر آن ها نفرستاده است. تنها از پی گمان و هوای نفس خویش

چرا امام علی بن ابی طالب به معاویه می نویسد: «هر آینه شورا، مهاجران و انصار را است که اگر به سر مردی گرد آمدند و او را امام گرفتند خشنودی خدا همان خواهد بود»^۱ و هیچ نمی نویسد: مرا خدا برگزیده یا پیغمبر آگاهی داده؟! آیا علی هم، با آن شمشیر آهیخته (=برکشیده از نیام) به دست «تقیّه» می کرد؟^۲

می روند و حال آن که از جانب خدا راهنمایی شان کرده اند.)

۱- نامه‌ی علی بن ابی طالب به معاویه در این باره گواهی روشن و آشکار بر سخن کسروی است: «أَنْتَ بَايَعَنِي الْقَوْمَ الَّذِينَ بَايَعُوا أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ وَعُثْمَانَ عَلَيَّ مَا بَايَعُوهُمْ عَلَيْهِ، فَلَمْ يَكُنْ لِلشَّاهِدِ أَنْ يَخْتَارَ، وَلَا لِلْغَائِبِ أَنْ يَرُدَّ، وَإِنَّمَا الشُّورَى لِلْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ، فَإِنْ اجْتَمَعُوا عَلَيَّ رَجُلٍ وَسَمَّوْهُ إِمَامًا كَانَ ذَلِكَ لِلَّهِ رِضَى، فَإِنْ خَرَجَ عَنْ أَمْرِهِمْ خَارِجٌ يَطْعَنُ أَوْ يَدْعُوهُ إِلَى مَا خَرَجَ مِنْهُ، فَإِنَّ أَبِي قَاتَلُوهُ عَلَيَّ اتَّبَاعَهُ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ، وَوَلَاهُ اللَّهُ مَا تَوَلَّى.» (همانا کسانی که با ابوبکر و عمر و عثمان دست داده بودند به همان گونه هم با من دست دادند و بیعت کردند پس بیعت کننده را نشایست که دیگری را برگزیند و غایب را نشایست که نپذیرد. و هر آینه شورا از آن مهاجرین و انصار است پس که اگر آنان به دور مردی گرد آمدند و امامش نامیدند خشنودی خدا هم در آن خواهد بود. اگر آن برگزیده از راه ایشان بیرون رفت و بدعتی پدید آورد باید او را به راه بازگرداند و اگر سر باز زد با او پیکار کنند. زیرا که به راه مسلمانان در نیامده و خدا هم او را در گمراهی و غایب در بخشی از نهج البلاغه از زبان علی بن ابی طالب به طلیحه و زبیر می خوانیم که «وَاللَّهِ مَا كَانَتْ لِي فِي الْخِلَافَةِ رَغْبَةٌ، وَلَا فِي الْوِلَايَةِ إِزِيَّةٌ، وَلَكِنْكُمْ دَعَوْتُمُونِي إِلَيْهَا، وَحَمَلْتُمُونِي عَلَيْهَا» (به خدا سوگند من هیچ رغبتی به خلافت و یا ولایت نداشتم و نیازی به آن نمی داشتم، بلکه شما مرا به آن فراخواندید و آن را به من تحمیل کردید.)

۲- خطبه‌ی ۷۴ نهج البلاغه اگر درست باشد گواهی بر این است که علی بن ابی طالب با این که خود را شایسته تر می دانسته خلافت عثمان را پذیرفته و در این خطبه نشانی از این نیست که او خویش را برگزیده‌ی خدا خوانده و یا خلافت عثمان را غصبی و کافرانه پرشمرده باشد: «لَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنِّي أَحَقُّ النَّاسِ بِهَا مِنْ غَيْرِي، وَوَاللَّهِ لَا سَلْمَنَ مَا سَلَمْتَ أُمُورَ الْمُسْلِمِينَ، وَلَمْ يَكُنْ فِيهَا جَوْرٌ إِلَّا عَلَيَّ خَاصَّةً التَّمَّاسَا لِأَجْرِ ذَلِكَ وَقَضِيهِ، وَزَهْدًا فِيمَا تَنَافَسْتُمُوهُ مِنْ زُخْرُفِهِ وَزُبُرِجِهِ» (نیک می دانید که من از هر کسی به خلافت شایسته ترم و به خدا سوگند تا هنگامی که اوضاع مسلمین روبه راه باشد و درهم نریزد و به غیر از من به دیگری ستم نشود هم چنان خاموش خواهم بود و این کار را انجام می دهم تا اجر و پاداش برم و از زرو زیورهایی که شما به دنبالش هستید دوری بجویم.) در بخشی دیگر در پاسخ به کسی از طایفه‌ی بنی اسد که پرسیده بود شما که شایسته تر و داناترید، چرا به

آنگاه شما به ایرادهایی که در باره‌ی «امام ناپیدا» هست و ما آن را در این کتاب باز نمودیم چه می‌گویید آیا به آن‌ها چه پاسخی می‌دارید؟! نخست باید بودن چنان چیزی با دلیل روشن گردد تا دعوی شما عنوانی پیدا کند. ولی چه دلیل در آن باره در میان است؟! آن حدیث‌هایی که در کتاب‌هاشان نوشته شده کدام یکی در خور پذیرفتن می‌باشد.

دوم) آن «حدیث» این معنی را که شما می‌خواهید نمی‌رساند.

در آن‌جا می‌گوید: اگر داستانی به شما رخ داد که ندانستید چه کار کنید و حکم آن را ندانستید از کسانی که به سخنان ما آشنایند و آن‌ها را باز می‌گویند بپرسید. این سخن کجا و دعوی سررشته‌داری کجا؟! این دو از هم بسیار دور است.

می‌دانم خواهند گفت: «امام ما را حجت خود گردانیده». می‌گویم: «حجت» واژه‌ای است که ما در فارسی برابرش را نمی‌داریم.^۱ «حجت» کسی است که باید سخنش را بپذیرند. امام گفته در رخدادها سخن شما را بپذیرند. این معنی کجا و رشته‌ی کارهای کشوری را به دست گرفتن و به مردم فرمان راندن کجا است؟! بسیار روشن است که در آن حدیث سخن از سررشته‌داری یا فرمانروایی نمی‌رود.

خلافت برگزیده نشدید، می‌گوید که «أَمَّا الْأَسْتِبْدَاءُ عَلَيْنَا بِهَذَا الْمَقَامِ وَنَحْنُ الْأَعْلَوْنَ نَسَبًا وَالْأَشْدُونَ بِالرُّسُولِ نَوْطًا، فَإِنَّهَا كَانَتْ أَثَرَهُ شُحَّتْ عَلَيْهَا نَفُوسُ قَوْمٍ، وَسَخَّتْ عَنْهَا نَفُوسُ آخَرِينَ، وَالْحُكْمُ لِلَّهِ» (اما خود کامگی در برابر ما برای رسیدن به مقام [خلافت] با این که ما نسبی بالاتر داشتیم و پیوندمان با پیامبر استوارتر [از دیگران] بود، از این رو است که کسانی بر این مقام بخل ورزیده آن‌را در اختیار گرفتند و گروهی دیگر با سخاوت از آن صرف‌نظر کردند و داور خداوند است.)

۱- نزدیک‌ترین واژه‌ی فارسی به «حجت»، گواه است. واژه‌ای نیز در فارسی بوده که شوریختا اینک به کار نمی‌رود و شاید برگردان بهتری از گواه برای حجت باشد و آن، آوند است که فردوسی آن را به کار گرفته: چنین گفت با پهلوان زال زرا/گر آوند خواهی به تیغ نگر. در این جا زال تیغ یا شمشیر خویش را آوندی برای به کرسی نشاندن توانایی خویش بر می‌شمارد که با واژه‌ی حجت که همان گواه بی‌گفتگو استه برابر است.

سوم) فرمانروایی یا سررشته‌داری گروهی بی‌شمار و بی‌سامان و بی‌سرچگونه تواند بود؟! شما هزارها و ده‌هزارها کسانید که در شهرها پراکنده می‌باشید و هیچ یکی‌تان گردن به دیگری نمی‌گزارید؛ با این حال چه کاری توانید کرد؟! سررشته‌داری اگر خودکامانه است باید یک تن بیشتر نباشد و دیگران همگی از او فرمان برند و اگر به آیین سکالش (= رازینی، مشورت) است باید انجمنی باشد که همگی در آن گرد آیند و با هم بسکالند و آن چه را که دسته‌ی بیشتر گزینند (= انتخاب‌کننده برگزینند) پذیرفته گردد. با آن پراکندگی و بی‌سری که شما را است، سررشته‌داری چه معنی تواند داد؟!

چهارم) از همه‌ی این‌ها چشم می‌پوشیم. سررشته‌داری از آن شما است و شما توانید که آن را راه برید. پس چرا نمی‌خواهید به دست گیرید؟! چرا نمی‌خواهید «شریعت» را اجرا کنید؟! چه چیز جلو شما را می‌گیرد؟! اگر از دولت می‌ترسید، با آن همه پیروانی که شما را است اگر به کار برخیزید بی‌گمان دولت در برابر شما نخواهد ایستاد. تاکنون شما کی خواستید که بگوییم نتوانستید؟ کی برخاستید که بگوییم پیش نبردید؟ چرا به جای آن که مردم را دودل گردانید و آواره گزارید به کار بر نمی‌خیزید؟

آمدیم که شما نمی‌توانید، پس گناه مردم چیست که آواره‌شان می‌گردانید؟! «نه خود کوشم و نه دیگری را گزارم، باید این مردم لگدمال گردند. باید بیگانگان بیایند و به اینان توسری زنند». این مردم آزاری را از کدام استاد یاد گرفته‌اید؟!

می‌دانیم چون پاسخی نمی‌دارید خواهید گفت: «حکومت عرفی باشد ولی

۱- کسروی از روحانیان می‌پرسد که پس چرا به کار بر نمی‌خیزید و سررشته‌داری را دست نمی‌گیرید؟ کسروی درجایی دیگر هم گفته بود که «ما یک دولت به روحانیان وام داریم.» سی و سه سال پس از کشتن او به دست فداییان اسلام، بازماندگان و برآمدگان از آن اندیشه به فرمانروایی و سررشته‌داری در ایران رسیدند و پرسش کسروی را پاسخ دادند.

از ما اجازه بگیرد.» می‌گویم: برای چه؟! اگر فرمانروایی از آن شما است چرا خودتان به کار نمی‌خیزید؟! اگر از آن شما نیست چه نیاز به اجازه است؟! آنگاه «حکومت عرفی» اگر «جائر» است چه سزا است که شما «اجازه» دهید؟! شما که می‌گویید: «مردم باید فقه جعفری کار بندند و این قانون‌ها خلاف شرع است» تنها از راه «اجازه» چه نتیجه تواند بود؟! اگر خواست‌تان آن است که همچنان که هست باشد و یک توده‌ی بزرگی قربانی مفت‌خواری شما گردند، بهتر آن است آشکاره بگویید و سخن را کوتاه گردانید.

پس از همه‌ی این‌ها، شما که یک تن و دو تن نیستید. دولت از کدام یکی‌تان اجازه بگیرد؟! آیا نه آن است که اگر یکی‌تان اجازه داد دیگران گردن نخواهند گذاشت و نتیجه‌ای به دست نخواهد آمد؟!!

در پایان همه چنین انگاریم که دولت از همگی علمای بنام اجازه گرفت. آیا شما از گرفتن زکات و مال امام چشم پوشیده دستور خواهید داد که مردم آن‌ها را به دولت پردازند؟! اگر با اجازه دولت از «جائری» بیرون تواند آمد، آیا شما خود را کنارکشیده مردم را به او باز خواهید گذاشت؟! آیا از دودل گردانیدن مردم دست خواهید برداشت؟!!

پنجم زکات در اسلام به جای مالیات می‌بوده. اسلام خواسته بود که یک کشور بزرگی پدید آورد که در زیر سررشته‌داری یک خلیفه به سر برند و آن خلیفه بایستی پاسخ‌دهنده آسایش مردم باشد و همیشه به پیشرفت اسلام کوشد. بایستی یک دولت نیرومند و توانایی پدید آورد که در مرزها دسته‌های مجاهدان گمارد؛ برای آسایش و ایمنی مردم به شهرها «قضات» فرستد و «شُرطه» (اداره‌ی شهربانی) برپا گرداند. برای این کارها درآمدی بایستی. امروز دولت‌ها مالیات می‌گیرند و آن روز اسلام زکات را گزارده بود. به هر حال زکات از آن خود خلیفه و برای «صرف جیب» نبود.

خود قرآن جاهای دررفت (= هزینه، خرج) زکات را نشان داده: بایستی از

آن به بی چیزان و درماندگان داده شود؛ وام‌های وامداران پرداخته گردد؛ از «کافران» برای «جهاد» مزدور گرفته شود (المَوْلَفَةُ قُلُوبُهُمْ).^۱ از بازمانده هم بخش بزرگی در راه جنگ با دشمنان و برای سپاه‌آرایی و افزایش (خریدن افزار) و مانند این‌ها به کار رود.

همچنین «مال امام» که به نام خود امام است به امامی سزیدی (= سزاوار است) که امامت یا خلافت را در دست داشته آن را راه برد. این، خود مزدی به او که شبان و روزان خود را در آسایش کشور اسلامی به سر دادی، شمرده شدی. کوتاه سخن آن که، چه زکات و چه مال امام در برابر کار و کوشش می‌بوده، برای مفت خواری و مفت خواری پروری نمی‌بوده.

اکنون پرسش پنجم من آن است که شما ملایان که به کار کشورداری بر نمی‌خیزید و به یکبار خود را به کنار گرفته گامی پیش نمی‌گذارید، زکات و مال امام را به چه نام می‌گیرید؟! گرفتیم که «خلافت اسلامی» یا سررشته‌داری یا فرمانروایی یا هر نامی که می‌گذارید، از آن شما است؛ ولی تا به کار نپردازید زکات و مال امام چگونه توانید گرفت؟! شما زکات و مال امام را در چه راه به کار می‌برید؟! آیا کشورداری می‌کنید؟! آیا به جهاد می‌پردازید؟! آیا «المَوْلَفَةُ

۱- پس از جنگ حنین و طائف، پیامبر اسلام گروهی از سران عشایر عرب را که هنوز اسلام نپذیرفته بودند، با دادن پول، غنیمت‌ها و زنانی که مسلمانان به اسارت گرفته بودند، به هواداری از مسلمانان برانگیخت و یا بی‌طرفی آنان را خرید. ابنان را «مَوْلَفَةُ قُلُوبُهُمْ» یا کسانی که باید قلب‌شان را جلب کرد می‌خواندند. مراد از «المَوْلَفَةُ القُلُوبُهُمْ» یک روش فرمانروایی و با دانش امروز، دیپلماسی بوده که بر پایه‌ی آن حکومت مسلمانان قُلُوبُهُمْ گروهی از کافران را با دادن پول و امتیاز با خود همراه می‌کرده و یا ایشان را از دشمنی با خود دور می‌داشته است. آیت‌الله خمینی در تحریر الوسیله در این باره می‌نویسد که «مَوْلَفَةُ قُلُوبُهُمْ آن عده از کفار هستند که با تألیف (= جلب کردن) قلوب، قصد می‌شود که آنان به جنگ و مبارزه با مسلمانان ترغیب نشوند و یا این که گرایش پیدا کنند به دین اسلام.» کسروی در این‌جا از روحانیانی که فرمانروایی را در دست نمی‌داشته‌اند می‌پرسد که آیا گردآوری سهم امام و دیگر درآمد‌ها از سوی شما برای این است که می‌خواهید گروهی از کفار توانگر و توانا را به پشتیبانی از خویش برانگیزید و یا ایشان را مسلمان کنید؟

الْقُلُوبِ» می‌بسیجید؟! آیا به شهرها «قضات» و «شرطه» می‌فرستید؟! زکات و مال امام برای این کارها است که شما هیچ یکی را نمی‌کنید و من نمی‌دانم به چه نامی پول از مردم درمی‌یابید؟ از خودتان می‌پرسم: آیا این «أَكْلِ بَسْحَتٍ» نیست؟! می‌دانم خواهید گفت: ما به مردم دین یاد می‌دهیم. می‌گویم: دروغ است، شما چیزی یاد نمی‌دهید. آنچه را که مردم خودشان می‌دارند شما به نگهداری می‌کوشید. یک دستگاهی است که ساخته شده و شما پاسبانی می‌نمایید. شما تا آن اندازه سود جوید که تاکنون به مردم نگفته‌اید: «قمه‌زنی حرام است»، نگفته‌اید: «استخوان‌های مردگان را از این شهر به آن شهر نکشید»، نگفته‌اید که مبادا چند تنی برنجند و از شما رو گردانند.

آنگاه گرفتم که سخن‌تان راست است؛ که گفته زکات و مال امام برای دین یاد دادن است؟! در کجا چنین چیزی نوشته شده؟!!

ششم) آن دعوی شما در باره‌ی سررشته‌داری و هر سخنی که می‌دارید در زمینه‌ی اسلام می‌بوده. اکنون که اسلام نمانده به آن دعوی شما چه معنایی توان داد؟!!

این به شما گران خواهد افتاد که می‌گویم اسلام نمانده و معنای آن را نخواهید دانست. شما با آن ناآگاهی این را چگونه خواهید دانست؟! این است شما را به کتاب «در پیرامون اسلام» که به چاپ رسیده راه می‌نمایم. آن را بخوانید تا بدانید اسلام به یک‌باره از میان رفته و آنچه مانده جز گمراهی‌ها نیست

۱- «أَكْلِ بَسْحَتٍ» حرام‌خواری است. اشاره‌ای است به آیه ۴۲ سوره‌ی مائده که «سَمَاعُونَ لِلْكَذِبِ أَكَالُونَ لِلْسُّحْتِ» (شنو و پذیرنده‌ی دروغ و خورنده‌ی حرام) و نیز دو آیه دیگر از همان سوره که «وَتَرَى كَثِيرًا مِنْهُمْ يَسَارِعُونَ فِي الْأَيْمِ وَالْعُدْوَانِ وَأَكَلِهِمُ السُّحْتُ لَيْسَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ. لَوْلَا يَنْهَاهُمُ الرَّبَّانِيُّونَ وَالْأَحْبَارُ عَنْ قَوْلِهِمُ الْأَيْمِ وَأَكَلِهِمُ السُّحْتِ لَئِيسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ» (بسیاری از آنان را می‌بینی که در زشتی و دشمنی و خوردن مال حرام بر یک‌دیگر پیشی می‌گیرند، چه کار زشتی می‌کنند. اگر راهبان و کشیشان، آنان را از سخنان زشت و خوردن مال حرام باز نگیرند، کار نادرستی می‌کنند.»

که باید از میان برخیزد.^۱

امروز کشوری به نام اسلام نمانده تا شما دعوی فرمانروایی کنید. امروز مسلمانان هر نژادی جدا گردیده و به نام همان نژاد کشوری پدید آورده.^۲ در همین ایران مردم به نام ایرانی‌گری می‌زیند نه به نام مسلمانی و این است از عراقیان و مصریان و افغانیان و دیگران که همگی مسلمان‌اند جدا گردیده‌اند ولی ارمنیان و جهودان و زرتشتیان را که در ایران‌اند از خودشان می‌شمارند. آنگاه از سال‌ها است که در ایران قانون‌های فرنگی روان است و قانون‌های اسلامی به کنار گزارده شده. آیا این‌ها دلیل از میان رفتن اسلام نمی‌باشد؟

آری اگر شما توانید اسلام را باز گردانید و کشوری به نام آن دین برپا کنید،

۱- در پیرامون اسلام کتاب کوتاهی است که کسروی آن را چندماه پیش از نخستین چاپ شیعی‌گری نوشته است. داوری او در آن کتاب این است که از آن اسلام آغازین و آموزش‌های آن چیزی به جای نمانده و اسلام امروزی به رنگ‌های بسیاری آلوده شده است. این نگرش را افزون بر کسروی، کسان دیگری هم می‌داشتند که بر آنان هم مانند کسروی آنگ سلفی‌گری و نووهابی زده شد. پیروان آغازین سلف صالح گویا از میان فرقه‌های حنبلی بوده‌اند. هواداری از این داوری ایشان که از انجام جز آن چه پیامبر می‌کرده و در نص قرآن آمده پرهیز می‌باید کرد، با ابن تیمیّه حرّانی در آغاز سده‌ی هشتم هجری به اوج رسید و با مرگ او و شاگردش از رونق افتاد. ابن تیمیه با تأویل، اجتهاد و خرد دشمنی داشت و از جمله می‌گفت «أفراخ المنفلسه» (جوجه فیلسوفان) ایرانی و یونانی نمی‌توانند سخنی عقلانی‌تر از کلام خداوند بگویند! پرچم سلفی‌گری، بازگشت به اسلام آغازین و کلام حنبلی را بار دیگر محمد بن عبدالوهاب نجدی در سده دوازدهم برافراشت. با پیوستن اشراف قبایل نجد به آموزش‌های عبدالوهاب و به یاری دولت بریتانیا که وهابی‌گری را هم‌پیمان نیرومندی در برابر دولت عثمانی یافته بود، زمینه‌ی پیدایش دولت سعودی فراهم شد.

کسروی در بازگشت و هواداری از اسلام آغازین، با رویکردی تاریخی داوری می‌کند و بر آن نیست که هم اینک هم باید در تنگنای اندیشه‌های آن دوران زندگی کرد. اگرچه پاره‌ای از داوری‌های کسروی راه را برای کسانی که می‌خواستند وی را به سلفی‌گری و وهابی‌گری متهم کنند بازگزارد، اما شیفتگی او به پیشرفت، دانش و مدرنیته و دشمنی بی‌ترنزل‌اش با خرافات و اندیشه‌های توده فریب، در هرگفتگو را دربار‌هی‌گرایش او به سلفی‌گری و وهابی‌گری بست.

۲- قوم و تیره (Ethnicity) درست‌تر است تا نژاد.

دعوی سررشته‌داری یا فرمانروایی نیز توانید کرد.

هفتم) پس از همه‌ی این‌ها از دویست سال پیش در اروپا و امریکا مشروطه (یا سررشته‌داری توده، [دموکراسی]) که بهترین گونه‌ی سررشته‌داری است آغاز یافته. من نمی‌خواهم در این‌جا از مشروطه ستایش کنم و یا معنی راست آن را که نمی‌دانید به شما باز نمایم. این چیزی است که در این‌جا بی‌جا است. همین اندازه می‌گویم، این سررشته‌داری در سراسر جهان شناخته گردیده و ایران نیز با خون‌ریزی‌های بسیاری با شما و با دربار آن را پذیرفته است. اکنون این دعوی شما با آن چه سازشی تواند داشت؟! شما در باره‌ی آن چه می‌اندیشید؟! آیا چشم می‌دارید که ایرانیان سررشته‌داری توده را که پس از کوشش‌های بسیار به دست آورده‌اند رها کرده به پاس دعوی بسیار خنک و پوچ شما بار دیگر به زیر فرمانروایی خود کامه روند؟! آیا چنین چشم‌داشتی بسیار بی‌خردانه نیست؟! این‌ها است پرسش‌هایی که من از ملّایان می‌کنم؛ این‌ها است ایرادهایی که به دعوی آنان می‌گیرم.

کوتاه سخن آن‌که، دعوی ملّایان در باره‌ی سررشته‌داری، نخست به یکبار بی‌پا است و بنیادی جز زورگویی نمی‌دارد؛ دوم چیزی است که نتواند بود و نشدنی است؛ سوم خود ملّایان تنها به دعوی بس کرده بیش از این نمی‌خواهند که یک سو زکات و مال امام از مردم می‌گیرند و به دستگاه مفت‌خواری خود رونق دهند، و یک سو دولت را همیشه ناتوان نگه داشته جلو نیرومندی آن را می‌گیرند!

۱- کسروی در این‌جا به رویارویی بسیاری از مجتهدان و نیز ملّایان محلّی با یکایک راهکارها و برنامه‌های مدرن سازی ایران اشاره دارد: پیدایش دبستان‌های نو، آموزش دختران، عدلیه و قوانین جزایی و مدنی، نظام وظیفه‌ی اجباری، قوانین مالیاتی، قوانین و اداره‌ی ثبت، سازمان اوقاف، پیدایش رادیو و بسیاری برنامه‌های دیگر که در آغاز با دشمنی یا پرخاش ایشان روبرو شد. اما شوربختا کسروی زنده نبود تا شاهد باشد که پنج سال پس از کشتن وی، فداییان اسلام برنامه‌ای را برای ساختن «حکومت اسلامی» پیش نهادند که به جای ناتوان کردن دولت مدنی و ساختارهای عرفی، در سودای جایگزینی

بسیاری از آنان نیز راهی را نافهمیده پیش گرفته کورکورانه می‌پیمایند و از بس ناآگاه و نفهم‌اند زیان آن را، که به این بزرگی و به این آشکاری است، در نمی‌یابند.

یک جمله گویم: دعوایی است که پایه‌ی آن زورگویی و بیشرمی و نتیجه‌اش مردم آزاری و بدخواهی می‌باشد.

نمی‌دانم ملایان به این ایرادها چه خواهند گفت؟! نمی‌دانم آیا به خود آمده زشتی کارشان را خواهند دریافت؟! نمی‌دانم آیا خدا را به یاد آورده شرمی خواهند کرد؟!!

آن با یک دولت نیرومند دینی بود و دین را از پیرامون سیاست و فرمانروایی یا آنچه کسروی سررشته‌داری می‌نامید، به کانون فرمانروایی و اداره‌ی جامعه فرامی‌خواند. هرچند که فداییان اسلام در پیشبرد این سودا ناتوان بودند، اما نزدیک به سه دهه پس از انتشار «راهنمای حقایق» از سوی نواب صفوی در سال ۱۳۲۹، پیروان همان گونه اندیشه‌ها، جمهوری اسلامی را بنا نهادند.

۱- به این سخنان احمد کسروی کسانی پاسخ دادند. برخی از این پاسخ‌ها مانند نوشته‌های حاج سراج انصاری، نامه‌ی سرگشاده‌ی عبدالله آشکدی در پاسخ به ترهات ناسید احمد کسروی و تیشه بر بنیاد کسروی تقی ادیب‌پور، اگر چه جدل‌آمیز بودند، از تهدید آشکار کسروی برکنار ماندند. یکی از نخستین برخوردهای دشمنانه با شیعی‌گری احمد کسروی و اسرار هزارساله‌ی علی‌اکبر حکمی‌زاده از سوی کسی نوشته شده که پنجاه و چهار سال دیرتر با نام امام خمینی فرمانروایی ولایت فقیه را در ایران بنیاد گذارد (کشف اسرار هزارساله). در پانزدهم اردیبهشت ۱۳۲۳، یادداشتی پرخاشگرانه به مراجع و مجتهدان از سوی «حاج روح‌الله موسوی» در قم پخش شد که آنان را به قیام یا برخاستن برای دین فرا می‌خواند. نویسنده که در آن هنگام مدرّس گمنامی در قم می‌بود، در بخشی از این یادداشت می‌نویسد که «هان ای روحانیین اسلامی! ای علمای ربانی! ای دانشمندان دین‌دار! ای گویندگان آیین دوست! ای دین‌داران خداخواه! ای خداخواهان حق‌پرست! ای حق‌پرستان شرافتمند! ای شرافتمندان وطن‌خواه! ای وطن‌خواهان باناموس! موعظت خدای جهان را بخوانید و یگانه راه اصلاحی را که پیشنهاد فرموده بپذیرید و ترک نفع‌های شخصی کرده تا به همه‌ی سعادت‌های دو جهان نائل شوید و با زندگانی شرافتمندانه دو عالم دست در آغوش شوید... امروز روزی است که نسیم روحانی الهی وزیدن گرفته و برای قیام اصلاحی بهترین روز است، اگر مجال را از دست بدهید و قیام برای خدا نکنید و مراسم دینی را عودت ندهید، فردا است که مشتی هرزه‌گرد شهوتران بر شما

بارها دیده‌ایم که در چنین هنگامی به های و هوی برخاسته، مردم عامی و پیره زنان تیره مغز را بر آغالا نیده (= به شورش آورده) به کار می‌اندازند؛ یا به دولت رو آورده داد می‌خواهند؛ یا به یکبار خود را به خاموشی زده نادیده و ناشنیده می‌انگارند؛ و همانا در این هنگام نیز به آن رفتارها خواهند برخاست.

این است می‌نویسم که هیچ یکی از آن‌ها سودی نخواهد داشت. ما را چه های و هوی شما و چه قارقار کلاغان. به دولت نیز رو آوردن نابجا و بیهوده است. دولت را در این باره کاری یا سخنی نتواند بود. قانون به او راه نداده. ما به کسی دشنام نداده و «توهینی» نکرده‌ایم. ایرادهایی گرفته‌ایم و پاسخ‌هایی خواسته‌ایم، دولت را در این زمینه چه کار است.

آنگاه گرفتیم که های و هوی بزرگی راه انداختید؛ گرفتیم که پای دولت را به میان کشیدید؛ گرفتیم که چندگاهی رفتید و آمدید؛ گفتید و شنیدید و به

چیره شوند و تمام آیین و شرف شما را دستخوش اغراض باطله‌ی خود کنند. امروز شماها در پیشگاه خدای عالم چه عذری دارید؟ همه دیدید کتاب‌های یک نفر تبریزی بی‌سر و پا [احمد کسروی] را که تمام آیین شماها را دستخوش ناسزا کرد و در مرکز تشیع به امام صادق و امام غایب روحی له الفداء آن‌همه جسارت‌ها کرد و هیچ کلمه از شماها صادر نشد؟ امروز چه عذری در محکمه‌ی خدا دارید؟ این چه ضعف و بیچارگی است که شماها را فرا گرفته؟ ای آقای محترم [خالصی‌زاده] که این صفحات را جمع‌آوری نمودید و به نظر علمای بلاد و گویندگان رساندید، خوب است یک کتابی هم فراهم آورید که جمع تفرقه‌ی آنان را کند و همه‌ی آنان را در مقاصد اسلامی همراه کرده، از همه امضا می‌گرفتید که اگر در یک گوشه‌ی مملکت به دین جسارتی می‌شد، همه یک‌دل و یک‌جهت از تمام کشور قیام می‌کردند. خوب است دین‌داری را دست‌کم از بهایان یاد بگیرید که اگر یک نفر آن‌ها در یک ده زندگی کنند از مراکز حساس آن‌ها با او رابطه دارند و اگر جزئی تعدی به او شود، برای او قیام کنند. شماها که به حق مشروع خود قیام نکردید، خیره‌سران بی‌دین از جای برخاستند و در گوشه زمزمه‌ی بی‌دینی را آغاز کردند، به همین زودی بر شما تفرقه‌زده‌ها چنان چیره شوند که از زمان رضاخان روزگارتان سخت‌تر شود». آیت‌الله خمینی چنین می‌پنداشته که کتاب اسرار هزارساله را هم آن «کسروی بی‌سرو پا» نوشته است و خشمگین از این است که آن کتاب به دلیل پیوندهای خاناندانی و دوستی‌های دیرین حکمی‌زاده در میان روحانیان و طلاب قم در آن شهر پخش شد و به دنبال آن چاپ نخست شیعی‌گری هم به قم رسید.

خودنمایی‌ها پرداختید؛ آیا با این‌ها ایرادهای ما از میان خواهد رفت؟ آیا به پرسش‌های ما پاسخی خواهد بود؟! آیا همان رفتارها دلیل دیگری به بی‌پایی کیش و دعوی شما شمرده نخواهد شد؟! آیا همان‌ها نشانه‌ی دیگری از زورگویی شما نخواهد بود؟! چرا آن نمی‌کنید که بنشینید و با هم بسکالید (= رایزنی کنید) و یک راه بخردانه پیش گیرید؟ چرا آن نمی‌کنید که نشست‌ها برپا گردانیده سخنان ما را بخوانید و بفهمید و ببیندیشید و به داوری خرد سپارید که اگر راست است بپذیرید و اگر راست نیست هر پاسخی می‌توانید بنویسید؟!

به هر حال ما به شما آگاهی می‌دهیم:

زوری به آن آشکاری را نتوان برتافت. بیست میلیون مردم را قربانی آز و هوس شما نتوان دید. ما شما را به داوری خوانده‌ایم. اگر پاسخ‌هایی می‌دارید بگوئید اگر نمی‌دارید به گمراهی خود خستوان (= معترف) گردیده به راه آید و از خدا آمرزش طلبید. اگر می‌گوئید: «نه پاسخ‌هایی می‌داریم و نه به راه خواهیم آمد»، پیدا است که زورگویی است و پیدا است که پاسخ زورگویی چه تواند بود.

چیزی را که می‌باید در پایان بنویسم آن است که برخی از این ملایان آرزو منداند که ما را «تکفیر» کنند و «شریعت» خود را به «اجرا» گزارند. «یکی را به دیه راه نمی‌دادند خانه‌ی دهقان را می‌پرسید.»

ما صد ایراد ریشه‌کن به کیش آنان می‌گیریم که به یکی پاسخ نمی‌توانند داد و باز با چنین خیره‌رویی پیش می‌آیند. ما می‌گوییم: کیش شما از ریشه تباه است و آنان می‌خواهند با همان کیش ما را «کافر» خوانند. در این جا است که باید هرکسی به اندازه‌ی نادانی آنان پی برد!

باید به آنان گفت: بسیار دورید. شما معنی «کافر» یا بی‌دین را نیز نمی‌دانید.

۱- برای آگاهی بیشتر از ماجرای کافر خواندن و ترور کسروی به یادداشت‌های من در پیش‌گفتار این کتاب بنگرید.

بی‌دین کسی است که خدای زنده را گزارده، مردگان هزار ساله پرستد. بی‌دین کسی است که خدای آفریدگار را نشناخته، رشته‌ی کارهای جهان را به دست «حضرت عباس» و «جناب علی اکبر» و «امامزاده داوود» دهد.^۱

۱- کسروی نام دوتن از نام‌آورترین کشته شدگان کربلا را در کنار سرشناس‌ترین امامزاده‌ی تهران آورده تا گسترش باورهای خرافی را در میان شهرنشینان ایران دوران خویش به خوانندگان نوشتارش بنمایاند. شگفت‌آورترین بخش افسانه‌ها در باره‌ی عباس بن علی، نام‌آور به قمر بنی‌هاشم، برادر ناتنی امام حسین و علی اکبر فرزند حسین در این است که گویا جز زنان و کودکانی که در خیمه‌گاه در کنار میدان جنگ بوده‌اند، کسی زنده نمانده تا آخرین سخنان ایشان را بازگو کند و با این حال سدها برگ از گفتگوی میان حسین با یارانش و نیز میان حسین و برادرش عباس با دقیق‌ترین جزئیات در روایات و تاریخ‌هایی که دست کم دویست یا سیصد سال پس از آن نوشته شده، آمده است! تاریخ‌نویسان و راویانی چونان شیخ مفید، بلاذری، ابن شهر آشوب، طبرسی، ابن طاووس و ده‌ها تن دیگر که مجلسی داستان‌سرایی هم در میان آن‌ها است، در این باره که حسین بن علی را چند فرزند می‌بوده و کدام‌یک علی اصغر و کدامین علی اکبر بوده‌اند و آیا او دختری خردسال به نام زینب یا سکینه می‌داشته، به داوری همسانی نرسیده‌اند. با این همه، سدها داستان در باره‌ی علی اکبر و علی اصغر و سکینه نوشته‌اند. شیخ مفید، امام زین العابدین را همان علی اکبر می‌داند و می‌نویسد که آن که در کربلا کشته شد، علی اصغر است.

اما سدها کتاب و رساله در باره‌ی «جناب علی اکبر» که در کربلا کشته شد نوشته‌اند و اهل منبر در سوگ او داستان‌ها می‌گویند. از زبان او که گویا هنگام کشته شدنش به دست «مرقا بن منقذ عبیدی»، کسی از یاران حسین پیرامونش نمی‌بوده و یا زنده نمانده تا در کنارش باشد، ده‌ها روایت نوشته‌اند که یکی از آن‌ها این روایت دراز است که «یا اَبَتاهُ هَذَا جَدِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَذَسَّقَانِي بِكَاسِهِ الْأَوْفَى شَرِبْتَهُ لَا أَضْمًا بَعْدَهَا أَبَدًا وَهُوَ يَقُولُ الْعَجَلُ الْعَجَلُ فَإِنَّ لَكَ كَأْسًا مَذْخُورَةً حَتَّى تَشْرِبَهَا السَّاعَةَ». آشکار نیست که در آن گرما گرم نبرد، چه کسی این روایت‌ها را شنیده و چه کسی آن‌ها را نوشته و چگونه است که دویست و اندی سال پس از آن، این روایات از آن گرما گرم خون و ستیز، به کتاب‌های راویان شیعی راه یافته است؟! شگفتا که همان راویان از زبان امام چهارم (امام زین العابدین) که نام او نیز علی بن حسین است بازگو کرده‌اند که «مرا برادری به نام علی بود که در کربلا کشته شد» و برخی واژه‌ی «بزرگ‌تر» را پس از «برادر» به این روایت افزوده‌اند. از این رو باید پذیرفت که حسین بن علی، سه فرزند به نام علی می‌داشته است. یک علی، آن علی اکبری است که گویا گردانه جنگیده و جان داده و سخن‌ها گفته و کسانی نوشته‌اند؛ دیگری علی اصغری است که شش ماهه بوده و در کربلا تیری به گلویش خورده و شگفتا که خون او هم بر زمین نریخته و به آسمان رفته؛ و آخرین ایشان آن علی است که در نبرد نمی‌بوده و امام چهارم شیعیان شده است.

بی‌دین کسی است که در برابر یک گنبدی گردن کج کند و به یک زنی که در زندگی اش هیچ کاره می‌بوده و در مردگی اش جز نام و نشانی از او در میان نیست، روگرداند و بانگ بردارد: «یا فاطمة الزهرا اشفعی لنا عند الله»^۱ بی‌دین آن کسانی اند که نام پاک آفریدگار را با صد ناپاسداری برند ولی چون نام امام ناپیدای پنداری به میان آید، همگی بپاخیزند. بی‌دین آن کسانی اند که پیشوایان شان «إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ خَلَقَنَا مِنْ أَعْلَىٰ عَلِيٍّ وَ خَلَقَ قُلُوبَ شِيعَتِنَا مِمَّا خَلَقْنَا مِنْهُ وَ خَلَقَ أَبْدَانَهُمْ مِنْ دُونِ ذَلِكَ»^۲ گویند و آنان چنین گزافه‌ای را باور

در این تاریخ‌نویسی‌ها، آن‌چه را که از خامه انداخته و کمتر به آن پرداخته‌اند، پیوند و ستیزهای جامعه‌ی بسته و در هم تنیده‌ی عشیره‌ای عرب در آغاز اسلام است که بیشتر ستیزندگانش با یک‌دیگر خویشاوند و یا هم‌خاندان بودند. هم از این رو است که پیش از آغاز نبرد کربلا، شمر بن ذی‌الجوشن کلابی (کشنده‌ی امام حسین که از طایفه‌ی بنی‌کلاب قریش بود)، فرمانی از یزید برای بخشودگی چهار تن از خویشان‌ش که از فرزندان علی بن ابی‌طالب بودند گرفت. شمر دایی یکی از همسران علی به نام فاطمه بنت حزام کلابی (أم‌البین، أم‌العباس) بود که ابوالفضل عباس (حضرت عباس) و سه تن دیگر از کشته شدگان کربلا از این همسر بودند.

در باره‌ی امامزاده داوود که کسروی اشاره‌ای گذرا به آن دارد افزودن این یادداشت شاید سودمند باشد که کمتر کسی از پیشینه‌ی راستین این امامزاده آگاهی دارد. می‌گویند که وی از نوادگان امام حسین است که به همراه امام هشتم به ایران آمده و مانند همه‌ی امامان و امامزاده‌های تاریخ، به دست دشمنان کشته شده است. می‌گویند امامزاده عمادالدین در نزدیکی امامزاده داوود، آرامگاه پدر او است و سه امامزاده‌ی دیگر از هفتاد امامزاده‌ی تهران بزرگ، برادران او هستند. هیچ‌کس از پیشینه‌ی این چند امامزاده آگاهی ندارد. اما همگان به پرستش ایشان که گویا خون معصوم در رگ‌های شان روان بوده مشغول‌اند.

۱- یا فاطمه زهرا، شفاعت ما را نزد خداوند بکن. بخشی است از دعاهای توسل.
 ۲- روایتی است که کلینی از امام پنجم بازگو کرده که «خداوند ما را از اعلیٰ علیین (بالترین جای بهشت) آفرید و دل‌های شیعیان ما را از همان چیزی آفرید که ما را آفریده بود و بدن آن‌ها را از غیر آن آفرید». مجلسی در بحار الانوار می‌نویسد که خداوند در معراج (به آسمان رفتن پیامبر) به او گفت که «ای پیامبر، من تو را و علی، فاطمه، حسن، حسین و امامان نسل ایشان را از نور خود آفریدم و ولایت شما را بر اهل آسمان‌ها و زمین عرضه داشتم. پس هرکس آن‌را بپذیرد، در پیشگاه من از مؤمنان به شمار می‌آید و هرکس آن‌را انکار کند، نزد من از کافران باشد». مجلسی و دیگر راویان آشکار نساخته‌اند که چرا خداوند چنین فرمان برجسته و مهمی را در قرآن بازگو نکرده تا از ستیز و دشمنی‌های آتی

دارند و به مردم نیز یاد دهند. کوتاه سخن: شما چون معنی دین را نمی دانید معنی بی دینی را نیز ندانسته‌اید.

در هنگام چاپ کتاب چون در روزنامه‌ی پرچم نامه‌ی امام علی بن ابی طالب را به معاویه به چاپ رسانیده و از ملایان در آن باره پاسخ خواسته بودیم، از دو تن از ایشان پاسخی رسیده. یکی از توحیدی نام از تبریز، دیگری از آقای محمد خالصی زاده از کاشان.^۱

توحیدی می نویسد: «در آن نامه حضرت امیر (ع) با پذیرش و دریافت دشمن (مُسَلِّمَاتِ خَصْمِ)^۲ سخن رانده. یعنی می گویند: ای معاویه باور تو این است که برگزیدن خلیفه مهاجرین و انصار را است و آنان هرکسی را برگزینند

برسر جانشینی پیامبر جلو گیرد و بخش بزرگی از مسلمانان را که از این گفتگوی نهانی میان خداوند و پیامبرش آگاهی نمی داشته‌اند به آتش دوزخ گرفتار نکند.

۱- کسروی در کتاب در پاسخ بدخواهان می نویسد که «در تبریز توحیدی نام شناخته نیست و راستی آن است که چند تنی دست به هم داده و دانسته‌های خود را روی هم ریخته آن دفتر را نوشته و به نام توحیدی به چاپ رسانده‌اند.» در باره‌ی شیخ محمد خالصی زاده که از چهره‌های سرشناس آن سال‌ها بوده، در زیر نویس ۲ برگ ۱۵۶ نوشته‌ام.

۲- مشهورات و مُسَلِّمَاتِ یا مُسَلِّمَاتِ پیش درآمدی در قیاس جدلی است. قیاس روشی است در منطق که دو پیش فرض را برای به دست آوردن یک نتیجه بیان کنند. مانند این که بگوییم هوای عربستان بسیار گرم است؛ مکه یکی از شهرهای عربستان است؛ پس هوای مکه بسیار گرم است. مشهورات آن مقدماتی است که همگان (عوام) آن را پذیرفته باشند و مُسَلِّمَاتِ خصم، آن پیش درآمد یا مقدماتی است که مخالف یا گفتگو شونده آن را پذیرفته باشد. در منطق، درستی و یا نادرستی مُسَلِّمَاتِ مهم نیست؛ پذیرش آن از سوی خصم یا گفتگو شونده مهم است. گفتگوکننده می تواند قیاس جدلی خویش را با پیش درآمدی آغاز کند که خود به آن ناپاوار است اما گفتگو شونده به آن باور دارد. توحیدی در این نامه به کسروی می نویسد که علی بن ابی طالب در نامه به معاویه در هنگام اشاره به این که هرآینه گزینش سه خلیفه‌ی پیش از من از سوی شورای انصار و مهاجرین درست بوده باشد پس گزینش من هم درست است و من نیز خلیفه‌ی همه‌ی مسلمانانم، تنها به یکی از مُسَلِّمَاتِ مورد پذیرش معاویه استناد می کرده و نه پذیرش سه خلیفه‌ی پیش از خود و یا پذیرش گزینش امام از سوی شورایی از بزرگان عشایر عرب.

خشنودی خدا در آن خواهد بود. پس مرا نیز همان کسان برگزیده و بدان سان که به ابوبکر و عمر بیعت کرده بودند به من نیز بیعت کرده‌اند. ای معاویه تو را نرسد که نپذیری. خواست آن حضرت آن نبوده که راستی و یا کجی برگزیدن را روشن گرداند بلکه می‌خواهد معاویه را به باور خود پاسخ دهد.»

آقای خالصی زاده می‌نویسد: «حضرت امیر معاویه را الزام می‌کند. چون معاویه دلیلی بر خلافت ابوبکر و عمر و عثمان به جز اجتماع مهاجر و انصار و شورا ندارد و به همین دز مکاتبات خود به حضرت امیر استدلال کرد. حضرت امیر الزاماً فرمودند همان کاری که برای خلافت ابوبکر و عمر و عثمان شد در خلافت من جاری گردید. بنابر این معاویه به قول خود حق مخالفت با من ندارد در صورتی که اعتراف به صحت خلافت ابوبکر و عثمان می‌کند.»

این نمونه‌ای است از پاسخ‌هایی که ملایان به نوشته‌های ما توانند داد. ما می‌پرسیم: به چه دلیل سخنی را از معنی آشکار خود برمی‌گردانید و چرا برمی‌گردانید؟! سخنی به آن آشکاری و روشنی چه شده که شما آن را نمی‌پذیرید و برای آن که دست از گمراهی خود بر ندارید معانی‌اش را دیگر می‌گردانید؟!!

یکی از کج‌روی‌های پیشروان شیعه همین داستان گزارش (یا تاویل) می‌باشد. اینان هر سخنی را که با خواست خود ناسازگار یافتند از معنی آشکارش بیرون برند و به معناهای دیگری پیچانند. این از شیوه‌های کهن ایشان است و خود یکی از ایرادهای بزرگ می‌باشد.

این یکی از چیزهایی است که از باطنیان گرفته‌اند. و ما چون در این کتاب از باطنیان سخنی نرانده بودیم از این ایراد نیز به شیعیان چشم پوشیدیم.

آخر به چه دلیل شما سخنی را که امام علی بن ابی‌طالب گفته از معنی خود بیرون می‌برید؟! امام علی بن ابی‌طالب سید باب یا بهاء‌الله نمی‌بوده که

عربی را نیک نداند و در فهمانیدن خواست خود درماند؟! آیا امام علی بن ابی طالب نمی توانست همان جمله هایی را که توحیدی «فضولاً» از زبان او ساخته خودش بگوید؟!

اگر خواست آن امام چنان بودی، بایستی چنین بنویسد: «إِنَّكَ يَا مُعَاوِيَةَ تَزْعُمُ أَنَّ أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ وَعُثْمَانَ كَانُوا عَلَى الْحَقِّ وَقَدْ بَايَعَنِي الْقَوْمُ الَّذِينَ بَايَعُوهُمْ عَلَى مَا بَايَعُوهُمْ وَإِنَّكَ تَزْعُمُ أَنَّ الشُّورَى لِلْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَهُمْ قَدْ اخْتَارُونِي وَبَايَعُونِي ..». پس چه بوده چنین نوشته؟!

داستان شگفتی است: امامی به خلافت رسیده به یکی از فرمانروایان زیر دست که در اندیشه های نافرمانی است نامه می فرستد و با یک زبان ساده ای چنین می نویسد: «همان کسانی که به ابوبکر و عمر و عثمان دست داده بودند به من دست دادند». ^۱ سپس از این گفته ی خود نتیجه گرفته می نویسد: «پس باشند را نمی رسد که دیگری را برگزیند و نباشنده را نمی رسد که نپذیرد». ^۲ سپس به استواری آن سخنان کوشیده می نویسد: «شورا مهاجران و انصار را است. آنان به هر کسی گرد آمدند و امامش نامیدند خشنودی خدا نیز در آن خواهد بود». ^۳ پس از آن به یک سخن دیگری پرداخته می نویسد: «اگر آن برگزیده از سخن مهاجر و انصار بیرون رفت و یک «بدعت» پدید آورد باید او را به راه بازگردانند و اگر نپذیرفت جنگ کنند». ^۴ سخنانی به این سادگی و روشنی چون با خواست خود سازنده نمی یابند به یک بار چشم پوشیده می گویند: «به پذیرش و یا دریافت دشمن سخن رانده!» ما دوباره می پرسیم: به چه دلیل سخنانی به آن روشنی را از معنی خود بیرون می برید و بهر چه

۱- إِنَّهُ بَايَعَنِي الْقَوْمُ الَّذِينَ بَايَعُوا أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ وَعُثْمَانَ عَلَى مَا بَايَعُوهُمْ عَلَيْهِ

۲- فَلَمْ يَكُنْ لِلشَّاهِدِ أَنْ يَخْتَارَ، وَلَا لِلغَائِبِ أَنْ يَرُدَّ

۳- وَإِنَّمَا الشُّورَى لِلْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ، فَإِنْ اجْتَمَعُوا عَلَى رَجُلٍ وَسَمَّوْهُ إِمامًا كَانَ ذَلِكَ لَهُ

۴- فَإِنْ خَرَجَ عَنْ أَمْرِهِمْ خَارِجٌ بَطْنٌ أَوْ بَدْعَةٌ رَدُّوهُ إِلَى مَا خَرَجَ مِنْهُ، فَإِنْ أَبَى قَاتَلُوهُ عَلَى اتِّبَاعِهِ غَيْرِ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ

بیرون می‌برید؟!

این که آقای خالصی زاده می‌نویسد: «چون معاویه دلیلی برخلاف ابوبکر و عمرو و عثمان به جز اجتماع مهاجر و انصار و شورا ندارد و به همین در مکاتبات خود به حضرت امیر استدلال کرد...»، که می‌خواهد بگوید امام علی بن ابی‌طالب این سخنان را در پاسخ نامه‌ی معاویه نوشته است، چیزی است که از پندار خود پدید آورده. در نهج البلاغه که این نامه هست در عنوانش می‌نویسد: «مَنْ كَتَابَ لَهُ إِلَىٰ مُعَاوِيَةَ» که می‌فهماند نخست آن امام به نامه‌نویسی برخاسته و این نامه را نوشته. از خود نامه همه جز این به دست نمی‌آید. همین نامه را در تاریخ‌ها نیز آورده‌اند و من آنچه به یاد می‌دارم از آن‌ها هم جز همین فهمیده نمی‌شود. به هر حال آقای خالصی زاده به شیوه‌ی دیگران از پندار خود سخن رانده. هر چه هست این نامه، چه نامه‌ی نخست بوده و چه در پاسخ نامه‌ی معاویه نوشته شده، به آن معنایی که این دو تن به عنوان گزارش گفته‌اند، نتوان بود و نیست.

این پاسخ‌دهندگان هر دو، خطبه‌ی شَقَشَقِيَّه را پیش کشیده آن را دلیلی برای خود شماره‌داره‌اند. می‌گویند در آن خطبه امام علی بن ابی‌طالب از خلافت ابوبکر و دیگران ناخشنودی نموده.

می‌گویم: آن خطبه در تاریخ‌ها دیده نشده و راست بودنش در خور باور نیست^۱. اگر هم باور کنیم، بیش از گله‌گذاری نبوده و جز این را نمی‌رساند که امام علی بن ابی‌طالب در دلش خود را به خلافت شایسته‌تر از دیگران می‌شمارده و این جز از سخنانی است که شیعیان می‌دارند.

آنگاه چنان که شما آن نامه را به گزارش کشیده می‌گویید برای «الزام خصم» نوشته است. دیگران هم توانند آن خطبه را به گزارش کشیده بگویند: امام آن

۱- در نهج البلاغه، عنوان نامه‌هایی که علی بن ابی‌طالب در پاسخ به نامه‌ی معاویه نوشته، چنین آمده است: «مَنْ كَتَابَ لَهُ إِلَىٰ مُعَاوِيَةَ جَوَابًا عَنِ كِتَابِهِ».

۲- بنگرید به زیرنویس برگ ۹۰.

را برای «تألیف قلوب» رافضیان که در کوفه بسیار می بودند گفته است. اگر کسی به چنین گزارشی در آن باره پردازد شما را هیچ پاسخی به او نخواهد بود. راهی است که خودتان باز کرده اید. به گفته ی عرب: «فَلَمْ بَأْتِكُمْ تَجْرًا وَبَائِي لَا تَجْرًا؟!»

در پایان ناچاریم بار دیگر یادآوری کنیم که این گفتگوها از دین نیست. در دین جایی برای گفتگو از رخدادهای گذشته و آینده گشاده نمی باشد. در دین نامی از این کس و آن کس برده نمی شود. اگر راستی را بخواهند این خود بی دینی است که کسانی زندگانی خود را رها کرده از رخدادهای هزار و سیصد سال پیش سخن رانند و میان مردگان دو تیرگی انداخته به هواداری از این سو و آن سو به کشاکش پردازند. دین برای آن است که آدمیان تا به این اندازه از خرد دور نباشند و به این کارهای بیهوده پردازند.

دین چنان که گفته ایم «شناختن معنی جهان و زندگانی و زیستن به آیین خرد است.» هر کس که می خواهد در این باره نیک آگاه گردد کتاب «ورجاوند بنیاد» و دیگر کتاب های ما را بخواند.

آنچه ما را به این گفتگو در این جا ناچار گردانیده، آن است که چنان که گفته ایم ملایان دعوی سررشته داری می کنند و صد آشفستگی در زندگانی این توده پدید می آورند و چون دستاویز ایشان برگزیدگی امام علی بن ابی طالب به خلافت از سوی خدا و دیگر این گونه سخن ها می باشد، ما برای آن که بی پایی دعوی آنان را روشن گردانیم ناچار شده به این گفتگوها درآمده ایم.

۱- در دستور زبان عربی، کم یا بیش بیست وات (حرف) و واژه ای را که اسم یا ضمیر پس از خود را کسریا زیر می دهند، «حروف جاڑ» می خوانند. برگردان این گفته ی عربی که ملایان گاه و بیگاه آن را به کار می برند، این است که «پس چرا تو توانی جر کردن و من نتوانم؟»

سورة الراتية بسع ايات

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا اَوْثَرُ بِالْبَيْتِ الَّذِيْ رِوٰى لَكُمْ الَّذِيْنَ بَشَّرْنَاكُمْ

يَهْدِيْكُمْ اِلَى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيْمٍ ۝ نَبِيٌّ وَّوَلِيٌّ بَعَثْنَاهُمَا مِنْ بَنِي

رَآءِ الْعَالَمِ الْخَبِيْرِ ۝ اِنَّ الَّذِيْنَ يُؤْمِنُوْنَ يَهْدِيْهِمُ اللّٰهُ لِمَنْ حَبَّتْ النَّعْمُ

۝ وَالَّذِيْنَ اِذَا نَكَلْتُمْ عَلَيْهِمْ اِيْشًا كَانُوْا اِيْۤاِيْنَا مُكَلِّبِيْنَ ۝

اِنَّ مَعِيْ جَمْعًا مَّتَّامًا عَظِيْمًا ۝ اِذَا نُودِيَ لَكُمْ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ اِنِ

الظّٰلِمُوْنَ لَكَذِبُوْنَ لِّلرَّسُوْلِيْنَ ۝ مَلٰٓئِكُهُمُ الْمُرْسَلُوْنَ

بِئْسَ مَا كَانَتْ لِيْمَةً لِّمَنْ رُفِعَ اِلَيْهِمْ اَجْرٌ ۝ وَسَبَّحُ لِلْحَمْدِ

وَعَلَىٰ مِنَ السّٰعِدِيْنَ ۝

سورة النورين

يا أيها الذين آمنوا آمنوا بالنورين. أنزلهما يتلوان عليكم
آياتي ويحذرانكم عذاب يوم عظيم. نوران بعضهما من
بعض وأنا السميع العليم. إن الذين يوفون بعهد الله ورسوله في
آيات لهم جنات النعيم. والذين كفروا من بعد ما آمنوا بنقضهم
ميثاقهم وما عاهدوا الرسول عليه يُقدِّفون في الجحيم. ظنموا
أنفسهم وعصوا وليّ الرسول، أولئك يُسَقُونَ من حميم. إن الله
الذي نور السموات والأرض بما شاء، واصطفى من الملائكة
والرسل، وجعل من المؤمنين أولئك من خلقه، يفعل الله ما
يشاء. لا إله إلا هو الرحمن الرحيم. قد مكر الذين من قبلهم
برسلهم فأخذتهم بمكري، إن أخذني شديد أليم. يا أيها الرسول
بلغ إنذاري فسوف يعلمون. مثل الذين يوفون بعهدك إني جزيتهم
جنات النعيم. وأن علياً لمن المتقين. ولقد أرسلنا موسى وهارون
بما استخلف فبغوا هارون فصبراً جميلاً. فاصبر فسوف يبطلون.
ولقد آتيناك الحكم كالذين من قبلك من المرسلين، وجعلنا لك
منهم وصياً نعلمهم يرجعون. إن علياً قاتلاً بالليل ساجداً يحذر
الآخرة ويرجو رحمة ربه. قل هل يستوي الذين ظلموا وهم
بعذابي يعلمون

واژه‌یاب

برابرهای چند واژه

که کسروی در شیعی‌گری به کار برده است

ضد	آخشیج
آفرینش	آفرش
درس، آموخته، آموزش	آموزاک
راستی، حقیقت	آمیغ
مقدار، اندازه (آندک = مقداری کم)	آند
برکشیده از نیام (شمشیر آهیخته؛ آهیختن = بالا بردن برای فرودآوردن)	آهیخته
حاجت	آیفت
بزرگ شدن، بالندگی	بالش
بایسته، ضروری، بایا (باینده = شرط، وظیفه)	بایا

خردمندامه، کاری از روی خرد	بِخردانه
برانگیختن، به شورش آوردن، تحریک کردن (برآغالانید = به شورش آورد، تحریک کرد)	برآغالیدن
پیامبر، برگزیده شده از سوی پروردگار	برانگیخته
انتظار داشتن، منتظر بودن (بیوسیدند = انتظار داشتند؛ بیوسندگان = انتظاریان، منتظر ماندگان)	بیوسیدن
بلا	پتیاره
۱. بیم، ترس؛ ۲. اجازه	پروا
عکس	پیکره
اجازه	پرگ
ناپاک	پَلشت
تندیس، مجسمه	تندیسه
موضوع بررسی، مبحث، مقاله (ازجستن)	جُستار
مبارزه، رو در رویی، جدل (چخیدن = مبارزه کردن، درگیری، مجادله)	چَخش
زخمی کردن (خَسْتندی = زخمی کردند)	خَسَن
اقرار کردن (می خَسْتَوید = اقرار می کرد؛ خَسْتوان = معترف، مُقر)	خَسْتَویدن
عادت، خوی (بدخیم = بدعادت، بدخوی؛	خیم

دُرْخِیم = بدخوی، بدنهاد)	
دارایی، مال	داراک
مرتبه، منظم	دَرچیده
هزینه، پرداخت (در برابر دریافت؛ دَررفت و دریافت = دخل و خرج)	دَررفت
بی فرهنگی (دُرْاگاه = بی فرهنگ، وحشی)	دُرْاگاهی
بدکردار	دُرْکردار
سهم	رَسد
صورت، ظاهر (به این رویه = به این شکل)؛ با رَوِیه اشتباه نشود.	رویه
سفارش (سپاریدن = سپردن)	سپارش
فرمانروایی، حکومت، اداره کردن	سررشته‌داری
سزاوار بودن (سزیده = سزاوار؛ رهبری او را سزیدی = رهبری سزاوار او بود)	سزیدن
رایزنی، مشورت (سکالیدن = رایزنی و شور؛ بسکالیدند = رایزنی کردند)	سِکالش/سُکالش
خیال، پندار	سَمود
احساس درونی (سَهیدن = احساس کردن)	سَهش
برانگیزاننده (سَهانیدن = برانگیختن)	سَهنده
شایسته	شاینده

دریافت کردن از راه حواس (شُدسید = دریافت)	شُدسیدن
دلیل، انگیزه	شُوند
وجدان	فرجاد
وحی، پیام از غیب (فَرِه ایزدی = پیام خداوند)	فَرِه
ثواب، کار نیک	کَرَفِه
مذهب آیین	کیش
چاره، تصمیم، انتخاب (گزیریدن = چاره جویی، تصمیم گیری، انتخاب کردن)	گزیر
غایب (امام ناپیدا = امام غایب امام زمان)	ناپیدا
معجزه	نتوانستی
نبرد کردن، جنگیدن	نبردیدن
ارجمند، برازنده، با فَرِه	ورجاوند
تاثیر (هَناینده = مؤثر؛ هَناییدن = تاثیر نهادن)	هَنایش
نتیجه، پیامد (بیهوده = بی نتیجه)	هوده
جرات کردن (نیازستمی = جرات نکردم)	یازستن

در متن کتاب، در نخستین به کارگیری این گونه واژگان، برابر آن واژه در داخل پرانتزی آمده است. هر کجا که پرانتز با = آغاز می شود، نوشته‌ی درون پرانتز از ویراستار است.

گاه‌شمار تاریخ شیعی گری

بخش یکم

از آغاز تا پیدایش دولت صفوی

و رسمی شدن مذهب شیعی در ایران

- | | |
|---|-----------------------|
| درگذشت محمد بن عبدالله پیامبر اسلام. | ۱۱ هـ ق/ ۶۳۲ م |
| دوران خلافت ابوبکر، عمر و عثمان. | ۱۱-۳۵ هـ ق/ ۶۳۲-۶۵۵ م |
| آغاز خلافت علی بن ابی طالب. | ۳۵ هـ ق/ ۶۵۵ م |
| جنگ جَمَل میان علی با کسانی که به سردمداری طلحه و زبیر بر علی شوریدند. | ۳۶ هـ ق/ ۶۵۶ م |
| جنگ صَفّین میان سپاه علی و سپاه معاویه که خون‌ریزترین جنگ میان مسلمانان بود. | ۳۷ هـ ق/ ۶۵۷ م |
| جنگ نهروان با خوارج غلات شیعی که بر علی شوریده بودند. | ۳۸ هـ ق/ ۶۵۸ م |
| ضربت خوردن علی در ۱۹ رمضان این سال به دست ابن ملجم مرادی در مسجد کوفه و مرگ او در ۲۱ رمضان. | ۴۰ هـ ق/ ۶۶۱ م |

- ۴۱ هـ ق/ ۶۶۲ م پیمان صلح و بیعت امام حسن فرزند علی با معاویه.
- ۶۱ هـ ق/ ۶۸۰ م شورش امام حسین فرزند علی بر یزید در محرم آن سال و کشته شدن او در کربلا به همراه خانواده و یارانش.
- ۶۶ هـ ق/ ۶۸۵ م شورش مختار ثقفی در کوفه به خون‌خواهی حسین و کشتار کشندگان حسین به دست او.
- ۱۱۴ هـ ق/ ۷۳۲ م آغاز امامت سی و چهارساله‌ی جعفرین محمد، امام صادق، ششمین امام شیعی و پایه‌گذار فقه شیعی جعفری. هجده سال نخست امامت او با خلفای اموی هم‌زمان شد و شورش ابومسلم در میانه‌ی خلافت او بود. وی از این شورش پشتیبانی نکرد.
- ۱۲۱ هـ ق/ ۷۳۹ م شورش زید، فرزند امام زین العابدین، نواده‌ی علی و عموی امام جعفر صادق در کوفه. گویند چهل هزار تن با او بیعت کردند و شماری کمتر از سیصد تن به او پیوستند. زید به دست خلیفه‌ی عباسی کشته شد و پیروانش به شیعیان زیدی نام‌آور شدند.
- ۱۴۵ هـ ق/ ۷۶۲ م درگذشت اسماعیل فرزند بزرگ امام ششم که بنا بود امام هفتم شیعیان شود. پیروانش امامت موسی، برادر کهنتر او را نپذیرفتند و برآن شدند که پس از او فرزندش محمد، امام و جانشین او و پایان امامت است.
- ۱۴۸ هـ ق/ ۷۶۵ م درگذشت امام جعفر صادق در شست و پنج یا شست و هشت سالگی.

- ۱۷۲ هـ / ق ۷۸۸ م ادریس بن عبدالله، نوه‌ی امام حسن، نخستین دولت شیعی زیدی را در مراکش بنانهاد. فرمانروایی ادرسیان بر بخش‌هایی از شمال آفریقا تا میانه‌ی سده‌ی چهارم هجری دوام یافت.
- ۱۹۸ هـ / ق ۸۱۳ م آغاز خلافت مأمون که با گسترش بردباری دینی و گفتگو میان باورمندان به مذاهب همراه بود. مأمون از خردگرایی معتزلی پیروی می‌کرد و به هیچ‌یک از مذاهب اسلامی وفاداری نداشت.
- ۲۰۱ هـ / ق ۸۱۶ م اعلام ولایتعهدی علی بن موسی (امام رضا) هشتمین امام شیعی از سوی مأمون خلیفه‌ی عباسی و خواندن خطبه به نام او در سرتاسر سرزمین خلافت اسلامی. علی بن موسی‌الرضا در سال ۱۸۳ قمری به امامت رسید و در سال ۲۰۰ به دعوت مأمون به خراسان رفت و در همان سال بسیاری از خویشاوندان را فرا خواند که راهی خراسان شوند. خواهر او فاطمه (حضرت معصومه) در راه خراسان درگذشت و در قم به خاک سپرده شد. سالیانی پس از آن، قم کانون زیارت شیعیان شد.
- ۲۰۲ هـ / ق ۸۱۷ م درگذشت یا کشته شدن امام رضا در سناباد خراسان و به خاک سپرده شدن او در باغ امیر سناباد در کنار گور هارون‌الرشید. شیعیان سالیانی پس از آن، سناباد را «مشهدالرضا» (جایگاه شهادت رضا) و به کوتاهی مشهد نامیدند و پایگاه زیارت ایشان شد.
- ۲۵۰ هـ / ق ۸۶۴ م شورش شیعیان زیدی کوفه و واسط به رهبری

یحیی بن عَمَر، نواده‌ی زید بن علی بر خلیفه‌ی عباسی؛ شورش روستاییان رویان مازندران بر امیر دولت طاهری که به آغاز فرمانروایی علویان شیعی زیدی به رهبری حسن بن زید از نوادگان امام حسن و نام‌آور به داعی کبیر انجامید. چیرگی علویان بر بخش‌هایی از مازندران یکسد و هفتاد سال به درازا کشید.

۲۶۰ هـ / ق / ۸۷۳ م

درگذشت امام حسن عسکری و اعلام این که از او فرزندی پنج ساله به نام مهدی به جای مانده و او از بیم خلیفه‌ی عباسی پنهان است و زمانی پدیدار خواهد شد. از این هنگام دوران شست و نه ساله‌ی «غیبت صغری» آغاز شد و چهار نایب یکی پس از دیگری مدعی شدند که «باب» یا در گفتگو با امام ناپیدای‌اند و او از راه دست‌ورنامه‌ها یا «توقیعات» با شیعیان سخن می‌گوید و ایشان باید سهم امام و دیگر پرداخت‌های شرعی را به این نواب اربعه بدهند.

۲۸۶ هـ / ق / ۸۹۹ م

گسترش کوشش داعیان شیعی اسماعیلی در ری که با خلف بن احمد کاشانی، نخستین داعی سرزمین «جبال» ایران از روستای کلین قم آغاز شد.

۲۸۷ هـ / ق / ۹۰۰ م

آغاز فرمانروایی سامانیان بر خراسان بزرگ. پادشاهی کوتاه‌زمان سامانیان، از درخشان‌ترین دوران تاریخ ایران پس از اسلام و پیش از مغول بود. سامانیان که اهل سنت بودند، در دوران فرمانروایی‌شان تا پایان پادشاهی نصر رفتاری

بردبارانه با پیروان آیین‌های دیگر داشتند و از گسترش دانش و فرهنگ پشتیبانی می‌کردند. در دوره‌ی یکصدساله‌ی فرمانروایی ایشان بر خراسان بزرگ بود که ادب پارسی پی‌ریزی شد.

۲۹۶ هـ / ق ۹۰۸ م

با آغاز وزارت ابوالحسن علی بن فرات در دستگاه خلافت مقتدر بالله، نبرو و دارایی خاندان شیعی آل فرات که هم‌پیمانان نایبان امام ناپیدا و به ویژه خاندان شیعی نوبختی بودند، افزایش یافت. از آغاز خلافت مقتدر بالله و در سایه‌ی پشتیبانی وزیران و دبیران شیعی او، حوزه‌ی آموزشی شیعی بغداد توانا شد و شیخ ابو جعفر محمد بن یعقوب رازی، زاده‌ی روستای کلین قم و نام‌آور به حجة الاسلام کلینی که سالیانی پیش تر از ری به بغداد آمده بود، به پیشوایی این حوزه رسید. کلینی نویسنده‌ی **الکافی**، نخستین کتاب از کتاب‌های چهارگانه‌ی روایی فقه شیعی است که بیش از شانزده هزار حدیث در بر دارد.

۲۹۷ هـ / ق ۹۰۹ م

تأسیس دولت فاطمیان شیعی اسماعیلی به دست امام مهدی محمد (عیدالله المهدی) در مراکش و تونس به یاری ابو عبدالله شیعی و طوایف کتنامه بربر که شیعی اسماعیلی شده بودند. عیدالله مهدی دو سال پس از آزادشدن از زندان و آغاز فرمانروایی، ابو عبدالله شیعی را به دار آویخت.

۲۹۸ هـ / ق ۹۱۱ م

امیرحسین مروودی (مروزی) که از سرداران بزرگ سامانی در سیستان و خراسان بود بر نخستین شاه سامانی شورید. امیرحسین مروودی را ابوسعید شعرانی، از داعیان اسماعیلی، به این مذهب

کشانده بود و هم از این رواست که این شورش و شورش های آتی او به نام اسماعیلیان رقم خورد و بیش از هشت سال به درازا کشید و شمار بسیاری از پیروان شیعی اسماعیلی را در خراسان به سوی او کشانده

۳۰۰ هـ ق/ ۹۱۳ م

ابوحاتم رازی، پیشوایی اسماعیلیان ایران را در دست گرفت و شمار پیروان او در ری و شهرهای دیگر با شتاب افزایش یافت. رفتار او چرخشی در روش پیشین اسماعیلیان بود که پیشتر به برانگیختن توده و تهی دستان می پرداختند. ابوحاتم به سوی نخبگان و امیران رفت و از جمله امیر ری و پس از آن برخی از امیران تبرستان و خراسان را یا به آیین خویش کشانده و یا به پشتیبانی از کوشش اسماعیلیان برانگیخت.

۳۰۵ هـ ق/ ۹۱۷ م

آغاز نیابت بیست و یک ساله ی سومین نایب امام زمان، حسین بن نوح نوبختی، بزرگ خاندان شیعی ایرانی تبار نوبختی که جایگاه مهمی در گسترش سازمان نمایندگان محلی امام در ایران و گردآوری پول داشت. شیخ صدوق، یکی از برجسته ترین محدثان شیعی در همین سال در قم زاده شد.

۳۰۶ هـ ق/ ۹۱۸ م

نخستین شورش بزرگ شیعیان اسماعیلی در خراسان به رهبری امیرحسین مروودی اسماعیلی به دست احمد بن سهل از بزرگان بخارا سرکوب شد. امیرحسین دستگیر و زندانی شد و در زندان نصر بن احمد سامانی درگذشت. نصر سامانی در این هنگام سیزده سال بیش نمی داشت و کار دربار

او با وزیر توانا و آزاداندیش، ابو عبدالله جیهانی بود که به کشتن داعی اسماعیلی تن درنداد و تنها به زندانی کردن او بسنده کرد. پس از جیهونی، ابوالفضل بلعمی به وزارت رسید که دوران او اوج شکوه دربار سامانیان بود. فرزندش ابوعلی بلعمی نیز از بزرگان دانش و ادب بود و هم او است که تاریخ طبری را به فارسی برگرداند.

درگذشت شیخ ابوالحسن علی بن ابراهیم قمی (شیخ آقدم)، نخستین محدث برجسته شیعی، استاد محمد بن یعقوب کلینی و نویسنده‌ی تفسیر القمی، یکی از مهم‌ترین تفسیرهای شیعی از قرآن. زندگی او با دوران امام دهم و یازدهم شیعی هم‌زمان بود.

۳۰۷ هـ ق/ ۹۱۹ م

آغاز فرمانروایی سی‌ساله‌ی خاندان شیعی بریدیان بر بصره، اهواز و واسط.

۳۱۶ هـ ق/ ۹۲۸ م

مرداویج زیاری که در آغاز دست داعیان اسماعیلی را در گستراندن آیین خویش بازگذاشته و ابوحاتم رازی، داعی و اندیشمند بلندآوازه‌ی شیعی اسماعیلی را به گفتگوی جدلی با زکریای رازی برانگیخته بود، بر آنان خشم گرفت و بسیاری از ایشان را کشت. مرداویج دو سال پیش از آن با کشته شدن اسفار زیاری، بر ری، تبرستان و گرگان چیره شده بود. ابوحاتم رازی در همین دوران درگذشت و یا کشته شد.

۳۲۱ هـ ق/ ۹۳۳ م

درگذشت علی بن محمد سمری آخرین نایب از

۳۲۹ هـ ق/ ۹۴۱ م

نایبان چهارگانه‌ی امام ناپیدا و آغاز «غیبت کبری»؛
درگذشت کلینی در بغداد؛ درگذشت علی
بن بابویه قمی، پدر شیخ صدوق و نخستین فقیه
برجسته‌ی شیعی در قم.

۳۳۱ هـ ق / ۹۴۳ م

با آغاز پادشاهی نوح سامانی سرکوب گسترده‌ی
شیعیان اسماعیلی، به انگیزش و آتش افروزی
البتکین غزنوی که سپهسالار خراسان بود، آغاز شد.
محمد بن احمد نسفی نام‌آور به نخشی که شیخ
و رهبر اسماعیلیان خراسان و جانشین امیر حسین
مرورودی بود در این سال کشته شد. انگیزه‌ی این
سرکوب بیشتر سیاسی بود تا مذهبی. راستی این
است که در سال‌های پایانی پادشاهی نصر (پدر
نوح)، جایگاه اسماعیلیان در دربار وی به پایه‌ای
رسید که بسیاری از بزرگان سامانی به نخشی
گرویدند و نصر سامانی یکسد و نوزده هزار دینار
دیه‌ی مرگ مرورودی را برای قائم‌باله خلیفه‌ی
فاطمی فرستاد. امیران ترک‌تبار سامانی بی‌مناک
شدند و جانشین نصر را به سرکوب اسماعیلیان
برانگیختند.

۳۳۴ هـ ق / ۹۴۶ م

چیرگی بویان یا دیلمان (خاندان بویه) شیعی
زیدی‌مذهب بر بغداد که به برکنار کردن
مستکفی‌باله از خلافت و واگذاری آن به مطیع‌الله
انجامید و آغاز دوره‌ی سدساله‌ی چیرگی بویان
بر بغداد بود و افزایش شمار شیعیان و گسترش
فقه و کلام شیعی را در پایتخت خلافت به دنبال
داشت. معزالدوله دیلمی نخست بر آن بود که کسی

را از میان شیعیان علوی به خلافت نشانند. وزیر او ابی جعفر احمد صیمری او را اندرز داد که «هرگز چنین مکن و کسی را که قوم تو فرمانبردار او باشند به خلافت نشان چه بسا به فرمان او تو را از میان بردارند.»

۳۵۰ هـ ق/ ۹۶۱ م

با سپردن پاسداری از شهر سورا در عراق به بزرگ خاندان مزید از اعراب بنی‌اسد، چیرگی دو‌یست ساله‌ی این خاندان شیعی بر بخش بزرگی از عراق آغاز شد. توانایی و قدرت سیاسی این خاندان در دوران فرمانروایی سلجوقیان اهل سنت نه تنها کاهش نیافت که دارایی آن‌ها افزایش یافت و جایگاه سیاسی ایشان برجسته‌تر شد و با یکی از شاهان سلجوقی نیز خویشاوند شدند.

۳۵۲ هـ ق/ ۹۶۳ م

برگزاری بزرگ‌ترین گردهم‌آبی شیعیان در بغداد در سوگواری عاشورای آن سال که با بسته شدن بازارها و نوشیدن آب و سیاه کردن سر و روی همراه بود و آغاز سنت ماندگار سوگواری بر آرامگاه‌های امامان و بزرگان شیعی (زیارت قبور) را در پی داشت. در این سال برای نخستین بار در ۱۸ ذیحجه مراسم عید غدیر خم برگزار شد.

۳۵۸ هـ ق/ ۹۶۹ م

چیرگی فاطمیان بر مصر و آغاز خلافت اسماعیلیان شیعی که خویشان را خلفای راستین و عباسیان را خلفای غاصب می‌دانستند. از این هنگام کارزار گسترده‌ی شیعیان اسماعیلی برای افزایش پیروان از راه گسیل مبلغان به سرزمین‌های دیگر و به‌ویژه ایران آغاز شد.

۳۶۳ هـ ق / ۹۷۳ م

پس از مرگ معزالدوله دیلمی، خاندان شیعی بویه در گبرودار جنگ با دیگران، بخش بزرگی از نیروی خویش را به امیران ترک‌تبار اهل سنت واگذار کرد. سبکتکین فرمانده سپاهیان ایشان در بغداد، خلیفه‌ی وفادار به خاندان بویه را برکنار کرد و فرزندش الطائع بالله را بر خلافت نشانید. در همین سال، تقسیم بغداد به دو بخش شیعی امامی (کرخ) و اهل سنت نشین رسمی شد.

۳۷۰ هـ ق / ۹۸۰ م

زاده شدن ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا نام‌آور به ابن سینا یا پورسینا، یکی از برجسته‌ترین اندیشمندان تاریخ و برجسته‌ترین دانشمندان اسلامی، در افشته از روستاهای بخارا. اگر چه کسانی را باور این است که او شیعی مذهب می‌بوده، هیچ‌گواه استواری در این باره نمی‌توان یافت. پورسینا از پشتیبانی سامانیان اهل سنت و دیلمان شیعی برخوردار بود.

۳۸۰ هـ ق / ۹۹۱ م

الطائع بالله خلیفه‌ی عباسی، ابوالحسن محمد موسوی نام‌آور به شریف یا سیدرضی را امیرالحاج، پیشوای طالبین و سرپرست دیوان مظالم ساخت. پدر شریف رضی، طاهر ذی‌المنقب نیز همین شغل را در دربار خلیفه‌ی عباسی و امیران بویه در بغداد می‌داشت. خلیفه‌ی القادر بالله او را سرپرست حرمین شریف (آرامگاه دو تن از امامان) کرد و بهاءالدوله دیلمی لقب شریف اجل به او داد. سیدرضی، گردآورنده‌ی نهج‌البلاغه و برادر سیدمرتضی علم‌الهدی یکی از برجسته‌ترین فقیهان

شیعی پایان سده‌ی چهارم و نیمه‌ی نخست سده‌ی پنجم است.

درگذشت محمد بن علی بن بابویه قمی، نام‌آور به ابن بابویه و شیخ صدوق، یکی از برجسته‌ترین گردآوردندگان حدیث و نویسنده‌ی *مَنْ لَا يَحْضُرُهُ الْفَقِيه* (آن‌گاه که فقیهی در دسترس نباشد)، یکی از کتاب‌های چهارگانه‌ی روایی فقه شیعی دوازده امامی. گزینش این نام برگرفته از راهنمای پزشکی زکریای رازی است که *مَنْ لَا يَحْضُرُهُ الطَّبِيب* (آن‌گاه که پزشکی در دسترس نباشد) نام داشت.

۳۸۱ هـ/ق/ ۹۹۱م

شیرین دختر رستم شروین نام‌آور به سینه‌ی ملک‌خاتون، پس از مرگ همسرش فخرالدوله‌ی دیلمی در این ساله فرمانروایی بخش بزرگی از ایران را به‌دست گرفت. او نخستین و یگانه زن مسلمان شیعی زاده‌ای بود که به چنین جایگاهی در ایران رسید. رفتار اجتماعی او گواهی بر این است که به ارزش‌های پذیرفته شده‌ی فقیهان شیعی باورمند نمی‌بود و در دوران فرمانروایی او دیگر دیلمان هیچ آیین مذهبی رسمی چیرگی نمی‌داشت. او برادرزاده‌ی مرزبان بن رستم نویسنده‌ی *مرزبان‌نامه* است.

۳۸۷ هـ/ق/ ۹۹۷م

ابوالقاسم محمد بن کثیر نام‌آور به شیخ العمید، وزیر و دیوان‌سالار محمود غزنوی که پدر و نیایش هم از دیوان‌سالاران سامانیان در خراسان بودند، قرآنی را که خود به خط کوفی نوشته بود وقف آرامگاه امام رضا کرد. این قرآن و متن نوشته شده

۳۹۳ هـ/ق/ ۱۰۰۳م

از سوی ابن کثیر یکی از کهن‌ترین اسناد بازمانده در موقوفات آستان قدس رضوی است.

شریف رضی، گردآورندهی **نهج البلاغه** و نقیب علویان عراق در محرم این سال درگذشت. پیش از او برخی از خطابه‌های منتسب به علی بن ابی طالب در نوشته‌های کسانی مانند کلینی و شیخ صدوق بازگو شده بود و کسانی نیز به گردآوری برخی از آن‌ها دست زده بودند. **نهج البلاغه** در برگیرندهی دوست و سی و نه خطبه و شماری از نامه‌های علی بن ابی طالب است.

۴۰۶ هـ ق/ ۱۰۱۵ م

درگذشت محمد بن محمد بن نعمان نام‌آور به شیخ مفید، یکی از برجسته‌ترین فقیهان و متکلمان شیعی که ریاست و مرجعیت شیعیان بغداد را بیش از سی سال در دست داشت. سید مرتضی علم الهدی و برادرش سید رضی و شیخ الطایفه توسی از شاگردان نام‌آور او بودند. تا پیش از او فقیهانی چون کلینی، شیخ صدوق و پدرش علی بن بابویه قمی و نیز ابن قولویه، «اهل نقل» یا «اصحاب حدیث» بودند یا به گفته‌ی دیگر، به فقه شیعی از روزنه‌ی اخبار و حدیث می‌نگریستند. شیخ مفید و پس از او سید مرتضی علم الهدی و شیخ الطایفه توسی، روش اصولی و اجتهاد عقلی را به آیین شیعی اندر آوردند.

۴۱۳ هـ ق/ ۱۰۲۲ م

پورش سپاه سلطان خون‌ریز و دین‌پناه غزنوی، محمود، به جبال و کشتار گروه بسیاری از شیعیان رافضی اسماعیلی در ری که پایتخت یکی از

۴۲۰ هـ ق/ ۱۰۲۹ م

شاخه‌های خاندان بویه بود. در این یورش کتابخانه‌ی بزرگ صاحب بن عباد، وزیر دانش‌پرور شاهان دیلمی به‌دستور محمود که حنفی‌مذهب پی‌ورزی می‌بود در آتش خشم او سوخت. پیش از آن هم بسیاری از اسماعیلیان خراسان و فرارود (ماوراءالنهر) به فرمان او کشته شده بودند. بیشترین کشتار شیعیان اسماعیلی در طالقان تخارستان (خراسان بزرگ) بود.

۴۲۷ هـ / ق ۱۰۳۶ م

شورش سپاهیان بغداد به رهبری امیران ترک بر جلال‌الدوله‌ی دیلمی، یکی از آخرین فرمانروایان شیعی بغداد. او نخست به خانه‌ی سیدمرتضی علم‌الهدی که نقیب علویان و از فقیهان نام‌آور شیعی بود پناهنده شد و سپس به تکریت فرار کرد. او بار دیگر به بغداد بازگشت و سرانجام با مرگ او در سال ۴۳۵ قمری، دولت او پایان یافت و فرمانروایی عموزاده‌ی او کالیجار آغاز شد.

۴۲۹ هـ / ق ۱۰۳۸ م

فرمانروایی شاهان ترکمان غز بر ایران. این فرمانروایی که از پشتیبانی آشکار و نهان خلیفه‌ی عباسی نیز برخوردار بود، با خواندن خطبه به نام طغرل در نیشابور آغاز شد. خلیفه‌ی عباسی و امیران ترک‌تبار او طغرل را به جنگ با خاندان بویه تشویق کردند. طغرل چهار سال پس از پیروزی بر نیشابور، بر ری چیره شد و آن شهر را پایتخت خود کرد. به‌رغم حنفی‌مذهب بودن عمیدالملک کندی، وزیر خراسانی توانای طغرل که بیست سال دربار او را اداره می‌کرد، گواهی از دشمنی

آشکار و گسترده‌ی طغرل و جانشین او با بزرگان شیعی امامی در دست نیست. درگیری‌هایی که سالیانی پس از آن با اسماعیلیان آغاز شد، رویه‌ی سیاسی داشت و برسر فرمانروایی بر خراسان بود.

زدو خورد میان شیعیان و اهل سنت بغداد که سال‌ها در جریان بود، از این سال فزونی یافت و خونین‌تر شد. ملک‌رحیم فرزند کالیجار دیلمی، آخرین شاه خاندان بویه در بغداد از شیعیان خواست تا برای کاهش درگیری‌ها، در شب عاشورای آن سال از رفتن به بخش‌های سنی‌نشین باب‌البصره و باب‌الطاق که آرامگاه امام حسین در آن‌جا بود، خودداری کنند که گوش شنوایی نیافت. دامنه‌ی این زدوخوردها در دو سال پس از آن به جایی رسید که آرامگاه‌های بزرگان هر یک از این دو مذهب از سوی هواداران مذهب دیگر به آتش کشیده شد و یا ویران گشت و شمار بسیاری از هر دو سوی کشته شدند.

۴۴۱ هـ / ق ۱۰۴۹ م

آغاز فرمانروایی سدساله‌ی خاندان کاکویه (آل کاکویه) بر یزد. فرمانروایی این خاندان دانش‌پرور که شیعی مذهب بودند، تنها با پشتیبانی شاهان سلجوقی شدنی می‌بود.

۴۴۳ هـ / ق ۱۰۵۲ م

ناصر خسرو قبادیانی پس از سال‌ها سفر در ایران و سرزمین‌های پیرامون و چندسالی زندگی در مصر، در پنجاه سالگی از سوی المنتصر بالله برای گسترش کیش شیعی اسماعیلی به خراسان بازگشت. از بلخ رانده شد و در شهرهای دیگر نیز آسایش نیافت و

۴۴۴ هـ / ق ۱۰۵۳ م

می دانسته و یکی از چخش (جدل) هایش با اندیشه‌ها و تمدن اروپایی این بوده که «اروپا از روزی که دست به اختراع گزارده و چند ماشینی پدید آورده، به دشمنی دین برخاسته و تیشه بر ریشه‌ی آن عامل سترگ آسایش جهانیان فرود آورده که اکنون، بی دینی یکی از ارمغان‌هایی است که شرقیان اروپا رفته برای همشهریان خود می آورند.» کسروی نویسنده‌ی آیین هنوز قانون را فرودست دین می دانسته و می نویسد که بیکاری و نابرابری‌های اقتصادی «یک سره گناه قانون است» و «یکی از عیب‌های اروپا بلکه بدترین عیب او، رواج بی دینی است... امید اروپا یک سره به قانون است و قانون با نبودن دین سودی ندارد.»^۱

در بخش دوم آیین که چند ماهی دیرتر به چاپ رسیده کسروی نگاهی ستایش‌گرانه به تاریخ اسلام و جایگاه آن در زندگی مردم ایران و خاورزمین به خواننده می نمایاند. در ستایش فقه اسلامی می نویسد که «کسانی که از تاریخ اسلام آگاه‌اند می دانند که فقه که به جای علم حقوق اروپا است، چه جایگاهی نزد مسلمانان داشته و فقیهان چه مایه‌ی دانشی می آموخته‌اند... قرن‌ها در ایران و دیگر کشورهای اسلامی بهترین آیین قضایی روان بوده.»^۲ در همان جا و بی آن که گواهی بیاورد، پیدایش عدلیه را فرودست‌تر از ساختارهای قضایی اسلامی می داند. با این همه، از کتاب آیین پیدا است که کسروی با همه‌ی ستایشی که از پیشینه‌ی اسلام و جایگاه آن می کند پای‌بند «دین» است و نه اسلام و شیعی‌گری. در آیین تنها پنج بار به اسلام و یک بار به مذاهب چهارگانه‌ی اهل سنت اشاره شده و هرگز نامی از شیعی‌گری و فقه جعفری نرفته است.

۱- گفتاوردهای این بند از آیین، برگ‌های ۱۳ و ۱۴ است.

۲- آیین، برگ ۷۷.

بیشتر پنهانی می‌زیست. سرانجام به بدخشان رفت و تا پایان زندگی در آن‌جا زیست و در هشتاد و هفت سالگی درگذشت.

۴۴۷ هـ / ق / ۱۰۵۵ م

خلیفه القائم با امرالله فرمان داد که در روز ۲۲ رمضان بر منبرها به نام طغرل بیگ خطبه بخوانند و او را سلطان رکن الدوله و ملک المشرق لقب داد. سه روز پس از آن طغرل بیگ سلجوقی بدون جنگ و در کنار وزیر ایرانی‌اش عمیدالدین کندزلی به بغداد اندر آمد. به‌رغم پاره‌ای تاریخ‌نویسی‌های دروغین سال‌های گذشته، طغرل و سپاهیان او به بخش شیعی‌نشین کرخ وارد نشدند و عمیدالملک کندزلی در برابر رئیس‌الرؤسا ابوالقاسم علی وزیر خلیفه‌ی عباسی از مردم کرخ پاسداری کرد و از آزار ایشان جلوگیری نمود.

۴۴۹ هـ / ق / ۱۰۵۷ م

شیخ الطایفه ابوجعفر توسی، یکی از بزرگترین فقیهان شیعی و نویسنده‌ی تهذیب‌الاحکام و الاستبصار از کتاب‌های چهارگانه‌ی آغازین فقه شیعی (کتب اربعه)، در واکنش به سیاست چیره در بغداد درس خود را از آن شهر به نجف برد و حوزه‌ی علمیه‌ی نجف این‌گونه آغاز شد. در میان بزرگان شیعی، تا پانصد سال پس از مرگ توسی، کتاب فقهی‌روایی دیگری به اعتبار این چهار کتاب نرسید. افزون بر این، شیخ توسی با درهم آمیختن مکتب‌روایی شیعی ایران با مکتب عقلانی بغداد، روشی را بر فقه و کلام اسلامی چیره کرد که تا دوست سال پس از او کسی در برابر آن برنخاست.

۴۵۰ هـ ق/ ۱۰۵۹ م

ابوالحارث ارسلان فساسیری (بساسیری) که پیشتر از بردگان ترک تبار به امیری و سپهسالاری رسیده در دستگاه خاندان بویه بود، بر بغداد چیره شد و خلیفه‌ی عباسی را برکنار کرد و به نام خلیفه‌ی فاطمی اسماعیلی مصر خطبه خواند. چیرگی او بر بغداد و جنوب عراق اندکی بیش از یک سال به درازا نکشید و او سرخویش را در این راه از دست داد.

۴۵۱ هـ ق/ ۱۰۶۰ م

پس از چند سالی زد و خورد های فرقه‌ای میان مسلمانان، کتابخانه‌ی بی‌مانند و دارالعلم بزرگی که ابونصر شاپور اردشیر وزیر خاندان بویه در سال ۳۸۱ در بخش کرخ بغداد ساخته بود به آتش کشیده شد و دوران زرّین فقه و کلام شیعی در کرخ به پایان رسید و نجف پایگاه اندیشه‌پردازی شیعی شد.

۴۵۶ هـ ق/ ۱۰۶۴ م

آغاز وزارت سی ساله‌ی ابوعلی حسن توسی نام‌آور به خواجه نظام‌الملک توسی پس از هفده سال دبیری. دبیری را در دربار طغرل و وزیر را در دربار الپ ارسلان چغری، جانشین طغرل بیک آغاز کرد و سپس وزیر با کفایت ملک‌شاه سلجوقی شد. برخی از تاریخ‌نویسان شیعی او را در دشمنی به شیعیان نکوهیده‌اند. راستی این است که دشمنی او با اسماعیلیان شیعی یا باطنیان بود که با پشتیبانی فاطمیان مصر بر ترکمانان سلجوقی که هم‌پیمان خلفای عباسی بودند، شوریدند. تاریخ‌گواه این است که در دوران چیرگی سلجوقیان و از جمله در دوران وزیر خواجه نظام‌الملک، امیران شیعی

امامی در بخش‌هایی از ایران فرمانروایی داشتند و بسیاری از بلندپایه‌ترین دیوانیان، دبیران شیعی امامی مذهب بودند.

درگذشت شیخ الطایفه توسی در نجف.

۴۶۰ هـ / ق ۱۰۶۸ م

حسن صباح که از خاندانی عرب‌تبار در ری زاده شده بود، در سی و پنج سالگی از کار دیوانی در دولت سلجوقی کناره گرفت و راهی ری شد. او که تا این هنگام و شاید چند سالی پس از آن شیعی دوازده‌امامی بود، چهار سال پس از کناره‌گیری از کار دیوانی راهی مصر شد و در آنجا بود که به کیش شیعی اسماعیلی گروید.

۴۶۴ هـ / ق ۱۰۷۲ م

۴۴۸ یزدگردی، ۴۵۸ خورشیدی، آغاز گاه‌شمار خورشیدی جمالی در ایران. این گاه‌شمار یا تقویم پس از سال‌ها پژوهش از سوی گروهی از دانشمندان ایرانی و از جمله خیّام نیشابوری فراهم شد.

۴۷۱ هـ / ق ۱۰۷۹ م

حسن صباح که اینک داعی اسماعیلی شده بود به ایران بازگشت و دعوت خویش را از اصفهان آغاز کرد و به گسترش کیش اسماعیلی پرداخت.

۴۷۲ هـ / ق ۱۲۸۰ م

خواجه نظام‌الملک توسی، وجیه‌الملک ابوطاهر قمی شیعی دوازده‌امامی را که به گفته‌ی قاضی نورالله شوشتری «به‌غایت متدین و متشّرع بود» به فرمانروایی مرو برگزید و او چهل سال بر آن دیار حکومت کرد.

۴۸۱ هـ / ق ۱۰۸۸ م

در شب ششم رجبه حسن صباح با نام برگزیده‌ی

۴۸۳ هـ / ق ۱۰۹۰ م

«دهخدا» به دژ الموت وارد شد. الموت را سالیانی پیش از آن بنا کرده بودند و در آن هنگام، علوی مهدی حسینی که از علویان بود از سوی ملکشاہ سلجوقی آن دژ را در دست می‌داشت. پیروان حسن صباح بسیاری از سربازان دژ را به آیین او برانگیختند و پس از ورود پنهانی حسن صباح به دژ، علوی مهدی گزیری جز این نداشت که دژ را به سه هزار دینار زر به اسماعیلیان بفروشد. پیش از درآمدن حسن صباح به الموت، بسیاری دیگر از فرمانروایان دژهای شمال ایران که در قلمرو شاه سلجوقی بودند، به کیش صباح پیوسته و از او پیروی می‌کردند. اسماعیلیان نزاری بر این باوراند که مآذهی تاریخ «آله الموت» که ۴۸۳ می‌باشد گواهی بر درستی راه حسن صباح و نشانی از کرامات او است.

۴۸۴ هـ/ق/ ۱۰۹۱م

ملکشاه سلجوقی پس از برکنار کردن خواجه نظام‌الملک توسی از وزیری، تاج‌الملک ابوالغنائم قمی را که دیوان‌سالاری شیعی امامی مذهب بود به جای او به وزیری برگزید. سالی پس از آن، خواجه نظام‌الملک به توطئه‌ی گروهی از درباریان ملکشاہ و با پشتیبانی تاج‌الملک به دست یکی از فداییان اسماعیلی پیرو حسن صباح به نام ابوظاهر اوانی دیلمی در نزدیکی کرمانشاہ کشته شد.

۴۸۵ هـ/ق/ ۱۰۹۲م

حسن صباح و پیروانش در جنگی خونین بر لشکر ارسلان تاش، سپهسالار سلجوقی پیروز شدند. این رویداد که با کشته شدن خواجه نظام‌الملک

و مرگ ملک‌شاه سلجوقی هم‌زمان بود، افزایش چشمگیر کوشش پیروان حسن صباح را برای چیرگی بر شبکه‌ای از دژها در سرتاسر سرزمین فرمانروایی سلجوقیان در پی داشت. افزون بر دژهای مازندران و تبرستان، قاضی حسین علوی قاینی به خراسان رفت و بر دژهای قهستان دست یافت و گروهی دیگر از پیروان حسن صباح بر دژهایی در خوزستان و آذربایجان چیره شدند. بیشتر پیروان او در این هنگام، تهی‌دستان روستایی و پیشه‌وران به ستوه آمده‌ی شهری بودند که در واکنش به سال‌ها جنگ و خونریزی و غارت و باج‌خواهی شاهان غزنوی و سلجوقی و گماشتگان ایشان و در آرزوی روزگاری بهتر، به کیش و جنبش اسماعیلی پیوستند

۴۸۷ هـ / ق / ۱۰۹۴ م

در گیرودار افزایش روزافزون نیروی پیروان حسن صباح، المستنصر بالله، امام اسماعیلی فاطمیان مصر درگذشت و در جنگ میان دو فرزندش مُسْتَعْلَى (المُستعلی بالله) و نِزار (المصطفی بدین الله) بر سر جانشینی او، مُسْتَعْلَى به یاری فرماندهی سپاهیان چیرگی یافت و امام اسماعیلیان شد. پیروان نِزار پیشوایی و فرمانروایی او را نپذیرفتند و بر او شوریدند. نِزار شکست خورد و در غل و زنجیر از اسکندریه به قاهره آورده شد. حسن صباح از این رویداد بهره جست و خویشان را از اسماعیلیان مصر جدا کرد و پیرو «نصّ نِزار» و جانشین او در ایران شد. برخی هم گفتند که نِزار از مصر گریخته

و به الموت پناه برده است. از این هنگام است که پیروان حسن صباَح را اسماعیلیان نزاری و فاطمیان مصر را شیعیان اسماعیلی مُسْتَعَلِیَه خواندند. حسن صباَح «حَجَّتِ اعْظَم» میان پیروان کیش اسماعیلیان نزاری گردید و ایران پایگاه این شاخه از کیش شیعی اسماعیلی شد.

پاپ اوربانوس دوم بر آغاز جنگ‌های صلیبی فرمان داد و نخستین جنگ صلیبی سه سال پس از آن به پیدایش پادشاهی اورشلیم (مملکت صلیبی) انجامید.

۴۸۹ هـ / ق / ۱۰۹۶ م

حسن صباَح بر دژ لَمَسَر شاهرود چیره گردید و کیابزرگ امید را که سالیانی دیرتر جانشین او شد به فرماندهی این دژ گماشت. دژ لَمَسَر بزرگ‌ترین دژ اسماعیلان در رودبار بود.

۴۸۹ هـ / ق / ۱۰۹۶ م

پس از کشته شدن مؤیدالملک فرزند خواجه نظام‌الملک توسی وزیر برکیارق (جانشین ملک‌شاه سلجوقی)، به فرمان شاه مجدالملک براوستانی قمی شیعی مذهب پس از سال‌ها ریاست دیوان استیناف و کارگزاری مالی سلجوقیان، به وزیری برگزیده شد. ابوالرجای قمی درباره‌ی او نوشته است که «در دولت مبارک سلجوقی، قاهرتر از مجدالملک دستاردار نبود».

۴۹۰ هـ / ق / ۱۰۹۷ م

سیف‌الدوله صدقة بن منصور، چهارمین امیر خاندان شیعی دوازده‌امامی بنی مزید، شهر حله را در میانه‌ی راه بغداد به نجف بنا نهاد تا پایتخت

۴۹۵ هـ / ق / ۱۱۰۲ م

فرمانروایی شیعیان در عراق باشد. در این هنگام برکیارق سلجوقی بر تخت شاهی و المستظهر بالله خلیفه‌ی عباسی بود.

۴۹۸ هـ / ق ۱۱۰۵ م

پس از جنگ‌های خاندانی بسیار، سلطان محمد سلجوقی به پادشاهی رسید و در دوران فرمانروایی او سعدالملک آبی وزیر شد و بسیاری از دبیران شیعی مذهب به کارهای برجسته‌ی دیوانی گماشته شدند.

۵۱۵ هـ / ق ۱۱۲۱ م

وجیه‌الملک ابوطاهر قمی، دیوان‌سالار شیعی مذهب دربار سلجوقی از فرمانروایی مرو به وزیری سلطان سنجر گمارده شد. دوتن از شش وزیر سنجر شیعی بودند.

۵۱۸ هـ / ق ۱۱۲۴ م

حسن صباح پس از سی و پنج سال زندگی در دژ الموت و پیشوایی شیعیان اسماعیلی نزاری درگذشت و کیابزرگ امید رودباری را در بستر مرگ به جانشینی خود برگزید. از آموزش‌های صباح یکی این بود که اسماعیلیان باید تا به گاه پیدایش امامی که خواهد آمد با جانشینان او بیعت کنند. بزرگ امید از همان سخت‌گیری‌های شریعت‌مدارانه‌ی حسن صباح پیروی کرد. در دوران آغازین پیشوایی او، اسماعیلیان نزاری شورش شیعیان زیدی را در دیلم سرکوب کردند و رهبر ایشان، ابوهاشم زیدی را زنده آتش زدند. با این حال باید افزود که رفتار اسماعیلیان نزاری با دشمنان خویش به پای رفتار خون‌ریزانه‌ی ترکان سلجوقی با اسماعیلیان و دیگر دشمنان فرمانروایی

ایشان نمی‌رسید.

سنجر سلجوقی به‌رغم پیمان صلح نانوشته‌ی بیست و اندی ساله میان اسماعیلیان و شاهان سلجوقی و به‌گمان ناتوانی اسماعیلیان پس از مرگ حسن صباح، به‌دژهای ایشان لشکر کشید و در پایان دادن به کار ایشان ناکام ماند. این ناکامی به‌گستاخ‌تر شدن اسماعیلیان و گسترش شبکه‌ی فداییان ایشان یاری رساند.

۵۲۰ هـ ق/ ۱۱۲۶ م

معین‌الدین احمد کاشی نام‌آور به‌مختص الملوک کاشی، دیوان سالار شعبی توانای دربار سلجوقیان و وزیر سنجر که می‌گفتند شاه سلجوقی را به لشکرکشی به دژهای اسماعیلیان برانگیخته بود، در ۲۵ صفر به تیغ یکی از فداییان اسماعیلی کشته شد.

۵۲۱ هـ ق/ ۱۱۲۷ م

عبدالکریم شهرستانی، پژوهشگر بلندآوازه و آزاداندیش ایرانی اهل سنت در همین سال کتاب **المَلِّ والتَّحَلُّل** را درباره‌ی دین‌ها و فرقه‌های مذهبی نوشت.

۵۲۱ هـ ق/ ۱۱۲۷ م

آمر (الامریاحکام الله)، دهمین خلیفه‌ی فاطمی مصر، بیستمین امام شیعیان اسماعیلی مُسْتَعْلَى و رهبر نیروهای مسلمانی که با مسیحیان درگیر جنگ‌های صلیبی بودند، به دست یکی از فداییان اسماعیلی نزاری پیرو کیا بزرگ امید کشته شد.

۵۲۴ هـ ق/ ۱۱۳۰ م

المُسْتَرشد بالله خلیفه‌ی عباسی از سلطان مسعود سلجوقی شکست خورد و او را دریند به‌مراغه بردند.

۵۲۹ هـ ق/ ۱۱۳۵ م

و در آن‌جا، به دست گروه بزرگی از اسماعیلیان نزاری کشته شد. بزرگ امید کشته شدن او را در الموت و دیگر دژها جشن گرفت. پس از مُسْتَرشد، پسرش الراشد بالله خلیفه شد و پس از شکست از شاه سلجوقی به اصفهان گریخت و گویا در آن شهر یک سال و اندی پس از کشته شدن پدرش به دست یکی از اسماعیلیان کشته شد.

۵۳۲ هـ / ق / ۱۱۳۷

آغاز پیشوایی محمد بزرگ امید فرزند کیا بر شیعیان اسماعیلی نزاری. او در دوران پیشوایی بیست و پنج ساله‌اش به جوانمردی در بخشیدن دشمنان آوازه یافت.

۵۳۴ هـ / ق / ۱۱۳۹

درگیری‌های خونین نصیرالدوله شاه غازی رستم، امیر خاندان باوند که بر بخش‌هایی از تبرستان و مازندران فرمانروایی داشت با اسماعیلیان که چشم به سرزمین‌های او دوخته بودند بالا گرفت. شاه غازی که شیعی پیگیر دوازده‌امامی بود، به نام امام ناپیدا سکه ضرب کرد و خود را نایب او خواند. در یکی از خونین‌ترین درگیری‌های این امیر شیعی دوازده‌امامی با شیعیان اسماعیلی که شاه غازی ملحدشان می‌خواند، هجده‌هزار اسماعیلی را گردن زدند و از سر ایشان مناره ساختند. رفتار شاه غازی و پیگرد بی‌آمان اسماعیلیان بیش از هر رویداد دیگری در ناتوان ساختن ایشان کارساز بود و سرکوب آتی ایشان را به دست مغولان در سالیانی دیرتر آسان‌تر ساخت.

۵۵۶ هـ / ق / ۱۱۶۱

عبدالجلیل قزوینی رازی کتاب **النقض** را به فارسی

به دستور بزرگ خاندان شیعی دیباجی در ری نوشت. این نخستین نوشته‌ی فقهی شیعی است که از اخباری و اصولی در برابر یک‌دیگر نام برده است.

۵۵۷ هـ/ق/ ۱۱۶۲ م

حسن فرزند محمد بزرگ امید به‌جای پدر به پیشوایی شیعیان اسماعیلی نزاری رسید. حسن و پیرامونیان نزدیکش بر آن شدند که او فرزندزاده‌ی امام اسماعیلی، نزار است و ونزار در تن و لباس فرزند محمد بزرگ امید پدیدار شده و او همان امام «عَلِیْ ذِکْرَهُ السَّلَام» است که حسن صباح نوید داده بود. حسن ذِکْرَهُ السَّلَام گفت که دوران قیامت فرارسیده و مردم و از جمله شیعیان را نیازی به پایبندی به رفتارهای سختگیرانه‌ی شریعت نیست. او در رمضان ۵۵۹ در رودبار و جنوب خراسان عید قیامت برپا کرد و خشم بنیادگرایان نزاری را برانگیخت و سرانجام در سال ۵۶۱ به‌دست برادر زنش کشته شد.

۵۶۱ هـ/ق/ ۱۱۶۶ م

پس از کشته شدن حسن، فرزندش نورالدین محمد که انسانی با دانش بود دومین امام شیعیان نزاری شد. در دوران امامی او، زدوخوردهای خون‌ریزانه‌ی شیعیان اسماعیلی با مردم قزوین بالا گرفت.

۵۸۷ هـ/ق/ ۱۱۹۱ م

فداییان اسماعیلی به‌خون‌خواهی ویرانی قهستان به دست امیران غوری و سلجوقی، اتابک قزل‌ارسلان ایلدگر را در همدان کشتند.

- ۵۹۶ هـ / ق / ۱۲۰۰ م پادشاهی علاءالدین محمد خوارزمشاه آغاز شد و خلیفه‌ی عباسی به تحریک دشمنان وی پرداخت و در نهان، امیران سرزمین‌های شرقی ایران و سرانجام مغولان را به جنگ با خوارزمشاهیان برانگیخت.
- ۵۹۷ هـ / ق / ۱۲۰۱ م خواجه نصیرالدین توسی، فیلسوف، فقیه، دانشمند و دیوان‌سالار برجسته‌ی شیعی در توس زاده شد.
- ۵۹۸ هـ / ق / ۱۲۰۲ م ابو عبداللّه محمد بن احمد بن ادریس، فقیه نام‌آور به ابن ادریس که پس از یک‌سده و پنجاه سال چیرگی اندیشه‌های فقهی شیخ الطایفه‌ی توسی، بر فقه او خرده گرفته بود در این سال در پنجاه و پنج سالگی درگذشت. نقد پرخاش‌گرایانه‌ی او به فقه توسی و دیگر فقیهان پیشین، تا زمان محقق حلّی بی‌پاسخ ماند.
- ۶۰۷ هـ / ق / ۱۲۱۰ م جلال‌الدین حسن (حسن سوم) سومین امام شیعیان اسماعیلی نزاری شد. او دوران قیامت را که پدر بزرگش آغاز کرده بود به کنار نهاد و به خلیفه‌ی عباسی نامه نوشت که خواهان همزیستی با دیگر فرقه‌های اسلامی است. خلیفه‌ی عباسی او را به رسمیت شناخت و جلال‌الدین حسن کتابخانه‌ی الموت را بر پژوهش‌گران اهل سنت گشود و از ایشان خواست که کتاب‌های ناپسند را از میان بردارند. اتابکان نیز فرمانروایی حسن را بر بخش بزرگی از گیلان، مازندران و زنجان پذیرفتند. او با خلیفه‌ی عباسی در دشمنی با خوارزمشاهیان همسویی داشت.

۶۱۶ هـ ق / ۱۲۱۹ م

لشکرکشی خون‌ریزانه‌ی چنگیزخان مغول به سوی ایران و درگیری با خوارزمشاهیان که فرمانروایان چیره بر خراسان و بخش‌های گسترده‌ای از ایران بودند آغاز شد. این خون‌ریزی که نزدیک به ده سال به درازا کشید، نیمی از ایران را ویران کرد و میلیون‌ها تن از شهرنشینان و ده‌ها هزار تن از نخبگان ایران را از میان برد.

۶۱۷ هـ ق / ۱۲۱۷ م

آغاز درگیری‌های جلال‌الدین منگبرنی (خال بریننی) فرزند سلطان محمد خوارزمشاه با لشکر چنگیز مغول. او در کناره‌ی رود سند با چنگیز درگیر شد و از او شکست خورد. پس از بازگشت از هند و فراهم کردن سپاه، شش سال سرگرم چیرگی بر سرزمین‌های غربی ایران و قفقاز و تاراج شهرهای آن دیار بود و با مغولان که در خراسان و خوارزم بودند درگیری چندانی نداشت.

۶۱۷ هـ ق / ۱۲۲۰ م

ویرانی شهر تاریخی ری پس از سال‌ها ستیز شیعیان با اهل سنت و میان حنبلیان و شافعیان اهل سنت به جایی رسید که یاقوت حموی که در این سال به ری رفته بود آن را شهری ویران گزارش کرد. ویرانی این شهر در ستیز دینی و خاناندانی پیش از رسیدن مغولان به این دیار روی داد.

۶۱۸ هـ ق / ۱۲۲۰ م

علاءالدین محمد چهارمین امام شیعیان نزاری شد و پیشوایی او سی و پنج سال به درازا کشید. پیشوایی او با آغاز چیرگی سپاه خون‌ریز چنگیز بر خراسان هم‌زمان بود. پس از چیرگی مغولان بر خراسان، ناصرالدین محتشم‌قائینی فرمانروای قهستان که از

پیروان شیعیان اسماعیلی نزاری بود با مغولان کنار آمد و دژها و سرزمین‌های اسماعیلیان در قهستان و رودبار از گزند لشکر مغول به دور ماند و پناهگاه برخی از گریختگان از تیغ چنگیز شد.

۶۱۹ هـ / ق ۱۲۲۲ م

خواجه نصیرالدین توسی پس از درس‌آموزی در نیشابور، ری، قم، اصفهان و پیرامون بغداد در بیست و دو سالگی از معین‌الدین سالم‌بن بدران مصری مازنی، فقیه شیعی امامی باشنده در بغداد اجازه‌نامه‌ی اجتهاد گرفت و پس از چندسالی به دیار خود در خراسان بازگشت.

۶۲۸ هـ / ق ۱۲۳۱ م

جلال‌الدین منکبرنی آخرین شاه خوارزمشاهیان کشته شد و دوران پنجاه ساله‌ی پراکندگی فرمانروایی در ایران که ده سال پیشتر با هجوم خون‌ریزانه‌ی چنگیزخان مغول آغاز شده بود، شتاب بیشتری یافت. در این سال‌ها، شیعیان اسماعیلی از نبود فرمانروایی سراسری در ایران بهره جستند و به چنان جایگاهی رسیدند که یکی از انگیزه‌های لشکرکشی دوباره‌ی مغولان به ایران، سرکوب ایشان بود.

۶۲۹ هـ / ق ۱۲۳۲ م

خواجه نصیرالدین توسی که از بیم مغولان به قهستان پناه برده بود، کتاب اخلاق ناصری را به نام ناصرالدین محتشم قابینی نوشت. سالیانی پس از آن به دژهای اسماعیلیان در رودبار رفت و نزدیک به بیست سال در الموت و میمون دژ می‌زیست.

۶۳۰ هـ / ق ۱۲۳۳ م

دوران چیرگی اندیشه‌های فقهی نوآورانه‌ی محقق

حلی آغاز شد. نجم‌الدین ابوالقاسم جعفر، نام‌آور به محقق حلی و صاحب شرایع (کوتاه شده‌ی شرایع الاسلام)، روش تازه‌ای را در فقه شیعی امامی پایه‌گذاری کرد که در آن، روایات معتبر را با فتواهای برجسته‌ی فقیهان درهم آمیخته بود. او نخستین فقیه شیعی دوازده امامی است که حکومت عادل را در غیاب امام شدنی می‌دانست.

۶۵۰ هـ / ق ۱۲۵۲ م

شیخ صفی‌الدین اردبیلی، پایه‌گذار طریقت صوفی‌گرایانه‌ی صفوی و نیای شاه اسماعیل صفوی، در اردبیل زاده شد. به‌گواه بیشتر نوشته‌های تاریخی، او شافعی‌مذهب بود و خاندان او سالیانی بسا دیرتر شیعی شدند.

۶۵۱ هـ / ق ۱۲۵۲ م

هولاکو (هلاکو) نوه‌ی چنگیز به فرمان برادر بزرگش منکوقاآن با سپاهی کلان به سوی ایران روانه شد.

۶۵۳ هـ / ق ۱۲۵۵ م

پس از مرگ علاء‌الدین محمد، رکن‌الدین خورشاه امام اسماعیلیان نزاری شد. پیشوایی خورشاه دیری نپایید و هلاکو سالی پس از آن به فرمانروایی او پایان داد. گواهی‌های بسیاری نیز در دست است که علاء‌الدین محمد به دست پسرش خورشاه کشته شد.

۶۵۴ هـ / ق ۱۲۵۶ م

هلاکو پس از چیرگی بر خراسان، عطا‌ملک جوینی را به وزیر و دبیری خویش برگزید و جنگ با اسماعیلیان را آغاز کرد. خاندان جوینی بیش از دو سده در کانون دیوان‌سالاری ایران بودند. پس از

امان یافته بود رفتند و پایگاه آموزش های شیعی حله رونق یافت. هلاکو پس از چیرگی بر بغداد به آذربایجان رفت و مراغه را پایتخت دولت ایلخانان مغول کرد.

کارزار پیروزی مغولان بر اسماعیلیان با چیرگی بر آخرین دژ ایشان به پایان رسید. ۶۵۸ هـ ق / ۱۲۶۰ م

رسدخانه‌ی مراغه آغاز به کار کرد. در این بنیاد دستمزد دانشمندان سه برابر دستمزد فقیهان و شش برابر دستمزد محدثان بود. ۶۶۰ هـ ق / ۱۲۶۲ م

خواجه نصیرالدین توسی کتاب تجرید الاعتقاد را که برجسته‌ترین نوشته‌ی آموزشگاهی در کلام شیعی امامی است، به پایان رساند. ۶۶۰ هـ ق / ۱۲۶۲ م

هلاکو درگذشت و اباقاخان جانشین او شد. او تبریز را پایتخت کرد و در دوران ایلخانی هفده ساله‌ی او نیز مانند دوران هلاکو، پیروان همه‌ی مذاهب اسلامی و دیگر کیش‌ها از آزادی پرستش و گسترش آیین خود برخوردار بودند. ۶۶۳ هـ ق / ۱۲۶۵ م

سیدعلی بن طاووس نام‌آور به ابن طاووس، فقیه و زیارت‌نویس شیعی و نقیب علویان که می‌گفت با امام ناپیدا دیدار و نامه‌نگاری می‌داشته، در حله درگذشت. در باره‌اش نوشته‌اند که «اسم اعظم» را می‌دانسته، «مستجاب الدعوه» بوده و امام زمان در یکی از نامه‌هایش وی را فرزند خود خوانده است. ۶۶۴ هـ ق / ۱۲۶۶ م

سید عمادالدین ابویعلی، یکی از سادات توانگر فارس از سوی اباقاخان به فرمانروایی یکی از ۶۷۱ هـ ق / ۱۲۷۳ م

بخش های فارس گمارده شد و ایلخان مغول دارایی برخی دیگر از سادات را که اتابک فارس از ایشان گرفته بود به آن ها بازگرداند.

۶۷۲ هـ / ق / ۱۲۷۴ م

درگذشت خواجه نصیرالدین توسی در کاظمین در هفتاد و سه سالگی. او آخرین دانشمند برجسته ی ایرانی از رده ی زکریای رازی، پورسینا، فارابی، بیرونی، خوارزمی و خیّام بود.

۶۷۶ هـ / ق / ۱۲۷۷ م

درگذشت محقق حلّی که از سالیانی پیش از بازگشت مغولان به ایران، برجسته ترین فقیه شیعی امامی بود و در حله می زیست. فقیه شیعی برجسته ی پس از او خواهر زاده اش حسن بن یوسف مطهر نام آور به علامه ی حلّی است که نزدیک به سی سال پیش از مرگ محقق زاده شده بود.

۶۸۰ هـ / ق / ۱۲۸۱ م

تکودارخان به جای اباقاخان ایلخان مغول شد. او به اسلام گروید، احمد نام گرفت و عطاالملک جوینی را به وزیری دیوان بازگردانید و دستور داد مجدالملک یزدی را که با خاندان جوینی دشمنی کرده بود، بر در خیمه اش پاره پاره کنند. سه سال بیشتر بر ایلخانی نبود که به دست هواداران ارغون خان که برکیش کهن مغولان بودند کشته شد و ارغون ایلخان مغول شد و برای نخستین بار یک دیوان سالار یهودی ایرانی به نام سعدالدوله به وزیری خان مغول رسید و او هم کیشان خود را به دیوان برکشید.

۶۸۱ هـ / ق / ۱۲۸۲ م

به فرمان احمد تکودار ایلخان مغول، سید

عمادالدین شیعی مذهب، وزیر کل سرزمین فارس شد. سعدالدوله یهودی و نماینده اش شمس الدوله بسیاری از دارایی های سادات توانمند را که ایلخانان دیوانی کرده بودند به ایشان بازگرداندند. نزدیکی ایشان با سادات فارس به جایی رسید که پس از کشته شدن سعدالدوله، شمس الدوله که می گفت او همواره مسلمان بوده و مراسم یهودی را برای خشنودی سعدالدوله انجام می داد، سادات به «مسلمانی» او گواهی دادند!

۶۹۰ هـ ق/ ۱۲۹۱ م

گیختو مغول که در آسیای کوچک بود به تبریز آمد و جانشین ارغون خان شد و صدرالدین احمد زنگانی (زنجانلی) را وزیر کرد و او را صدرجهان نامید. صدر زنجانی به سادات و شیعیان نزدیک شد اما سیاست مدارای مذهبی هم چنان پابرجا ماند.

۶۹۴ هـ ق/ ۱۲۹۵ م

پس از چند ماهی ایلخانی بایدو خان که سودای چیره ساختن یاسای چنگیز و کیش مغولان را داشت، غازان خان او را کشت و خود ایلخان ایران شد. او به دست امیرنوروز مسلمان شد و محمود نام گرفت. ایلخانی او با دو کار برجسته همراه بود. نخست این که او پیوند خویش را از مغولستان برید و خود را شاه سرزمین ایران خواند. دو دیگر این که او مسلمانی خویش را آشکار کرد و امر به از میان بردن کفر داد. بسیاری از مغولان از او پیروی کرده مسلمان شدند. دوران او اما مشهور به دوران اصلاحات غازانی است که به کف با تدبیر

یکی از وزیرانش خواجه رشیدالدین فضل‌الله، نویسنده‌ی تاریخ رشیدی انجام گرفت. در دربار غازان‌خان، هم رشیدالدین فضل‌الله شافعی وزیر بود و هم خواجه سعدالدین ساوجی شیعی.

کتاب القواعد علامه‌ی حلی که در ده جلد و دربرگیرنده‌ی چهل هزار فرع فقهی است به پایان رسید.

۶۹۸ هـ ق / ۱۲۹۹ م

غازان‌خان مغول سه زمین آباد را وقف آستان قدس رضوی کرد.

۶۹۹ هـ ق / ۱۳۰۰ م

غازان‌خان که پشتیبانی‌اش از سادات نهفته نبود، فرمانی برای «تعظیم و تفضیم» سادات مکه و مدینه داد؛ به زیارت آرامگاه حسین‌بن‌علی در کربلا رفت و دستور داد به سادات کربلا آب رسانده شود و روزانه سه هزار من نان به ایشان داده شود. به دستور او سادات بغداد از مالیات بخشوده شدند و در بغداد، تبریز و شهرهای دیگر خانه‌هایی (دارالسیاده) - برای گردهم‌آیی - ایشان واگذار شد.

۷۰۲ هـ ق / ۱۳۰۲ م

اولجایتو به ایلخانی مغول رسید. او که پس زاده شدن غسل تعمید دیده و نیکولای نام گرفته بود، پس از ایلخانی مسلمان حنفی شد و محمد‌خدابنده نام گرفت. در دوران سلطان محمد‌خدابنده، رقابت میان دیوان سالاران حنفی، شافعی و شیعی برای جلب ایلخان و نیز گسترش دامنه‌ی نفوذ خویش در امور دیوانی که از زمان غازان‌خان آغاز شده بود،

۷۰۲ هـ ق / ۱۳۰۳ م

بالاگرفت.

غیاث‌الدین محمد خداپنده به اندرز رشیدالدین فضل‌الله، نظام‌الدین عبدالملک مراغه‌ای را که شافعی‌مذهب بود قاضی‌القضات همه‌ی سرزمین‌های ایلخانی کرد و سرانجام به دست او شافعی شد.

۷۰۴ هـ / ق / ۱۳۰۴ م

محمد خداپنده که از درگیری‌های دیوان‌سالاران شافعی و حنفی به تنگ آمده بود، چندی در اندیشه‌ی بازگشت از اسلام شد و سرانجام به کیش شیعی روی آورد. آن‌چه بیش از هر منطقی او را به شیعی شدن برانگیخت این گفته‌ی فقیهان شیعی بود که امامان شیعی از خاندان پایه‌گذار اسلام‌اند و این بر شاه مغول که به تبار خاندانی باور داشت و خود و نیاکانش از تبار چنگیز بودند خوش آمد.

۷۰۶ هـ / ق / ۱۳۰۶ م

به فرمان ایلخان شیعی شده، برای نخستین بار درایران و عراق «علی ولی‌الله» را بر دینار و نام دوازده امام را بر سکه‌ها نهادند و در برخی از شهرها «حی علی خیرالعمل» به اذان وارد شد، اگرچه که دیرپا نبود.

۷۰۷ هـ / ق / ۱۳۰۸ م

علامه‌ی حلّی و فرزندش محمد نام‌آور به فخرالمحققین و جمال‌الدین ورامینی و تنی دیگر از فقیهان شیعی باشند در عراق به دعوت شاه مغول به دربار او آمدند. حلّی نهج‌الحق و کشف‌الصدق و منهاج‌الکرامه فی باب‌الامامه را به نام شاه

۷۰۸ هـ / ق / ۱۳۰۸ م

مغول نوشت و به او پیشکش کرد. حلّی در پیشگفتار **نهج‌الحق** ایلخان مغول را «غیاث‌الملة والحق والدین» خواند و او را بسیار ستود. حلّی و فرزندش چند سالی را در شهرهای ایران و از جمله سلطانیه به آموزش فقه و اندیشه‌های شیعی پرداختند.

علامه‌ی حلّی، شاه شیعی شده‌ی مغول را در زیارت آرامگاه سلمان فارسی در سفر به بغداد همراهی کرد.

۷۰۹ هـ / ق / ۱۳۰۹ م

العجایتو بیست هزار سپاهی برای سرکوب شورش مردم اصفهان که زیر بار کنار نهادن نام سه خلیفه و افزودن نام دوازده امام شیعی در خطبه نمی‌رفتند روانه‌ی آن شهر کرد. این شورش با به بندکشیدن ملاّ ابواسحاق پیشوای اهل سنت شهر فروکش کرد اما پایان نیافت. بغداد و شیراز و نیز بسیاری از شهرهای آذربایجان از دستور ایلخان شیعی شده سرپیچی کردند.

۷۱۰ هـ / ق / ۱۳۱۰ م

به فرمان ایلخان فقیه و دیوان‌سالار تاج‌الدین آوجی را که در شیعی کردن خدابنده بسیار کوشا بود به همراه دو فرزندش کشتند. از این هنگام، نفوذ شیعیان در دربار ایلخان روبه کاهش نهاد.

۷۱۱ هـ / ق / ۱۳۱۱ م

بنای گنبد سلطانیه که ده سال پیشتر آغاز شده بود به پایان رسید. به گواهی پاره‌ای از تاریخ‌ها، ایلخان شیعی شده برآن بود که گور علی بن ابی‌طالب و فرزندش حسین را از عتبات به این ساختمان

۷۱۲ هـ / ق / ۱۳۱۲ م

بیاورد.

پس از ایستادگی بسیاری از امیران و بزرگان شهرها در برابر کیش شیعی سلطان و نیز تندروی برخی از شیعیان، الجایتو از پشتیبانی آشکار از شیعی گری دست برداشت و باردیگر پیرو مذهب اهل سنت شد و فرمان داد که تنها به نام چهار خلیفه خطبه بخوانند و هرکسی را که نافرمانی کرد مجازات کنند. گویا پیش از مرگ از اسلام نیز روی بر تافت و به کیش نیاکانش بازگشت.

۷۱۳ هـ / ق / ۱۳۱۳ م

ایلخان ابوسعید بهادر در دوازده سالگی جانشین الجایتو محمد خدا بنده شد. او آخرین ایلخانی بود که بر همه‌ی سرزمین‌های ایلخانان فرمانروایی داشت و نخستین ایلخانی بود که مسلمان زاده شد و نام غیر مغول داشت. درنیمی از دوران ایلخانی او، امیرچوپان سرزمین ایلخانی را اداره می‌کرد. با مرگ او در ۷۳۶ چیرگی هشتاد ساله‌ی ایلخانان مغول بر ایران به پایان رسید و دوران فرمانروایی امیران محلی ایرانی و بازماندگان مغولان آغاز شد.

۷۱۶ هـ / ق / ۱۳۱۶ م

مرگ علامه حلی و جانشینی فرزند او فخرالمحققین بر جایگاه فقهی پدر در حله.

۷۲۶ هـ / ق / ۱۳۲۶ م

آغاز پیشوایی سی و چهار ساله‌ی شیخ صدرالدین موسی، فرزند شیخ صفی‌الدین اردبیلی، بر خانقاه صوفیان صفوی اردبیل.

۷۳۵ هـ / ق / ۱۳۳۵ م

با مرگ ابوسعید بهادر که فرزندی نداشت، دوران

۷۳۶ هـ / ق / ۱۳۳۵ م

فرمانروایی ایلخانان مغول بر سرتاسر ایران به پایان رسید و پراکندگی فرمانروایی در ایران آغاز شد. چوپانیان، تغای تیمور، آل کرت، جلایریان، آل مظفر، اینجویان، اتابکان لر و ده‌ها امیرنشین ایرانی، ترک و مغول تبار بر سر دستایی بر سرزمین فرمانروایی ایلخانان به ستیز پرداختند؛ جنبش‌های درویشان و صوفیان بالا گرفت؛ سرداران بر بخش‌هایی از خراسان چیره شدند و در پایان آن، پلیدی بزرگ‌تری به نام تیمور به ایران رسید.

۷۳۶ هـ / ق ۱۳۳۵ م

در ربیع‌الاول این سال شیخ‌حسن خلیفه راکه خان مغول به‌رغم فتوای برخی از فقیهان به کشتن او فرمان نداده بود، در مسجد جامع سبزوار بر دار یافتند. اگرچه چنین می‌نمود که او خود را به دار آویخته، در سال‌های پس از آن گفتند که او را کشته‌اند. شیخ خلیفه درویش پرخاش‌گری بود که نخست به خانقاه شیخ علاءالدوله احمد بیابانکی سمنانی، صوفی و دیوان‌سالار توانمند اهل سنت سمنانی که پس از سال‌ها کار دیوانی در دربار ایلخانان مغول، گوشه‌گیری و آموزش خانقاهی پیشه کرده بود، پیوست و پس از آن در جستجوی پیروان نجم‌الدین کبری (صوفیان کبرویه) روانه‌ی شهرها شد. سرانجام به سبزوار رفت و در مسجد جامع قرآن می‌خواند و سخنان صوفیانه می‌گفت. نشانی از کوشش او در برانگیختن مردم به شیعی‌گری در دست نمی‌باشد. پس از او درویشان سبزوار به پیش شیخ‌حسن جوری گردآمدند و به

«شیخیان» نام آور شدند.

۷۳۶ هـ ق/ ۱۳۳۵ م

پهلوان عبدالرزاق باشتینی فرزند یکی از زمین‌داران بزرگ باشتین سبزواری از واکنش مردم روستا به گماشتگان مالیاتی علاءالدین محمد هندو، وزیر توغای تیمور بهره‌جست و رهبر شورشی شد که به جنبش سریداران نام آور است. عبدالرزاق نخست در دستگاه علاءالدین محمد بود و سپس از راه کشتی‌گیری و پهلوانی در دربار ابوسعید بهادر آخرین شاه ایلخانان در سلطانیه نزد ایلخان جایگاهی یافت و کارگزار مالیات کرمان شد. مالیات را گرفت و آن را خرج خود کرد و از بیم ایلخان به باشتین سبزواری گریخت که با مرگ امیربهادر از یک‌سو و شورش برخی از روستاییان باشتین هم‌زمان شد.

۷۳۷ هـ ق/ ۱۳۳۷ م

با کشته شدن علاءالدین محمد، پهلوان عبدالرزاق بر سبزواری که بیشتر باشندگانش شیعی مذهب بودند چیره شد و دولت سریداران را پایه نهاد. چند ماه پس از آن عبدالرزاق در درگیری با برادرش وجیه‌الدین مسعود کشته شد و امیر مسعود فرمانروای سریداران سبزواری شد.

۷۳۸ هـ ق/ ۱۳۳۸ م

امیر وجیه‌الدین مسعود که برخلاف برادرش فرمانروایی فروتن و به دور از فساد بود، شیخ حسن جویری را که در زندان ارغون‌شاه بود رها ساخت و از پیشوایی صوفی‌گرایانه‌ی او در میان مردم برای چیرگی بر نیشابور بهره‌جست و شیخیان را به پشتیبانی از فرمانروایی خود برانگیخت. زندانی

شدن او نیز از این رو بود که به گفته‌ی حافظ ابرو «جماعت مریدان شیخ حسن که ایشان را شیخیان و درویشان نیز خوانند، در سر، سر از گریبان عصیان برآورده بودند».

امیر حسن با پشتیبانی شیخ حسن جوری و شیخیان ارغون‌شاه را شکست داد و بر نیشابور چیره شد.

۷۳۹ هـ/ق/ ۱۳۳۹ م

نبرد زاوه میان سرداران و امیر آل‌کرت که دست نشانده‌ی تغای تیمور بود در گرفت. اگرچه در آغاز پیروزی با سرداران بود، در میانه‌ی جنگ، «شیخ حسن به اشارت امیرمسعود و تیغ یکی از سرداریه به شهادت رسید». این کار امیرمسعود که برخاسته از یمناک شدن او از افزایش نفوذ شیخ حسن در میان مردم بود، شیخیان و درویشان را از جنگ بازداشت و جنگ به سود امیر آل‌کرت به پایان رسید. یک‌سال پس از آن امیرمسعود از تغاتیمور هم شکست خورد و در مازندران به بند یکی از امیران آن دیار افتاد و کشته شد.

۷۴۳ هـ/ق/ ۱۳۴۲ م

خواجه شمس‌الدین علی، امیرسرداران که سخت‌گیری‌های مذهبی‌اش او را نام‌آور کرده بود، به دست حیدرقصاب از کارگزاران مالیاتی سرداران کشته شد. در دوران فرمانروایی او «هیچ کس را یارای آن نبود که نام بَنگ و شراب بر زبان راند» و بیش از پانسد روسپی را زنده به چاه افکند. جانشین او نخستین امیر سردار است که هواداری خویش را از فقیهان شیعی آشکار ساخت.

۷۵۲ هـ/ق/ ۱۳۵۱ م

۷۵۹ هـ ق / ۱۳۵۸ م
دوازده سال پس از آغاز دولت سربداران، نخستین سکه‌ی بدون نام چهار خلیفه و تغاتیمور و با واژگان «حَیَّ عَلَی خَیْرِ الْعَمَلِ» و نام امامان شیعی ضرب شد. سکه‌های پیش از این سال بر روال اهل سنت با نام چهار خلیفه بود.

۷۶۰ هـ ق / ۱۳۵۹ م
پس از فروپاشی فرمانروایی هفتصد ساله‌ی خاندان باوند بر بخشی از مازندران، میرقوام‌الدین مرعشی، فرمانروایی مرعشیان را که گویا از سادات عرب‌تبار شیعی کوچنده به مازندران بودند، بر بخشی از سرزمین‌های پیشین باوندیان بنانهاد. او آمل را مرکز فرمانروایی کرد و مذهب شیعی دوازده امامی را رسمی ساخت.

۷۶۳ هـ ق / ۱۳۶۱ م
با پشتیبانی میرقوام مرعشی و چیرگی سیدعلی کیاملاتی (ملاطی) ابر لاهیجان، فرمانروایی خاندان ایرانی‌کیایی (کیایان، آل کیا) بر گیلان آغاز شد. این خاندان که شیعی زیدی بودند می‌گفتند که از سادات‌اند و از این رو به سادات کیایی نام‌آور شدند اگرچه گواهی بر این گفته نیست. شاه‌اسماعیل صفوی در میان این خاندان پرورش یافت.

۷۶۳ هـ ق / ۱۳۶۱ م
دوران بیست‌ساله‌ی فرمانروایی خواجه‌علی مؤید در سرزمین سربداران آغاز شد. در دوران امیری او سهم ارباب از کارکشاورزان از شست به سی در صد کاهش یافت. خواجه مؤید آشکارا شیعی امامی بود اما در این باره سختگیری نمی‌کرد. او

با صوفی گری و با درویشان و شیخیان که یکی از دو ستون جنبش سریداران بودند درافتاد و آرامگاه شیخ خلیفه و شیخ حسن جویری را ویران کرد.

فخرالمحققین فرزند علامه حلّی در حله درگذشت.

۷۷۱ هـ / ق / ۱۳۶۹ م

شمس‌الدین محمد مکی عاملی نام‌آور به شهید اوله کتاب **لمعه دمشقیه** را که یکی از برجسته‌ترین نوشتارهای فقه شیعی و از کتاب‌های درسی حوزه‌ها است، در پاسخ به نامه‌ی خواجه‌علی مؤید آخرین رهبر سریداران خراسان برای سفر او به آن دیار نوشت.

۷۷۵ هـ / ق / ۱۳۷۳ م

تیمور بر خوارزم چیره شد و یک‌سال پس از آن به خراسان لشکر کشید و دوران خون‌بار یکی از پلیدترین فرمانروایان تاریخ در ایران آغاز شد. او از یک‌سو بر مذهب حنفی بود و در فقه از عبدالجبار خوارزمی حنفی پیروی می‌کرد و از سوی دیگر برداشت‌های صوفیانه‌ای آکنده از باورهای کیش‌های بیابانی مغولان داشت. افزون بر این، شیفتگی او به سادات و خاندان پیامبر (اهل بیت) برخی را بر آن داشته که او را شیعی بدانند؛ از جمله این که در درگیری‌هایش با فقیهان اهل سنت در شام، علی بن ابی طالب را برحق و معاویه را ظالم و فاسد خواند. راستی شاید این باشد که این شاه خون‌ریز نیز مانند دیگر مغولان بر هیچ آیینی استوار نبوده و تنها سودای فرمانروایی و دارایی بیشتر می‌داشته است.

۷۸۱ هـ / ق / ۱۳۷۹ م

- ۷۸۲ هـ ق/ ۱۳۸۰ م
تیمور به فرمانروایی سربداران سبزواری پایان داد.
- ۷۸۷ هـ ق/ ۱۳۸۵ م
تو قتمیش فرمانروای ترکمانان قبیچاق بر تبریز چیره شد و شهر را غارت کرد و دهها هزار نفر را کشت. تیمور یک سال پس از آن تبریز را گرفت و به باشندگان شهر «مال امان» داد و دارایی های بسیار و بیشتر پیشه‌وران برجسته و سازندگان آن شهر را به بند کشید و به سمرقند فرستاد.
- ۷۸۹ هـ ق/ ۱۳۸۷ م
تیمور بر اصفهان چیره شد و فرمان کشتار داد و به سربازان خویش برای هر سری که می آوردند پول می پرداخت و هفتاد هزار سر، گرد آورد. با این همه دستور داد که کوچه‌های سادات و موالی ترکه و خانقاه صوفیان از گزند تیغ خونریز او برکنار باشند.
- ۷۹۳ هـ ق/ ۱۳۹۱ م
آغاز پیشوایی سی و هفت ساله‌ی خواجه علی سیاهپوش بر خانقاه و طریقت صوفیان صفوی در اردبیل. آغاز پیشوایی او با چیرگی تیمور بر آذربایجان هم‌زمان بود.
- ۷۹۵ هـ ق/ ۱۳۹۲ م
تیمور برمازندران چیره شد و بیشتر باشندگان آمل و ساری را کشت اما خاندان سادات مرعشی را که فرمانروایان شیعی آن دیار بودند امان داد و به سمرقند کوچاند. شاهرخ میرزا پسر تیمور به مرعشیان پروانه داد که به آمل بازگردند.
- ۷۹۶ هـ ق/ ۱۳۹۳ م
به فرمان میرانشاه فرزند تیمور که فرمانروای آذربایجان و آران بود، مولانا فضل‌الله نعیمی استرآبادی آغازگر جنبش ایرانی/عرفانی و انسان‌گرایانه‌ی حروفی‌گری (حروفیه) کشته شد

و درویشان حروفی پس از او به شیوه‌ی اسماعیلیان سازمانی پنهانی بنا کردند و گروهی از ایشان هم با درویشان بکتاشیه پیوند یافتند و یکی شدند.

محمود پسیخانی پایه‌گذار مکتب نقطوی که از دل حروفی گری بیرون آمده بود، کتاب آیینی میزان را به فارسی نوشت. پیروانش را پسیخانیان یا نقطویون می‌خوانند.

۸۲۱ هـ ق/ ۱۳۶۱ م

آغاز پیشوایی شیخ ابراهیم صفوی بر خانقاه صوفیان صفوی در اردبیل.

۸۳۰ هـ ق/ ۱۴۲۷ م

درویشی حروفی به نام احمد لُر در مسجد جامع هرات شاهرخ تیموری را چاقو به شدت زخمی کرد و خود کشته شد.

۸۳۰ هـ ق/ ۱۴۲۷ م

میرقطب الدین حیدرتونی، آغازگر رسم قلندری، در این سال درگذشت. درگیری‌های خونین صوفیان و قلندران پیروی او که شیعی بودند با صوفیان پیروی شاه نعمت‌الله ولی که اهل سنت بوده به جنگ‌های «حیدری نعمتی» نام‌آور شده است. اگرچه بسیاری از درگیری‌های دسته‌ای و خاندانی نیز به همین نام خوانده شده‌اند. بیشتر شاهان و بزرگان صفوی نیز حیدری بودند و از این گروه و لوتیان پیرامون ایشان برای گسترش شیعی‌گری بهره‌گیری‌های فراوان کردند.

۸۳۰ هـ ق/ ۱۴۲۷ م

درویشان حروفی و گروهی از مردم اصفهان به رهبری حاجی سرخ شورش کردند و دو فرزند امیرعبدالصمد را که فرمانروای گماشته شده‌ی

۸۳۵ هـ ق/ ۱۴۳۱ م

شاهرخ تیموری بود کشتند.

۸۳۹ هـ ق/ ۱۴۳۵ م

جهانشاه فرزند یوسف قراقویونلو رهبر قبایل ترکمان قراقویونلو پس از بیست سال جنگ و گریز آنان با فرزندان تیمور بر آذربایجان چیره شد. اگرچه قراقویونلوها شیعیانی بسیار پیگیر بودند، صوفیان حروفی در دربار آنها نفوذی گسترده داشتند و در شهر تبریز نیز فقیهان و منبری‌ها از گسترش اندیشه‌های ایشان سخت بیمناک بودند. در میانه‌ی فرمانروایی جهانشاه، روحانیون تبریز فتوا به کافر بودن حروفیان دادند و بیش از پانصد تن از ایشان را کشتند و یا زنده سوزاندند.

۸۳۹ هـ ق/ ۱۴۳۵ م

سید محمد بن فلاح که می‌گفت همان مهدی موعود است، در پیشاپیش چند قبیله‌ی عرب باشنده در سرزمین امروزی عراق، کوشش خود را برای چیرگی بر بخشی از خوزستان آغاز کرد. او آغازگر خاندان شیعی مشعشعیان خوزستان بود. او از پیروان یکی از فقیهان سرشناس حله به نام شیخ احمد بن فهد بود که پس از ازدواج با مادرش، پدرخوانده او نیز شد. ابن فهد گویا کتابی در باره‌ی «علوم غیبیه» نوشته که سید محمد با بهره‌برداری از آن، اعراب بخشی از خوزستان و پیرامون بصره را به هواداری از خویش برانگیخت. اندیشه‌های سید محمد در کلام المهدی آمده است. خون‌ریزی‌های بسیاری را به نام او نوشته‌اند.

۸۵۱ هـ ق/ ۱۴۴۷ م

آغاز پیشوایی شیخ جنید، پدر بزرگ شاه اسماعیل، بر خانقاه اردبیل مریدان گسترده‌ی صوفیان

صفوی که دامنه‌ی نفوذشان اینک گسترده‌تر از اردبیل بود.

پیدایش فن چاپ در آلمان.

۱۴۵۰ هـ / ق / م

مولی علی مشعشعی، پدرش محمد فلاح را از رهبری کنار نهاد و گفت که علی بن ابی طالب در بدن او به زمین بازگشته است. او سه سال دیرتر و پس از خون‌ریزی‌های بسیار به دست ترکمانان کشته شد و پدرش رهبری مشعشعیان را دوباره به دست گرفت.

۱۴۵۳ هـ / ق / م

شیخ جنید صفوی به همراه بیش از پنج‌هزار نفر از مریدانش به اوزون‌حسن فرمانروای آق‌قویونلو که از اهل سنت بود و با دولت عثمانی از یک سو و با ترکمانان شیعی مذهب قراقویونلو از سوی دیگر درگیری خون‌ریزانه داشته پیوست. اوزون‌حسن به پاس این وفاداری، خواهر خود خدیجه بیگم را به همسری او درآورد. خدیجه بیگم مسیحی زاده مادر بزرگ شاه اسماعیل صفوی است.

۱۴۵۷ هـ / ق / م

شیخ حیدر صفوی ده‌ساله که فرزند شیخ جنید و خدیجه بیگم خواهر اوزون‌حسن آق‌قویونلو بود در کنار پادشاه ترکمانان اهل سنت، پس از کشتن جهان‌شاه قراقویونلو رهبر ترکمانان شیعی و پسرش، پیروزمندانه وارد اردبیل شد.

۱۴۷۰ هـ / ق / م

اوزون‌حسن آق‌قویونلو، مارتا دختر مسیحی زاده‌ی خود را که مادرش برآیین خویش باقی مانده بود به ازدواج شیخ حیدر پانزده ساله‌ی صوفی صفوی

۱۴۷۶ هـ / ق / م

درآورد. شاه اسماعیل زاده‌ی این پیوند بود.

۸۸۰ هـ / ق / ۱۴۷۶ م
صوفیان وفادار به خانقاه صفوی که از زمان شیخ جنید در سرزمین‌های دیاربکر و آمد (ترکیه امروز) قبایل ترکمان را به هواداری از طریقت صفوی برانگیخته بودند، برای تجدید عهد با مرشد تازه، راهی اردبیل شدند.

۸۸۹ هـ / ق / ۱۴۸۴ م
شیخ حیدر در پیشاپیش مریدانش که کلاه سرخ برسر داشتند (قل باشان) و از نه طایفه‌ی ترکمان کوچنده به آذربایجان می‌بودند برای جنگ با «کفار» چرکسی و غارت‌دازایی آن‌ها روانه‌ی قفقاز شد.

۸۹۲ هـ / ق / ۱۴۸۷ م
زاده شدن شاه اسماعیل با کشته شدن پدرش شیخ حیدر در جنگ با یعقوب‌بیک آق‌قویونلو هم‌زمان بود. یعقوب‌بیک، اسماعیل نوزاده را همراه برادرانش به دژ استخر در فارس فرستاد.

۹۹۸ هـ / ق / ۱۴۹۲ م
رستم‌بیک آق‌قویونلو برای جلب پشتیبانی پیروان خاندان صفوی در جنگ با برادرش برسر فرمانروایی، خانواده‌ی اسماعیل را به تبریز آورد و سلطان علی برادر بزرگ اسماعیل را یکی از امیران سپاه خود کرد.

۹۰۰ هـ / ق / ۱۴۹۴ م
رستم‌بیک آق‌قویونلو که دیگر نیازی به سلطان علی صفوی نمی‌داشت او را کشت و پس از آن رویداد، صوفیان پیرو خاندان صفوی اسماعیل هشت‌ساله را نخست به رشت و سپس به لاهیجان بردند و سرپرستی و پرورش او را به کارکیا میرزا علی

فرمانروای شیعی خاندان کیایی که برگیلان
فرمانروایی داشت سپردند. کارکیا علی پرورش
دینی اسماعیل را به آخوندی به نام شمس الدین
لاهیجی و پرورش نظامی او را به صوفیان همراهش
سپرد.

۹۰۵ هـ ق / ۱۴۹۹ م

اسماعیل میرزا دوازده ساله به همراه گروهی از
پیروانش به اردبیل رفت. و سپس برای گردآوری
سپاه راهی ارزنجان و قراباغ شد و گروه بسیاری
از ترکمانان شیعی به او پیوستند. او به خون خواهی
پدرش راهی شروان شد و در سال ۹۰۶ فرخ‌یسار
شروان شاه را از میان برداشت.

گاه‌شمار تاریخ شیعی گری

بخش دوم

از رسمی شدن مذهب شیعی

تا فرمان مشروطه

۹۰۷ ق/ ۸۸۰ خ/ ۱۵۰۱ م شاه اسماعیل در پیشاپیش قزل‌باشانی که او را مراد و صوفی خویش می‌پنداشتند، پس از شکست الوندبیک آق‌قویونلو پیروزمندانه به تبریز رفت و در چهارده سالگی به تخت شاهی نشست. فرمان داد که اذان به شیوه‌ی شیعیان بخوانند و هر کس شیعی نشود خونش بریزند. بیست‌هزار تن را در هفت روز نخست پادشاهی او کشتند و تبریز بدین گونه شیعی شد. شاه اسماعیل آموزگار دینی خویش، شمس‌الدین لاهیجی را که ملای کم‌دانشی بود به صدارت نشانند و گسترش اندیشه و فقه شیعی را به او واگذارند. از این هنگام دوران خونینی آغاز شد که پی‌آمد آن شیعی شدن بسیاری از مردم ایران و پذیرش شیعی دوازده امامی به عنوان دین دولتی بود. با رفتار خون‌ریزانه‌ی شاه صوفی شیعی و جانشینان

او، دوران کوچ گسترده‌ی بسیاری از نخبگان غیرشیعی از ایران به سرزمین‌های پیرامون آغاز شد. باید افزود که در باور شیعی صوفیان صفوی، علی بن ابی طالب جایگاهی بسا بالاتر از نخستین امام می‌داشت و با باورهای صوفیان اهل حق که علی را «مَشِیَّت و مَظْهَرِیَّت اللّٰه» می‌دانستند نزدیک بود.

۹۰۷ ق/ ۸۸۰ خ/ ۱۵۰۱ م میرزا حبیب‌الله شریفی برای نخستین بار در شیراز و فارس که بیشتر باشندگان اهل سنت بودند، پس از خطبه نام امامان دوازده‌گانه را به کار برد. چندسالی پس از آن با ورود قزل‌باشان به شیراز و کشتار اهل سنت در کازرون و چند شهر دیگر، همه‌ی مردم فارس که تا آن هنگام بیشتر شافعی‌مذهب بودند، به ناچار شیعی‌مذهب شدند.

۹۰۹ ق/ ۸۸۲ خ/ ۱۵۰۳ م سپاه خونریز شاه اسماعیل در پیگرد مراد آق‌قویونلو به شیراز اندر آمد و جز شمس‌الدین محمد خفری، همه‌ی فقیهان و پیشوایان اهل سنت شیراز را از دم تیغ گذراند.

۹۱۰ ق/ ۸۸۳ خ/ ۱۵۰۴ م ملا حسین کاشفی سبزواری، صوفی منبری اهل سنت گردآورنده‌ی *روضه‌الصفاء* که آغازگر روضه‌خوانی برای کشته‌شدگان کربلا و اهل بیت بود، در هرات درگذشت.

۹۱۰ ق/ ۸۸۳ خ/ ۱۵۰۴ م جلال‌الدین حسین بن شرف‌الدین اردبیلی نام‌آور به الهی‌اردبیلی، برگرداندن نوشتارهای دینی شیعی را از عربی به فارسی آغاز کرد. او نخستین نویسنده و فقیه

ایران نمی بود و بیشتر مردم ایران، اهل سنت و بر یکی از دو مذهب شافعی یا حنفی بودند.

۹۱۶/ق/۸۸۹/خ/۱۵۱۰م شاه اسماعیل بر خراسان چیره شد و در هرات فرمان به کشتن رهبران دینی اهل سنت و ناباوران به ولایت علی داد. سیدغیاث الدین محمد بن امیریوسف که تا آن هنگام در مدرسه‌ای در هرات درس می داد و دانش دینی محدودی داشت، قاضی خراسان شد و همه‌ی کارهای شرعی به او واگذار گردید.

۹۱۶/ق/۸۸۹/خ/۱۵۱۰م شاه اسماعیل شیبیک خان از یک را شکست داد و با گرفتن مرو بر همه‌ی خراسان بزرگ چیره شد. فرمود تا پوست سر شیبیک خان را کنندند و در آن کاه کرده به سلطان بایزید عثمانی فرستادند و «استخوان کله‌اش را طلا گرفته قدحی ساختند و در آن شراب ریخته در مجلس بهشت آیین به گردش درآوردند» (احسن التواریخ). به دستور شاه اسماعیل پیشوایان اهل سنت هرات را که به مرو گریخته بودند به بدترین شکلی کشتند و از بدن حفید سیف الدین تفتازانی که برجسته ترین فقیه اهل سنت و شیخ الاسلام خراسان بود، تکه تکه گوش بریدند تا او درگذشت.

۹۱۸/ق/۸۹۷/خ/۱۵۱۲م نخستین حوزه‌ی علمیه‌ی شیعی ایران در کاشان با پیشوایی گروهی از فقیهان کوچنده به ایران گشایش یافت. شاه اسماعیل سالیانه هفتاد هزار دینار برای آموزش طلاب به کرکی می داد.

۹۲۰/ق/۸۹۳/خ/۱۵۱۴ م سلطان سلیم عثمانی شاه اسماعیل را در دشت چالدران شکست داد و پس از چیرگی بر تبریز، آن گروه از هنرمندان و صنعتگرانی را که اسماعیل از مرو و هرات با خود به تبریز آورده بود به همراه گروهی از نخبگان تبریز به پایتخت عثمانی برد. شاه اسماعیل پس از شکست چالدران، ایمان به شکست‌ناپذیری خویش را از دست داد و بیش از پیش به می‌خوارگی پناه برد و در سی و هفت سالگی درگذشت.

۹۲۳/ق/۸۹۶/خ/۱۵۱۷ م اعلامیه‌ی لوتر برای رفرم در ساختار کلیسای کاتولیک در این سال نوشته و پخش شد.

۹۳۰/ق/۹۰۳/خ/۱۵۲۴ م با مرگ شاه اسماعیل فرزند ده ساله‌اش تهماسب اول به شاهی رسید. سال‌های آغازین پادشاهی‌اش با کشاکش میان امیران قزلباش استاجلو، شاملو، روملو و تیره‌های دیگر همراه بود. با بازگشت محقق کرکی به ایران، درباریان شاه تهماسب یکی از بنیادگراترین دولت‌های دینی شیعی را در ایران برپا کردند.

۹۳۵/ق/۹۰۷/خ/۱۵۲۸ م محقق کرکی زاده و پرورده شده‌ی جبیل عامل به ایران بازگشت و شیخ‌الاسلام کشور شد. شاه تهماسب او را نایب‌امام زمان خواند و فرمان داد که از دستورهای شیخ‌همانند دستورهای شاه‌پروی کنند و خود را نیز فرمانبردار او خواند. با شیخ‌الاسلام شدن کرکی کوچ روحانیان عرب به ایران شتابان‌تر شد. پژوهشگران شیعی از سد و چهل و سه روحانی شیعی جبیل عامل، نجف و حله و برخی شهرهای دیگر که

تا پایان سده‌ی یازدهم به ایران کوچیدند یاد می‌کنند. از این هنگام، حوزه‌ی علمیه‌ی اصفهان پا گرفت و در پایان پادشاهی شاه تهماسب بزرگترین کانون فقه و حدیث شیعی در ایران شد. افزون بر محقق کزکی، دوفرزند او عبدالعالی و حسن و نیز خویشان جبَل عاملی‌شان به جایگاه بلندی در دیوان و ساختارهای دینی دوران صفوی رسیدند.

۹۳۸ ق/ ۹۱۰ خ/ ۱۵۳۱ م به سفارش کزکی و با انگیزه‌ی گسترش شیعی‌گری در میان ایرانیان، علی بن حسن زواره‌ای کتاب *کشف الغمّة فی معرفة الأئمّة* شیخ علی اربلی، محدث سده‌ی هفتم را به فارسی برگرداند که نام فارسی آن *ترجمه‌ی المناقب* است. افزون بر *روضه‌الابصار* که برگردان و بررسی *نهج البلاغه* به فارسی است، زواره‌ای چندین نوشته‌ی فقهی و روایی برجسته‌ی دیگر را از عربی به فارسی برگرداند. کار زواره‌ای سرآغاز یک کوشش گسترده و ماندگار برای برگرداندن نوشتارهای دینی عربی به فارسی و نیز نوشتن کتاب‌های فقهی و روایی شیعی به فارسی است.

۹۴۰ ق/ ۹۱۲ خ/ ۱۵۳۳ م محقق کزکی نخستین شیخ‌الاسلام ایران درگذشت و شاه تهماسب شیخ زین‌الدین علی منشارعاملی (هلال کزکی) را که هم‌زمان با کزکی به ایران آمده بود، شیخ‌الاسلام و قاضی اصفهان کرد. سالیانی دیرتر، دختر شیخ منشار به همسری شیخ بهایی، یکی دیگر از کوچندگان جبَل عاملی درآمد.

۹۶۵ ق/ ۹۳۷ خ/ ۱۵۵۸ م زین‌الدین علی عاملی نام‌آور به شهید ثانی که

برجسته‌ترین فقیه شیعی زمان خویش به شمار می‌آمد و زاده‌ی جَبَلِ عَامِلِ لبنان بود کشته شد. او با کوچ روحانیان جَبَلِ عَامِلِ به ایران و همکاری ایشان با فرمانروایان صفوی هم‌رای نبود و در نوشته‌هایش بر ایشان خرده می‌گرفت. فرزندش که به صاحب مناسم نام‌آور بود نیز به زیارت مشهد نرفت تا گرفتار همکاری با شاه عباس نشود.

۹۶۶ ق/ ۹۳۷ خ/ ۱۵۵۸ م
 شیخ بهاء‌الدین محمد عاملی نام‌آور به شیخ بهایی، زاده‌ی بعلبک لبنان در سیزده سالگی به همراه پدرش شیخ عزالدین حسین بن عبدالصمد از جَبَلِ عَامِلِ به ایران کوچید و به اصفهان رفت.

۹۷۰ ق/ ۹۳۹ خ/ ۱۵۶۲ م
 شیخ عزالدین حسین عاملی (پدر شیخ بهایی) که تنها به عربی آگاهی می‌داشت، به درخواست شاه تهماسب به قزوین رفت و شیخ‌الاسلام پایتخت صفوی شد. شاه تهماسب چندسالی دیرتر او را شیخ‌الاسلام هرات کرد.

۹۸۴ ق/ ۹۵۵ خ/ ۱۵۷۶ م
 شیخ بهایی به جای پدرش که در این سال درگذشت، شیخ‌الاسلام هرات شد.

۹۸۴ ق/ ۹۵۵ خ/ ۱۵۷۶ م
 شاه تهماسب درگذشت و بنا بود پسرش حیدرمیرزا که به گاه مرگ بربالین پدرش بود جانشین او شود. سران تکلو، روملو و برخی دیگر از ترکمانان به هواداری اسماعیل میرزا که به فرمان شاه تهماسب نزدیک به بیست سال در دژ قهقهه زندانی بود، بر شاملو و استاجلو که هوادار حیدرمیرزا بودند چیره شدند و پس از کشتن حیدرمیرزا، اسماعیل را که

بیست سال زندانی بودن دیوانه‌اش کرده بود به نام شاه اسماعیل دوم به شاهی نشاندند. اسماعیل دوم بیشتر برادران و فرزندان ایشان را یا کشت یا کور کرد اما در واکنش و کینه به رفتار پدرش دستور داد که دسته‌های تولایی و تبرایی برچیده شوند و برخی آزادی‌ها به پیشوایان اهل سنت داد. پادشاهی‌اش بیش از پانزده ماه به درازا نکشید و به دست گروهی از ترکمانان کشته شد و برادرش محمد خدابنده که تقریباً نابینا بود به شاهی رسید.

۹۸۴ ق/ ۹۵۵ خ/ ۱۵۷۶ م شیخ علی منشارعاملی، شیخ الاسلام اصفهان که هژده سال پیشتر از لبنان به ایران کوچیده بود درگذشت و به فرمان شاه اسماعیل دوم، شیخ بهایی که داماد او بود شیخ الاسلام اصفهان شد.

۹۹۳ ق/ ۹۶۴ خ/ ۱۵۸۵ م مقدّس اردبیلی که پس از محقق کرکی برجسته‌ترین فقیه نجف بود درگذشت. افسانه‌هایی پیرامون درخواست شاه عباس برای کوچ او به ایران و یا نامه‌ای که او به شاه صفوی نوشته و او را پادشاه مُلک عاریتی خوانده در نوشته‌ها آمده که همه نادرست‌اند. شاه‌عبّاس به هنگام مرگ اردبیلی شاهزاده‌ای پانزده ساله در هرات بود و نمی‌توانست چنان نامه‌نگاری‌هایی با فقیه باشنده‌ی نجف داشته باشد.

۹۹۳ ق/ ۹۶۴ خ/ ۱۵۸۵ م قاضی سیدنورالله شوشتری، فقیه اصولی شیعی و نویسنده‌ی کتاب فارسی **مجالس المؤمنین** که در آن هنگام در مشهد می‌زیست به هند رفت و در دربار اکبرشاه قاضی‌عسکر (سپاه) شد و پس از

بیست و شش سال زندگی در آن دیار، در واکنش به کتاب **احقاق الحق** که او در پرخاش به سه خلیفه‌ی پیش از علی نوشته بود، کشته شد. برخی از شیعیان او را شهید ثالث می‌خوانند.

۹۹۶ ق/ ۹۶۶ خ/ ۱۵۸۷ م شاه عباس صفوی با کنار نهادن پدرش که توان پادشاهی را از دست داده بود، در قزوین به شاهی رسید. او که خویشتن را «کلب آستان علی» می‌نامید، افزون بر سرکوب خونین همی مخالفان، همی پسران خود را یا کشت و یا کور کرد و جانشینی برای خود به جای نگذاشت. نوهی دیوانه‌اش شاه صفی که به جای او نشست، کسی را از خاندان و نزدیکان پدر بزرگش زنده و یا بینا به جای نگذاشت.

۹۹۸ ق/ ۹۶۸ خ/ ۱۵۸۹ م عبدالؤمن خان ازبک بر مشهد چیره شد و گروه بسیاری را از جمله در داخل حرم امام رضا کشت.

۱۰۰۸ ق/ ۹۷۸ خ/ ۱۵۹۹ م در ۲۵ ذیحجه‌ی این ساله شاه عباس به شکرانه‌ی چیرگی بر خراسان به همراه شیخ بهایی پای پیاده از توس به مشهد رفت. سه سال دیرتر، شاه به همراه شیخ بهایی پیاده از اصفهان به مشهد رفت.

۱۰۰۹ ق/ ۹۷۹ خ/ ۱۶۰۰ م شمس‌الدین سید محمد موسوی عاملی، نوهی دختری شهید ثانی و نام‌آور به صاحب مدارک که پس از مرگ مقدس اردبیلی بزرگ‌ترین فقیه زمان خویش بود، در لبنان درگذشت. او نیز از سفر به ایران پرهیز کرد تا گرفتار همکاری با شاه عباس نشود.

۱۰۱۵ ق/ ۹۸۵ خ/ ۱۶۰۶ م شاه عباس با وقف کردن همه‌ی زمین و ساختمان‌هایی که در اصفهان و پیرامون آن داشت به چهارده معصوم، بزرگ‌ترین موقوفه‌ای را که تا آن زمان مستند شده، به وجود آورد. در وقف‌نامه‌ای که شیخ‌بهایی نوشت، بنا بر این نهاده شد که سرپرستی موقوفات پس از مرگ شاه به فرمانروای زمان در اصفهان واگذار شود. بسیاری از امیران و فرمانروایان محلی نیز به پیروی از پادشاه همه یا بخشی از دارایی خود را وقف کردند.

۱۰۱۵ ق/ ۹۸۵ خ/ ۱۶۰۶ م ابوالقاسم میرفندرسکی، فیلسوف و فقیهی که با اندیشه‌ها و رفتار پیشوایان شیعی چیره بر اصفهان ناسازگاری داشت به هندوستان رفت. گویا در یکی از دوران‌های زندگی‌اش در هند با اندیشه‌های آذرکیوان زرتشتی آشنا شده و آن اندیشه‌ها را در برداشت‌های فلسفی‌اش بازتاب داده است. میرفندرسکی و میرداماد پایه‌گذاران مکتب عقلی در حوزه‌ی دینی شیعی آکنده از خرافات و روایت در اصفهان بودند.

۱۰۱۸ ق/ ۹۸۸ خ/ ۱۶۰۹ م شاه عباس که هر سال نوروز را برپایه‌ی تقویم جلالی جشن می‌گرفت، بابرگزاری نوروز در این سال که با دوازدهم محرم هم‌زمان شده بود، خشم بسیاری از روحانیان را برانگیخت. جز گلایه‌ی دوستانه و سر بسته‌ی شیخ‌بهایی، تنی را دلیری خرده‌گیری شرعی به شاه نبود.

۱۰۳۱ ق/ ۱۰۰۱ خ/ ۱۶۲۲ م ملا عبدالله شوشتری که نویسنده‌ی رساله‌ی الواجبات نخستین رساله‌ی عملیه‌ی به فارسی است در این

سال درگذشت. شیخ‌بهایی که بلندپایه‌ترین پیشوای شیعی ایران در آن هنگام بود، در همین سال و به درخواست شاه عباس رساله‌ی عملیه‌ی جامع عباسی را به فارسی نوشت. هر چند الواجبات شوشتری بیست سال پیش از جامع عباسی نوشته شده، نام‌آور بودن شیخ‌بهایی همگان را پذیرای این داوری کرده که نوشته‌ی بهایی نخستین دستور فقهی غیراستدلالی شیعی به زبان فارسی است. جامع عباسی پایان‌نیافته را نظام‌الدین ساوجی شاگرد شیخ‌بهایی به پایان رساند.

۱۰۳۶ ق/ ۱۰۰۵ خ/ ۱۶۲۶ م
 ملا امین استرآبادی، پایه‌گذار مکتب اخباری نو در شیعی دوازده‌مامی درگذشت. اگرچه اندیشه‌ی پیروی از اخبار و احادیث پیشتر هم در میان فقیهان به چشم می‌خورده، اما استرآبادی نخستین کسی است که از جمله در القوائد المذتبه با روش‌های اجتهادی که به‌ویژه از زمان آمدن علامه‌ی کرکی به ایران در میان پیشوایان شیعی گسترش یافته بود، رویارو شد و هرگونه تأویل از قرآن و احادیث را نادرست دانست. به داوری او و اخباریان پس از او، اجتهاد و تقلید نادرست است و بهره‌گیری از کلام نیز چون با خرد و استدلال عقلی پیوند دارد، روا نمی‌باشد. استرآبادی سال‌های جوانی را در شیراز گذراند و نخست مجتهد شد و سپس از استادانش روی برتافت.

۱۰۴۰ ق/ ۱۰۰۹ خ/ ۱۶۳۰ م
 سید محمد باقر استرآبادی نام‌آور به میرداماد، فیلسوف و از پایه‌گذاران انگشت‌شمار مکتب عقلی حوزه‌ی

اصفهان درگذشت. او نوهی دختری محقق کرکی و یکی از استادان مآصدرا بود.

۱۰۴۹ ق/ ۱۰۱۸ خ/ ۱۶۳۹ م ملا محمدتقی مجلسی شیخ الاسلام اصفهان شد. در دوران صفوی، شیخ الاسلام اصفهان، سرپرست و پیشوای شیخ الاسلام‌های همه‌ی شهرهای دیگر بود. مجلسی اول لوامع قدسیه را در شرح من لایحضره الفقیه شیخ صدوق به فارسی نوشت.

۱۰۵۰ ق/ ۱۰۱۹ خ/ ۱۶۴۰ م صدرالدین محمد شیرازی نام‌آور به مآصدرا، یکی از بزرگ‌ترین فیلسوفان ایرانی پس از پورسینا، درگذشت. او زاده‌ی شیراز بود و سال‌ها در اصفهان می‌زیست و با فتوای روحانیان اصفهان و از جمله محمدتقی مجلسی ناچار شد به روستای کهک قم پناه ببرد و پس از سالیانی زخم زبان و دشنام شنیدن از فقیهان و محدثان، سرانجام به شهر زادگاهش شیراز بازگشت. با کوچ او از اصفهان، آخرین شراره‌های خرد در میان پیشوایان شیعی این شهر خاموش شد.

۱۰۷۰ ق/ ۱۰۳۸ خ/ ۱۶۵۹ م ملا محمدتقی مجلسی درگذشت و فرزندش ملا محمدباقر مجلسی بر جای او نشست. اگرچه او از مدرّسان و فقیهان هم‌دوره‌ی خویش نام‌آورتر است، تا پیش از مرگ مآباقر سبزواری (محقق سبزواری)، در سایه‌ی دانش فقهی او می‌زیست و نامور شدن و چیرگی مجلسی بر مکتب و حوزه‌ی اصفهان پس از مرگ محقق سبزواری است. برجسته‌ترین کار او گردآوری بحار الانوار است که او در هزاران برگ فراهم آورد و همه‌ی

روایات و احادیث شیعی را از ششصد کتاب دیگر گردآوری کرد و گنجینه‌ای برای شیفتگان این گونه افسانه‌ها فراهم ساخت.

۱۰۸۸ ق/ ۱۰۵۶ خ/ ۱۶۷۷ م شیخ محمد عاملی مشغری نام‌آور به شیخ حرّ عاملی زاده‌ی مشغری در جبل عامل لبنان و کوچنده به ایران در چهل و اندی سالگی، کار گردآوری سی و پنج هزار و هشتصد و پنجاه حدیث را در **وسائل الشیعه** در مشهد به پایان رساند. او حجت‌الاسلام و قاضی خراسان نیز می‌بود. **وسائل الشیعه** همراه با **بحار الانوار** مجلسی و **الوافی فیض کاشانی**، سه کتاب حدیث برجسته‌اند که پس از کتب اربعه نوشته شده و این هفت کتاب را برخی در برابر **صحاه سته اهل سنت**، کتب **سبعه** شیعی و سه گردآورنده‌ی این سه کتاب روایی تازه‌تر را «محمدین ثلاثه» می‌خوانند.

۱۰۹۰ ق/ ۱۰۵۸ خ/ ۱۶۷۹ م محقق سبزواری، شیخ‌الاسلام پایتخت و یکی برجسته‌ترین فقیهان نیمه‌ی دوم سده‌ی یازدهم درگذشت و ملا محمد باقر مجلسی نام‌آور به علامه‌ی مجلسی، شیخ‌الاسلام پایتخت گردید و با درگذشت آقا سید حسین محقق خوانساری هشت سال دیرتر، چیرگی مجلسی دوم بر اندیشه‌ی دینی اصفهان، بی‌برگشت شد. از این هنگام صوفی‌ستیزی در اصفهان بالا گرفت و نفوذ فزل‌باشان در دربار صفوی به سختی کاهش یافت.

۱۰۹۱ ق/ ۱۰۵۹ خ/ ۱۶۸۰ م ملا محمد فیض کاشانی، محدث اخباری و گردآورنده‌ی **الوافی** که باور داشت «عقول

عوام ناقص، فاقد حجت و اعتماد ناپذیر» است، درگذشت.

۱۱۰۵ ق/ ۱۰۷۳ خ/ ۱۶۹۴ م علامه‌ی مجلسی به چنان جایگاهی در دربار رسید که پس از مرگ شاه سلیمان و تاج‌گذاری شاه سلطان حسین، شاهزاده‌ی صفوی برای نخستین بار از روش شمشیر به کمر بستن صوفیان صفوی کناره‌جست و تاج‌گذاری خویش را به مجلسی وا گذاشت. یکی از نخستین درخواست‌های مجلسی از شاه باده‌نوش همیشه مست و کفتریاز، برچیدن باده‌خواری درکوی و برزن و کفتریازی بود که شاه آن‌ها را دل‌شادانه پذیرفت! مجلسی پنج سال دیرتر درگذشت.

۱۱۱۰ ق/ ۱۰۷۷ خ/ ۱۶۹۸ م بادرگذشت مجلسی، میرمحمد صالح خاتون‌آبادی، داماد و شاگرد وفادار مجلسی که جایگاهی پایین‌تر از بسیاری از پیشوایان دینی دیگر در اصفهان داشت، شیخ‌الاسلام شد. میرمحمد صالح سر دودمان خاندان امام جمعه‌های اصفهان بود. چیرگی این خاندان بر جایگاه امام جمعه‌ای اصفهان بیش از دویست و سی سال به درازا کشید و از زمان میر محمد صالح تا میانه‌ی پادشاهی رضاشاه تنها دهسال در این چیرگی گسست پدید آمد. امام جمعه‌های تهران در دوران قاجار نیز از همین تباراند.

۱۱۲۱ ق/ ۱۰۸۸ خ/ ۱۷۰۹ م آقا جمال خوانساری فرزند محقق خوانساری، آخرین فقیه برجسته‌ی دوران صفوی در اصفهان درگذشت.

۱۱۲۱ ق/ ۱۰۸۸ خ/ ۱۷۰۹ م گرگین‌خان گرجی که از سوی شاه سلطان حسین فرمانروای هرات و قندهار بود، پس از سال‌ها ستم و بدرفتاری به پشتونان اهل سنت، به دست میرویس کشته شد و او دولت هوتکی غلزابی (غلجایی) را آغاز کرد. میرویس که خود را «یکی از رعایای سلطان ایران» می‌دانسته بیشتر برای دادخواهی به اصفهان آمد و شاه صفوی به سفارش روحانیان پایتخت با او دیدار نکرد. پس از مرگ میرویس، پسرش محمود افغان جانشین او شد و دادخواهی‌های او از شاه صفوی نیز بی‌پاسخ ماند.

۱۱۲۲ ق/ ۱۰۸۹ خ/ ۱۷۱۰ م میرمحمدباقر خاتون‌آبادی از مجتهدان برجسته‌ی اصفهان، نخستین ملاباشی ایران شد.^۱

۱۱۲۶ ق/ ۱۰۹۳ خ/ ۱۷۱۴ م شیخ‌الاسلام و امام جمعه‌ی اصفهان، میرمحمدصالح خاتون‌آبادی درگذشت و فرزندش میرمحمدحسین امام‌جمعه‌ی اصفهان شد. پس از گشوده شدن اصفهان به دست محمود افغان که شش سال دیرتر روی داد، گسستی در چیرگی خاندان خاتون‌آبادی بر جایگاه امامت جمعه‌ی

۱- زیرنویس: این میرمحمدباقر اگرچه از سادات خاتون‌آباد بوده، از تبار میرمحمدصالح خاتون‌آبادی که در این هنگام شیخ‌الاسلام، امام جمعه و پیشوای دینی اصفهان بوده نیست. مینورسکی نیز در پیش‌گفتار تذکره‌الملوک، این میرمحمدباقر را با محمدباقر مجلسی یکی گرفته و گمان کرده که مجلسی نخستین ملاباشی ایران بوده است. این نادرستی را سال‌ها است که دیگران هم بازگو کرده‌اند. مجلسی سال‌ها پیش از پیدایش منصب ملاباشی در گذشته و پیشوند آخوند برنام او هم گواه بر این است که او شیخ‌الاسلام بوده و نه ملاباشی که جایگاهی دیوانی است. پدر میرمحمدباقر، میراسماعیل خاتون‌آبادی است که «تکیه‌ی خاتون‌آبادی» را در تخت فولاد اصفهان ساخته است. میرمحمدباقر پس از پایان یافتن بنای مدرسه‌ی چهارباغ (مدرسه‌ی مادر)، نخستین مدرّس این آموزشگاه دینی شد.

اصفهان پدید آمد. این گسست دیری نپایید و باردیگر میرمحمد مهدی فرزند میرمحمد حسین امام جمعه‌ی اصفهان شد و این جایگاه تا دوست سال دیگر در دست این خاندان بود. خاندان امام جمعه‌های تهران در دوران قاجار نیز از فرزندان همین میرمحمد مهدی خاتون آبادی‌اند.

۱۱۲۷ ق/ ۱۰۹۴ خ/ ۱۷۱۵ م میرمحمد باقر خاتون آبادی درگذشت و محمد حسین تبریزی ملاباشی ایران شد. در دوران او پیگرد و کشتن بازرگانان هندی و ارمنی و فشار بر زرتشتیان و صوفیان افزایش یافت و درگیری با ایرانیان اهل تسنن بیشتر شد.

۱۱۳۵ ق/ ۱۱۰۱ خ/ ۱۷۲۲ م محمود افغان بر اصفهان چیره شد و به پادشاهی سسی ساله‌ی شاه سلطان حسین پایان داد. یکی از پی‌آمدهای چیرگی پشتون‌های اهل تسنن بر پایتخت دولت صفوی، فروپاشی حوزه‌ی دینی اصفهان و کوچ شتابان بسیاری از روحانیان به عتبات بود. آخرین فقیه پایتخت یگانه دولت شیعی جهان، شیخ بهاء‌الدین اصفهانی نام‌آور به فاضل هندی نویسنده‌ی *کشف اللثام* بود که دو سال پس از چیرگی محمود بر اصفهان درگذشت. از این هنگام و تا دوست و بیست و سه سال پس از آن، پایگاه اندیشه‌ای و فقهی شیعی از ایران به عتبات رفت.

۱۱۴۸ ق/ ۱۱۱۴ خ/ ۱۷۳۵ م نادرشاه در دشت مغان پادشاهی ایران را پذیرفت و به چیرگی دولتی مذهب شیعی پایان داد و جایگاه این آیین را با چهار آیین مذاهب اهل سنت برابر

کرد. این دوراندیشی او دیری نپایید و با آغاز فرمانروایی کریم‌خان زند و به‌ویژه پس از آغاز فرمانروایی ترکمانان قاجار، شیعی گری دولتی بار دیگر به ایران بازگشت.

۱۱۶۰ ق/ ۱۱۲۶ خ/ ۱۷۴۷ م طومار علی‌شاهی که دربرگیرنده‌ی سیاهه‌ی انبوه موقوفات حرم امام رضا (آستان قدس رضوی) بود، در زمان فرمانروایی عادل‌شاه برادرزاده‌ی نادرشاه افشار برخراسان نوشته شد. این سیاهه کهن‌ترین سند دارایی و درآمد آستان است.

۱۱۷۲ ق/ ۱۱۳۷ خ/ ۱۷۵۸ م آقا محمدباقر اصفهانی نام‌آور به وحید بهبهانی که فقیهی اصفهانی از خویشان مجلسی‌ها بود و سی سالی را در بهبهان می‌زیست، همراه با بستگان و پیروانش از بهبهان به کربلا کوچید. او بی‌گمان یکی از برجسته‌ترین فقیهان اصولی شیعی زمان خویش و کوشنده‌ترین آن‌ها در رویارویی با اندیشه‌های اخباری بود که به‌ویژه پس از کوچ گسترده‌ی فقیهان بحرین به بهبهان، بر حوزه‌ی دینی آن شهر سایه افکنده بود. وحید بهبهانی در سال‌های پس از کوچ به کربلا، با پایان دادن به فرادستی اندیشه‌های اخباری در فقه شیعی، آینده‌ی اجتهاد و فقه شیعی را دگرگون ساخت و نگرش اصولی را که به فقیهان پروانه‌ی اجتهاد یا برداشت عقلی از قرآن، حدیث و روایات می‌داد، بر پیشوایان شیعی چیره کرد.

۱۱۸۶ ق/ ۱۱۵۱ خ/ ۱۷۷۲ م شیخ‌یوسف بحرانی نام‌آور به صاحب حدائق که نخست از بحرین به شیراز کوچیده و سپس به

کربلا رفته بود، در این سال درگذشت. بحرانی آخرین چهره‌ی سرشناس فقه اخباری بود که تا زنده بود، بر فقیهان اصولی سایه می‌افکند. با مرگ او و افزایش پیروان وحید بهبهانی، دوران چیرگی بی‌برگشت مکتب اصولی به رهبری بهبهانی آغاز شد و اندیشه‌های اخباری به فراموش‌خانه‌ی تاریخ سپرده شد. وحید بهبهانی با در هم کوبیدن اندیشه‌های اخباری و چیره ساختن اندیشه‌ی اصولی، فرایندی را آغاز کرد که در دوران رهبری دینی شیخ مرتضی انصاری، به اندیشه‌ی «تقلید از مرجع اعلم» و ساختار سلسله‌مراتبی در مرجعیت شیعی انجامید.

۱۱۹۰ ق/ ۱۱۵۵ خ/ ۱۷۷۶ م شاهرخ افشارنوه‌ی نادرشاه که از پرداخت دستمزد سپاهیانش درمانده بود، بخشی از زر و گوهرهای حرم رضا را فروخت و زرهای درب حرم را کند و سکه زد.

۱۲۰۳ ق/ ۱۱۶۷ خ/ ۱۷۸۸ م آقامحمد خان قاجار پس از چندسالی نبرد با سرگردگان درون و بیرون ایلی، در تهران که پایتخت او شده بر تخت شاهی نشست و بار دیگر مذهب شیعی دوازده‌امامی را مذهب رسمی ممالک محروسه‌ی خود ساخت.

۱۲۰۸ ق/ ۱۱۷۲ خ/ ۱۷۹۳ م با درگذشت وحید بهبهانی در کربلا، پیشوایی و زعامت شاگرد او سیدمهدی بحرالعلوم سرخاندان بحرالعلوم، بر شیعیان آغاز شد. بحرالعلوم که به دستور بهبهانی از کربلا به نجف رفته بود، حوزه‌ی نجف را کانون آموزش و پیشوایی شیعیان جهان

ساخت

۱۲۱۲ ق/ ۱۱۷۶ خ/ ۱۷۹۷ م فتحعلی شاه به جای آقا محمدخان بر تخت شاهی قاجار نشست. فتحعلی شاه از ملا احمد نراقی که برجسته ترین فقیه شیعی باشنده ی ایران بود و در کاشان می زیست درخواست کرده که کتاب راهنمایی برای او بنویسد تا رفتارش با شرع هم آهنگ باشد. نراقی وسیلة النجاة را به فارسی در پاسخ به این درخواست نوشت.

۱۲۱۲ ق/ ۱۱۷۶ خ/ ۱۷۹۷ م سید مهدی بحر العلوم درگذشت و شاگرد او شیخ جعفر کاشف الغطاء نویسنده ی کشف الغطاء رهبر حوزه ی نجف و برجسته ترین پیشوای شیعیان جهان شد و دوره ی پنجاه ساله ی چیرگی خاندان کاشف الغطاء (شیخ جعفر و دو تن از فرزندان) بر نجف آغاز گردید. او بر اجرای حدود از جمله کشتن انسان ها بر پایه ی کزروی های دینی شان پافشاری می کرد.

۱۲۱۶ ق/ ۱۱۸۰ خ/ ۱۸۰۱ م وهابیان به سرکردگی سعود بن عبدالعزیز به کریلا تاختند و در شش ساعتی که بر این شهر چیره بودند، بسیاری را کشتند و دارایی فراوانی به تاراج بردند. یورش آن ها به نجف به جایی نرسید. به دستور شیخ جعفر کاشف الغطاء خزانه ی حرم علی بن ابی طالب را به بغداد بردند تا در امان باشد و باروی شهر را نیز استوار ساختند.

۱۲۳۲ ق/ ۱۱۸۶ خ/ ۱۸۰۷ م شیخ جعفر کاشف الغطاء به ایران رفت و در دیدار با فتحعلی شاه و میرزا عیسی قائم مقام (قائم مقام

اول) نسخه‌ای از **کشف الغطاء** و نیز فتوایی به شاه داد که او را در برانگیختن مردم به جنگ با کفار روس و گردآوری مالیات تواناتر می‌ساخت. ایران در آن هنگام درگیرودار نخستین دوره‌ی جنگ با روسیه بود و این فتوا در پاسخ به درخواست قائم‌مقام نوشته شد که در برانگیختن خان‌های قفقاز به جنگ با روس‌ها با گرفتاری‌هایی روبرو بود. پس از پشتیبانی کاشف الغطاء، پیش از سد و چهل نفر از مجتهدان بر «رساله‌ی جهادیه»ی قائم‌مقام دستینه نهادند.

۱۳۳۲ ق/ ۱۱۹۱ خ/ ۱۷۱۲ م
 شیخ موسی، فرزند شیخ جعفر کاشف الغطاء اداره‌ی حوزه‌ی نجف را در دست گرفت و برجای پدرش نشست

۱۳۳۲ ق/ ۱۱۹۶ خ/ ۱۸۱۷ م
 میرزا محمد محدث نیشابوری استرآبادی، از برجسته‌ترین محدثان و فقیهان اخباری که آشکارا به مجتهدان برجسته‌ی اصولی شیعی مانند کاشف الغطاء، کلباسی و ابوالقاسم قمی می‌توفید و بر ایشان خرده می‌گرفت، به فتوای سید محمد مجاهد اصفهانی، سید محمد باقر اصفهانی، شیخ موسی کاشف الغطاء، شیخ اسدالله کاظمینی و دیگران کشته شد.

۱۳۳۲ ق/ ۱۱۹۶ خ/ ۱۸۱۷ م
 ملا محمد نراقی مستند الشیعه فی احکام الشریعه را در نوزده جلد در کاشان به پایان رساند. نراقی در عائده‌ی ۵۴ در **عوائد الایام** به جایگاه ولایت یک فقیه پرداخت که در سال‌های آغازین جمهوری اسلامی این گفته‌های او را گواهی در

تاریخی بودن اندیشه‌ی ولایت مطلقه‌ی فقیه برشمرند. برجسته‌ترین گرفتاری این داوری این است که ملا احمد نراقی در سودای فرمانروایی فقیه نبود و از پادشاهی فتحعلی شاه قاجار پشتیبانی می‌کرد و دولت قاجاران را به اسلام‌پناهی و شریعت‌مداری می‌ستود.

۱۲۴۱ ق/ ۱۲۰۵ خ/ ۱۸۲۶ م
 سید محمد مجاهد اصفهانی در پیشاپیش بیش از یک‌سده تن از روحانیان شیعی برای برانگیختن فتحعلی شاه به جنگ با «کفار» در تابستان این سال به سلطانیه که نشستگاه شاه بود رفت. شور مردم از پیوستن پیشوای شیعی برای جنگ به پایه‌ای بود که در قزوین پس از وضوگرفتن او از حوض مسجدی، همه‌ی آب لجن‌آلود آن حوض را مؤمنان برای تبرک و شفا نوشیدند. سید محمد مجاهد، ملا احمد نراقی، سید نصرالله استرآبادی و سید محمد تقی قزوینی که به دربار رفته بودند به جنگ با کفار روس فتوا دادند. دوره‌ی دوساله‌ی جنگی که به پیمان ترکمانچای و از دست رفتن بخشی از ایران انجامید، این‌گونه آغاز شد.

۱۲۴۳ ق/ ۱۲۰۶ خ/ ۱۸۲۷ م
 در دی ماه این سال با شکست ایرانیان، سپاهیان روس به رهبری ژنرال پاسکروویچ به تبریز وارد شدند. میرفتاح مجتهد تبریزی فتوا داد که بهتر است آذربایجان به روسیه بپیوندد. او در پیشاپیش مردم با پرچم سفید به خوش‌آمدگویی پاسکروویچ رفت و فرمود تا گاوی را در پای او قربانی کنند. مادر عباس میرزا بیست هزار تومان برای مجتهد

فرستاد تا او از همکاری با روس‌ها دست بکشد.
میرفتح پول را گرفت و به همکاری ادامه داد.

۱۲۴۳ ق/ ۱۲۰۶ خ/ ۱۸۲۷ م با مرگ موسی کاشف‌الغطاء، پیشوایی بر شیعیان و رهبری برنجف میان برادرش علی و شیخ محمدحسن نجفی نام‌آور به صاحب جواهر (نویسنده‌ی **جواهرالکلام** در شرح **شرایع الاسلام** محقق حلی) بخش گردید و این دو با گروهی دیگر از پیشوایان شیعی رهبری شیعیان جهان را در دست داشتند و از پشتیبانی دولت قاجار نیز برخوردار می‌بودند.

۱۲۴۳ ق/ ۱۲۰۶ خ/ ۱۸۲۷ م شیخ احمد احسایی که دو سالی را در ایران به سر برده و پس از مرتد شناخته شدن از سوی ملا محمدتقی برغانی از قزوین به کربلا بازگشته بود، پس از سفر حج در نزدیکی زادگاهش در احساء درگذشت. پیروان او پیرامون شاگردش شیخ کاظم رشتی گرد آمدند و به شیخیان (شیخیه) نام‌آور شدند.

۱۲۴۵ ق/ ۱۲۱۸ خ/ ۱۸۲۹ م با برنامه‌ی بریتانیا و به انگیزه‌ی کنار نهادن عباس میرزا از جانشینی آتی شاه که در پیمان ترکمانچای پیش‌بینی شده بود، گروهی از لوتیان تهران به سرگردگی میرزا مسیح مجتهد و با شعار یا حسین به جایگاه گاریبایدوف وزیر مختار و شاعر روس یورش بردند و او را همراه با سی و نه تن از همراهانش با سنگه چماق و کارد کشتند.

۱۲۴۷ ق/ ۱۲۲۰ خ/ ۱۸۳۱ م فتحعلی شاه قاجار با گماردن میرزا موسی خان فراهانی برادر میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام به تولیت

آستان قدس رضوی، بازسازی موقوفات را که از زمان نادرشاه روبه آشفتگی نهاده بود، آغاز کرد. پس از او، بیش از سی تن از بزرگان و شاهزادگان قاجار، تولیت آستان را تا پادشاهی رضاشاه در اختیار داشتند.

۱۲۵۰ ق/ ۱۲۱۳ خ/ ۱۸۳۴ م پادشاهی محمدشاه قاجار که به گفته‌ی بسیاری باورهای شیعی نمی‌داشت. برخی از پیشوایان شیعی و از جمله میرزا علی بهبهانی گفتند که شاه صوفی و مهدورالدم است و شایستگی فرمانروایی بر ایران را ندارد.

۱۲۵۱ ق/ ۱۲۱۳ خ/ ۱۸۳۴ م محمدشاه قاجار که پادشاهی‌اش را به قائم مقام فراهانی وام‌دار بود، فرمان به بازداشت او داد. میرزا محمد مهدی امام‌جمعه‌ی تهران که یکی از پیشوایان دینی ایران بود بازداشت قائم مقام را به وزیر مختار بریتانیا شادباش گفت و خرسندی خویش را در از میان بردن این وزیر با تدبیر به آگاهی او رساند. میرزا ابوالقاسم قائم مقام را چند روزی پس از بازداشت در باغ نگارستان خفه کردند. این میر محمد مهدی از خاندان خاتون‌آبادی‌ها، امام جمعه‌های اصفهان بود که به سفارش پیشوایان دینی اصفهان که کانون روحانیان شیعی ایران بود به تهران کوچید و امام جمعه شد.

۱۲۵۳ ق/ ۱۲۱۶ خ/ ۱۸۳۷ م با مرگ علی کاشف‌الغطاء، پیشوایی صاحب جواهر بر شیعیان و بر حوزه‌ی نجف بی‌رقیب گردید.

۱۲۵۴ ق/ ۱۳۱۷ خ/ ۱۸۳۸ م بریتانیا که نگران کوشش محمدشاه قاجار برای بازپس گرفتن هرات بود، به پیشوایان شیعی و از جمله سید محمد باقر شفتی که محمدشاه را ملحد و از دین برگشته خوانده بود روی آورد. نمایندگان بریتانیا بارها با شفتی دیدار کردند و سرانجام شفتی فتوا داد که لشکرکشی محمدشاه به هرات به دستور پیشوایان دین و همسو با شرع نیست. او و برخی دیگر از بزرگان دین بر آن بودند که دادن مالیات و فرمانبرداری از پادشاهی که مذهب او شیعی نیست روا نمی‌باشد و سربچی و «استقلال» از او شرعی است.

۱۲۶۰ ق/ ۱۳۲۳ خ/ ۱۸۴۴ م سید محمد باقر شفتی توانمندترین پیشوای شیعی ایران که **قصص العلماء** درباره‌اش نوشته «از زمان ائمه اطهار تا آن عهد هیچ‌یک از علمای امامیه آن اندازه ثرت و مکتب به دست نیاورده بود»، درگذشت. شفتی از راه «شرع» به دوهزار دکان و چهارصد کاروانسرا و هزاران هکتار زمین دست یافت؛ سالیانه سیصد هزار تومان درآمد نقدی داشت، سی هزار لوتی (لوطی) و طلبه را دستمزد می‌داد و چندین هزار خروار برنج از روستاهای اصفهان می‌ستاند. او که پرورده‌ی مکتب اصولی و حید بهبهانی بود، سال‌ها بر پیشوایان دینی اصفهان چیرگی داشت و اجرای حدود شرعی را به دست فقیه واجب می‌دانست. از بزهکاران با نوید بخشش در آن دنیا اعتراف می‌گرفت و سپس به دست خود ایشان را سر می‌بُرد. شمار کسانی را

که شفقتی به دست خود کشته و بر جنازه‌ی ایشان نماز گذارده بیش از یکسده نفر نوشته‌اند.

۱۲۶۰ ق/ ۱۲۳۳ خ/ ۱۸۴۴ م سیدعلی محمد باب که در این هنگام بیست و چهار سال بیش نداشت دعوی دینی خود را از شیراز آغاز کرد و گفت که در این هزارمین سال آغاز غیبت امام ناپیدا (۲۶۰ قمری، آغاز غیبت صغری)، او باب یا در مردم به سوی امام ناپیدا است. باب نخست از پشتیبانی حاکم اصفهان که خود گرایش شیخی داشت برخوردار بود و پس از درگذشت او به فرمان حاج میرزا آقاسی صدراعظم محمدشاه بازداشت شد و در سال ۱۲۶۳ قمری (۱۲۲۶ خ/ ۱۸۴۷ م) به دژ چهریق در آذربایجان روانه شد و در زندان کتاب بیان را نوشت.

۱۲۶۴ ق/ ۱۲۳۷ خ/ ۱۸۴۸ م با مرگ محمدشاه، پادشاهی ناصرالدین شاه قاجار به یاری میرزا تقی خان امیرکبیر در آبان ماه این سال آغاز شد.

۱۲۶۵ ق/ ۱۲۳۸ خ/ ۱۸۴۹ م همزمان با مرگ محمدشاه جنبش بابیان سمت و سوی شورشی گسترده‌تر گرفت و دهها هزار تن از پیشه‌وران و تهی‌دستان شهری و روستایی در یزد، تبریز، بابل، زنجان و دیگر شهرها به آن پیوستند. دولت با دشواری بسیار اما خون‌ریزانه، همی این شورش‌ها را سرکوب کرد و بسیاری از بابیان و از جمله بشروه‌ای، زنجان‌ی، دارابی و بارفروشی را که رهبران ایشان بودند کشت.

۱۲۶۵ ق/ ۱۲۳۸ خ/ ۱۸۴۹ م برای نخستین بار پس از رسمی شدن شیعی گری در

ایران، امیرکبیر که پیشوایان شیعی تهران و از جمله میرزا ابوالقاسم امام جمعه را به پذیرفتن فرمان دیوان واداشته بود، دستور داد که قمه زنی و سینه زنی از سوگواری ها برجیده شود و امام جمعه را واداشت که نوشته ای درباره ی شرعی نبودن این رفتار بیرون دهد. میرزا یا سید ابوالقاسم حسینی برادرزاده ی میرزا محمد مهدی، امام جمعه پیشین تهران و داماد فتحعلی شاه بود.

۱۲۶۵ ق/۱۲۲۸ خ/۱۸۴۹ م گاوی ریسمان از دست قصابی که می خواست او را سر بیژد گسست و به «بقعه صاحب الامر» در میدان صاحب الزمان تبریز گریخت و چون قصاب در کشاکش با گاو سخته کرد و درگذشت، مردم و پیشوایان دینی گفتند که معجزه شده و گاو را امام ناپیدا رهنیده است! مردم موی و تپاله ی گاو را از دست یک دیگر می ربودند و پیشوایان دینی، تبریز را شهر صاحب الزمان خواندند و افزودند که مردم از مالیات معاف اند. امیرکبیر در این نخستین درگیری با پیشوایان دینی تبریز سپاهی به شهر فرستاد تا میرزا باقر امام جمعه، میرزا علی شیخ الاسلام و پسرش میرزا ابوالقاسم را گرفته و از شهر بکوچانند.

۱۲۶۶ ق/۱۲۲۹ خ/۱۸۵۰ م به دستور امیرکبیر، آیین کهن بست نشینی که به سود پیشوایان مذهبی بود برجیده شد. این دستور دیری نپایید و با برکناری امیر کارها به روال پیشین بازگشت.

۱۲۶۶ ق/۱۲۲۹ خ/۱۸۵۰ م سید علی محمد باب را در زنجیر از چهاریق به تبریز آوردند و پیشوایان دینی شهر پس از مناظره ی

محاكمه گونه‌ای بار دیگر فتوا به كشتن او دادند و باب در تیرماه این سال همراه با محمدعلی زنوزی تیرباران شد.

۱۲۶۶ ق/ ۱۲۲۹ خ/ ۱۸۵۰ م با مرگ صاحب جواهر، حوزه‌ی درس شیخ مرتضی انصاری نام‌آور به شیخ اعظم، رونق گرفت. انصاری دگرگونی بزرگی در فقه شیعی پدید آورد و برای نخستین بار اندیشه‌ی پیروی از یک فقیه برجسته‌تر (تقلید از مجتهداعلم) را بر کرسی نشانند و ساختار مرجعیّت را در میان فقیهان و مجتهدان ماندگار کرد که تا پیروزی انقلاب اسلامی و دولتی شدن رهبری شیعی در شخص ولی فقیه پابرجا بود. افزون بر محقق حلّی (سده‌ی هفتم)، علامه‌ی حلّی (سده‌ی هشتم) و محمد بن مکی شهید اول (سده‌ی هشتم)، انصاری چهارمین فقیهی است که دیگر پیشوایان و فقیهان شیعی بارها بر نوشته‌های ایشان حاشیه نوشته‌اند. دو کتاب مکاسب و رسائل انصاری از شمار کتاب‌های درسی حوزوی است.

۱۲۶۶ ق/ ۱۲۲۹ خ/ ۱۸۵۰ م سیدجمال‌الدین اسدآبادی که در این هنگام دوازده سال بیش نداشت، به همراه پدرش از همدان به تهران آمد و پس از سه ماه زندگی در تهران به همراه پدرش راهی نجف شد.

۱۲۶۸ ق/ ۱۲۳۰ خ/ ۱۸۵۲ م به فرمان ناصرالدین شاه، امیرکبیر که از صدراعظمی برکنار شده بود، در حمام باغ فین کاشان رگ زده شد.

۱۲۸۰ ق/ ۱۲۴۲ خ/ ۱۸۶۳ م سیدزین‌العابدین فرزند میرزا ابوالقاسم حسینی

امام جمعه تهران شد. او یکی از بی‌مایه‌ترین پیشوایان دینی ایران، نوهی دختری فتحعلی شاه بود و پس از ازدواج با ضیاءالسلطنه داماد ناصرالدین شاه شد.

۱۲۸۱ ق/۱۲۴۳ خ/۱۸۶۴ م با درگذشت شیخ اعظم انصاری، پیشوایی شیعیان به گروهی از شاگردان او که مجتهدان برجسته‌ای بودند رسید. چندسالی پس از آن و با درگذشت برخی از شاگردان انصاری، میرزای شیرازی سرآمد دیگران شد.

۱۲۸۷ ق/۱۲۴۹ خ/۱۸۷۰ م میرزایوسف خان مستشارالدوله‌ی تبریزی کتاب یک کلمه را در پاریس نوشت.

۱۲۸۹ ق/۱۲۵۱ خ/۱۸۷۲ م هشت سال پس از درگذشت شیخ اعظم انصاری، دوران بیست و سه ساله‌ی پیشوایی و مرجعیت میرزا محمدحسن حسینی نام‌آور به میرزای شیرازی بر شیعیان آغاز شد. چیرگی او بر ساختار مرجعیت شیعی چنان بود که وی را «مرجع علی‌الاطلاق شیعه» می‌خواندند.

۱۲۹۰ ق/۱۲۵۲ خ/۱۸۷۳ م ملاعلی‌کنی، سرشناس‌ترین پیشوای دینی پایتخت و شاگرد صاحب‌جواهر پس از سال‌ها درگیری با سپهسالار و کوشش‌های اصلاح‌طلبانه‌ی او، سرانجام توانست ناصرالدین شاه به برکناری او وادار سازد. کنی پیمان رویترا بهانه‌ای ساخت و برکناری سپهسالار را پیش از بازگشت ناصرالدین شاه از سفر اروپا به تهران به او تکلیف کرد. ملاعلی‌کنی در آغاز ملایی تهی‌دست بود که

در کوتاه‌زمانی در سایه‌ی جایگاه دینی‌اش یکی از توانمندترین باشندگان تهران شد و در جریان قحطی معروف آن سال‌ها، از شمار محترمان غله بود.

۱۲۹۱ ق/ ۱۲۴۴ خ/ ۱۸۷۴ م میرزای شیرازی از نجف به سامرا رفت و در سیزده سال بازمانده‌ی زندگی او حوزه‌ی سامرا رونق گرفت.

۱۲۹۸ ق/ ۱۲۶۰ خ/ ۱۸۸۱ م جمال‌الدین اسدآبادی رساله‌ی نیچریه را در ردّ مادی‌گری در حیدرآباد هند نوشت.

۱۳۰۰ ق/ ۱۲۶۲ خ/ ۱۸۸۳ م سفر چند ساله‌ی جمال‌الدین اسدآبادی به ایالات متحده، فرانسه و بریتانیا آغاز شد. او در بریتانیا با ویلفرد بلنت، نویسنده و پژوهشگر ایرلندی دوست شد و با لرد راندالف چرچیل وزیر هند و لرد سالزبوری نخست‌وزیر محافظه‌کار بریتانیا دیدار کرد و سپس سه سال در پاریس زیست و مجله‌ی **عروة الوثقی** را هم در همان شهر با همکاری جمال عبده منتشر کرد. با ناصرالدین شاه در مونیخ دیدار کرد و سپس در سال ۱۳۰۷ ق (۱۲۶۹ خ/ ۱۸۹۰ م) به تهران رفت. شاه و درباریان و بسیاری از پیشوایان دینی پایتخت که از رفتار و توانایی‌های او بیمناک بودند وی را در همان سال از ایران بیرون راندند و مجتهدان تهران اسدآبادی و شیخ‌های نجم‌آبادی را که هم‌سخن و هم‌نشین او بود تکفیر کردند. پرخاش اسدآبادی به خودگامگی و فساد ناصرالدین شاه از آن هنگام تا به گاه مرگش بالا گرفت. مرگ اسدآبادی در سال ۱۲۷۳ خورشیدی،

یک سال پس از کشته شدن ناصرالدین شاه به دست میرزا رضا کرمانی که از مریدان سرسخت او بود روی داد.

۱۳۰۱ ق/ ۱۲۶۲ خ/ ۱۸۸۳ م محمدباقر مسجدشاهی نام آور به آقانجفی اصفهانی که دستگاه قضایی خود را در برابر حاکمان اصفهان برپا کرده بود در سفر به نجف درگذشت. آقا نجفی هوادار سرسخت اجرای حد شرعی بود و در یک روز به کشتن بیست و هفت نفر فرمان داد. او و برادرش حاج آقانورالله در برانگیختن مردم اصفهان و روستاهای پیرامون به کشتن بابیان و یا کشتن کسانی به بهانه‌ی بابی بودن، خون‌ها ریختند.

۱۳۰۵ ق/ ۱۲۶۶ خ/ ۱۸۸۷ م میرزا حسن رشیدی، پایه‌گذار دبستان نو در ایران به زادگاه خود تبریز بازگشت و نخستین دبستان را در شوشکلان گشود. او باش به اشاره‌ی آخوندهای تبریز دبستان او را ویران کردند.

۱۳۰۸ ق/ ۱۲۶۹ خ/ ۱۸۹۰ م در پی واکنش گسترده‌ی بازرگانان ایرانی به پیمان رژی، میرزای شیرازی فتوای تحریم تنباکو را نوشت. ناصرالدین شاه با پرداخت غرامت به پیمان رژی پایان داد.

۱۳۱۲ ق/ ۱۲۷۴ خ/ ۱۸۹۶ م میرزای شیرازی درگذشت و با مرگ او مرجعیت و پیشوایی ملا محمد کاظم خراسانی نام آور به آخوند خراسانی یا آخوند آغاز شد. شمار شاگردان او را در نجف تا دو هزار نفر نوشته‌اند. ماندگارترین کار او، پشتیبانی از جنبش مشروطه‌خواهی به همراه

شیخ عبدالله مازندرانی و میرزا حسین تهرانی بود. در این دوران پیشوایان شیعی در دو سوی جنبش مشروطه ایستادند و ده‌ها رساله در پشتیبانی و یا دشمنی با مشروطه به خامه‌ی فقیهان و مجتهدان نامدار یا گمنام نوشته شد که **تنزیه‌الامه و تنبیه‌الملّه** می‌یرزا حسین نایینی غروی که به اشاره و با پیشگفتار خراسانی و آن دو دیگر که نام بردم پس از کودتای محمدعلی شاه نوشته شد، نام‌آورترین آن‌ها است. آخوند در اعلامیه‌ای که تهرانی و مازندرانی هم بر آن دستینه نهادند، از مردم خواست که به دولت محمدعلی شاه مالیات ندهند و سرنگون کردن او را که از پشتیبانی شیخ فضل‌الله نوری، ملاقربانعلی زنجانی و بسیاری دیگر از مجتهدان و فقیهان ایران برخوردار بود، واجب شرعی خواند. جای گفتگو نیست که هرآینه پشتیبانی آشکار آخوند از جنبش مشروطه نمی‌بود، آن جنبش با دشواری‌های سهمگین تری روبرو می‌شد.

۱۳۱۳ ق/ ۱۲۷۵ خ/ ۱۸۹۷ م ناصرالدین شاه قاجار در پنجاهمین سال قمری پادشاهی‌اش در حرم حضرت عبدالعظیم در شهر ری به دست میرزا رضا کرمانی کشته شد.

۱۳۱۳ ق/ ۱۲۷۵ خ/ ۱۸۹۷ م مظفرالدین میرزا به همراه سیدعلی اکبر بحرینی، روحانی خلوت او که ولیعهد به‌گاه تندر و توفان به زیر عبا‌ی او پناه می‌برد، از تبریز به تهران آمد و بر جای پدر به شاهی نشست. سید بحرینی در آغاز روضه‌خوانی در دربار نایب‌السلطنه مظفرالدین میرزا بود که به دارایی بسیار رسید و کسی به اندازه‌ی

او به شاه قاجار نزدیک نبود. او در سفر به اروپا نیز در کنار شاه بود و پس از هر دیدار برای او روضه می‌خواند و شاه را به گریستن وامی‌داشت. سید بحرینی به جایگاهی رسید که استخاره‌ی برنامه‌ریزی شده‌ی او بازگشت امین‌السلطان را به وزیرى شدنی ساخت و شاه بیمار را به این باور استوار کرد که «سید مستجاب‌الدعوه دفع‌کننده‌ی هر بلیه و چشم‌زخمی است».

۱۳۱۴ ق/ ۱۲۷۶ خ/ ۱۸۹۸ م به دستور محمدعلی میرزا و در برابر دیدگان او، میرزا آقاخان کرمانی اندیشمند برجسته‌ی مدرنیته و از پیشوایان ناسیونالیسم ایرانی را به همراه میرزا حسن خان خبیرالملک و شیخ احمد روحی که دولت عثمانی به ایران بازگردانده بود، سربریدند.

۱۳۱۴ ق/ ۱۲۷۶ خ/ ۱۸۹۸ م میرزا ابوالحسن جلوه فیلسوف برجسته‌ی شیعی در تهران درگذشت.

۱۳۲۰ ق/ ۱۲۸۱ خ/ ۱۹۰۲ م شیخ‌هادی نجم‌آبادی، روحانی روشن‌بین و آزادیخواه تهران که پشتیبان بی‌کم و کاست اندیشه‌ی مشروطه بود و با پیشوایان دینی واپسگرا درگیری می‌داشت، درگذشت. او را بابی خوانده و تکفیرش کرده بودند. میرزارضای کرمانی پس از آمدن از استانبول به انگیزه‌ی کشتن ناصرالدین شاه، دو شب میهمان او بود و گویا یک تومان هم از او وام گرفت. او یگانه پیشوای دینی ایران بود که یادبود چهل‌م کشتن میرزارضا کرمانی را برگزار کرد. سید محمد طباطبایی، ملک‌المکملین، استاد علی‌اکبر دهخدا و ناظم‌الاسلام کرمانی نویسنده‌ی

تاریخ بیداری ایرانیان از شمار شاگردان و دست‌پروردگان او بودند.

۱۳۲۲ ق/ ۱۲۸۳ خ/ ۱۹۰۴ م سید ابوالقاسم نوهی ناصرالدین شاه به جای پدرش زین العابدین امام جمعه‌ی تهران شد. او از دشمنان مشروطه و نزدیکان به سفارت روس بود. پس از آشکار شدن پشتیبانی موقر السلطنه داماد مظفرالدین شاه از مشروطه، او را واداشتند تا از زنش جدا شود و شیخ فضل‌الله نوری رای داد که آن جدایی شرعی بوده و خود او دختر شاه را به عقد امام جمعه درآورد. مجلس عالی مشروطه که پس از چیرگی بر تهران و برکناری محمدعلی شاه تشکیل شد، سید ابوالقاسم را از امامت جمعه‌ی تهران برکنار کرد و برادرش سید محمد را به جای او نشانند که سی و شش سال امام جمعه‌ی تهران بود.

۱۳۲۳ ق/ ۱۲۸۴ خ/ ۱۹۰۵ م هزاران تن از مردم تهران ساختمان نیمه‌کاره‌ی بانک استقراضی روس را که زمین آن گورستانی بود که شیخ فضل‌الله نوری به بانک فروخته بود، ویران کردند.

۱۳۲۴ ق/ ۱۲۸۵ خ/ ۱۹۰۶ م پس از دو سال مبارزه‌ی بی‌امان مردم در تهران و شهرهای دیگر، در روز سیزدهم مرداد مظفرالدین شاه قاجار بر فرمان مشروطه دستینه نهاد.

نگاهی گذرا

به زندگی احمد کسروی تبریزی

در روز چهارشنبه، هشتم مهرماه این سال، سید احمد کسروی در خانواده‌ای روحانی در هکماوار (حکم‌آباد) تبریز به دنیا آمد. نیاکانش همه ملاً و پیشنماز بودند. پدرش میرقاسم از ملایی کناره گرفته و به بازرگانی پرداخته بود. مادرش خدیجه خانم زنی بیسواد اما روشن‌اندیش از یک خانواده‌ی کشاورز بود.

۱۲۶۹

در شب سه‌شنبه، یازدهم دی ماه این سال میرقاسم درگذشت و احمد دوازده ساله ناچار شد مکتب‌خانه رفتن را کنار نهد و به اداره‌ی کارگاه قالباپی پدرش بپردازد.

۱۲۸۱

پس از سه سال کناره‌گیری از آموزش، کسروی به مدرسه‌ی طالبیه رفت و به آموختن پرداخت

۱۲۸۴

و نخستین بار در همان مدرسه که بزرگ‌ترین مدرسه‌ی دینی- آموزشی تبریز بود، با شیخ محمد خیابانی که در آن جا استادی داشت آشنا شد.

همزمان با گسترش جنب و جوش مشروطه‌خواهی، کسروی جوان با مشروطه آشنا شد و شیفته‌ی آن گردید. ۱۳۸۵

کسروی که در بیست سالگی به ملایبی رسیده بود، با پافشاری خانواده رخت آخوندی در برکرد و با ناچاری به پیشنهادی پرداخت. از این هنگام تا یکسال و نیم پس از آن، قرآن را از برکرد. ۱۳۸۹

پس از ناسزاگویی ملایان به کسروی و تکفیر او به گناه هواداری از مشروطه بر منبر، کسروی از ملایبی کناره جست و برای گذران زندگی چند ماهی کارگاه جوراب‌بافی به راه انداخت. ۱۳۹۱

کسروی همزمان با آموزش زبان عربی به شاگردان مدرسه‌ی آمریکایی تبریز (مموریال اسکول)، به آموختن زبان انگلیسی و اسپرانتو پرداخت. ۱۳۹۴

در روز یازدهم تیرماه این سال، احمد کسروی برای یافتن کار و گریز از دست بدگویان هکماوار، با ترن به سوی جلفا و از آن جا از راه ۱۳۹۵

تفلیس به باکو رفت. آموزش روسی را در همان واگن ترن و در گفتگو با همسفران روسی اش آغاز کرد. از باکو با کشتی به عشق آباد و از آن جا به مشهد رفت و دوماه پس از آن به تفلیس باز گشت و پس از چهل و پنج روز، راهی تبریز شد. در این سفر که پنج ماهی بیش به درازا نکشید، زبان روسی را آموخت. دوران سفر او به قفقاز، اوج جنبش آزادی خواهی در آن دیار و یک سال پیش از انقلاب اکتبر و پیدایش دولت شوروی بود.

کسروی به حزب دموکرات که رهبری آن در تبریز با شیخ محمد خیابانی بود پیوست. خشک سالی بزرگ آذربایجان نیز در همین سال آغاز شد. کسروی دو سال دیرتر، از خیابانی و گروه او رنجید و جدا شد. او و دیگر جدا شدگان را گروه «انتقادیون» نامیدند.

۱۳۹۶

در روز سه شنبه، بیست و چهارم شهریور ماه این سال، احمد کسروی که به گفته‌ی خود فقه می دانست ولی هنوز از قانون آگاهی نداشت، به پیشنهاد رئیس استیناف آذربایجان به کارمندی عدلیه درآمد.

۱۳۹۸

با آغاز شورش دموکرات ها در تبریز به رهبری خیابانی در فروردین ماه این سال،

۱۳۹۹

احمد کسروی به ناچار تبریز را ترک کرد و راهی تهران شد و پس از سرکوب شورش، چند ماهی از سوی عدلیه به تبریز رفت و در آن جا دیری نپایید و بار دیگر به تهران بازگشت. او بازخوانده شدنش را به عدلیه در بهمن ماه این سال و سپس سفر به تبریز را آغاز دوره‌ی ده ساله‌ی کار خود در عدلیه می‌داند و نه پیوستن ناخواسته‌اش به عدلیه‌ی تبریز در ۱۲۹۸.

در مهرماه این سال، پس از چندین ماه ریاست استیناف مازندران و دماوند، کسروی در امتحان قضایی تهران شرکت کرد و با گرفتن نمره‌ی اول به جایگاه قاضی عدلیه رسید و برای سرپرستی عدلیه‌ی زنجان به آن شهر گسیل شد.

۱۳۰۱

کسروی سرپرست عدلیه‌ی خوزستان شد. یک سال و نیم در آن جا ماند، زبان‌های شوشتری و دزفولی را آموخت و به گردآوری داده‌ها و اسناد برای نوشتن تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان پرداخت. سفر کوتاهی هم از آبادان به عراق کرد.

۱۳۰۲

با نوشتن دفتر آذری یا زبان باستان آذربایجان کسروی جای خود را در میان پژوهشگران و تاریخ‌پژوهان ایران و جهان باز کرد و به

۱۳۰۴

عضویت انجمن آسیایی همایونی و انجمن جغرافیای آسیایی در لندن و دو انجمن ادبی در ایالات متحده درآمد و نوشتارهای او در مجله‌های ادبی و فرهنگی تهران به چاپ رسید. در این دوران بود که کسروی که زبان مادری اش ترکی آذری بود و پیشتر در عربی چیرگی استادانه داشت، به آگاهی‌های گسترده در زبان فارسی و گویش‌های بومی ایرانی دست یافت.

۱۳۰۵ کسروی بازرس عدلیه و رئیس یکی از دادگاه‌های تهران شد.

۱۳۰۶ کسروی در این سال از یک‌سوزبان پهلوی را از پروفیسور هرتسفلد که به تهران آمده بود آموخت و از سوی دیگر به سفارش تیمورتاش، از سوی داور به دادستانی تهران در عدلیه‌ی جدید برگزیده شد. پس از رای به سود کشاورزان اوین در برابر دربار، از این کار برکنار شد. داور برای آسوده شدن از «آزار» کسروی، وی را به سرپرستی عدلیه‌ی خراسان فرستاد. از آن کار کناره جست و پروانه‌ی وکالت گرفت.

۱۳۰۷ کسروی آموختن زبان‌های کهن و نوین ارمنی را به پایان رساند و در همان هنگام کارنامه‌ی ارتخشیر پاپکان را از پهلوی به فارسی برگرداند.

در همان سال، کسروی به عدلیه بازگشت و به ریاست کل محاکم بدایت که یکی از بلند پایه ترین کارها در عدلیه بود برگزیده شد.

کسروی در جایگاه یکی از بازرسان عدلیه به شهرهای بسیاری سفر کرد و در همین سفرها بود که نام بیش از هشت هزار دیه‌ها و روستاهای غرب ایران را گردآوری کرد و در کتابی به چاپ رسانید. در پایان همین سال از کار عدلیه به کناره نهاده شد و با این همه تا زمستان ۱۳۱۱ در کارمندی عدلیه ماند و در آن هنگام با نوشتن نامه‌ای جسورانه به رضا شاه، عدلیه را کانون رشوه‌خواری و فساد خواند و از آن کناره گرفت.

۱۳۰۸

با انتشار بخش نخست کتاب آیین، چرخش بنیادین زندگی کسروی از یک پژوهشگر و زبان شناس به یک پژوهشگر نظریه پرداز و مصلح اجتماعی آغاز شد. او همچنان به کارهای پژوهشی تاریخی خود در این دوران ادامه داد و نوشتارهای بسیاری را به چاپ رسانید.

۱۳۱۱

از یکم آذرماه این سال تا ۹ ساله، کسروی به پیمان پرداخت و در این دوران نود شماره‌ی این ماهنامه را منتشر کرد.

۱۳۱۲

۱۳۲۰ از بهمن ماه این سال روزنامه‌ی پرچم آغاز به کار کرد و تا هفدهم آذرماه ۱۳۲۱ که همه‌ی روزنامه‌های تهران بسته شدند، هر روز به چاپ می‌رسید. پس از آن پرچم دو هفته یکبار و سپس پرچم هفتگی شد و سرانجام در بهار ۱۳۲۳ برای همیشه بسته شد.

۱۳۲۱ کسروی و کالت تسخیری سرپاس رکن‌الدین مختاری آخرین رئیس شهربانی دوران پادشاهی رضاشاه را پذیرفت و با سخنان و رفتار خود دردادگاه، برگ تازه‌ای در زمینه‌ی پاسداری حقوق متهمی که جامعه خواهان محکوم شدن او به مرگ بود، گشود و مختاری را از مرگ رهانید. مختاری به هشت سال زندان محکوم شد.

۱۳۲۲ در بهمن ماه این سال پرونده‌ی شکایت گروهی از روحانیان و بازاریان از کسروی در دادگستری گشوده شد.

۱۳۲۴ در روز دوشنبه هشتم اردیبهشت ماه، طلبه‌ای به نام مجتبی میرلوحی (نواب صفوی) همراه با خورشیدی نامی، در نزدیکی منزل کسروی در چهارراه حشمت‌الدوله‌ی تهران به وی یورش بردند و پس از نشانیدن دو گلوله در پشت او دستگیر شدند و با پادرمیانی بازاریان و برخی

از روحانیان آزاد گردید دند.

در خردادماه همان ساله سید محمدصادق طباطبایی رئیس مجلس، در نامه‌ای به دادگستری خواستار پیگرد کسروی شد و او را به «اهانت به اسلام» متهم ساخت. با پافشاری محسن صدر (صدرالاشراف) نخست‌وزیر، مجید رهنما وزیر دادگستری دستور گشایش پرونده و بازجویی از کسروی را داد و کسروی باردیگر به دادگستری فراخوانده شد.

در بیستم اسفند ماه همان سال، وابستگان به گروهی که همان نواب صفوی برپا کرده بود، در شعبه‌ی هفت دادرسی در کاخ دادگستری به شادروان احمد کسروی حمله کردند و او را همراه با منشی و همکارش حدادپور کشتند و ایران را از دستیابی به دانش و اندیشه‌های یکی از برجسته‌ترین پژوهشگران و اندیشه‌پرورانش محروم ساختند.

کتاب‌شناسی احمد کسروی

شریعت احمدی
کسروی این کتاب را برای آموزش عربی به شاگردانش نوشت و گویا نخستین بار در سال ۱۲۹۳ در تبریز چاپ شده است.

النجمة الدرّیة
تبریز، ۱۲۹۴؛ کتاب آموزشی به عربی است که کسروی در مموریال اسکول آمریکایی به شاگردانش درس می‌داده.

الدرة الثمینة
تبریز، ۱۲۹۷؛ کتاب آموزشی به عربی است.

خلاصة النحو
تبریز، ۱۲۹۷؛ همراه با الدرّة الثمینة چاپ شده است.

قیام شیخ محمد خیابانی
اهواز، ۱۳۰۲؛ یادداشت‌هایی است که کسروی به درخواست کاظم‌زاده ایرانشهر نوشته و تا سال‌ها پس از کشتن وی، جداگانه به چاپ نرسیده است.

آذربایجان ثمانیة عشرعاماً
مجله‌العرفان، صیدا، لبنان، ۱۹۲۳ میلادی (۱۳۰۲ خورشیدی)^۱

۱- کسروی تاریخ هیجده ساله آذربایجان را نخست به عربی نوشت و برای مجله‌ی

- قهوة سوراة صیدا، لبنان، ۱۳۰۳: برگردان کتاب *Le Café de Surate* نویسنده‌ی فرانسوی برناردن دوسن پیر به عربی است.
- حقایق عن اسپرانتو صیدا، لبنان، ۱۳۰۳: کتابی است به عربی در باره‌ی زبان اسپرانتو.
- آذری یا زبان باستان آذربایجان تهران، ۱۳۰۴.
- شیخ صفی و تبارش تهران، ۱۳۰۶: نخست در ماهنامه‌ی آینده چاپ شد و با افزوده‌هایی در سال ۱۳۲۳ در دفتری جداگانه به چاپ رسید.
- شهرباران گمنام در سه بخش؛ تهران، ۱۳۰۷، ۱۳۰۸ و ۱۳۰۹.
- کارنامه اردشیر بابکان به پهلوی با برگردان فارسی؛ تهران، ۱۳۰۸.
- نام‌های شهرها و دیه‌های ایران در دو بخش؛ تهران، ۱۳۰۸ و ۱۳۰۹.
- تاریخچه شیرو خورشید تهران، ۱۳۰۹.
- آیین در دو بخش؛ تهران ۱۳۱۱ و ۱۳۱۲.
- قانون دادگری تهران، ۱۳۱۲.
- تاریخ پانصدساله خوزستان تهران، ۱۳۱۲.

العرفان در شهر صیدای لبنان فرستاد. ده سال دیرتر بود که آن را به فارسی برگرداند و با افزوده‌هایی در درازای شش سال در پیمان به چاپ رسانید. در بسیاری از زندگی نامه‌هایی که کسانی درباره‌ی کسروی نوشته‌اند این نادرستی بارها بازگو شده که گویا «صیدا یکی از شهرهای سوریه» است که گواهی است از ناگاهی نویسندگان از جغرافیای آن دیار و نیز کم‌ارزش شماردن راستگویی و یازیبینی در پژوهش. مجله‌ی العرفان را شیخ احمد عارف‌الزین جبیل عاملی نویسنده‌ی تاریخ صیدا و مختصر تاریخ الشیعة، از سال ۱۹۰۹ در صیدا که از شهرهای لبنان است و نه سوریه (!) منتشر می‌کرد.

۱- صادق هدایت برگردان دیگری از «کارنامه ارتخشیر پاپکان» را در کتاب زند و هومن یسن و کارنامه اردشیر پاپکان منتشر کرد.

- مقدمه بر عفاف نامه تهران، ۱۳۱۳.
- تاریخ هیجده ساله آذربایجان در شش بخش؛ تهران، از ۱۳۱۳ تا ۱۳۱۹.
- گلچینی از کتاب بلوتاخ تهران، ۱۳۱۵.
- راه رستگاری تهران، ۱۳۱۶.
- تاریخ مشروطه ایران در سه بخش؛ تهران، ۱۳۱۹، ۱۳۲۰، ۱۳۲۱.
- امروز چه باید کرد؟ تهران، مهر ۱۳۲۰.
- پیام به دانشمندان اروپا و آمریکا تهران، ۱۳۲۱.
- حافظ چه می گوید تهران، فروردین ۱۳۲۱.
- خدا با ماست تهران، اردیبهشت ۱۳۲۱.
- در پیرامون رمان تهران، تیر ۱۳۲۲.
- در پیرامون اسلام تهران، شهریور ۱۳۲۲.
- در پیرامون خرد تهران، مهر ۱۳۲۲.
- ورجاوند بنیاد تهران، ۱۳۲۲.
- صوفی گری تهران، آبان ۱۳۲۲.
- فرهنگ چیست؟ تهران، آبان ۱۳۲۲.
- زبان پاک تهران، ۱۳۲۲.
- یکم آذر تهران، آذر ۱۳۲۲^۱.
- یکم دی ماه تهران، دی ۱۳۲۲^۲.

۱- در یکم آذر ۱۳۲۲ نخستین شماره‌ی پیمان بیرون آمد. این دفتر، بخشی از پیمان است.
 ۲- کسروی یکم دی ماه را «روز بهروز» می خواند و بر آن بود که در این روز، کتاب‌هایی را که او می پنداشت زیان‌مندان در آتش افکنند. دفتر یکم دی ماه بازنویسی نوشتاری است از کسروی در پرچم که در پشتیبانی از این آیین نابخردانه و نکوهیده‌ی کتاب سوزان نوشته بود.

تهران، بهمن ۱۳۲۲؛ نخست با نام شیعی گری به چاپ رسید و در چاپ دوم که با افزوده‌هایی همراه بود، بخوانید و داوری کنید نام گرفت و در چاپ‌های آتی، هردو نام به کار رفت.	شیعی گری
تهران، دی ۱۳۲۲.	پندارها
تهران، بهمن ۱۳۲۲.	بهایبی گری
تهران، تیر ۱۳۲۳.	در پاسخ به بدخواهان
تهران، مرداد ۱۳۲۳.	سیزدهم مرداد
تهران، اسفند ۱۳۲۳.	در پیرامون ادبیات
تهران، ۱۳۲۳.	کار و پیشه و پول
تهران، ۱۳۲۳.	دین و جهان
تهران، آذر ۱۳۲۳.	گفت و شنید
تهران، آذر ۱۳۲۳.	دادگاه
تهران، دی ۱۳۲۳.	دولت به ما پاسخ دهد
تهران، بهمن ۱۳۲۳.	بهمن ماه
تهران، بهمن ۱۳۲۳.	فرهنگ است یا نیرنگ؟
تهران، اسفند ۱۳۲۳.	نهضت افسران ما
تهران، ۱۳۲۳.	خواهران و دختران ما
تهران، ۱۳۲۳.	زندگانی من

۱- در سال ۱۳۳۳، کسانی با نام ساختگی م. توحیدی کتاب تناقضات پیمان و پرچم را در چاپخانه‌ی علمیه‌ی تبریز به چاپ رساندند. در پاسخ به بدخواهان کسروی در واکنش به این نوشتاریود

- ده سال در عدلیه تهران، ۱۳۲۳.
- چرا از عدلیه بیرون آمدم؟ تهران، ۱۳۲۳.
- تاریخچه چیق و قلیان تهران، ۱۳۲۳.
- در پاسخ حقیقت‌گو تهران، فروردین ۱۳۲۴؛ باز چاپ چند گفتار است که کسروی پیشتر در پاسخ به کسی با نام ساختگی «حقیقت‌گو» در سال پنجم پیمان در ۱۳۱۸ نوشته بود.
- در راه سیاست تهران، تیر ۱۳۲۴.
- گفت و گو: استاد رجبعلی دین‌یاد می‌گیرد تهران، شهریور ۱۳۲۴.
- حاجی‌های انبار دار تهران، مهر ۱۳۲۴.
- چه دینی دارند؟ تهران، مهر ۱۳۲۴.
- شیخ قربان از نجف می‌آید تهران، مهر ۱۳۲۴.
- عطسه به صبر چه ربط دارد؟ تهران، مهر ۱۳۲۴.
- مشعشعیان یا بخشی از تهران آبان ۱۳۲۴؛ بخش نخست تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان است که پیشتر در سال ۱۳۱۲ به چاپ رسید. کسروی این بخش را با بازیابی‌های بسیار در دفتری جداگانه به چاپ رساند.
- تاریخ خوزستان
- بدا، الشریعه شعر سروده تهران، آذر ۱۳۲۴.
- سرنوشت ایران
- چه خواهد بود؟ تهران، آذر ۱۳۲۴.

- در پیرامون جانوران تهران، آذر ۱۳۲۴.
- جناب آقا از میدان در رفت تهران، دی ۱۳۲۴.
- مردم یهود کسروی نوشتن این کتاب را را در آذرماه ۱۳۲۴ آغاز کرد و بیش از هفده برگ آن را نوشته بود که به نگارش سه دفتر دیگر پرداخت و ترور او در اسفندماه، پایان دادن به این نوشتار را ناشدنی ساخت. آن برگ‌ها نخستین بار در دی ۱۳۲۵ به چاپ رسید.
- امروز چاره چیست؟ تهران، دی ۱۳۲۴.
- از سازمان ملل متفق چه نتیجه تواند بود؟ تهران، دی ۱۳۲۴.
- در پیرامون روان تهران، ۱۳۲۴.
- پیدایش آمریکا تهران، ۱۳۲۴؛ برگردانی است از ترکی استانبولی (که خود برگردانی از انگلیسی است) به فارسی با افزایش و دگرگونی‌هایی.
- انکیزیسیون در ایران آخرین نوشته‌ی پایان نیافته‌ی کسروی است که او چهل برگ آن را نوشته بود که به دست آدم‌کشان فداییان اسلام در کاخ دادگستری کشته شد.
- افزون بر این کتاب‌ها، سدها نوشتار دیگر از کسروی در پرچم و پیمان چاپ شده است و برخی از آن‌ها را یاران و دوستدارانش در کتاب‌ها و جزوه‌هایی گردآوری کرده‌اند.

